.چهره درخشان قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام

(جلد دوم)

نویسنده:على ربانى خلخالى

تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

# پيشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

(الحمد الله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و لعنه الله على اعدائهم و غاصبى حقوقهم و منكرى فضائلهم و مناقبهم من الجن و الانس اجمعين الى قيام يوم الدين .

قال الله العظيم فى كتابه الكريم : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّـهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ) (١)

(اى اهل ايمان از خدا بترسيد و وسيله اى براى تقرب به او بجوييد و در راه او جهاد كنيد باشد كه رستگار شويد)

(اولَـٰئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ) (٢) بگو اى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بخوانيد آنانى را كه گمان كرديد غير از خدا خدايانى هستند.

(فَاسْتَغْفَرُوا اللَّـهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّـهَ تَوَّابًا رَّحِيمًا) (٣)

خواستند از خدا و طلب مغفرت و تقاضاى آمرزش كرد پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى آنها از گناهكارى ايشان خواهند يافت خدا را كه قبول كننده است توبه آنها و مهربان است .

آيات فوق ، اشاره به مسئله توسل دارد. لهذا ما هم در اينجا متوسل مى شويم به بزرگ پرچمدار عاشورا حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام در مقدمه جلد اول كتاب حاضر، اشاره كرديم كه خداوند عالم قسم به قلم خورده و افزوديم كه قلم با همه عظمتش از معرفى حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام در مقدمه جلد اول كتاب حاضر، اشاره كرديم كه خداوند عالم قسم به قلم خورده و افزوديم كه قلم با همه عظمتش از معرفى حضرت قمرى بنى هاشم ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام عاجز است .

نيز خاطر نشان ساختيم كه امامان شيعه عليهم‌السلام از حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام اين عبد صالح خدا با عظمت ياد كرده اند.

السلام عليك ايها العبد الصالح المطيع لله و لرسوله و لااميرالمومنين و الحسن و الحسين صلى الله عليهم و سلم . (٤) سلام بر تو اى بنده شايسته خدا، و مطيع امر خدا و رسول او، و مطيع اميرالمومنين و حضرت حسن و حسين صلوات الله و سلامه عليهم .

# توسل در روايات

در روايات نيز بر توسل به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اولياى دين تاكيد شده است با توجه به مبانى اعتقادى اماميه ، توسل به معصومين عليهم‌السلام ملائكه مقرب ، قرآن ، شهدا علما و صالحين امت ، در اسلام توصيه شده است .

در بسيارى از اخبار و ادعيه آمده است : (خدايا تو را به حق پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ائمه معصومين عليه‌السلام كه تو آنها را شفيع امت قرار داده اى ، حاجات ما را روا بفرما)

نيز در برخى روايات آمده كه دعاى هيچ مسلمانى اجابت نخواهد شد، مگر آنكه در آغاز بر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آل ايشان درود فرستاده شود. (٥) در زيارت نامه منسوب به حضرت بقيه الله الاعظم امام زمان عجل الله تع الى فرجه الشريف نيز بر قمر بنى هاشم عليه‌السلام با اين كلمات زرين درود فرستاده شده است :

(السلام على العباس بن امير المومنين المواسى اخاه بنفسه الاخذ لغده من امسه الفادى له الواقى الساعى اليه بمائه المقطوعه يداه )

سلام بر عباس فرزند امير مومنان كه جانش را در راه مواسات با برادرش ‍ تقديم نمود، دنيايش را در راه تحصيل آخرت صرف كرد و جانش را براى حفاظت از برادرش قربانى ساخت .

## آيت الله شاهرودى ، و حرم قمر بنى هاشم عليه‌السلام .

آيت الله العظمى سيد محمود حسينى شاهرودى قدس‌سره هر وقت كه از نجف اشرف براى زيارت به كربلاى معلى مى رفتند اول به حرم مطهر ابوالفضل العباس عليه‌السلام مشرف مى شدند، و بعدا به حرم مطهر حضرت ابا عبدالله امام حسين عليه‌السلام مى رفتند. ايشان درباره علت اين امر نيز مى فرمودند كه ، اول بايد خدمت وزير و سفير رسيد، بعدا به خدمت مولا رفت . همچنين هر وقت كه وارد صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام مشرف مى شدند، آن شعر معروف - (به ذره گر نظر لطف بوتراب كند به آسمان رود و كار آفتاب كند) را به اين نحو زمزمه مى كردند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به ذره گر نظرى شبل بوتراب كند |  | به آسمان رود و كار آفتاب كند |

يعنى اگر پسر على امير المومنين عليه‌السلام اشاره كند عالمى را دگرگون مى كند. (٦)

## علامه امينى صاحب الغدير، و قمر بنى هاشم عليه‌السلام

مرحوم سيد محمد حسين حسينى داستان زير را از علامه امينى رحمهم‌الله نقل مى كند:

از شخص موثقى شنيدم كه مى گفت : روزى يك شخص معمم براى عيادت مرحوم علامه امينى به منزل موقت ايشان (كه در تهران پيچ شميران قرار داشت ) رفته بود. صاحب الغدير سخت مريض و به پشت خوابيده بود. شخص مزبور در ضمن سخنان خود به علامه گفته بود كه ، آقا! مثلا اگر كسى به حضرت عباس عليه‌السلام علاقه و محبت نداشته باشد به كجاى ايمان او لطمه مى خورد؟ علامه امينى سخت متغير شده ، با آن حالت كسالت نشسته و گفته بودند: حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام كه سهل است ، اگر به بند كفش من هم كه نوكرى از نوكران حضرت ابوالفضلم علاقه نداشته باشد، از اين جهت كه نوكرم ، و الله به رو در آتش خواهد افتاد؟ (٧)

## عرض ارادت آیت الله العظمى گلپايگانى به قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام

نويسنده توانا و فاضل ارجمند، جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى شيخ ناصر الدين انصارى قمى ، طى نامه اى مورخ ١٥ خرداد ١٣٧٧ شمسى برابر صفر الخير ١٤١٩ قمرى به مولف كتاب حاضر چنين نوشته اند:

حضور محترم صديق معظم حضرت حجت الاسلام و المسلمين جناب آقاى شيخ على ربانى خلخالى زيد عزه العالى به عرض عالى مى رساند:

روزى پس از خواندن فريضه صبح ، كتاب وزين و ارزنده (چهره درخشان قمر بنى هاشم اباالفضل العباس عليه‌السلام ) را برداشتم و صفحاتى از آن را به ديده دقت نگريستم و سخت تحت تاثير مطالب آن قرار گرفتم . پس از گذشت زمانى چند، در همان جاى نماز خواب چشمانم را در ربود. در عالم رويا ديدم :

نماز جماعت به امامت مرحوم آيت الله العظمى حاج سيد محمد رضا گلپايگانى برپا شده است و من هم در صف نخستين آن ، شركت دارم . پس از اتمام نماز، مرجع فقيد رو به صفوف نماز كرد و فرمود: به آقاى انصارى بگوييد به منبر رود و ذكر مصيبت بنمايد. من برخاستم و پا بر روى پله اول نهادم كه آقا، بار ديگر فرمود:

روضه حضرت ابا الفضل عليه‌السلام را بخوانيد.

من بر فراز منبر، همان مطالبى را كه از كتاب شما فرا گرفته بودم ، باز گفتم و نماز گزاران گريستند و پس از لحظاتى از خواب بيدار شدم .

روز بعد اين خواب را براى فرزندان محترم معظم له باز گفتم . ايشان گفتند: مرحوم آیت الله گلپايگانى به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام علاقه عجيبى داشت و در سختيها و گرفتاريها به آن حضرت متوسل مى شد و چاره كار را مى نمود. همچنين به روضه خوانان ، بسيار سفارش خواندن مصائب ايشان را مى فرمود.

خداوند متعال جناب عالى را در راه احياى مفاخر و ماثر خاندان عصمت و طهارت عليهم‌السلام بيش از پيش توفيق عطا فرمايد. والسلام عليكم و على عبادالله الصالحين . ناصر الدين انصارى

## ارادت آیت الله حاج شيخ محمد كوهستانى به حضرت عباس عليه‌السلام

حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ اسماعيل كوهستانى فرزند آیت الله كوهستانى ارادت پدرشان را به حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام براى نگارنده چنين بيان فرمودند: فقيه وارسته و صاحبدل مازندران ، علاقه زيادى به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام داشت و حتى گاهى كه روضه مى خواند فقط روضه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام را مى خواند. به گونه اى كه بعضى از افراد مزاح مى كردند و مى گفتند: آیت الله كوهستانى مثل اينكه فقط روضه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام را مى داند. مرحوم آیت الله كوهستانى مى گفت : خداى تعالى يك على عليه‌السلام داشت ، الحمد لله آن هم امام ما شد.

پدرم روز تاسوعا و عاشورا جورابها را از پا در مى آورد و پا برهنه راه مى افتاد و در عزادارى شركت مى كرد.

نيز مى فرمود: روضه هفتگى منزل را بعد از من ترك نكنيد و در وفيات هم روضه بگيريد و در جشنها چراغانى كنيد و تولى و تبرى را كاملا رعايت نماييد كتاب حاضر در پنج بخش عظيم تنظيم شده است :

بخش اول : آشنايى با جد، جده پدر و مادر قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام

بخش دوم : فرزندان حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام

بخش سوم : بيت العباسها و قدمگاهها و نظر گاهها و موسسات مذهبى

بخش چهارم : ناگفته ها درباره قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام

بخش پنجم : كرامات حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام نسبت به شيعيان ، اهل سنت ، مسيحيان ، يهوديان و زردشتيان ، شامل ٢٤٠ كرامت .

براى حفظ وحدت و يكپارچگى نثر كتاب ، مطالب منقول از ماخذ گوناگون (جز آنچه در گيومه قرار دارد) با حفظ كامل معنا و مضمون ، تلخيص يا ويرايش شده است .

(انْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُوَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّـهِعَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ) (٨)

اول ذيقعده الحرام ١٤١٩ هجرى قمرى مطابق بهمن ماه ١٣٧٧ شمسى سالروز تولد كريمه اهل بيت حضرت فاطمه معصومه عليه‌السلام

قم - حرم اهل بيت عليه‌السلام

على ربانى خلخالى

# فصل اول : سيرى در زندگانى حضرت ابوطالب عليه‌السلام نياى بزرگوار حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام

# بخش اول : آشنايى با جد، جده ، پدر و مادر قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام

## حضرت ابوطالب عليه‌السلام جد قمر بنى هاشم ،نام و نسب ابوطالب عليه‌السلام

در نام ابوطالب عليه‌السلام و نسب او تختلاف كرده اند. در نام ابى طالب بعضى گفته اند نام او عمران است ، و اين روايتى به غايت ضعيف است ، و بعضى گفته اند نام او كنيت اوست ، و احتجاج بر آن كرده اند، بلكه خط حضرت اميرالمومنين على عليه‌السلام را يافته اند كه نوشته (على بن ابوطالب عليها‌السلام ) و اين نيز محل بحث است ، چه و او مشتبه مى شود در خط كوفى به ياء و يا آنكه امير المومنين عليه‌السلام چون نمى خواست كه نام او را بنويسند لهذا كنيت او را علم ساخته است .

و صحيح آنكه نام او عبد مناف است ، و شعر عبدالمطلب عليه‌السلام صريح است در اين معنا، چه در وصيت خود مى گويد:

اوصيك يا عبد مناف بعدى بواحد بعد ابيه فرد

و ديگر مى گويد:

وصيت من كنيته بطالب عبد مناف و هو ذو تجارب

و او پسر عبدالمطلب شيبه ، و او را شيبه الحمد مى خوانند، و او را عبدالمطلب گفتند از بهر آنكه عمش المطلب بن عبد مناف او را از مدينه آورد به مكه ، و چون قريش او را ديدند گفتند: كه اين كيست ؟ المطلب گفت : عبد من است ، او را خريده ام . روز ديگر جامه هاى خوب او را پوشانيده به مجلس پرسور بنى عبد مناف آورده ، گفت : اين برادر زاده من است . پسر هاشم پسر قريش است ، به اين جهت او را عبدالمطلب خواندند، و جلالت قدر او مشهور است .

و او پسر هاشم است ، و نام هاشم عمرو است ، و او را عمرو العلى خوانند، و هاشمش خواندند از بهر آنكه هشم ثريد در سالهاى قحط از بهر قريش و حاجيان مى كرد. و او پسر عبد مناف است ، و نام عبد مناف المغيره بن قصى است . و نام قصى زيد است ، و او را نيز مجمع مى خوانند از بهر آنكه قبائل قريش را جمع كرد و در مكه فرود آورد، و قصى مى گفتندش از بهر آنكه مادرش بعد از پدرش شوهرى كرد از بنى عدوه ، و همراه او از مكه برفت ، و چون قصى در آن وقت طفل بود او را همراه خودش برد.

و نام پدر قصى كلاب بن مره بن كعب بن لوى بن غالب بن فهد مالك بن النضر است ، كه قريش همه از نسل النضرند.

و اقوال بسيار در جهت اين تسميه هست ، اصح اينكه اين قبيله به غايت قوى و مسلط بودند بر قبايل عرب و در دريا جانورى است بغايت قوى و مسلط بر حيوانات دريا، او را قريش مى خوانند، پس اين قبيله را به نام او خواندند به اين جهت .

و نام پدر النضر كنانه بن خزيمه بن مدركه - نام او عمرو است - بن الياس بن نضر بن نزار بن معدبن عدنان است . در عدنان بحث است كه از نسل ابراهيم الخليل عليه‌السلام مى باشد، امام در عدد آباء از ميان عدنان تا ابراهيم عليه‌السلام خلاف بسيار است و رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا عدنان نسب شريف خود را خوانده و فرمود: كذب النسابون .

و ابوطالب عليه‌السلام را چهار پسر بود: طالب ، عقيل ، جعفر و على عليهم‌السلام و هر يكى از ايشان ده سال بزرگتر از ديگرى بودند، چنانچه طالب از حضرت على عليه‌السلام به سى سال بزرگتر بوده است ، و طالب نسل نداشت . در آن وقت كه قريش به جنگ بدر آمده بودند او را بزور با خود آوردند و چون در راه گم شده لذا بعضى گفتند: خود را در دريا غرق كرد. (٩)

جناب ابوطالب عليه‌السلام را باحضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم محبتى تمام بود، چندانكه هيچگاه از تقويت و نصرت آن حضرت غفلت نداشت و از اشعار آن بزرگوار و اخبار ائمه اطهار عليهم‌السلام فهميده مى شود كه نبوت آن حضرت را تصديق داشته است . (١٠)

مشركين به ابوطالب عليه‌السلام عرض كردند: برادر زاده ات هرچه بخواهد به او مى دهيم ، بگو از دعوت به توحيد دست بردارد و به خدايان ما بد نگويد. آن جناب سخنان آنان را به حضرت رسانيد، و رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى عم گرامى ، من از دعوت خود به توحيد دست بر نخواهم داشت ، اگر بر جناب شما زحمت شده بفرماييد تا از حمايت شما بيرون آيم .

جناب ابوطالب عليه‌السلام از اين بيان بسيار افسرده گشت و اين اشعار را فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| والله لن يصلوا اليك بجمعهم |  | حتى او سد فى التراب دفينا |
| و دعتنى و زعمت انك ناصح |  | و لقد صدقت و كنت ثم امينا |
| و عرضت دنيا قد علمت بانه |  | من خير اديان البريه دينا |

به خدا قسم ، تا من زنده ام هرگز به تو دست نيابند. تو ناصح و صادق و امينى و دين تو بهترين اديان است . فورا آمد و فرمايش پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به مشركين رسانيد و فداكارى و يارى خود را اظهار داشت .

## حمايت ابوطالب عليه‌السلام از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در شعب

جناب ابوطالب عليه‌السلام ، بنى هاشم و اولاد عبدالمطلب را، تاكيد زياد بر لزوم محافظت از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، همراه عيال و اولاد خويش در ملازمت آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و جناب خديجه عليها‌السلام به شعب ابى طالب (كه دره اى بود بين دو كوه ) كوچ داد و اطراف شعب را محكم كرد و ديده بان گذاشت ، آنگاه به اتفاق خويشان ، شب و روز به پاسدارى از وجود شريف رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرداخت . وى فرزند خود حضرت على عليه‌السلام را در شبهاى بسيارى به جاى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خوابانيد و محل پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مخفى مى كرد. نيز وى و جناب حمزه همه شب با شمشير اطراف سيد عالم پروانه وار مى گشتند. كفار قريش كه اين وضع را ديدند دانستند كه به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست نمى يابند. لذا متفقا با بنى هاشم و آل عبد المطلب قطع رابطه كردند و خريد و فروش با آنها را قدغن نموده ، عهد نامه نوشتند و امضا كرده و در كعبه آويختند.

درنتيجه اين پيمان آنها، بنى هاشم محاصره اقتصادى شده ، در ضيق و فشار قرار گرفتند و سختيهاى بيشمار كشيدند. طعامى به آنها نمى رسد و خارج شونده از شعب را نيز آزار و شكنجه مى دادند. تنها، گاه حكيم بن حزام و ابوالعاص بن ربيع به طور مخفيانه گندم و خرما بار شتران كرده ، و آنها را به شعب مى بردند و رها مى كردند. اجمالا همه گونه فشار وارد مى ساختند تا پيغمبر را به آنان تسليم كنند.

سه يا چهار سال به اين وضع گذشت ، خداوند موريانه را بر كاغذ عهدنامه مشركين مسلط ساخت و وى همه سطور و كلمات عهد نامه را خورد و تنها نامه خدا را بر جاى گذاشت .

جبرئيل امين قضيه را به خاتم النبيين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر داد و حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم به ابوطالب عليه‌السلام فرمود. جناب عليه‌السلام با جمعى از بنى هاشم از شعب بيرون آمده ، و به مجمع قريش ‍ در مسجد الحرام رفتند كه با آنها مكالمه كنند.

قريش در برابر ابوطالب تعظيم و تكريم نمودند، گمان كردند كه آن جناب از رنج و مشقت به ستوه آمده ، مى خواهد پيغمبر را تسليم كند. ولى او به آنان گفت : اى مردمان ، سخنى مى گويم كه خير شما در آن است . برادر زاده ام محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا خبر داده - و او صادق است - كه : موريانه به امر خداوند مندرجات صحيفه را از بين برده و تنها نام (خدا) را باقى گذاشته است ، اينك بنگريد اگر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راست گفته است از ظلم و كينه خود نسبت به وى دست برداريد، اگر دروغ گفته اكنون او را به شما تسليم مى كنم . همه تصديق كردند. صحيفه را كه آوردند و گشودند، ديدند تمام آن را موريانه خورده ، جز لفظ (بسمك اللهم ) كه در جاهليت بر سر نامه ها مى نوشتند چيزى باقى نمانده است . مردم شرمسار شدند و ابوطالب فرمود: از خدا بترسيد و دست از اين ظلم و ستم برداريد. چند نفر از بزرگان گفتند ما از اين صحيفه ظالمه قاطعه بيزاريم و پس از آن ابوطالب به شعب مراجعت فرمود.

روز ديگر جمعى از بزرگان قريش به شعب رفتند و آنان را از شعب به مكه آورده و در منازل خود جادادند.

اين خبر در بين قبايل منتشر شد و عده كثيرى دين اسلام را قبول كردند، زمانى كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از شعب خارج شد، باز مشركين به عقيده نخستين با پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خصومت كردند و به اذيت و آزار آن حضرت كوشيدند و ابوطالب عليه‌السلام نيز در حمايتش كوتاهى نورزيد. پس از مدت كمى جناب ابوطالب عليه‌السلام مريض شد.

## ايمان ابوطالب عليه‌السلام

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

اگر ايمان ابوطالب را در يك كفه ترازو و ايمان اين مردم را در كفه ديگر قرار دهند ايمان ابوطالب فزونى خواهد داشت .

اصحاب كهف ايمان خود را پنهان كردند و كفر را ظاهر ساختند. خداوند به آنان دوباره پاداش مى دهد. (١١)

على عليه‌السلام فرمودند:

(و الذى بعث محمدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بالحق نبيا لو شفع ابى فى كل مذنب على وجه الارض لشفعه الله )

قسم به كسى كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به حق به پيامبرى برگزيد اگر پدرم در حق تمام گناهكاران روى زمين شفاعت كند، خداوند مى پذيرد. (١٢)

غرض ورزى عناصرى كه خود اصل و نسب پاك نداشته از جمله معاويه بن ابوسفيان از دلايل عمده طرح شبه در ايمان ابوطالب عليه‌السلام و اسلام است .

ابوطالب عليه‌السلام به حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت : به خدا قسم از حمايت تو دست بر نمى دارم و تو ماموريت خود را به پايان برسان . (١٣)

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

لذا تا ابوطالب زنده بود، قريش نتوانست مرا به سختى آزار دهد. بنابراين اگر ابوطالب عليه‌السلام از موضع تغيير بيرون مى آمد مانند ديگر مسلمانان حرمتش نزد قريشيان از بين مى رفت . برخى از اين احاديث عبارتند از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

١ - يا عم ربيت صغيرا و كفلت يتيما و نصرت كبيرا فجزاك الله عنى خيرا. (١٤)

ابوطالب عليه‌السلام بعد از چهل و چند سال تلاش در بستر مرگ افتاد و با هشتاد و اندى سال درگذشت او را در سال ١٠ بعثت در كنار قبر پدرش ‍ عبدالمطلب در قبرستان حجون به خاك سپردند. (١٥)

ابوطالب عليه‌السلام در واپسين لحظه هاى عمر خود نيز دست از يارى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برنداشت بزرگان خانواده را مخاطب ساخته چنين فرمود: چهار تن را به يارى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سفارش ‍ مى كنم فرزند على عليه‌السلام و بزرگ قبيله عباس و شير خدا كه همواره از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حمايت كرده و فرزندم جعفر تا او را ياور باشيد و شما كه عزيزان من به فدايتان باد هميشه براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در برابر دشمنان چون سپرها محافظ باشيد. (١٦)

ابوطالب عليه‌السلام فرزندش على عليه‌السلام را بارها در بستر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خواباند تا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دسيسه قريش در امان بماند و روزى به على عليه‌السلام گفت : فرزندم بردبارى پيشه كن كه از نشانه هاى خردمندى است .

هر زنده اى بسوى مرگ مى رود من بردبارى تو را آزموده ام و بلاها سخت و دشوارند تو را فداى زنده ماندن نجيب فرزند نجيب كرده ام . (١٧)

و آنگاه كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گروهى را به حبشه فرستاد حضرت ابوطالب عليه‌السلام سيزده نفر را به سوى نجاشى گسيل داشت تا از وى بخواهند با مسلمانان خوشرفتارى كند مشركان در سال هفتم بعثت از حربه اى ديگر استفاده كردند. آنان با هم پيمان بستند تا هر نوع رابطه با بنى هاشم را قطع كنند. (١٨)

## وفات و جلالت جناب ابوطالب عليه‌السلام

در سال دهم بعثت بود كه جناب ابوطالب عليه‌السلام عم مكرم حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا رفت . پيش از وفات وصايا و ودايع و كتب ابراهيم و اسماعيل و ساير انبيا كه نزد او بود به حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تسليم نمود. وى در احاديث از جمله صديقان محسوب است ، كه ايمان خود را مصلحتا مخفى مى داشت .

در تفسير صافى و غيره آمده است اسرالايمان ليكون اقدر على نصره النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يعنى : ايمان خود را (روى مصلحت اسلام و مسلمين ) پنهان مى داشت تا بتواند از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيشتر حمايت نمايد. دقيقه اى از نصرت و يارى آن حضرت كوتاهى نورزيد، چنانكه از روايت معصومين عليهم‌السلام و از اشعار خود آنجناب اين مطلب معلوم مى شود، و قبلا اشاره شد.

بعضى از مخالفين اهل بيت عليهم‌السلام ، به جهت بغض و عداوت با امير المومنين عليه‌السلام ايمان ابى طالب عليه‌السلام را انكار مى نمايند. به حضرت امام صادق عليه‌السلام عرض شد: بعضى از مخالفين اهل بيت عليهم‌السلام ، به جهت بغض و عداوت با اميرالمومنين عليه‌السلام ايمان ابى طالب عليه‌السلام را انكار مى نمايند. به حضرت امام صادق عليه‌السلام عرض شد: بعضى از مخالفين گمان دارند كه ابوطالب عليه‌السلام مسلمان نبود، حضرت عليه‌السلام فرمود: دروغ مى گويند. چگونه مسلمان نباشد، در حاليكه گفته است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الهم تعلموا انا وجدنا محمدا |  | نبيا كموسى خط فى اول الكتب |
| و ابيض يستسقى الغمام لوجهه |  | ثمال اليتامى عصمه للارامل |

وى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مدح نموده ، و به نبوتش اقرا كرده است . در قصيده اى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و ايده رب العباد بنصره |  | و اظهر دينا حقه غير باطل |

نقل از كتاب (الفصول المختاره ، ص ٨٠ ط عراق ) سيد جليل ، سيد مرتضى علم الهدى مى نگارد كه و سمعت الشيخ ادام الله عزه (الشيخ المفيد) يقول مما يدل على ايمان ابى طالب رضى الله عنه اخلاصه فى الود لرسول الله و النصره له بقلبه و يده و لسانه و امره ولديه عليا عليه‌السلام و جعفرا رضى الله باتباعه .

يعنى : از شيخ مفيد شنيدم كه مى فرمود: اخلاص ابوطالب عليه‌السلام در راه محبت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، كه با دل و دست و زبان خود به او يارى مى كرد و فرزندانش على و جعفر را به يارى و پشتيبانى آن حضرت وامى داشت ، دليل بزرگ بر ايمان آن جناب است .

در مجالس المومنين قاضى نورالله قدس‌سره مسطور است كه امام صادق عليه‌السلام فرمود: اولين نماز جماعت را كه در اسلام به جا آوردند اميرالمومنين على عليه‌السلام تنها به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اقتدا كرد. جناب ابوطالب عليه‌السلام با فرزندش جعفر از آنجا عبور مى كردند، به جعفر فرمود (صل على جناح ابن عمك ) جعفر آمد و در سمت چپ پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بايستاد و با او نماز گذاشت و ابوطالب اين بيتها را فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان عليا و جعفرا ثقفى |  | عند ملم الزمان و الكرب |
| و الله لا اخذل النبى فلا |  | يخذله من بنى ذو حسب |

يعنى : على و جعفر هر دو معتمد منند در بليات و شدايد، و به خدا قسم كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را خوار ننمايم .

اظهار علاقه به آن حضرت و خدمات آن جناب در دين مبين و جانفشانيهاى آن بزرگوار در حق خاتم النبيين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به وصف نيايد. چنانكه پس از جناب عبدالمطلب با كمال شفقت و اكرام كفيل آن حضرت بود، و وى را همراه خود به شام برد. پس از بعثت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز كه حضرت قوم و خويشان خود را به اسلام دعوت كرد، همه خويشان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ازاو تبرى كردند، لكن ابوطالب كمر نصرت آن جناب در ميان بست و تا دم مرگ شر كفار را از آن حضرت دفع نمود، حتى در حين وفات ، پسران و اقرباى خود را به يارى سيد انام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وصيت كرد چنانكه سخنان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خطاب به جنازه آن جناب اقوى شاهد بر اين معنا است .

چون جناب ابى طالب عليه‌السلام دنيا را وداع نمود، حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مصيبت آن بزرگوار بسيار متاثر و محزون شد، چندانكه در تشيع جنازه آن جناب اشك از ديده فرو مى ريخت و مى فرمود: ياعم ، صله رحم نمودى و در هيچ امرى مرا تنها نگذاشتى . چقدر با وفا بودى و دين خدا را نصرت دادى ؟ مصيبت تو دنيا را بر من تاريك ساخته است . چه تو يگانه حامى و پناه من بودى (جزاك الله خير الجزاء)

فضايل و خدمات آن جناب به حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين مختصر نمى گنجد.

و لله در الشيخ عزالدين ابن ابى الحديد المعتزلى ، كه در مدح آن جناب و فرزند معظمش على بن ابيطالب عليهما‌السلام درشرح نهج البلاغه گفته است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و لولا ابوطالب و ابنه |  | لما مثل الدين شخص فقاما |
| فذاك بمكه آوى و حامى |  | و ذاك بيثرب جس الحماما |

يعنى : اگر ابوطالب و فرزند مكرمش على عليه‌السلام نبودند، دين الهى استوار و قائم نمى شد. ابوطالب عليه‌السلام در مكه به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پناه داد و حمايت نمود، و على عليه‌السلام نيز در مدينه خود را در يارى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مهالك انداخت .

## وفات جناب خديجه عليهما‌السلام

سى (يا چهل ) و پنج روز بعد از وفات جناب ابوطالب عليه‌السلام ، در روز دهم رمضان المبارك مخدره جليله و عالمه عابده زاهده ، اصل العز و المجد، محبوبه خدا و حليله رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، جناب خديجه ام المومنين سلام الله عليها دنيا را وداع نمود.

در وصف آن مكرمه همين بس كه اول اجابت كننده دعوت توحيد، او بود. لذا رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سبقت ايمان و فضيلت او را هميشه منظور داشته و به شكر و خير ياد مى فرمود. با ثروت آن مخدره دين الهى محكم شد، چنانكه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: دين من با مال خديجه و شمشير على قائم و استوار شد.

جبرئيل غالبا اسلام را به محضر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خديجه عليهما‌السلام مى رساند.

در وقت وفات خود به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد: يا رسول الله اگر در خدمت به شما تقصيرى از من سر زده عفوم داريد. حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: من هميشه از او راضى بودم و غير از نيكويى و هوادارى از تو چيزى نديدم و افزود كه : بهشت مشتاق ديدار توست .

پس آن مكرمه اشك ريزان ، فاطمه عليهما‌السلام را به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم توصيه و تاكيد كرد و براى خود از شفيع محشر، طلب شفاعت نمود. سپس عرض كرد: تقاضايى دارم ولى حيا مانع است ، به توسط فاطمه عليهما‌السلام آن را به عرض شما مى رسانم . حضرت با ديده گريان از جاى برخاست . پس آن مجلله به فاطمه عليه‌السلام فرمود: به پدر بزرگوارت عرض كن تقاضا دارم عبايى را كه در وقت نزول وحى بر سر مبارك خود مى افكند كفن من قرار دهد كه شايد خداوند عالم به بركت آن بر من رحم كرده و مرا بيامرزد. حضرت گريست و رداى خويش را توسط حضرت زهرا عليه‌السلام نزد آن مكرمه فرستاد تا خوشدل شود.

در آن حال جبرئيل امين نازل شد و كفن آن مجلله را از بهشت آورد و عرض ‍ كرد: يا رسول الله ، ان الله يقرئك السلام و يخصك بالتحيه و الاكرام و يقول : ان كفن خديجه من عندنا فانها بذلت مالها فى سبيلنا. يعنى خداوند متعال سلام و تحيت رسانده و مى فرمايد: كفن خديجه از طرف ما است ، زيرا او تمام اموال خود را در راه ما بذل كرد، پيغمبر او را با آن كفن نمود و با دست خود در (حجون ) به خاك سپرد.

بعد از وفات جناب ابوطالب و خديجه عليهما‌السلام حضرت رسلو اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اندازه اى محزون و متاثر شد كه مدتى مديد از خلق متحجب گشت ، و آن سال را (عالم الحزن ) يعنى سال اندوه و مصيبت ناميدند.

مشركين نيز بعد از وفات جناب ابوطالب عليه‌السلام بر عناد خود افزوده ، جرئت پيدا كردند و روز به روز اذيتشان را زياد كرده و در صدد قتل آن حضرت بر آمدند، ولى خدايش خفظ نمود.

فاطمه بنت اسد عليهما‌السلام جده قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام

فاطمه عليها‌السلام دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف ، كه پس از ايمان آوردن به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همچون قهرمانى نستوه با هر گونه شرك و بت پرستى جنگيد.

وى اولين زنى بود كه پس از خديجه كبرى عليهما‌السلام با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيعت كرد، و نخستين بانويى بود كه پياده از مكه راهى مدينه گرديد. با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بسيار مهربان ، بلكه براى وى همانند مادر بود، تا آنجا كه پس از مرگش ، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد با پيراهن خود وى ، او را كفن كنند. (١٩)

## پاسخ امام زمان عليه‌السلام به سخنان بيهوده در مورد حضرت ابوطالب عليه‌السلام

از مواردى كه صديق ارجمند آیت الله آقاى حاج شيخ علامت آيت اللهى برايم نقل نمودند، جريان زير است :

در همان سفر اولى كه بيش از سى سال پيش از اين ، همراه با پدر بزرگوارم ، به حج مشرف شده بودم (حدود سال ١٣٤٣ هجرى شمسى )، يك روز براى انجام طواف به مسجد الحرام رفته بودم ، عده اى را ديدم كه در گوشه اى از مسجد الحرام نشسته و يكى از وعاظ اهل سنت براى آنها سخن مى گويد، نزديك آنها رفتم تا ببينم درباره چه موضوعى صحبت مى كند

وقتى گوش كردم متوجه شدم كه درباره حضرت ابوطالب عليه‌السلام سخن مى گويد و چنين ادعا مى كند كه او به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايمان نياورده بود و اگر پشتيبانى و حمايتى از پيامبر داشته است به دليل عدم ايمانش به حال او سود و منفعتى نداشته است . از سخنان بيهوده و گمراه كنند او بسيار ناراحت شدم و چون نمى توانستم عليه او سخنانش كارى انجام دهم به حضرت حجت عليه‌السلام متوسل شدم و با چشمانى اشكبار به حضرت عرض كردم : آقا من كه از دستم كارى بر نمى آيد و چاره اى ندارم ، خودت جواب اين نادان و سخنان بيهوده اش را بده

پس از انجام اعمال حج براى زيارت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ائمه بقيع عليهم‌السلام به مدينه منوره رفتيم ، صبح روز سوم ورود به مدينه در مسجدالنبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از انجام نماز جماعت صبح ، ناگهان ديدم كنار ستونى كه نشسته بودم در جلوى من مردى نورانى به هيئت عربها، در حاليكه لباس و عباى بسيار تميز و سفيدى پوشيده و عمامه سفيدى نيز به سر داشت ، ايستاد و با زبان عربى بسيار فصيح مشغول سخنرانى شد.

معمولا هر روز پس از نماز صبح جمعيت نماز گزاران متفرق مى شدند و عده اى نيز مسجد را ترك مى كردند، ولى در آن روز همگى ساكت نشستند و به سخنان آن مرد عرب گوش دادند. در ابتداى سخنرانى فكر كردم ايشان نهج البلاغه مى خواند ولى وقتى خوب گوش كردم چون به زبان عربى آشنا بودم متوجه شدم كه انشاى خودش مى باشد.

مدتى سخنرانى نمود و مردم را به تقوا و پرهيزگارى و اجتناب از گناه سفارش نمود. پيش خود گفتم : وقتى سخنانش تمام شد نزد او مى روم و با او آشنا مى شودم .

پس از پايان سخنرانى به طرفش حركت كرده ولى موفق نشدم به او دسترسى پيدا نمايم و از نظرم غايب شد.

وقتى به محل اقامت و استراحت كاروانمان برگشتم جريان را براى پدرم تعريف نمودم . پدرم كه با عده اى از اهل كاروان نماز جماعت را در همان محل اقامتان برگزار مى كردند، شب به افراد اعلام كردند كه فردا صبح در نماز جماعت مسجد النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شركت مى كنيم .

فردا صبح به اتفاق پدرم به طرف مسجد النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حركت كرديم . پدرم براى شركت در نماز نزديك قبر پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفتن ولى من در همان جاى ديروزى و كنار همان ستون نشستم . پس از انجام نماز جماعت صبح مجدد ديدم همان آقا كنار ستون ايستاد و شروع به سخنرانى نمود. جمعيت نيز ساكت نشسته و بدون اينكه كسى از جايش ‍ بلند شود مشغول گوش دادن شدند. من آنقدر به ايشان نزديك بودم كه عباى ايشان روى زانوى من قرار مى گرفت آن روز درباره اصل ديانت و عظمت اسلام سخن گفت و به سلاطين روى زمين بد گفت و از عملكرد آنها انتقاد نمود و همگى آنها را ظالم و جائر خواند. براى نگهدارى و حفظ دين اسلام نيز سفارش هايى نمود. پيش خود گفتم : امروز عباى ايشان را مى گيرم و از او سوال مى كنم كه كيست ، ولى به محض اينكه سخنرانيش تمام شد ديگر او را نديدم .

روز دوم آن چنان تصرفى در من ايجاد شده بود كه اصلا در مورد سخنان اين مرد عرب به پدرم چيزى نگفتم و ايشان هم در اين مورد با من صحبتى نكردند. فقط از ايشان پرسيدم : فردا چه كنيم ؟ گفتند: حتما به مسجد النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بياييم .

روز سوم نيز به مسجد النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمديم و من مجددا در همان محلى كه روزهاى قبل مى نشستم جا گرفتم ، پس از نماز جماعت صبح مجددا همان آقا كنار ستون ايستاد و شروع به سخنرانى نمود. امروز راجع به حضرت ابوطالب عليه‌السلام و ايمان او صحبتهاى زيادى كرد و فرمود: حضرت ابوطالب عليه‌السلام از اوصياى حضرت عيسى عليه‌السلام بوده و پيش از ولادت خاتم النبيين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حضرت ايمان داشته است ، فردى پاك و مطهر بوده است . حتى در اين باره عبارتى از زيارت ششم حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام كه در مفاتيخ هم وجود دارد آورد كه عبارت چنين است : (...اشهد انك طهر طاهر مطهر من طهر طاهر مطهر...) (٢٠)

يعنى :...شهادت مى دهم كه ذات پاك تو از هر آلايش پاكيزه و از آباى پاك گوهر و پاكيزه جان به وجود آمده اى ...

همچنين درباره خلافت حضرت اميرالمومنين على عليه‌السلام سخن گفت و به طور آشكار شيخين را مورد انتقاد قرار داده و به آنها ايراد گرفت . تعجب كردم كه چگونه او در ميان اهل سنت چنين جرئتى پيدا نموده و اين چنين سخن مى گويد! شروع كردم به لرزيدن و پيش خود گفتم نكند كسى آقا را بگيرد و به او آزار و اذيتى برساند.

امروز نيز با وجود اينكه خيلى به ايشان نزديك بودم و گاهى حتى دامان قبايشان را مى گرفتم ولى پس از پايان سخنرانى از نظرم ناپديد شد و نتوانستم به ايشان دسترسى پيدا نمايم .

پس از اينكه جمعيت متفرق شدند با چند نفر از دوستان كه در اين مورد صحبت كردم ، معلوم شد هر كس در هر كجاى مسجد النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشسته بوده صداى ايشان را طورى مى شنيده كه انگار در كنارش ‍ صحبت مى كرده اند. حتى آنها كه بيرون از مسجد النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند صدا را به طور واضح شنيده بودند و مهمتر اينكه عربها به زبان عربى سخنرانى را شنيده بودند و ايرانيها اكثرا به زبان فارسى و ظاهرا هر كس به زبان خودش متوجه سخنان ايشان شده بودند. در اينجا بود كه به فكر فرو رفتم و به ياد توسلم در مسجد الحرام به آقا و همچنين اين سخن حضرت افتادم كه در سرزمين منى به من گفته بودند انشاء الله در مدينه مرا خواهيد ديد. در نتيجه يقين برايم حاصل شد كه ايشان خود حضرت يعنى امام زمان عليه‌السلام بوده اند. (٢١)

## فصل دوم : اجمالى از فضايل و عظمت حضرت اميرالمومنين على عليه‌السلام پدر بزرگوار حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام

## علت مخفى بودن قبر حضرت على عليه‌السلام

در اين بخش از كتاب لازم است از مظلوم تاريخ اجمالى براى دوستان اهل بيت عليهم‌السلام تيمنا و تبركا براى نمونه از عظمت و فضيلت حضرت امير المومنين على بن ابيطالب عليه‌السلام آورده شود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كتاب فضل ترا آب بحر كافى نيست |  | كه تركنم سر انگشت و صفحه بشمارم |

آستانه اميرالمومنين على بن ابيطالب عليه‌السلام (يعنى آستانه حيدريه يعنى آستانه علويه )، مدفن مطهر حضرت امير المومنين على بن ابيطالب عليه‌السلام اولين امام شيعيان جهان .

مخفى بودن محل قبر مطهر: حضرت امير عليه‌السلام در مسجد اعظم كوفه به دست عبدالرحمن بن ملجم مرادى هنگام نماز صبح ١٩ رمضان با شمشير زخمى گشت و در شب جمعه ٢١ رمضان سال ٤٠ هجرى به شهادت رسيد.

بر اساس وصيت آن حضرت قبر او را مخفى نگاه داشتند و به جز ائمه اطهار عليهم‌السلام واخص خواص شيعيان اين خاندان هيچكس از محل دفن حضرت امير المومنين اطلاعى نداشت . سيد بن طاووس در فرحه الغرى (١٧ - ١٢٩) و شيخ جعفر آل محبوبه در ماضى النجف (١/٣٧ - ٩٥) بتفصيل سبب مخفى بودن قبر مطهر را شرح داده اند. سيد بن طاووس ‍ مى نويسد: (...پيكر مطهر حضرت امير المومنين عليه‌السلام را شبانه خارج كرده و امام حسن و امام حسين عليه‌السلام و محمد بن حنفيه و عبدالله بن جعفر وعده اى از خاندان وى همراه جسد شريف بودند و آن را پشت كوفه دفن نمودند، موقعى كه سوال شد چرا قبر را مخفى كرديد در پاسخ فرمودند جهت ترس از خوارج چون قبر او را نبش مى نمودند) ولى پس از سقوط دولت بنى اميه و متفرق گشتن خوارج در قرن دوم هجرى ، در عصر هارون الرشيد، محل قبر حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام علنى شد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

## آستانه علوى در طول تاريخ آستانه علوى در طول تاريخ

عمارت اول آستانه حيدريه : در حدود سال ١٧٥ قمرى توسط هارون الرشيد بنا گشت . حرم مطهر چنانكه در كتاب ارشاد القلوب ديلمى آمده است چهار درب داشت و ضريح مقدس از سنگ سفيد بوده و گنبد از گل سرخ كه بالاى آن علامت سبزى نصب بود.

عمارت دوم : پس از به قدرت رسيدن داعى الصغير از نوادگان زيد بن امام زين العابدين عليه‌السلام در طبرستان ، عمارت دوم اين آستانه در نهايت شكوه و عظمت آغاز شد، اين عمارت هفتاد طاق داشت . ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه خود (٢/٤٥ - ٤٦) فقط بناى گنبد اين عمارت اشاره كرده است .

عمارت سوم : توسط عضدالدوله ديلمى بنا گشت و در حدود ٣٧٢ قمرى ساختمان آن پايان يافت و اين سال وفات عضدالدوله است كه حسب وصيت وى در مقبره خاصى كه در عمارت آستانه قبلا پيش بينى شده بود دفن شد و تا عصر حاضر آن حجره به مقابر سلاطين آل بويه معروف است و نيز وى اولين شخصى بود كه در آستانه حضرت امير المومنين على عليه‌السلام دفن شد. عضدالدوله عمارت آستانه را در نهايت شكوه و عظمت بنا كرد و اموال زيادى صرف نمود و معماران و هنرمندان را از اطراف و اكناف براى اين كار دعوت كرد. و همچنين تمام سلاطين اين خاندان و وزراى آنان در تعمير و تزيين اين آستانه نهايت اهتمام را داشتند. عضدالدوله علاوه بر بناى عمارت آستانه حضرت امير المومنين على عليه‌السلام ، شهر نجف اشرف را هم بنا نمود و در آن خانه هاى بسيار و حمامها و بازارهاى متعدد تاسيس و شيعيان را تشويق به سكونت در آنجا كرد و خدمه اى براى آستانه تعيين و موقوفات زيادى وقف آن نمود.

ابن بطوطه كه به سال ٢٧ قمرى وارد نجف شد در سفرنامه اش مى نويسد: (از باب حضرت وارد مدرسه بزرگى مى شوند كه طلاب و صوفيان شيعه در آن سكونت دارند. در اين مدرسه از هر مسافر تازه وارد تا سه روز پذيرايى مى شود و هر روز دو بار غذايى مركب از نان و گوشت و خرما به مهمانان مى دهند. از مدرسه وارد باب القبله مى شوند. حاجبان و نقيبان و سرايداران در اين محل مراقب زوار مى باشند و چون كسى براى زيارت وارد مى شود به نسبت وضع و مقام او همگى آن جماعت يا يكى از آنها بلند مى شوند و با او در آستانه حرم مى ايستند و اذن دخول مى خوانند، سپس ‍ اشارت مى كنند كه آستانه و دو طرف چارچوبه درب ورودى را ببوسد و داخل حرم بشود.

داخل حرم به انواع فرشهاى ابريشمين و غيره مفروش است و قنديل هاى بزرگ و كوچك از طلا و نقره در آن آويخته . در وسط حرم مصطبه چهار گوشى است كه كمال استادى و مهارت را به كار برده اند و با ميخ ‌هاى نقره اى فرو كوبيده اند چنان كه هيچ چيزى از چوب نمودار نيست . ارتفاع مصبطه كمتر از ارتفاع قامت آدمى است و در آن سه قبر هست كه مى گويند يكى از آن آدم عليه‌السلام و ديگرى از آن نوح عليه‌السلام و سومى از آن على عليه‌السلام مى باشد و بين اين سه قبر در طشتهاى زرين و سيمين گلاب و مشك و انواع عطريات ديگر گذاشته اند كه زوار دست خود را در آن فرو برده به عنوان تبرك بر سر و روى خود مى كشند. درب ديگر حرم كه آستانه نقره اى و پرده هاى ابريشمين الوان دارد به سوى مسجدى باز مى شود كه آن خود چهار در دارد و هر چهار درب داراى آستانه هاى نقره و پرده هاى ابريشم مى باشد. داخل مسجد نيز فرشهاى عالى انداخته اند و ديوارها و سقف آن با پرده هاى حرير مستور است .)

## آتش سوزى آستانه علوى در قرن هشتم هجرى :

در سال ٧٥٥ قمرى قسمتى از آستانه علوى دچار آتش سوزى گشت ، مخصوصا تزيين ديوارها كه تمامى آن از چوب ساج و آيينه كارى و نقاشى نفيس شده بود و پرده هاى حرير و فرشهاى آستانه همگى طعمه حريق گشت . شيخ كمال الدين عبدالرحمن عتايقى حلى نجفى كه خود آتش سوزى آستانه علوى را مشاهده نموده بود، بدون اينكه حجم و مقدار خسارت حريق اشاره نمايد در آخر كتاب شرح الفصول الايلاقيه خود مى نويسد تاليف اين كتاب در محرم سنه ٧٥٥ قمرى سال آتش سوزى در آستانه علوى ، پايان گرفت سپس اضافه نموده كه عمارت آستانه در سنه ٧٦٠ قمرى تجديد بنا شد. ابن عنبه كه كتاب عمده الطالب را در سنه ٨١٢ قمرى تاليف نموده ، بطور دقيقتر حجم و مقدار حريق را مشخص مى كند و تاكيد دارد كه قسمتى از تزيين عمارت آستانه علوى دچار حريق شد و قسمتى از عمارت آستانه كه قبور سلاطين آل بويه را دربرداشت سالم ماند، خزانه (كتابخانه ) آستانه حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام كه پس از هجرت شيخ طوسى به نجف اشرف مورد توجه علماى شيعه قرار گرفته بود و اكثر مولفين نسخه اى (و غالبا نسخه اصلى ) از دست نويس خود را به اين آستانه اهدا مى كردند، در اين آتش سوزى كلا طعمه حريق گشت .

از جمله نفايس خطى كه در اين آتش سوزى از بين رفت قرآنى بود بر پوست آهو كه مى گويند به خط حضرت امير عليه‌السلام در سه جلد بزرگ بوده است .

ناگفته نماند كه يكى از مجلدات فقط حواشى آن سوخته و خطوط آن سالم مانده است .

عمارت چهارم آستانه علوى : هيچ يك از محققين و مورخين اصلاح و تعميرات آستانه علوى را كه پس از آتش سوزى صورت گرفت به شخص ‍ معينى نسبت نمى دهند و اين مى رساند كه اصل عمارت عضدالدوله ديلمى سالم بوده و قسمتى از تزيينات طعمه حريق شده ، سپس تزيينات حرم مطهر از طرف جمع كثيرى از شيعيان و سلاطين تكامل يافته است . امروزه حرم مطهر آستانه از آثار آل بويه و صحن شريف ، از آثار صفويه و مجموعه اى از شاهكارهاى معمارى اسلامى در جهان به شمار مى رود.

## آستانه علوى در عصر صفويه :

پس از به قدرت رسيدن سلسله صفويه در ايران و بر اساس اعتقاد راسخ سلاطين اين خاندان به حضرت اميرالمومنين على بن ابيطالب عليه‌السلام ، تعميرات آستانه علوى به دست شاه اسماعيل صفوى در سال ٩١٤ قمرى آغاز شد و در عصر شاه عباس و با طرح و نقشه و مهندسى شيخ بهائى صحن شريف آستانه حيدريه تكميل گشت و تزيينات و تعميرات و هدايا در دوران صفويه بدون انقطاع استمرار يافت . شاه اسماعيل صفوى در روز ٢٥ جمادى الثانى سال ٩١٤ قمرى وارد بغداد گشت و در باغ پير بوداق منزل نمود و مورد استقبال شيعيان عراق قرار گرفت . سپس رهسپار كربلا شد و بعد به زيارت حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام به نجف اشرف شتافت و هداياى ابريشمى مفوش ‍ نمود و قنديلهاى طلا جهت روشنايى به حرم تقديم داشت و شش عدد صندوق خاتم در حرم قرار داد.

## آستانه علوى در عصر نادر شاه افشار:

در سال ١١٥٦ قمرى هنگامى كه نادر شاه به زيارت آستانه علوى مشرف شد دستور داد كه كاشيهاى سبز رنگى كه در عصر صفويه به طرح شيخ بهايى گنبد و دو گلدسته را تزيين كرده بود بردارند و تمامى آن را با طلا تزيين كنند. وى اموال عظيمى صرف تعميرات آستانه نمود و هداياى بيشمارى به خزانه علوى اهدا كرد كه اكثر آنها تا عصر حاضر در خزانه آستانه علوى باقى است . گنبد آستانه كه در عصر عضدالدوله سفيد بود و در عصر صفويه سبز گشته بود، در عصر نادرشاه با طلا تزيين شد و تاريخ آن را در كتيبه ايوان طلاى آستانه علوى با طلا سال ١١٥٦ قمرى نگاشته اند. اين عمل نادر شاه تاثير عميقى در قلوب شيعيان نهاد و جمعى كثير از فحول شعراى شيعه به فارسى و عربى و تركى و هندى اشعارى به اين مناسبت سروده اند. همچنين نادرشاه در تزيين حرم مطهر و كاشيكارى صحن شريف كوشش بسيار كرد، از جمله آثار وى كه تاكنون باقى است كاشيكارى ايوان العلماء جنب رواق به سمت شمال است كه به مقام العلماء هم شهرت دارد و در اين مكان بسيارى از فحول علماى شيعه و بعضى از زعماى صفويه مدفون مى باشند. همسر نادر شاه ، رضيه بيگم دختر شاه سلطان حسين صفوى ، نيز مبلغ بسيارى جهت تعميرات و مرمت اماكن متبركه كه وقف نمود كه اكثر كاشيكارى آستانه علوى از آن محل انجام گرفت .

## آستانه علوى در عصر قاجاريه :

هر يك از شاهان قاجاريه آثارى در اين آستانه از خود باقى گذاشته اند، از آن جمله آقا محمد شاه قاجار در سال ١٢١١ قمرى ضريح نقره به آستانه علوى تقديم نمود، سپس فتحعليشاه در سال ١٢٣٦ قمرى تعميراتى در آستانه انجام داد كه تجديد طلاى دو گلدسته آستانه از آن جمله است و بعد در سال ١٢٦٢ قمرى به امر عباس ‍ قليخان وزير محمد شاه فرزند عباس ميرزاى قاجار ضريح ديگرى از نقره به آستانه اهدا گشت .

## آستانه علوى در عصر حاضر

آخرين تعميرات آستانه و آيينه كارى حرم و رواقها در سال ١٣٧٠ قمرى انجام پذيرفت . در حال حاضر آستانه داراى صحن بزرگ و حرم است و در وسط حرم مطهر قبر شريف واقع است كه پيكر مقدس حضرت اميرالمومنين على عليه‌السلام را در بر دارد. بر روى قبر مطهر صندوقى از ساج خاتم كارى نفيس كه اهدايى شاه اسماعيل صفوى است قرار گرفته و در قرون گذشته تعميراتى بر روى اين صندوق انجام شده و اضافات و تزييناتى شده كه تاريخ بعضى از تعميرات ثبت شده است . در اطراف صندوق مطهر سوره الدهر و بعضى از احاديث درباره حضرت اميرالمومنين على عليه‌السلام با خط زيباى محمد بن علا الدين محمد حسينى و تاريخ ١١٩٨ قمرى ثبت است .

در قسمت بالاى سر حضرت بر روى صندوق تعميراتى كه در مطلع قرن سيزدهم هجرى انجام شده ذكر شده است و در پايان آن نام استادكار ذكر شده (بنده خاكسار محمد حسين نجار شيرازى ) بر روى اين صندوق ، ضريح نقره اى است كه توسط سيف الدين ، رهبر فرقه اسماعيليه بهره اهدا شده و در ١٣ رجب سنه ١٣٦١ قمرى طى تشريفات خاص و جشن شكوهمندى كه نخست وزير وقت نورى السعيد و ديگر زعماى سياسى شيعه حاضر بودند از آن پرده بردارى شد، هنرمندان هندى پنج سال بر روى آن كار كرده بودند و از ده هزار و پانصد مثقال طلاى خالص و دوميليون مثقال نقره تشكيل شده است . بالاى ضريح ، گنبد قرار دارد كه در طول قرون گذشته شعراى شيعه و بعضى از عامه اشعار زيادى در وصف آن سروده اند.

اولين گنبد به رنگ سرخ توسط هارون الرشيد بنا گشت ، سپس عضدالدوله ، گنبدى سفيد بنا كرد و در عصر صفويه و با طرح و اجراى شيخ بهايى گنبد سبزى بنا شد و بعد توسط نادر شاه گنبد طلا گشت كه تا عصر حاضر گنبد آستانه علوى از طلا مى باشد. ارتفاع گنبد از كف صحن مطهر ٤٢ متر، محيط قاعده آن ٥٠ متر و ارتفاع آن از پاى قاعده تا سر گنبد ٣٥ متر مى باشد.

كف حرم مطهر توسط فرقه بهره با سنگ مرمر مفروش شده و ديوارهاى آن تا حدود دو متر از سنگ مرمر ايران پوشيده گرديده است . كاشيكارى و آيينه كارى ، كه تمامى آن به دست هنرمندان ايرانى انجام شده ، چهار طرف حرم مطهر و چهار رواق آن را احاطه نموده است . اين رواقها از سه طرف شمال ، جنوب و شرق ، دربهاى ورودى و خروجى را با حرم مطهر برقرار مى سازند، همچنين رواق شمالى و رواق جنوبى صحن شريف را با حرم مطهر ارتباط مى دهد. رواق شرقى داراى دربى است كه داخل ايوان طلا باز مى گردد و اين ايوان كه به شكل مستطيل مى باشد در طرف شرق حرم مطهر واقع است و تمامى ديوارهاى آن از طلا تزيين شده است .

در طرف شمال و جنوب ايوان دو گلدسته (مناره ) طلا به ارتفاع ٣٥ متر واقع است كه در بالاى آن بعضى از آيات سوره جمعه كتيبه شده و در وسط ايوان طلا در جنب درب ورودى به رواق قصيده فارسى با حروف طلا به خط زيباى محمد جعفر اصفهانى ، به تاريخ ١١٥٦ قمرى ، در مدح حضرت اميرالمومنين على بن ابيطالب عليه‌السلام از سرودهاى عرفى شيرازى (م ٩٩٩ قمرى ) نوشته شده كه مطلع آن چنين است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين بارگاه كيست كه گويند بيهراس |  | كاى اوج عرش سطح حضيض تو را مماس |

ايوان طلاى آستانه علوى در سمت شمال و جنوب داراى كفش كن است كه كشوانيه مى خوانند و به صحن شريف منتهى مى گردد. اين ايوان بدون سقف است لذا در نوع خود يگانه و از شكوه و عظمت و صفاى خاصه اى برخوردار است .

صحن شريف آستانه علوى طرح بديعى دارد و از مهمترين خصايص آن اين است كه در چهار فصل سال طلوع آفتاب مستقيما به قبر مطهر مى تابد و در نقطه اى معين در زمستان و تابستان زوال ظهر در نجف در آنجا انجام مى گردد. صحن مطهر از دو طبقه تشكيل شده و به شكل چهار گوش است . در اطراف صحن شريف حجره هايى بنا شده و در مقابل هر حجره يك ايوان كوچك واقع است كه تا اوايل نيمه اول قرن چهاردهم هجرى سكنه آن را فحول علماى اماميه تشكيل مى دادند و صحن مطهر، مركز دانشگاه بزرگ جهان تشيع بود. تمامى ديوارها و سقف ايوان حجرات از بهترين كاشيهاى اصفهان تزيين گشته و با گذشت زمان كاشيهاى آن تجديد شده است . در قرون گذشته تعميراتى در صحن شريف انجام شده كه شرح آن مفصل است .

## آستانه دوم علوى در بلخ و يا مزار شريف :

اجماع مسلمين جهان بر اين است كه پيكر مقدس حضرت اميرالمومنين على بن ابيطالب عليه‌السلام در نجف اشرف مدفون است . (٢٢)

## حسن خلق حضرت اميرالمومنين على عليه‌السلام

حسن خلق و شكفته رويى حضرت ، ضرب المثل بوده ، به حدى كه دشمنان اين كار را براى حضرت عيب مى دانستند. دومى مى گفت : بسيار قبيح است ، و به جهت غصب خلافت بود كه براى حضرت عيب مى شمرد.

معاويه به قيس بن سعد گفت : رحم الله ابا الحسن بسيار خندان و خوش ‍ طبع بود. قيس گفت : بلى ، رسول خدا هم با صحابه خوش طبع و خندان بود! يا معاويه ، تو ظاهرا مدح او را نمودى ولى قصد ذم آن جناب كردى ، و الله آن حضرت با آن شكفتگى و خندانى ، هيبتش از همه كس افزون بود و آن هيبت تقوى بود كه آن سرور داشت ، نه مثل هيبتى كه اراذل شام از تو دارند.

روايت شده است : حضرت در زمان خلافت پياده در بازار كوفه مى گذشت و مردم به معاملات خود مشغول بودند و از مرور حضرت خبر نداشتند. در راه كه به ازدحام خلق بر مى خورد، مى فرمود راه دهيد و آنان آواز مباركش را مى شنيدند و راه را براى آن حضرت باز مى كردند.

روزى حضرت بعض حوائج خانه را خريده و خود آنها را حمل مى كرد. يى از خدمه خواست بردارد، حضرت نداد. خادم عرض كرد: تو خليفه زمانى و امام مومنانى ، اين صورت با حال شما نسبتى ندارد. فرمود: لا ينقص الرجل من كماله ما يحمله على عياله از كمال مرد كم نكند بارى كه براى عائله خود حمل مى كند.

## شجاعت حضرت اميرالمومنين على عليه‌السلام

مقاماتش در جنگها مشهور و غزواتش معروف و مذكور است . در هيچ جنگى نترسيد، به اتفاق فريقين ، كرار غير فرار و غالب كل غالب بود. جنگهايى كه در زمان حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمود، گواه شجاعت بى نظير اوست . چنان كه غزوات دوران خلافت آن حضرت نيز چنين است ، مانند (جمل ) و (صفين ) كه در ليله الهرير زياده از پانصد نفر و به قولى نهصد نفر را كشت و به هر ضربتى تكبيرى مى فرمود و در جنگ (نهروان ) شجاعان و ابطال را حيران كرد. در روايات قضاياى بسيارى در قدرت و قوت حضرت وارد شده است ، همچون : برداشتن سنگى عظيم از روى چشمه كه گروهى از برداشتن آن عاجز بودند، و ظهور جلالت و مقامات آن حضرت كه در روايت معتبره منعكس شده است .

در كشف الغمه اربلى آمده است : هنگام عزيمت به صفين ، لشگر آن حضرت عليه‌السلام بى آب و تشنه شدند و به هر طرف دويدند آب نيافتند. حضرت عليه‌السلام لشگر را نزديك ديرى آورد و از صاحب دير طلب آب نمود. راهب گفت : از اينجا تا آب دو فرسخ راه است . اصحاب اجازه خواستند بروند بياورند، فرمود به آن حاجتى نيست . سپس عنان مركب خود را به جانب قبله تاخت و در جايى كه نزديك دير بود، امر كرد مقدارى زمين را كندند، سنگ بزرگى نمايان شد كه با هيچ وسيله اى به آن كارگر نمى شد آن را برداشت . امام عليه‌السلام فرمود سعى كنيد آن سنگ را برداريد، اصحاب هر چه سعى كردند نتوانستند آن را حركت دهند.

حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام كه اين بديد، از مركب فرود آمد و با دست خود آن سنگ عظيم را كه لشگر نتوانستند حركت دهند برداشته ، از روى چشمه به دور انداخت . اصحاب به حيرت افتادند. آبى صاف و شيرين و سرد ظاهر شد. همه سيراب شدند و توشه برداشتند. حضرت بار ديگر آن سنگ را بالاى چشمه نهاد و روى آن خاك ريخت .

چون راهب دير آن حال را مشاهده كرد به خدمت امام على بن ابيطالب عليه‌السلام آمد و پرسيد: شما نبى مرسل يا ملك مقرب هستى ؟ فرمود: نه ، من وصى پيغمبر مرسل ، محمد بن عبدالله خاتم النبيين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستم . راهب شهادتين گفت و شهادت به وصى بودن آن حضرت داد و به اسلام مشرف شد.

حضرت سبب اسلام او را پرسيد تا حاضرين بشنوند. راهب آنچه در كتب خود ديده و از علماى خود شنيده بود راجع به آن چشمه و آن سنگ عظيم (كه محل آن را نداند و كندن آن را نتواند جز پيغمبر يا وصى او، آن شخص ولى خداوند است و مردم را به طرف حق مى خواند) بيان كرد و عرض كرد: سالها در اين دير علما و احبار در انتظار او مانده و او را درك نكرده اند و اكنون بحمدالله من به آرزوى خود رسيدم و مقصود خود را يافتم .

حضرت على بن ابيطالب عليه‌السلام پس از استماع اين كلمات به شدت گريست و فرمود: الحمدالله الذى لم اكن عنده منسيا حمد خدارا كه من نزد او فراموش شده نيستم .

لشگر همگى حمد و شكر خدا را نمودند كه آنان را به مقام و جلالت حضرت عليه‌السلام آشنا ساخت .

سپس راهب در ركاب حضرت به جنگ رفته و شهيد شد. رحمه الله عليه حضرت بر او نماز خواند و او را دفن نمود و براى او استغفار كرد.

از فضايل عجيبه و خوارق عادات آن حضرت اينكه ، جمع بين الاضداد و تاليف بين الاشتاب نموده بود، و صفات متضاده در حضرت جمع بود.

و ما احسن ما قال الصفى الحلى فى مدحه عليه‌السلام

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جمعت فى صفاتك الاضداد |  | فلهذا عزت بك الانداد |
| زاهد حاكم حليم شجاع |  | فاتك ناسك فقير جواد |
| شيم ما جمعن فى بشر قط |  | و لا حاز مثلهن العباد |
| خلق يخجل النسيم من |  | اللطف و باس يذوب منه الجماد |

در يك كلام ، در تمامى صفات ممدوحه و فضايل نفسانى و كمالات معنوى بر جميع مخلوقات - جز پسر عمش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم - تفوق و برترى داشت .

## معجزات و دلايل امامت حضرت امير المومنين عليه‌السلام

معجزات و كرامات آشكار و ظاهر حضرت اميرالمومنين على بن ابيطالب عليه‌السلام سيد اوصيا خارج از حد احصاست .

در امراضى مثل التيام بخشيدن دست قطع شده هشام بن عدى همدانى سر لشگر در جن صفين ، و بينا شدن ديده يتيمى كه از آبله كور شده بود، و نظير اينها. در احياى اموات سخن گفتن جمجمه (كله پوسيده ) با آن حضرت در سرزمين بابل ، و زنده كردن سام بن نوح ، و زنده نمودن اصحاب كهف در حضور جمعى از اصحاب خود كه در بساط در هوا سير داده بود و صحبت كردن آن حضرت با اصحاب كهف ، چنانچه در زيارت نامه آنحضرت است السلام على مكلم الفتيه فى كهفهم بلسان الانبياء، و نظير اينها.

قطب راوندى در خرايج روايت مى كند از سلمان اعمش ، از سمره بن عطيه ، از سلمان فارسى رضي‌الله‌عنه كه گويد: زنى مومنه و صالحه از انصار، ام فروه نام به منازل اصحاب مى رفت و مردم را به شكستن بيعت با ابوبكر تشويق مى كرد. ابو بكر او را طلبيد و از اين عمل نهى كرد، قبول ننمود. ابوبكر گفت : اى دشمن خدا، مى خواهى مردم را از من متفرق سازى ، مگر تو به امامت من عقيده ندارى ؟ ام فروه گفت : نه تو امام آن كسانى هستى كه به طمع دنيا اطراف تو جمع شده اند، و اگر نباشد متفرق مى شوند! امام ، به نص خدا و رسول ، على بن ابيطالب است . امام بايد با حكم خدا مخالفت نكند و عالم به ظاهر و باطن باشد و بت را نپرستد. تو و رفيق تو از آنان نيستيد، چگونه امام امت مى باشيد؟

ابوبكر گفت : خداوند مرا براى اصلاح بندگان به خلافت نصب كرده و اطاعت مرا واجب گردانيده است .

ام فروه گفت : والله دروغ و افترا گفتى . اگر امامت از راه اجماع مى بود خداوند در قرآن بيان مى فرمود، و حال آن كه فرموده (وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُواوَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ ) (٢٣) اگر تو از ايشانى ، نام آسمانها را بگو. ابوبكر از جواب عاجز ماند و گفت : تو بگو، والا تو را به قتل مى رسانم ! آن شير زن گفت : مرا از كشتن مى ترسانى ؟ والله از مرگ باكى ندارم ! پس نام آسمانها را كه از حضرت اميرالمومنين على عليه‌السلام شنيده بود بر شمرد.

ابوبكر و توابع او متحير ماندند، گفتند: چه مى گويى در حق على بن ابيطالب عليه‌السلام ؟ ام فروه گفت : ما عسى ان اقول فى امام الامه و من اشرقت بنوره الارض و السماء و من لايتم التوحيد الا بمعرفته و لكنك نكثت و استبدلت و بعت دينك بدنياك يعنى : چه بگويم در امامت كسى كه امام امت است و به نور او زمين و آسمان روشن است و كسى است كه توحيد تمام نشود مگر به معرفت او - لكن تو نقض بيعت نمودى و دين خود را به دنياى خود فروختى - ابوبكر به غضب در آمد و حكم به ارتدادآن صالحه كرد و فرمان داد او را به قتل رساندند. اقرباب آن زن او را در خانه خود دفن نمودند.

در آن وقت حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام در مزرعه خود بود، بعد از سه روز مراجعت نمود. كيفيت حال ام فروه را به عرض حضرت على بن ابيطالب عليه‌السلام رسانيدند، بسيار متاثر شد و با اصحاب خود به سر قبر ام فروه تشريف برد زمانى كه بر قبر آن بانوى بزرگوار رسيدند، ديدند نزد قبر آن مومنه مرغان سفيدى هستند كه منقارشان سرخ است . وقتى كه مرغان حضرت را ديدند پرهاى خود را به هم زدند و صدا كردند. حضرت نزد قبر ام فروه تشريف آورد و ايستاد و دست مبارك را بلند نمود و عرض كرد: يا محيى النفوس بعد الموت و يا منشى العظام الدراسات احى لنا ام فروه و اجعلها عبره لمن عصاك دعا نمود خداوند ام فروه را زنده كند و براى عاصيان مايه عبرت قرار دهد.

اصحاب نظر مى كردند، حضرت به قبر اشاره اى فرمود، ناگهان قبر شكافته شد و ام فروه از قبر بيرون آمد در حاليكه به لباس سبز پيچيده شده بود. عرض كرد:

يا مولاى اراد ابن ابى قحافه ان يطفى ء نورك فابى لنورك الا ضيائا. اى مولاى من ، پسر ابوقحافه خواست نور تو را خاموش كند، خداوند روشنايى تو را زياد كرد.

اين خبر به ابوبكر و عمر رسيد، هر دو متحير ماندند. سلمان به آنها گفت : جاى تعجب نيست ، اگر اميرالمومنين على بن ابيطالب عليه‌السلام خدا را قسم دهد بر اينكه اولين و آخرين را زنده نمايد، به دعاى آن حضرت زنده خواهد كرد. حضرت ام فروه را به شوهرش رد نمود، عناد مخالفين نسبت به وى قويتر گرديد. دو پسر از او متولد شد و شش ماه بعد از شهادت حضرت عليه‌السلام وفات نمود.

نيز از جمله آيات و دلايل امامت شاه اوليا، رد شمس است در زمان حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ارض بابل ، چنان كه متواترا ذكر شده است .

در مناقب و غيره آمده است كه : حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام از حضرت سجاد عليه‌السلام و آن حضرت از امام حسين عليه‌السلام روايت نموده است : پدرم حضرت على بن ابيطالب عليه‌السلام چون از جنگ نهروان مراجعت نمود به زمين بابل رسيد. وقت نماز بود، جويريه بن مسهر گويد فرمود: ايها الناس ، اين زمين را خداوند سه دفعه خسف نموده است و به روايتى فرمود: اول زمينى است كه در اينجا بتان عبادت شده اند و سزاوار نيست ، كه نبى و وصى در آن نماز بخوانند. پس حضرت استر خود را راند، ما هم رانديم ، تا آفتاب غروب نمود. بعد از آن كه از زمين بابل بيرون آمديم حضرت وضو گرفت و فرمود: يا جويريه ، اذن للعصر (اذن بگو براى نماز عصر). با حيرت اذان گفتم ، لبهاى مبارك را حركت داد، آفتاب برگشت . اقامه گفتم ، حضرت نماز خواند و ما اقتدا كرديم . چون تمام شد، دفعتا آفتاب غروب كرد، گويا چراغ خاموش شد و ستاره ها نمايان گشت ! حضرت به من متوجه شد و فرمود اذن للمغرب يا ضعيف اليقين پس نماز مغرب را خوانديم .

در زيارت نامه آن حضرت مى خوانيم :

السلام عليك يا من ردت له الشمس فسامى شمعون الصفا.

در اين باب از علما و محدثين مطالب فراوانى رسيده و شعرا اشعار بسيار گفته اند، از آن جمله :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بحب على غلامعشر |  | و قالوا مقالا به لايلى |
| فحم فى مدحه انزلت |  | و ردت له الشمس فى بابل |

و ابن ابى الحديد در قصايد علويات گفته :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا من له رد الذكاء و لم يفز |  | بنظيرها من قبل الا يوشع |

و صاحب بن عباد نيز گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اول الناس صلوه جعل التقوى جلاها |  | ردت الشمس عليه بعد ماغاب سناه ا |

از ديگر آيات و معجزات حضرت عليه‌السلام صحبت كردن پرندگان و درندگان با آن بزرگوار و سلام كردن ماهى ها به امير مومنان عليه آلاف تحيه و ثنا مى باشد كه در كتب متعدده وارد شده است .

به عنوان نمونه بايد از مخاطبه با اژدها ياد كرد حضرت على عليه‌السلام بر سر منبر در مسجد كوفه در حضور جماعت خطبه مى خواند، ناگاه اژدهايى ظاهر شد و بالاى منبر رفت . مردم وحشت كرده در صدد دفع آن بر آمدند، ولى حضرت على عليه‌السلام اشاره كرد به حال خود باشيد. ثعبان خود را به اميرالمومنين على بن ابيطالب عليه‌السلام رسانيد. حضرت سر را به جانب وى برد و ثعبان دهان خود را به گوش آن حضرت نهاد و صدا كرد. آن بزرگوار لبهاى خود را حركت مى داد. مردم در حيرت و سكوت بودند. پس ‍ اژدها فرود آمد و از مسجدبيرون رفت و حضرت على عليه‌السلام خطبه خود را ادامه داد. بعد از فراغ از سخن ، مردم از موضوع اژدها سوال كردند، فرمود: يكى از حكام جن بود. قضيه اى پيش آمده بود از من سوال كرد، من هم حكم او را گفتم . او دعا كرد و رفت .

و در زيارت نامه آن حضرت مى خوانيم كه : السلام عليك يا من خاطب الثعبان و ذئب الفلا. نيز از جمله معجزات آن حضرت عليه‌السلام اطاعت و انقياد حيوانات نسبت به آن سرور است . در عوالم آمده است كه حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام فرمود: جويريه بن مسهر، از اصحاب خاص امير المومنين على بن ابيطالب عليه‌السلام ، عازم سفر بود. حضرت عليه‌السلام فرمود: يا جويريه ، در اين سفر شيرى به طرف تو مى آيد تا تو را بدرد زمانى كه او را ديدى ، سلام مرا به او برسان و بگو اميرالمومنين على بن ابيطالب عليه‌السلام مرا از تو امان داده است . جويريه به سفر رفت ، ناگهان در راه شيرى نمايان شد و به طرف او آمد.

جويريه سلام و امان خويش از جناب حضرت را به او رسانيد. شير چون اين بشنيد، سر را به زير انداخت و پنج مرتبه غرش كرد و نه نيستان رفت .

جويريه پس از مراجعت ، ماجرا را براى حضرت بيان نمود. امام حضرت على بن ابيطالب عليه‌السلام فرمود: وى در غرش خود مى گفت : وصى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از جانب من سلام برسان ، و پنج مرتبه سلام رسانيد، نيز آن حضرت به جويريه فرمود: تو را مردى شكم پرست و معاند و زنا زاده و لئيم و پست مى كشد و دست و پاى تو را بريده و بر شاخ درخت مى آويزد، و همان گونه كه حضرت فرموده بود ظاهر شد. زياد در زمان خلافت معاويه ، والى عراق شد، دست و پاى جويريه را قطع كرد و بر درخت آويخت .

ديگر از معاجز و كرامات حضرت اميرالمومنين على بن ابيطالب عليه‌السلام سير دادن جناب سلمان در هوا مى باشد: در جلد نهم بحار (طبع كمپانى ) روايتى آمده كه خلاصه اش اين است : سلمان گويد از حضرت اميرالمومنين على بن ابيطالب عليه‌السلام تقاضاى معجزه اى نمودم ، آن مظهر العجائب اجابت فرمود، داخل خانه شد و پس بيرون آمد در حالى كه لباسى سفيددر بر و قلنسوه اى سفيد بر سر داشت و سوار اسب ادهمى آمد رو به من فرمود. آنگاه قنبر را ندا كرد اسب ادهمى آورد و به آن فرمود: سوار شود يا اباعبدالله . همين كه سوار شدم ، صيحه اى به اسبها زد، به هوا برخاستند و سير كردند. مرا از درياها عبور داد و در جزيره ها گردانيد و مناظر عاليه و بعض عجايب خلقت را نشانم داد. به اعجاز وى در جزيره ناقه اى ظاهر شد، از شير آن آشاميدم كه از عسل شيرين تر بود.

پس سير كنان ، به جزيره اى رسيديم كه در آن قصرى از طلا بود و كنگره هايى از جواهر داشت . صفوف ملائكه پيش آمدند و به حضرت سلام و تعظيم كردند، حضرت اذن مراجعت به محلشان داد و خود بر آن قصر صعود نمود و بر كرسى مرصع به جواهر نشست . با تحير عرض كردم : يا امير المومنين ، چند فرسخ سير كرده ايم ؟ فرمود: يا سلمان سير نمودى و دور زدى اطراف دنيا را مكرر! من بسيار تعجب نمودم ، فرمود: وقتى كه طواف كند ذوالقرنين شرق و غرب دنيا را و برسد به سد يا جوج و ماجوج ، آيا من قادر نباشم ، در حالتى كه من اميرالمومنين و خليفه رب العالمين . يا سلمان ، آيا نخوانده اى كلام خداى تعالى را كه مى فرمايد:

(عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا﴿[٢٦](http://tanzil.ir/#72:26)﴾إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍفَإِنَّه) و منم آن مرتضى كه خدا مرا مطلع ساخته . (انا العالم الربانى ، انا الذى هون الله له الشدائد فطوى له البعيد) منم عالم ربانى و منم آن كسى كه خداى تعالى شدايد را بر او آسان كرده است و در نورديد براى او هر دو را. در اين هنگام هاتفى ندا كرده ، ولى شخص او را نديدم ، كه (صدقت يا اميرالمومنين انت الصادق المصدق صلوات الله عليك )

پس آن جناب برخاست و سوار اسب شد، من هم سوار شدم ، مجددا صيحه اى بر اسبها زد و آنها در هوا به پرواز در آمدند، تا اينكه قدم بر باب مسجد كوفه گذشتيم ، در حاليكه ثلث شب گذشته بود. بعد از آن فرمود: (يا سلمان ، الويل كل الويل لمن انكر و لايتنا) و اى به حال كسى كه انكار نمايد ولايت ما را، سپس فرمود: محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افضل است يا سليمان ؟ عرض كردم محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آصف بن بر خيا تخت بلقيس را از فارس به يك طرفه العين حمل مى كند. با مختصر علمى از كتاب ، چگونه من ننمايم ، در حالتى كه نزد من علم صد و بيست و چهار كتب انبياء و تورات و انجيل و زبور و فرقان وجود دارد؟ عرض كردم : (صدقت يا اميرالمومنين هكذا يكون الامام عليه‌السلام )

(فقال عليه‌السلام : ان الشاك فى امورنا و علومنا كالمترى فى معرفتنا و حقوقنا قد فرض الله عزوجل فى كتابه )، يعنى شك كننده در امور ما و علوم ما مانند شك كننده در معرفت ما است كه خداوند آن را در كتاب خويش واجب كرده است .

توضيح : سلمان ، افضل حواريين و صاحب سر و حقيقت در ميان اصحاب حضرت امير عليه‌السلام بوده است ، و در رجال كسى است كه : حضرت باقر عليه‌السلام از دل به سلمان محمدى تعبير مى فرمود. و به روايت شيخ صدوق ، اسم جناب سلمان ، روز به بن خيشوران بوده كه او وصى حضرت عيسى عليه‌السلام بوده است .

محدث قمى در منتهى الامال مى نويسد: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در فضيلت سلمان فرموده است : (سلمان بحر لا ينزف و كنز لا ينفد، سلمان منا اهل البيت يمنح الحكمه و يوتى البرهان )، يعنى سلمان دريايى است كه تمام شدنى ندارد و گنجى است كه فنا ندارد. سلمان از ما اهل بيت است كه عطا مى كند حكمت را و مى آورد حجت را. جبرئيل از پروردگار توسط پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جناب سلمان سلام مى رسانيد و امر مى كرد كه سلمان را به علم منايا و بلايا مطلع گرداند. حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اميرالمومنين عليه‌السلام چيزهايى تعليم سلمان نمودند كه احدى غير او قابليت و تحمل آن را نداشت . اجمالا مدح او در روايات زياد است و تمام حضرات معصومين عليه‌السلام او را تعريف نمودند (و آن جناب در سال ٣٦ قمرى در مدائن وفات كرد)

در جلالت سلمان كافى است بدانيم ، حضرت امير عليه‌السلام از مدينه ، به طى الارض ، بر سر جنازه آنجناب حاضر شد.

در مناقب ابن شهر آشوب از جابر انصارى نقل شده است كه گويد: حضرت امير پس از نماز صبح ، خبر وفات سلمان را داد، سپس بر ناقه عضباء سوار شده ، قنبر را با خود برداشت و بر سر جنازه آن جناب آمد. در آنجا ردا را از صورت او بر داشته ، سلمان به صورت آن حضرت نگاه كرده و تبسمى نمود، حضرت فرمود:

(مرحبا يا ابا عبدالله ، اذا لقيت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقل له ما مر على اخيك من قومك ) سپس حضرت او را تجهيز كرده و به نماز ايستاد و علاوه بر آن حضرت ، حضرت خضر و جعفر طيار، در حالى كه با هر كدام هزاران ملك بود، به نماز جناب سلمان حاضر شدند. وى در مدائن مدفون شد و حضرت همان شب به مدينه مراجعت فرمود.

مرحوم علامه مجلسى ، عمر آن جناب را از دويست و پنجاه سال تا سيصد و پنجاه به اقوال مختلفه ، نقل نموده است .

نيز از معجزات باهر و دلايل ظاهره حضرت اميرالمومنين على عليه‌السلام پيشگويى و اخبار او از وقايع آتيه عمومى و خصوصى مى باشد، مانند اخبار مكرر از شهادت خود و حضرت امام مجتبى و سيد الشهدا امام حسين عليه‌السلام ، چنانكه وقت عبور از كربلا، قتلگاه اصحاب حضرت و محل خيام را به اطرافيان نشان داد و اخبار از مظلوميت و شهادت اصحاب خود هر يك به كيفيتى و نيز از اخبار و جنايات و فجايع معاويه و يزيد و بنى اميه ، و جور و ظلم بنى العباس و غيره كه به حصر نيايد و كتب شيعه از آن مملو است . نيز بايد از معجزاتى را كه پس از رحلت آن حضرت رخ داد، نظير هلاك جماعتى كه به شدت با آن بزرگوار خصومت مى كردند و ناسزا مى گفتند، مانند كور شدن (ابو عبدالله المحدث ) و به صورت خنزير شدن (ديگرى ) و به صورت سگ در آمدن (خطيب دمشقى ).

در ثاقب المناقب و غيره از كتب عامه و خاصه مذكور است محمد بن عمر الواقدى كه از اعاظم علماى عامه است گويد: (٢٤)

هارون الرشيد روزى به جهت علما جلوس نموده بود همه علماى بغداد حاضر بودند و مجلس مملو از رجال و دانشمندان بود، چندان كه هفتاد نفر از اعاظم مهم علما در آنجا بودند و از هر باب گفتگو شد. هارون به شافعى خطاب كرد: كه (يا ابن العم ، كم توى فى فضائل على بن ابيطالب ؟ قل و لا تخفف ) چند حديث از فضايل على عليه‌السلام در حفظ دارى بگو و مترس . شافعى گفت : بيش از پانصد. سپس از محمد بن اسحاق كوفى پرسيد: تو چند حديث در فضيلت آن حضرت مى دانى ؟ گفت : از هزار متجاوز است .بعد از آن رو به طرف ابو يوسف كرده و گفت : تو چقدر از فضايل على عليه‌السلام روايت در حافظه ات دارى ؟ بگو و مترس . ابو يوسف گفت : اگر ترس نبود، روايات من در فضايل على بيش از شمار است . هارون گفت : در امانى ، گفت پانزده هزار خبر مسند، و همين قدر حديث مرسل ، مى دانم . (٢٥)

واقدى گويد: رشيد متوجه من شد و گفت : تو چقدر مى دانى گفتم : همانطور كه ابو يوسف گفت : (قال الرشيد: لكنى اعرف له فضيله رايتها بعينى ). يعنى هارون الرشيد گفت فضيلتى مى دانم كه با چشم خودم آن را ديده ام ...ما تقاضا كرديم آن را بگويد.

هارون گفت : يوسف بن حجاج را والى دمشق نمودم ، به من نوشت در دمشق خطيبى است كه هر روز على بن ابيطالب را سب مى نمايد و مخالفت مرا نيز به هر نحو نمى پذيرد. حكم شما در حق او چيست ؟ نوشتم او را مقيد نزد من بفرست . چون حاضر شد، به او گفتم : چرا على بن ابيطالب عليه‌السلام را ناسزا مى گويى ؟ گفت : پدران مرا كشته ، با او عداوت دارم و شب او را ترك نخواهم كرد. گفتم : واى بر تو على هر كس را كشته به امر خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است گفتم : توبه كن گفت : دست نخواهم كشيد، امر كردم در حضور من صد تازيانه به وى زدند، بسيار ناله و فرياد مى كرد، او را بردند و به حجره انداختند و درب حجره را قفل زدند

در كيفيت تعذيب و قتل او، شب را به تفكر گذراندم آخر شب به خواب رفتم در خواب ديدم كه از آسمان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اميرالمومنين عليه‌السلام و جبرئيل نازل شدند همراه جبرئيل جامى بود، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جبرئيل فرمود: جام را به على عليه‌السلام بده و شيعيان او را ندا كن . جبرئيل جام را به على داد و به آواز بلند ندا نمود كه ، اى شيعيان على و آل على ، بياييد! پس خلق بسيارى آمدند و از غلامان و مقربان من عده اى كه همه را مى شناختم حاضر شدند. حضرت على عليه‌السلام از آن جام به همه آب داد، پس به خادمى امر نمود كه دمشقى را بياورد. چون او را آورد، حضرت امير عليه‌السلام عرض كرد: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، اين فرد بى سبب مرا دشنام مى گويد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود تو دشنام مى دهى على بن ابيطالب را گفت : بلى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد: (اللهم امسخه و انتقم منه ). خدايا او را مسخ نما و انتقام على را از او بگير.

هارون گويد: ديدم فورا سگ شد، او را به همان حجره برگردانيده و متوجه آسمان شدند، و من ترسان و لرزان از خواب بيدار شدم . غلام را گفتم دمشقى را بياور. خبر آورد كه غير از سگى در آن حجره موجود نيست ! گفتم سگ را بياور. آورد ديدم سگ شده ولى دو گوش او هنوز به حال خود است . به او گفتم : (كيف رايت عقوبه ربك ) چگونه ديدى عذاب پروردگار خود را. آب از چشمش فرو مى ريخت و به سر اشاره مى كرد، گويا عذر مى خواست . امر كردم وى را باز به همان حجره بردند و اكنون در آنجا است . سپس امر نمود او را آوردند و در مقابل حضار نگه داشتند. در صورت سگ ، زبان خود را بيرون مى آورد و لبها را حركت مى داد. مانند عذر آورنده !

شافعى به هارون گفت : اين مسخ شده است و از نزول عذاب به او ايمن نيستم پس هارون امر كرد به همان حجره بردند، لحظه اى نگذشت كه صداى هولناك عظيمى شنيديم ، صاعقه به بام آن حجره آمده ، حجره و سگ را سوزانيد. ديدم خاكستر شده است ، (عجل الله بروحه الى نار جهنم ). (٢٦)

در كتاب عوالم نقل كرده است : حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبول ولايت على عليه‌السلام را علامت طهارت مولود قرار داد و دشمنى و عناد با آن حضرت را نشانه خبث ولادت (يعنى زنازادگى ) اعلام كرد.

در تذكره الائمه است كه : جابر بن عبدالله انصارى در اواخر عمر با عصا در كوچه هاى مدينه مى گشت و مى گفت : (على خير البشر و من ابى فقد كفر . معاشر الانصار، ادبوا اولادكم على حب على بن ابيطالب فمن ابى فلينظر الى شان امه ) يعنى على بهترين فرد در ميان خلق است و منكر او كافر مى باشد. اى جماعت انصار، اولاد خود را به محبت اميرالمومنين عليه‌السلام پرورش دهيد و هر كه از محبت وى ابا كند بايد در حال مادرش ‍ تحقيق و تفحص كرد كشف الغمه اربلى روايتى را ذكرنموده كه ملخص ترجمه آن چنين است : حارث همدانى نقل مى كند: به حضرت امير المومنين عليه‌السلام علاقه خود را اظهار كردم ، فرمود نتيجه دوستى مرا، هنگام احتضار و نيز در صراط خواهى ديد، كه لواى حمد به دست در مقابل پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گام بر مى دارم نيز در كنار حوض كوثر نتيجه دوستى با من را خواهى ديد. در آنجا دوستى من به تو منفعت مى دهد.

سد حميرى ، در نزديكى هاى وفات خود گفته است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| احب الذى من مات من اهل وده |  | تلقاه بالبشرى لدى الموت يضحك |
| احب الذى من مات من اهل وده |  | فليس له الا الى النار مسلك |
| ابا حسن تفديك نفسى و اسرتى |  | و مالى و ما اصبحت فى الارض املك |

عجيب است كه دشمنان آن حضرت عليه‌السلام همواره سعى كرده اند نور فضايل او را خاموش سازند، دوستان وى را نيز امكان نشر مدايح آن حضرت نبوده است .

با اين وصف ، فضايل وى شرق و غرب را پر ساخته است ، و اين نيز معجزه و كرامتى بزرگ از آن حضرت است .

ابن شهر آشوب نقل كرده است : اعرابى را در مسجد كوفه ديدند ندا مى كرد: (يا مشهورا فى السموات و يا مشهورا فى الارضين و يا مشهورا فى الدنيا و الاخره ، جهدت الجبابره لاطفاء نورك و اخماد ذكرك فابى الله لذكرك الا علوا و لنورك الا ضياءا و تماما.)

يعنى : اى مشهور در آسمان و زمين و در دنيا و آخرت ، جبابره و سلاطين جور سعى كردند به خاموش كردن نور تو و جامد نمودن ذكر تو، ولى خداوند ذكر تو را بلند و نور تو را افزود. گفتند: مرادت از اين تعريف كيست ؟ گفت : (ذاك اميرالمومنين على بن ابيطالب الذى لايجوز التوحيد الا به وبولايته ) . آن امير المومنين است كه توحيد، بى او و بى ولايت او تمام نشود. اين را بگفت و از ديده ها غايب شد.

عقول و اوهام از ادراك مقام آن امام انس و جان عاجز و حيرانند. فرمود: (ينحدر عنى السيل و لا يرقى الى الطير) يعنى سيل فيوضات الهى از من جارى است و عقول و اوهام به كنه مقام من نمى رسند. نيز فرمود: (معرفتى بالنورانيه معرفه الله ) و در بيان اين كلام شريف پس از ذكر شمه اى از مقامات خود فرمود: (انكم لم تبلغوا كنه مافينا و نهايه ما اعطانا الله تعالى ما لا يصفه الواصفون و لا يخطر على قلب احد)

شما نمى رسيد به كنه آنچه خداوند در ما به وديعه نهاده و عطا فرموده آن چنان كه وصف كنندگان نمى توانند آن را وصف كنند و به قلب كسى هم خطور نمى كند، پيوسته آن حضرت بعد از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مظلوم بود و اظهار مظلوميت خود مى نمود.

در سفينه البحار قمى است در منبر فرمود:

(ظلمت بعدد المدر و الوبر) بعدد ريگها و كرك حيوانات بر من ظلم شده و فرمود (انا و الله مظلوم ).

عبد الرحمن بن ابى بكر گويد:

(سمعت عليا عليه‌السلام يقول ما لقى احد من الناس ما لقيت ثم بكى ) از كثرت نافرمانى و نفاق و ايذا مردم چنان دلتنگ بود كه طلب مرگ از خدا مى نمود.

و غالبا اظهار اشتياق به مرگ مى كرد و مى فرمود كجاست شقى ترين امت محاسن مرا از خون سرم خضاب كند.

و در سال شهادت خود اعلام كرد كه امسال به حج خواهيد رفت و من ميان شما نخواهم بود. و روزى در ماه مبارك رمضان بالاى منبر از حسنين عليه‌السلام پرسيد چقدر از ماه گذشته و چه مقدار باقى مانده و سپس به شهادت خود در آن ماه اشاره نمود، دست بر محاسن شريف خود كه سفيد بود نهاد و فرمود:

(و الله ليخضبها بدمها اذ انبعث اشقيها)

يعنى قسم به خدا شقى ترين امت اين موى سفيد را بخون سر خضاب خواهد كرد. (٢٧)

## معجزه علوى عليه‌السلام

شهيد آيت الله سيد عبدالحسين دستغيب در كتاب داستان هاى شگفت مى گويد: در اوقات مجاورت حقير در نجف اشرف (ماه محرم سنه ١٣٥٨ قمرى ) از طرف حكومت عراق اكيدا قمه زدن و سينه زدن و بيرون آمدن دستجات ممنوع شده بود. روز عاشورا براى اينكه در حرم مطهر و صحن شريف سينه زنى نشود، از طرف حكومت اول شب درهاى حرم و رواق را قفل كردند و همچنين درهاى صحن را.آخرين درى كه مشغول بستن آن شدند درب قبله بود و يك لنگه آن را بسته بودند. كه ناگاه جمعيت سینه زن هجوم آورده وارد صحن شدند و رو به حرم مطهر آوردند، وچون درها را بسته ديدند در همان ايوان مشغول عزادارى و سينه زنى شدند. ناگاه عده اى شرطه با رئيس شان آمدند و رئيس آنان با چكمه اى كه به پا داشت در ايوان آمده ، بعضى را زد و امر كرد آنها را بگيرند. سينه زنها به او هجوم آوردند و او را بلند كرده در صحن انداختند و سخت مجروح و ناتوان ساختند، و چون ديدند ممكن است قواى دولتى تلافى كند و بالاخره مزاحمشان شود با كمال التجا و شكستگى خاطر همه متوجه درب بسته حرم شده و به سينه مى زدند و مى گفتند: (يا على فك الباب ) ما عزادار فرزندت حسينيم .

ناگهان در يك لحظه تمام درهاى حرم و رواق و صحن گشوده شد و بعض ‍ موثقين كه مشاهده كرده بودند براى حقير نقل كردند: ميلهاى آهنين كه بين درها و ديوار بود، وسط آنها بريده شده بود. و بالجمله ، سينه زنان وارد حرم مطهر مى شوند و ساير نجفى ها نيز كه خبر مى شوند همه در صحن و حرم جمع مى شوند و شرطه ها پنهان مى گردند.

موضوع را به بغداد گزارش مى دهند، دستور داده مى شود كه مزاحم آنها نشويد. در آن سال در نجف و كربلا بيش از سال هاى گذشته اقامه عزا شد و شعرا اين معجزه باهره را در اشعار خود نقل نموده و منتشر ساختند.

از آن جمله ، يكى از فضلاى عرب اشعار يكى از شعرا را بر لوحى نوشته و به ديوار حرم مطهر چسبانده بود، كه بنده هم چند شعر از آن را همان وقت يادداشت كردم ، بدين قرار: (٢٨)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من لم يقر بمعجزات المرتضى |  | صنو النبى فليس بمسلم |
| فتحت لنا الابواب راحه كفه |  | اكرم بتلك الراحتين و انعم |
| اذ قد ارادو منع ارباب العزا |  | بوقوع مايجرى الدم بمحرم |
| فاذا الوصى براحتيه ارخو |  | اوما ففك الباب حفظا للدم |

و چنانكه در شعر آخر اشاره شده ، به راستى اگر اين عنايت از طرف آن حضرت نشده بود فتنه عظيمى بر پا مى شد و خونها ريخته مى گرديد (صلوات الله و سلامه عليه )

## داستان مره قيس و كيفر او

مرحوم ثقه الاسلام نورى مى گويد قصه مره قيس بر احدى مخفى نيست و بسيار شيوع دارد، و مره قيس مردى كافر و صاحب اموال و حشم بسيار بود روزى از قوم خود درباره آبا و اجدادش سوال كردند آنان گفتند على بن ابيطالب عليه‌السلام از آنان هزار نفر كشته ، او از مدفن حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام سوال كرد به وى گفتند حضرت در نجف اشرف مدفون است ، مره قيس دو هزار نفر سواره و چند هزار پياده برداشت تا به نجف رسيد.

مردم آنجا مطلع شدند تا شش روز متحصن گرديدند، بالاخره كفار موضعى از حصار را خراب كرده و داخل شدند و آن خبيث آمد تا داخل روضه مطهره شد و به آن حضرت عتاب كرد و گفت : يا على تو پدران مرا كشتى و خواست قبر را بشكافد ناگاه دو انگشت مبارك مانند ذوالفقار از قبر بيرون آمد و بر كمر او زد و او را دو نيم ساخت و وحشت در لشكرش افتاد و پراكنده شدند. و چون آمدند او را بردارند، ديدند سنگ سياهى شده پس او را آوردند در پشت دروازه نجف انداختند. و پيوسته آنجا بود و هر كه به زيارت نجف مى آمد پايى بر آن مى زد، و از خواص اين سنگ آن بود كه هر حيوانى رد مى شد بر آن بول مى كرد سپس يكى از جهال آمد و تكه سنگ را برداشت به مسجد كوفه براى سرمايه و دخل برد كاسبى كند مردم به تماشا مى آمدند، و انتفاعى مى برد تا مرور زمان سنگ از هم پاشيده و متلاشى گشت ، و از شيخ كاظم كاظمى نجفى صاحب شرح استبصار نقل شده كه او بسيار نفرين مى كرد در حق كسى كه آن سنگ را از نجف بيرون برد. (٢٩)

۲

## شبيه روضه نجف اشرف در شهر لكنهو شهر لكنهو:

(٣٠)در اين شهر شبيه روضه و مقبره جميع شهدا از كربلاى معلى و روضه منوره حضرت سيد الشهدا عليه‌السلام و حضرت عباس عليه‌السلام و كاظمين عليه‌السلام و نجف اشرف را ساخته اند كه نسبت به اصل ، يك سر مو كم و زياد ندارد و موقوفات زياد بر آنها قرار داده اند، در ايام محرم شبها قريب ده هزار چراغ روشن مى كنند و در ميان روضه مباركه عطريات عوض شمع مى سوزانند و شمعها را از موم مى ريزند. در روضه شريفه نجف اشرف يك زوج پرده و سه علم گذاشته اند كه بهاى هر يك معادل اخراج يك مملكت است و جواهرهاى بسيار قيمتى و گرانبها در روى پرده و علمها نصب نموده اند. تمام پرده و علمها زر دوزى شده از طلاى ناب است .

در ايام ده روز محرم همه جا تكيه و حسينيه بنا كرده و طاق نماها از بلور آلات و قنديل مى بندند صدها هزار مرتبه بهتر از وضع ايران تعزيه دارى مى كنند. در اين ده روزه هندو و مسلمان مشغول نوحه و ماتم و گريه اند و لكها روپيه مخارج حضرت سيد الشهدا عليه‌السلام مى نمايند. (٣١)

(جام جم : تاريخ هندوستان )

# فصل سوم : سيرى كوتاه در زندگانى مادر داغديده حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام حضرت ام البنين سلام الله عليها

نام و نسب ام البنين عليها‌السلام

نام : فاطمه (٣٢)

كنيه : ام البنين (٣٣)

نام پدر: حزام (٣٤)

نام مادر: ثمامه (٣٥) و برخى ليلى گفته اند (٣٦)

همسر: اميرالمومنين على بن ابيطالب عليه‌السلام

مادر: چهار شهيد (عباس ، عبدالله ، جعفر و عثمان )

آرامگاه : مدينه منوره ، قبرستان بقيع

## ولادت ام البين

مورخان سال ولادت او را يادآورى نكرده اند، لكن متذكر شده اند كه تولد پسر ارشد وى حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام در سال ٢٦ هجرى بوده است . (٣٧)

خطيب مهدى سويج وقوع ولادت ام البنين عليه‌السلام را در حدود پنج سال پس از هجرت تخمين مى زند. (٣٨)

## خواستگارى ام البنين عليه‌السلام

هنگامى كه امير مومنان على بن ابيطالب عليه‌السلام از ام البنين عليه‌السلام خواستگارى كرد، به وى گفت : آيا ميل دارى على عليه‌السلام شوهرت باشد؟ وى هر چند در ظاهر سكوت اختيار كرد، لكن شادمانى تمام وجودش را فرا گرفته بود، و دلش سخن مى گفت (و خشنودى او را از اين ازدواج اعلام مى كرد) آرى چرا وى شادمان نباشد در حاليكه در چشمان على عليه‌السلام حيا و در دستان او قدرت اسلام ، در گامهاى او استوارى و عدالت و در دل او نور هدايت محمدى قرار داشت چنانكه وى همنام بتول حضرت فاطمه زهرا عليه‌السلام نيز بود.

ام البنين عليه‌السلام گفت : به خدا سوگند من براى حسن و حسين عليه‌السلام همچون مادر دلسوز خواهم بود. از اين رو با يك دنيا محبت ، مهربانى و همدردى به خانه عصمت قدم گذاشت . (٣٩)

همين دو دست كند حسين را عملدارى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| روايت است كه چون رفت حضرت زهرا عليه‌السلام |  | از اين جهان فنا رو به عالم عقبى |
| ز بعد چند على مير منصب لولاك |  | امام جن و بشر خسرو نهم افلاك |
| نمود رو به عقيل اى يگانه دوران |  | كه اى عقيل وفادار برادر جان |
| بيا عقيل زمانى به من تو يارى كن |  | زنى براى من از مهر خواستگارى كن |
| زنى كه چند علامت از او بود پيدا |  | رفع جاه و ملك مقدم و نكو سيما |
| بلند قد و قوى تن درشت انگشتان |  | فصيح سينه و گردن فراز و در دندان |
| لبش چه غنچه مسلسل سخن بود نيكو |  | رخش چه لاله و چشمش سيه كمان ابرو |
| عقيل گفت اينها صفات مردان است |  | چنين صفات زنان را كمال نقصان است |
| على بگفت كه اين راز را نمى دانى |  | چرا كه بى خبر از رازهاى پنهانى |
| عقيل گفت از آن زن چه دلپذير آيد |  | على بگفت كه فرزند او دلير آيد |
| به سوى واديه ها شد عقيل از آن فرمان |  | بديد همچو زنى در بنى كلاب عيان |
| به خواستگاريش آمد عقيل خوش منظر |  | به عقد شاه ولايت بر آمد آن دختر |
| عقيل بست همى عقد مهر و مه با هم |  | دوباره گشت جهان رشك گلستان ارم |
| به يوسف ازلى چرخ برقرار آمد |  | شب وصال زليخا به روزگار آمد |
| چه گشت از دل شب تا طلوع صبح عيان |  | ز چاك پيرهنش قرص ماه شد رخشان |
| به روى دامن ام البنين چو پيدا شد |  | نگر كه ماه بنى هاشم هويدا شد |
| براى ديدن آن طفل شاه خيبر كن |  | درون حجره ام البنين شدش مسكن |
| چه ديد روى همان طفل آن شه مردان |  | همى گرفت ز گهواره اش همچون جان |
| براى اسم على خسرو سپهر اساس |  | نمود نام گرامش حضرت عباس |
| گهى نگاه به چشم و گهى به ابرويش |  | گهى به گريه بوسيد هر دو بازويش |
| از اين معامله شد تنگ قلب ام البنين |  | روانه كرد سرشك از مژه به روى زمين |
| بگفت اى شه لولاك اى امير عرب |  | از اين قضيه شده روزگار من چون شب |
| به دست طفل من اى شه مگر بود عيبى |  | كزين دو دست شما را بود شك و ريبى |
| على بگفت به آن بانوى حميده سير |  | شوى تو واقف از اين دستها زنى بر سر |
| ز بعد قتل من از كينه كوفيان دغا |  | طلب كنند حسين مرا به كرب و بلا |
| همين دو دست حسين را كند علمدارى |  | كند براى حسين من از وفا يارى |
| همين دو دست كشد مشك آب را بر دوش |  | كز اين دو دست فتد آب و كودكان بخروش |
| همين دو دست نه تنها فتد ز پيكر او |  | جدا ز خنجر بيداد مى شود سر او |
| همين دو دست به مشكين زار غم پرور |  | شود شفيع محشر به حق باب و پدر (٤٠) |

## ام البنين همسر اميرالمومنين عليه‌السلام

يكى از همسران محترم ، معروف و بزرگوار اميرالمومنين على بن ابيطالب عليه‌السلام، فاطمه مشهور به ام البنين سلام الله عليها دختر حزام بن خالد بن ربيعه از دودمان جعفر بن كلاب رئيس طايفه هوازن است كه در قسمت جنوبى شهر مكه سكونت داشتند.

طايفه هوازن از قبايل متعدد و مختلفى تشكيل يافته بود و منطقه نفوذ آنها تا مرز يمن ادامه پيدا مى كرد

بين اين طايفه از زمانهاى گذشته ، با اهل مكه دشمنى و عداوت بود و آنان به دفعات با هم جنگيده بودند

پدر حضرت خديجه ، زوجه مكرمه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در يكى از جنگهاى قريش و هوازن كشته شده بود. حتى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دوران جوانى خود به اتفاق عمويش ابوطالب عليه‌السلام ، در جنگى بر ضد هوازن شركت داشت .

هوازن ، جمع كلمه هوازن است . چون هوازنها، همانطورى كه گفته شد، از قبايل متعددى تشكيل مى شد، كه قسمتى از آنها صحرانشين و قسمتى ديگر شهر نشين بودند. لذا مجموع آنها را هوازن مى خواندند و همه آنها بت پرست بودند.

چند روز بعد از فتح مكه به دست مسلمين رسول گرامى اسلام دستور داد كه سپاهيان اسلام ، به اطراف و حوالى مكه رفته و بتها را درهم بشكنند. قبايل هوازن وقتى از اين فرمان آگاه شدند، به فكر افتادند به هر طريقى كه هست از بتهاى مورد پرستش خويش دفاع كنند و از نابودى آنها جلوگيرى نمايند.

بزودى قبايل مختلف هوازن از گوشه و كنار به هم پيوستند و افراد و احشام و زن و فرزندان خود را جمع كرده ، آماده پيكار با مسلمين شدند. آنها درحدود بيست هزار مرد جنگى گرد آورى كردند و هدفشان اين بود كه اين بار شهر مكه را تصرف نمايند، تا بكلى خود را از شر افراد قريش خلاص ‍ كنند هنگامى كه خبر حمله هوازن به مكه رسيد، جماعت قريش بشدت نگران شدند، زيرا آنها مى دانستند كه مردان رشيد و جنگجويان بى باك هوازن ، از بلاى آسمانى هم خطرناكترند.

مسلمانان ، نومسلمانان و ساير افراد، اختلاف خود راكنار گذاشته و با همديگر متحد شدند تا جلوى اين سيل خروشان ، يعنى حمله قواى هوازن را بگيرند.

مخصوصا كه اين بار هوازن با احشام و چهار پايان و زن و فرزندان خود به راه افتاده بودند و اين امر، نشانگر آن بود كه قبايل هوازن تصميم جدى گرفته بودند كه يا بكلى از بين بروند، و يا مكه را تسخير كنند.

سپاه اسلام و افراد قريش ، در حدود دو هزار نفر بودند. اين عده در وادى حنين ، كه منطقه اى كوهستانى بين طائف و مكه بوده و داراى تنگه خطرناك و باريكى است ، راه مى پيمودند، غافل از اينكه هوازن در بالاى كوه و در نقاط نامرئى مخفی شده و منتظر فرصت مناسبى هستند تا حمله را آغاز كنند.

مالك بن عوف نصرى ، فرمانده سپاه هوازن ، كه مردى كارديده و جنگاور بود، افراد خود را آنچنان در اطراف اين تنگه خطرناك و در پشت كوهها و تپه ها مخفى كرده بود كه جلوداران سپاه اسلام به هيچ وجه متوجه خطرى كه در كمين شان بود نشدند و همچنان بى خيال به راه خود ادامه مى دادند. مالك بن عوف ، آن قدر صبر كرد تا تمام سپاه اسلام وارد تنگه شد. در اين هنگام فرمان حمله را صادر كرد و افراد هوازن ، سنگ و تير و خاك و خاشاك بر سر آنها باريدند.

مسلمانان كه به طور ناگهانى غافلگير شده و آمادگى جنگى نداشتند، روحيه خود را باختند و فرار را بر قرار ترجيح دادند. آنها تلاش مى كردند تا از همان راهى كه آمده بودند برگردند و به اين ترتيب عده قابل توجهى از مسلمين كشته شده ، زير دست و پا و سم اسبان از بين رفتند. افراد هوازن ، از بالاى كوه با خشونت و فرياد، همچنان مسلمانان را مورد هدف و حمله قرار مى دادند، در حاليكه مسلمانان در پايين بودند و به آنها دسترسى نداشتند. وحشت و اضطراب بر قواى قريش چيره شده بود و هركس در اين فكر بود كه جان خود را برداشته از معركه به سلامت بگريزد. با اين اوضاع جنگ به نفع هوازن و به زيان مسلمين پيش مى رفت . در اين ميان حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حضرت على عليه‌السلام و چند تن از فدائيان اسلام ، كه براى جان خويش ارزش قائل نبودند، مقاومت به خرج داده و تلاش ‍ مى كردند تا از متلاشى شدن سپاه جلوگيرى نمايند، اما اين كوششها بيهوده بود. ناچار پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر فراز قطعه سنگ بلندى رفت و فرياد برآورد:

اى جماعت مهاجر و انصار، كجا فرار مى كنيد؟ شما در جنگهاى فراوانى پيروز شده ايد، در حاليكه تعداد نفراتتان خيلى كمتر از امروز بوده است . فرار نكنيد و برگرديد، خدا ما را كمك مى كند. در اين جنگ پيروزى با ماست ، پيروزى از آن ماست !

سخنان پيامبر در آن بحبوحه و جنگ و گريز، اثر عميقى گذاشت . فراريان همين كه فرياد اميدوار كننده رسول گرامى اسلام را شنيدند، چون مى دانستند گفتار وى با حقيقت پيوند دارد و سرانجام پيروزى از آن مسلمين خواهد بود، مراجعت كردند و در اطراف پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جمع شدند و سپس با آرايش جنگى كاملترى ، به هر ترتيبى كه بود، از آن تنگه مرگ خارج شدند و در دشت اوطاس با هوازن روبرو گرديدند. همان طور كه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده بودند، عاقبت بر طايفه هوازن غالب آمدند.

افراد اين طايفه بزرگ اسير مسلمين شدند و اموالشان به تصرف آنها در آمد، ولى چون حليمه دايه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه در كودكى او راشير داده و پرستارى كرده بود، از قبيله هوازن بود، لذا پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افرادى را كه در اين جنگ به عنوان برده به اسارت مسلمين در آمده بودند، به احترام حليمه آزاد كردند. سپس حضرت على عليه‌السلام و برخى از صحابه نيز سهم خود را آزاد كردند و در نتيجه ساير مسلمانان نيز از آنها پيروى نموده ، همه بردگان را رها ساختند. وقتى قبيله هوازن ، اين همه گذشت و مروت و جوانمردى از افراد مسلمانان ديدند، دسته دسته به اسلام روى آوردند و با اجازه پيامبر به سوى مساكن خويش ‍ رهسپار شدند. از جمله آنان مالك بن عوف ، فرمانده لايق و شجاع هوازن ، بود كه دين اسلام را پذيرفت و بعدها در راه اعتلاى دين بلند آوازه شد.

ام البنين عليه‌السلام دخترى از اين طايفه بود. او در خانه اى پرورش يافته بود كه همه مردان آن به شجاعت و سخاوت معروف بودندو از علم و معرفت نيز بهره كافى داشتند.

لبيد، شاعر مشهور عرب ، دایى وى بود. عامر، جد مادرش ، دلاورى بى همتا بود كه در جنگ ها فقط با نيزه و سنان به دشمن حمله مى كرد و چون هيچكس در برابر ضربات نيزه او تاب مقاومت نداشت نيزه پرانى و جنگ با نيزه اش زبانزد خاص و عام بود.

عروه ، جد ديگر ام البنين عليه‌السلام ، در دستگاه سلاطين همسايه ، به خصوص در دربار نعمان بن منذر، قدر و منزلتى فراوان داشت و اغلب اوقات از طرف نعمان به عنوان مامور حفظ انتظامات به بازار مشهور عكاظ اعزام مى شد و وظيفه خود را به نحو احسن انجام مى داد. طفيل ، برادر عامر نيز از جمله شجاعان عصر خويش بود و تمام جنگ جويان به قدرت بازو و مهارت وى در شمشير زنى اعتراف داشتند.

با قبيله و شخصيت هاى خاندان فاطمه (ام البنين عليه‌السلام ) آشنا شديم . اينك ببينيم كه اين بانوى بزرگوار چگونه با اميرالمومنين على بن ابيطالب عليه‌السلام وصلت نمود؟

معروف است كه عقيل ، برادر حضرت على عليه‌السلام ، از علم انساب (نسبت شناسى ) اطلاع وافى داشت و در اين رشته فردى متخصص و نام آور بود در اين دوره شاعرى ، قصه پردازى ، نسب شناسى ، و شمشير زنى ، غيب گويى ، و عرافى كار همه كس نبود و در هر يك از اين علوم و فنون ، افراد انگشت شمارى تخصص داشتند.

آنان در كار خود متبحر بودند و نظرياتشان براى مردم نافذ و قابل قبول بود. همانطور كه حضرت على عليه‌السلام در شمشير زنى معروفيت داشت ، واشعار امرء القيس دست به دست مى گشت و يا فلان عرب در مدينه شهرت داشت (و چنانكه در تاريخ آمد: عبدالله فرزند عبدالمطلب از قربانى شدن نجات بخشيد)، عقيل بن ابى طالب نيز در علم انساب و شناسايى افراد خانواده ها و قبايل مختلف عرب تسلط كامل داشت . با توجه به تبحر و تجربه عقيل ، روزى حضرت على عليه‌السلام از او خواست كه دخترى از طوايف مشهور عرب را برايش انتخاب كند تا از او فرزندانى رشيد و شجاع دلير و با شهامت به وجود آيد.

عقيل پس از تفحص و تجسس فراوان در بين قبايل و طوايف مختلف عرب ، و مطالعه در اخلاق و رفتار آنان ، سرانجام فاطمه را كه بعدها به ام البنين عليه‌السلام معروف شد پسنديد اوصاف او را به استحضار حضرت اميرالمومنين على عليه‌السلام رسانيد. حضرت على عليه‌السلام به او دستور داد كه براى خواستگارى فاطمه (ام البنين عليه‌السلام ) به بستگانش ‍ مراجعه كند. عقيل به ديدن حزان بن خالد رفت و وقتى كه حزام از مقصود او آگاهشد، بيدرنگ ، موافقت خويش را با اين وصلت اعلام داشت و براى اينكه دخترش فاطمه را نيز در خوشحالى خود شريك نمايداين خبر مهم و قابل توجه را به اطلاع او رسانيد.

هنگامى كه فاطمه عليه‌السلام (ام البنين ) به هويت خواستگار با فضيلت خويش پى برد، در حاليكه عرق شرم وحيا بر جبينش نشسته بود، نتوانست از ابراز شعف خوددارى نمايد.

زيرا اين وصلت مبارك ، براى او و خانواده اش افتخار بزرگ و سعادت غير مترقبه اى محسوب مى شد.

عقيل به وكالت از طرف برادرش ، حضرت على بن ابيطالب عليه‌السلام خطبه عقد را جارى كرد و بدين ترتيب فاطمه دختر حزام ، به زودى رهسپار خانه اميرالمومنين على عليه‌السلام گرديد.

اين دختر جوان وقتى كودكان خردسال حضرت على عليه‌السلام را ديد، بلافاصله تصميم به خدمت و پرستارى آنان گرفت و در اين كار، تا حد يك ، مادر واقعى پيش رفت . ام البنين همان زنى بود كه حضرت على عليه‌السلام در جستجوى وى بود، زنى كه بنشيند و شير مردان پر قدرت و زور مندى چون قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، را به جهانيان عرضه كند، شجاعانى كه در همان ابتداى جوانى در دوران پيكار از انبوه لشگر نهراسند و در مقابل شمشيرهاى برنده و نيزه هاى جگر سوز، بيمى به دل را ندهند.

ام البنين عليه‌السلام براى شوهر گرانقدرش ، چه در زمان حيات و چه بعد از شهادت ، زنى صميمى فداكار و با عفت بود. پس از آنكه على عليه‌السلام به شهادت رسيد، يكى از شخصيت هاى مشهور عرب ، از امامه تقاضاى ازدواج كرد و امامه در اين باره ، با ام البنين مشورت نمود. اين زن وفادار و با تقوى در جواب امامه گفت :

سزاوار نيست بعد از اميرالمومنين على بن ابيطالب عليه‌السلام بدن ما با بدن مرد ديگرى تماس بگيرد

اين سخن آنچنان اثر عميقى در روحيه امامه و ليلا و اسما گذاشت كه از آن پس هيچ يك از آنها به فكر ازدواج نيفتادند.

اين چهار زن فداكار - يعنى ام البنين عليه‌السلام ، امامه ، ليلا و اسما - بعد از شهادت حضرت على عليه‌السلام همچنان در حال تجرد باقى ماندند تا وفات نمودند و به همسر ارجمند خويش پيوستند. فاطمه ام البنين عليه‌السلام چهارمين است كه به حباله نكاح حضرت على عليه‌السلام در آمد و چهار فرزند به دنيا آورد كه عبارتند از:

عباس ، جعفر، عبدالله و عثمان ، و هر چهار نفرشان نيز در واقعه كربلا پس از پيكار با دشمنان ، جام شهادت نوشيدند. (٤١)

## ام البنين عليه‌السلام و سفر امام حسين عليه‌السلام

هنگامى كه امام حسين عليه‌السلام بر وليد بن عتبه وارد شد، پرسيد چرا از من دعوت كردى ؟ وى گفت : تو را دعوت كردم تا با يزيد بيعت كنى امام حسين عليه‌السلام فرمود: ما خاندان نبوت معدن رسالت محل رفت و آمد فرشتگان ، جايگاه رحمت هستيم خداوند به وسيله ما آفرينش را آغاز كرد و به وسيله ما پايان خواهد داد اما يزيد مردى است گناهكار، شرابخوار، كشنده نفس محترمه و متجاهر به فسق و شخصيتى همانند من با او بيعت نمى كند.

امام حسين خاندان ، مواليان و اصحاب خود را كه از پيروان پرهيزكارش ‍ بودند گرد آورد آنان (با شجاعت و ايثار گريهاى خود) ستاره درخشانى را به وجود آوردند كه انقلابيون جهان مى توانند در پرتوى آن بلنداى عظمت را تماشا كنند.

مردم مى پرسيدند: امام حسين عليه‌السلام با خاندان و يارانش به كجا مى خواهند بروند، آيا عزم سفر حج دارند؟ اگر چنين است پس چرا باخود سلاح حمل مى كنند؟ و يا به تجارت مى خواهند بروند؟

وقتى براى مردم روشن شد كه آنان به منظور اصلاح مفاسد بنى اميه آماده سفر گشته اند، عده اى از آنها با شور و شوق عازم سفر شدند و عده اى از شركت در اين سفر خوددارى كردند و نيز امام حسين عليه‌السلام را نصيحت مى كردند كه از رفتن (به عراق ) صرف نظر كند.

گويى ام البنين عليه‌السلام در حالى كه عبدالله فرزند حضرت عباس ‍ عليه‌السلام را با خود حمل مى كرد تا وى را در فراق پدرش دلدارى بدهد به كسانى كه عازم سفر بودند چنين سفارش مى كرد: چشم و دل مولايم امام حسين عليه‌السلام و فرمان بردار او باشيد. (٤٢)

## بشير خبر به ام البنين مى دهد

بشير خبر شهادت امام حسين عليه‌السلام و فرزندان ام البنين عليه‌السلام را به ام البنين بدهد. راوى مى گويد: اهل بيت امام حسين عليه‌السلام از كربلا دور شدند و روانه مدينه گرديدند. بشير گفت وقتى كه به نزديك مدينه رسيديم ، امام على بن الحسين عليه‌السلام فرود آمد، بار شترش را پايين آورد چادرش را نصب كرد، زنانش را پياده كرد و آنگاه فرمود اى بشير خدا پدرت را رحمت كند. او شاعر خوبى بود و آيا تو نيز از شعر بهره اى دارى ؟ بشير مى گويد عرض كردم : آرى اى فرزند پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم من هم شاعرم . امام زين العابدين عليه‌السلام فرمود: برو به مدينه و خبر شهادت ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام را برسان بشير مى گويد: اسبم را سوار شدم و تند آمدم تا اين كه وارد مدينه شدم وقتى كه به مسجد النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيدم ، صدايم را به گريه بلند كردم و اين شعر را سرودم .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا اهل يثرب لا مقام لكم بها |  | قتل الحسين فادمعى مدرارا |

اى اهل مدينه ديگر در مدينه نمايند چرا كه حسين كشته شد پس فراوان اشك بريزيد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الجسم منه بكربلا مضرج |  | و الراس منه على القناه يدار |

بدنش در كربلا در ميان خاك و خون غلتيده است درحالى كه سر او بالاى نيزه گردش مى كند.

در اين هنگام بود كه تمام زنان محجبه و پرده نشين مدينه از خانه هاى خود بيرون آمدند موهايشان را پريشان كردند صورتهايشان را خراشيده فرياد ماتم سر مى دادند. من گريه كننده اى بيشتز از آن روز و براى مسلمانان روزى ناگوارتر از آن روز نديدم . (٤٣)

ام البنين عليه‌السلام گفت : اى بشير از ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام برايم بگو. بشير خبر شهادت چهار فرزندش را به او داد وى گفت : رگهاى قلبم بريده شد فرزندانم و هر آنچه در زير آسمان كبود است فداى ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام باد از حسين برايم (٤٤) خبر بده بشير گفت : خداوند به سبب مصيبت مولايمان امام حسين عليه‌السلام به شما پاداش بزرگ عنايت كند.

اين سخنان ام البنين عليه‌السلام نيروى ايمان و مقدار پيروى او را از امام حسين عليه‌السلام نشان مى دهد. چرا كه علاقه او نسبت به آن حضرت تنها به خاطر امامت بود. همچنين ، اين سخن ام البنين عليها‌السلام كه : اگر حسين عليه‌السلام زنده باشد كشته شدن چهار فرزندم اهميت ندارد، درجه بلند ديانت او را آشكار مى سازد (٤٥)

اينجاست كه بعد از واقعه جانگداز كربلا ام البنين عليها‌السلام در مدينه و در قبرستان بقيع هر روز مى رود براى امام حسين عليه‌السلام و فرزندانش ‍ عزادارى مى كند در اول كتاب چهره درخشان قمر بنى هاشم عليه‌السلام مفصلا بيان شده است .

ام البنين

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كسى كه غم به دلش كرده آشيانه منم |  | شرار درد به جانش كشد زبانه منم |
| كسى كه در دل درياى غم فتاده و نيست |  | ره نجاتش از اين ابر بيكرانه منم |
| كسى كه مادر خوشبخت روزگاران است |  | وليك تير بلا را بود نشانه منم |
| كسى كه همسرى با على بود فخرش |  | وليك غم زده بر هستيش زبانه منم |
| كسى كه سيده ام البنين بود نامش |  | وليك مانده از اين نام نام بى نشانه منم |
| به ياد قبر عزيزان خويشتن هر روز |  | كسى كه ساخته اندر بقيع لانه منم |
| شدم غريب پس از عون و جعفر و عباس |  | كسى كه بار غريبى كشد به شانه منم |
| شنيده ام كه به چشمش نشست تير جفا |  | كسى كه باز بر آن تير شد نشانه منم |
| شنيده ام كه شده پايمال ، جسم حسين |  | كسى كه سوزد از اين داغ جاودانه منم |
| غريب داشت بلا را دريغ مادر نيست |  | كسى كه گريه بر او كرده مادرانه منم |
| دو نازدانه ز عباس من بجا مانده |  | كسى كه سوخته با اين دو شمع خانه منم |
| قلم زده است (مويد) چو در مصيبت من |  | كسى كه شافع او شد به اين بهانه منم (٤٦) |

## سخنانى كه درباره ام البنين گفته اند

١. - عقيل بن ابى طالب عليه‌السلام مى گويد: در ميان عرب شجاعتر از پدران ام البنين نبود. (٤٧)

٢ -. ابو نصر بخارى در كتاب خود، (سر السلسله العلويه ) مى گويد: امير المومنان على عليه‌السلام پس از حضرت فاطمه عليها‌السلام از قبيله فهر تنها از ام البنين عليها‌السلام فرزند داشت و او پيش از آن حضرت و نيز پس ‍ از وفات وى ، با كسى ازدواج نكرد. (٤٨)

٣. - سيد محسن امين در اعيان الشيعه مى گويد: او شاعرى خوش بيان و از خانواده اى اصيل و شجاع بود. (٤٩)

٤. - سيد باقر شيريف قرشى در كتاب خود العباس رائد الكرامه و الفدا فى الاسلام گفته است : در تاريخ ديده نشده كه زنى نسبت به فرزندان هووى خود محبتى مخلصانه و رزد و آنها را بر فرزندان خود مقدم بدارد، جز اين بانوى پاك عليه‌السلام يعنى ام البنين . (٥٠)

شيخ جعفر نقدى در كتاب خود (زينب كبرى ) مى گويد: ام البنين عليه‌السلام از جمله بانوان با فضيلت ، خوش بيان ، و سخنور، پرهيزكار و اهل عبادت و تقوا بود. اهل بيت را به خوبى مى شناخت . (٥١)

علاوه مقرم مى گويد ام البنين عليه‌السلام از بانوان با فضيلت به شمار مى رفت . وى حق اهل بيت را خوب مى شناخت و در محبت و دوستى با آنان خالص بود و متقابلا خود در ميان آنان جايگاه بلند و مقام ارجمندى داشت . (٥٢)

على محمد دخيل در كتابش (العباس )، مى گويد: عظمت اين زن (ام البنين عليه‌السلام ) در آنجا آشكار مى شود كه وقتى خبر شهادت فرزندانش را به او مى دهند، بر آن توجه نمى كند بلكه از سلامتى امام حسين عليه‌السلام مى پرسد، گويى امام حسين عليه‌السلام فرزند اوست ، نه آنان . (٥٣)

١. - از مرحوم آيت الله العظمى آقاى حاج سيد محمود حسينى شاهرودى (متوفى ١٧ شعبان ١٣٩٤ هجرى قمرى ) نقل است كه فرموده بود:

من در مشكلات ، صد مرتبه صلوات براى مادر حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام ، ام البنين عليه‌السلام ، مى فرستم و حاجت مى گيرم . (٥٤)

٢. - به تجربه رسيده است كه نذر براى ام البنين و اطعام مستمندان به نام حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام ، براى بر آورده شدن حاجات موثر است . (٥٥)

٣ -. چهار شب جمعه ، ده مرتبه سوره يس ، بدين طريق خوانده شود انشاء الله كارساز خواهد بود: شب جمعه اول سه مرتبه ، شب جمعه دوم سه مرتبه ، شب جمعه سوم سه مرتبه ، شب جمعه چهارم يك مرتبه ، سوره يس ‍ به نيابت از حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام و هديه براى مادرش ‍ ام البنين عليه‌السلام بخواند، انشاء الله كه حاجات بر آورده به خير خواهد گرديد. (٥٦)

## نيابت از ام البنين عليه‌السلام

توسل آیت الله العظمى مرحوم حاج سيد محمد روحانى متوفى شب جمعه ١٩ ربيع الاول سال ١٤١٨ هجرى قمرى قدس‌سره به ام البنين عليه‌السلام جناب حجت الاسلام آقاى حاج شيخ محمود خليلى در تاريخ شوال المكرم سال ١٤١٨ هجرى قمرى در منزل آیت الله العظمى سيد شهاب الدين مرعشى نجفى ٠ قدس‌سره براى حقير چنين نقل كردند:

مرحوم آیت الله آقاى حاج سيد محمد روحانى رحمهم‌الله در گرفتاريها و نيز در امور مهمه ، معمولا به حضرت ام البنين سلام الله عليها والده ماجده حضرت اباالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام متوسل مى شدند.

كيفيت توسلشان به آن مخدره مجلله سلام الله عليها نيز به اين نحو بود كه نذر مى كردند پس از رفع گرفتارى و بر آورده شدن حاجات ايشان هزينه سفر كربلاى كسى را تامين كرده وى را به كربلا بفرستند به نيابت از ام البنين عليه‌السلام و از سوى آن مخدره ، زيارت كاملى انجام بدهد.

خوب به ياد دارم در سالها ١٣٨٣ هجرى قمرى كه احيانا اين افتخار، يعنى نيابت زيارت كربلا از طرف حضرت ام البنين عليه‌السلام با تامين هزينه معظم له نصيب اين جانب شد، مبلغ نيم دينار معادل ده درهم به من دادند، واين در حالى بود كه آن روزها حداكثركرايه رفت و آمد به كربلا حدود چهار درهم ، و حداقل آن سه درهم ، مى شد.

و نيز اضافه كردند كه آيت الله روحانى فرمودند يك بار به دندان درد شديدى مبتلا شدم ، به دكتر طريحى داندانپزشك مراجعه كردم ، اتفاقا دكتر نبود، از بس كه درد شديد بود، فورا نذر كردم كه اگر از اين درد شديد نجات يابم ، همين شب جمعه آينده كسى را اجير كرده و به كربلا به نيابت آن مخدره بفرستم و لحظاتى نگذشت كه درد به كلى ساكت شد. فردا عصر در خانه نشسته بودم كه ناگهان مجددا درد شروع شد به نظرم رسيد كه دكتر آمده و بايد به نزد او به روم فورا به مطب دكتر مراجعه كردم ديدم بله دكتر آمده است دندانم را كه قبلا درد شديدى داشت و در اين مدت به بركت آن مخدره آرام گرفته بود كشيدم آقاى خليلى افزودند افرادى كه گرفتارى داشتند، اين توسل را به اين كيفيت به آنها تعليم نمودم ، آنها هم عمل كردند و از گرفتارى نجات پيدا كردند.

مولف گويد: يكى از علماى بزرگ شيعه در تاريخ ٢٧ ذى الحجت الحرام سال ١٤١٦ قمرى در عظمت و شخصيت والاى حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام صحبت مى كردند فرمودند: كسى در عالم مكاشفه حضرت ابوالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام را مى بيند. به حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام عرض مى كند: آقا جان من حاجتى دارم ، به چه كسى متوسل بشوم تا حاجتم روا گردد؟ حضرت در جواب مى فرمايد: به مادرم ام البنين عليه‌السلام

## توسل به حضرت ام البنين عليه‌السلام

در ميان جامعه ما، نه تنها توجه و توسل به حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام كاملا مرسوم است ، بلكه توسل به حضرت ام البنين عليه‌السلام مادر بزرگوار آن حضرت نيز رواج دارد.

بسيارى از مردم متدين و نيك انديش ، براى رفع شدايد و گرفتاريها، و بر طرف شدن نيازها، به حضرت ام البنين عليه‌السلام متوسل مى شوند، و به زودى نيز حاجت خود را مى گيرند. اين خود گواه روشنى است بر عظمت و شان و جلالت آن بانوى داغدار در پيشگاه خداوند بزرگ

در يكى از ختومات مجربه پس از چهارده معصوم عليه‌السلام ، حضرت ام البنين عليه‌السلام را نيز وسيله تقرب به درگاه خداوند قرار مى دهند و حاجت خود را مى گيرند. طريقه آن ختم در كتاب مجموعه علم جفر به اين صورت ذكر شده است : و قت انجام اين ختم بعد از نماز صبح و يا پس از نماز عشا مى باشد و اگر از اول ماه شروع كنند بهتر است . روز اول به نيت ساحت قدس حضرت خاتم الانبيا حضرت محمد بن عبدالله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، روز دوم به نيت حضرت اميرالمومنين على بن ابيطالب عليه‌السلام ، روز سوم به نيت ساحت مقدسه حضرت فاطمه زهرا عليه‌السلام ، روز چهارم به نيت حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلام و...روز چهاردهم به نيت حضرت بقيه الله الاعظم امام زمان ارواحنا فداه ، هر روز هزار مرتبه صلوات با ذكر (و عجل فرجهم ) قرائت شود، ضمنا روز پانزدهم به نيت حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، و روز شانزدهم به نيت حضرت ام البنين عليه‌السلام ، و روز هفدهم نيز به نيت حضرت زينب كبرى عليه‌السلام هر روز هزار بار صلوات بفرستد در روز آخر پس از اتمام صلوات دعاى توسل معروف را كه در مفاتيح الجنان ذكر شده و اول آن :

(اللهم انى اسئلك و اتوجه اليك بنبيك نبى الرحمه ) مى باشد بخواند.

در كتاب ياد شده ، از قول شخصى موثق نقل شده است كه عده اى اين ختم را باهم انجام داده و در آخر ختم ، حضرت باب الحوائج قمر بنى هاشم اباالفضل العباس عليه‌السلام را زيارت نمودند. آن حضرت به آنان فرموده بودند:

(حاجاتكم مقضيه )

يعنى : حاجاتهاى شما بر آورده شده است

آن شخص قسم ياد كرد كه ما چند نفر بوديم ، حاجات يكايك ما برآورده شد. (٥٧)

## ام البنين عليه‌السلام و قرائت فاتحه

در ميان مردم ، به ويژه كسانى كه نسبت به مقام ام البنين عليه‌السلام شناخت دارند، مشهور است كه هرگاه چيزى را گم كنند يا در جستجوى آن باشند، هديه به روح آن بانوى بزرگوار سوره فاتحه اى مى خوانند و صلواتى مى فرستند. درنتيجه به اذن خدا به شى گمشده و يا حاجتى كه دارند، دست مى يابند، و اين امر بارها تجربه شده است . (٥٨)

## بر كرانه وفا

فاطمه كلابيه بنا به نقل تاريخ دومين يا سومين همسر على بن ابيطالب عليه‌السلام بوده است . آنچه در زندگى مشترك اين دو بزرگوار مطرح است حس وفادارى به يكديگر و احترام متقابل مى باشد.

وقتى عقيل به خواستگارى ام البنين براى مولايش على بن ابيطالب عليه‌السلام آمد با حزام بن خالد، پدر او، در اين باره صحبت كرد و (حزام ) با كمال صداقت و راستگويى گفت : (شايسته اميرالمومنين يك زن باديه نشين با فرهنگ ابتدايى باديه نشينان نيست . او با يك زن كه فرهنگ بالاترى دارد بايد ازدواج كند و اين دو فرهنگ باهم فرق دارد)

عقيل پس از شنيدن سخنان وى گفت :

اميرالمومنين از آنچه تو مى گويى خبر دارد و با اين اوصاف ميل به ازدواج با او دارد

پدر ام البنين از عقيل مهلت خواست تا از مادر دختر، ثمامه بنت سهيل ، و خود دختر سوال كند و به او گفت :

(زنان بيشتر از روحيات و حالات دخترانشان آگاه هستند و مصلحت آنها را بيشتر مى دانند)

وقتى پدر ام البنين به نزد همسر و دخترش برگشت ديد همسرش موهاى ام البنين را شانه مى زند و او خوابى كه شب گذشته ديده بود براى مادر سخن مى گويد:

(مادر خواب ديدم كه در باغ سر سبز و پر درختى نشسته ام . نهرهاى روان و ميوه هاى فراوان در آنجا وجود داشت . ماه و ستارگان مى درخشيدند و من به آنها چشم دوخته بودم بودم و درباره عظمت آفرينش و مخلوقات خدا فكر مى كردم . در مورد آسمان كه بدون ستون بالا قرار گرفته است و همچنين روشنى ماه و ستارگان ...در اين افكار غرق بودم كه ماه از آسمان فرود آمد و در دامن من قرار گرفت و نورى از آن ساطع مى شد كه چشمها را خيره مى كرد. درحال تعجب و تحير بودم كه سه ستاره نورانى ديگر هم در دامنم ديدم . نور آنها نيز مرا مبهوت كرده بود. هنوز در حيرت و تعجب بودم كه هاتفى ندا داد و مرا با اسم خطاب كرد من صدايش را مى شنيدم ولى او را نمى ديدم گفت :

(فاطمه مژده باد تو را به سيادت و نورانيت به ماه نورانى و سه ستاره درخشان پدرشان سيد و سرور همه انسانها بعد از پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اينگونه در خبر آمده است )

پس از خواب بيدار شدم در حالى كه مى ترسيدم . مادرم ! تاويل روياى من چيست ؟ مادر به دختر فهميده و عاقله خود گفت :

(دخترم روياى تو صادقه است اى دختركم به زودى تو با مرد جليل القدرى كه مجد وعظمت فراوانى دارد ازدواج مى كنى . مردى كه مورد اطاعت امت خود است .

از او صاحب ٤ فرزند مى شوى كه اولين آنها مثل ماه چهره اش درخشان است و سه تاى ديگر چونان ستارگانند)

پس از صحبتهاى دوستانه و صميمانه مادر و دختر، حزام بن خالد وارد اتاق شد و از آنها در مورد پذيرش على عليه‌السلام سوال كرد و گفت :

آيا دخترمان را شايسته همسرى اميرالمومنين عليه‌السلام مى دانى ؟ بدان كه خانه او خانه وحى و نبوت و خانه علم و حكمت و آداب است اگر او را (دخترت را) اهل و لايق اين خانه مى دانى - كه خادمه اين خانه باشد - قبول كنيم و اگر اهليت در او نمى بينى پس نه ؟

همسر او كه قلبى مالامال از عشق به امامت داشت گفت :

اى (حزام ) به خدا سوگند من او را خوب تربيت كرده ام و از خداى متعال و قادر خواستارم كه او واقعا سعادتمند شود و صالح باشد براى خدمت به آقا و مولايم اميرالمومنين على عليه‌السلام پس او را به على بن ابيطالب ، مولايم ، تزويج كن . (٥٩)

ام البنين از شخيتهايى بود كه اين طهارت را داشته و همواره در رفتار و كردار خويش راه صحيح و مناسب را پيش مى گرفته است و از اين رو روياى او به اين زيبايى لباس واقعيت و حقيقت مى پوشد و چهار پسر براى سيد عالميان على عليه‌السلام مى آورد كه يكى قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام مى شود و ديگران نيز ستارگان آسمان ولايت و امامت هستند.

اينگونه ازدواج آسمانى اين دو بزرگوار صورت مى گيرد و در طول زندگى مشترك همواره اطاعت و احترام و تكريم و ملاطفت در مورد فرزندان على عليه‌السلام از سوى ام البنين مشهود بوده است .

درهنگام شهادت مولاى متقيان حضرت على بن ابيطالب عليه‌السلام فرزند بزرگ ام البنين ، عباس بن على عليه‌السلام كمتر از ١٥ سال سن داشت و همراه با برادرانش كه كوچكتر از وى بودند در دوران كودكى پدر بزرگوار خويش را از دست داده و غبار يتيمى بر سيمايشان نشسته بود.

اين زن فداكار و ايثار گر جوانى و نيروى خويش را صرف تربيت و حفظ فرزندان خانه ولايت نموده و چونان گذشته خود را وقف فرزندان فاطمه زهرا سلام الله عليها مى كرد و بسان مادرى مهربان و دلسوز در خدمت آنها بود.

وفادارى ام البنين عليه‌السلام به همسر بزرگوار خويش به حدى است كه پس از شهادت حضرت على عليه‌السلام با آنكه جوان بود و از زيبايى ويژه برخوردار بود تا پايان عمر ازدواج نكرد و همسر ديگرى را اختيار ننمود. اين همسر شهيد ايثار گونه به تربيت فرزندان على عليه‌السلام مشغول بوده و بذر عشق و محبت و ايثار در وجود آنها مى افشاند.

## نگرش سياسى

از ويژگى هاى بسيار مهم ام البنين توجه به زمان و مسايل مربوط به آن است . وى پس از واقعه عاشورا از مرثيه خوانى و نوحه سرايى استفاده كرده تا نداى مظلوميت كربلائيان را به گوش نسل هاى آينده برساند.

ام البنين عليه‌السلام براى عزادارى هر روز به همراه عبيدالله (فرزند عباس ‍ بن على عليه‌السلام ) به بقيع مى رفت و نوحه مى خواند و گريه مى كرد واين اشعار را مى خواند

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا من راى العباس كر |  | على جماهير النقد |
| و وراه من ابنا حيدر |  | كل ليث ذى لبد |

(اى آنكه عباس را ديدى در حالى كه بر گروه ضعيفان حمله مى كرد و دنبال او از فرزندان حيدر (على عليه‌السلام ) جنگاورانى بودند كه هريك داراى يال و كوپالى بودند)

و آنگاه كه در عزاى فرزندان شجاع و دلى خود مى گريست و مى گفت :

(ديگر مرا ام البنين مخوانيد زيرا كه به ياد شيران بيشه مى اندازد (اين نام ) مرا من پسرانى داشتم كه به نام آنها مرا ام البنين مى خواندند امام ديگر فرزندى (پسرى ) ندارم )

خواندن اشعار براى عزادارى گاه جنبه هاى ديگرى دارد. ام البنين با اين اشعهار هم حماسه كربلا و شجاعت پسران خود و مظلوميت حق را به مردم زمان خود و آيندگان معرفى مى كرد و هم تاريخ كربلا را باز گو مى كرد و در قالب عزادارى و مرثيه سرايى نوعى اعتراض به حكومت وقت مى كرد ومردم كه اطراف او اجتماع مى كردند نسبت به عمال بنى اميه متنفر و منزجر مى شدند.

به راستى وقتى قبر مطهر عباس عليه‌السلام و برادرانش در كربلاست چرا ام البنين به بقيع مى رود؟ آيا به اين نيست كه مردم در آنجا اجتماع مى كنند؟ و آيا به خاطر اين نيست كه بزرگان اسلام و پيشينه اسلامى مردم در اين خاك خفته اند و در آنجا مردم به ياد حماسه هاى جوانمردان صدر اسلام مى افتادند؟

مسئله مهم ديگر اينكه چرا فرزند عباس عليه‌السلام ، عبيدالله ، را همراه خود مى برد؟ آيا اين عمل براى اين نبود كه نسل آينده را نسبت به حقايق آگاه و بينا كند؟ آيا اين يك تربيت سياسى نبود؟ آيا او در صدد اين نبود كه پيام عاشورا را به مردم ابلاغ كند و پرچمدار اين پيام رسانى همانا فرزند علمدار حسين عليه‌السلام ، عبيدالله ، نبايد باشد؟ ام البنين ، اين شجاعترين زن بنى كلاب ، كه از پيام آوران كربلاست چونان زينب عليها‌السلام دختر حضرت على عليه‌السلام ، رسالتى بر دوش دارد و اكنون به انجام آن رسالت مهم و ويژه همت مى گمارد گفتنى است كه عبيدالله بن عباس عليه‌السلام به همراه مادرش لبابه در كربلا حضور داشت و سند زنده اى براى بيان وقايع عاشورا بود.

## عروج عرشى

زندگى سراسر مهر و عاطفه و مبارزه ام البنين عليه‌السلام رو به پايان بود. او به عنوان همسر شهيد، رسالت خويش را به خوبى به پايان رسانيد و فرزندانى تربيت كرد كه فدايى ولايت و امامت بودند و هر ٤ تن در كربلا قربانى آرمانهاى (ولى ) و (امام ) خويش شدند و بدين وسيله بر صحيفه تربيت ام البنين امضاى سبز مولاى متقيان على عليه‌السلام قرار گرفت .

پس از كربلا بار رسالت سياسى و اجتماعى خويش را به دوش گرفت و پيامهاى مهم كربلا را صادر كرد و ارزشهاى معنوى اين حماسه عرفانى را زنده نگاه داشت .

همسر شهيد، مادر چهار شهيد و طلايه دار پيام آوران كربلا پس از زينب سلام الله عليها كه لحظه لحظه عمر خويش را با خداى خود معامله كرد و لحظه اى خطا و انحراف در زندگى وى راه نيافت در سال ٧٠ هجرى قمرى دار فانى را وداع گفت و در قبرستان بقيع در كنار سبط رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، امام حسن عليه‌السلام ، و فاطمه بنت اسد و ديگر چهره هاى درخشان شريعت محمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خاك سپرده شد.

اگر چه جسم او در خاك است اما روح بلند او و صفات كريمه و عظيمه وى نام او را به بلندى آفتاب زنده نگاه داشته است و در پرتو صفات اين بانوى فاضله انسانهايى تربيت شده اند كه در تاريخ مانا و ماندگار خواهد بود.

## رحلت و محل دفن ام البنين عليه‌السلام

گوينده مشهور، مهدى سويج ، در كتاب خود آورده است : در موارد متعدد و مواقع زيادى تاريخ وفات ام البنين عليه‌السلام را از اشخاص گوناگون تعدادى از صاحب نظران در اين باره سوال كردم ، ولى به جواب قانع كننده اى دست نيافتم ، روزى كتابى را مطالعه مى كردم در ذهنم آمد كه در اين كتاب قصيده اى درباره حديث كساء ذكر شده است كتاب را بررسى مى كردم تا قصيده را پيدا كنم ، ناگهان در شرحى كه مولف كتاب بر قصيده مزبور نوشته بود، به خبر وفات ام البنين عليه‌السلام برخوردم و كتاب مزبور خطى وروى برگهاى قديمى نوشته شده بود و تاريخ كتابت آن به سال ١٣٢١ بر مى گشت و نام كتاب (كنز المطالب ) و نام مولفش نيز علاقه سيد محمد باقر قره باقى همدانى بود.

مولف ، كه خداوند مقام او را بالا ببرد، گفته است ، محور حديث مبارك كسا و خانه حضرت فاطمه زهرا عليه‌السلام بوده و شهادت آن بانو در سوم جمادى الثانى رخ داده است . پس از وى امامه دختر خواهرش تربيت حسنين عليهما‌السلام را به عهده گرفت . و پس از او نيز حضرت فاطمه كلابيه ام البنين عليه‌السلام عهده دار اين امر گرديد. ام البنين عليه‌السلام پس ‍ از واقعه شهادت امام حسين عليه‌السلام وفات كرد و در قبرستان بقيع در نزديكى حضرت فاطمه زهرا عليه‌السلام ، به خاك سپرده شد. در كتاب (اختيارات ) از اعمش نقل شده است كه مى گويد: روز سيزدهم جمادى الثانى كه مصادف با روز جمعه بود، بر امام زين العابدين عليه‌السلام وارد شدم . ناگهان فضل بن عباس عليه‌السلام وارد شد و در حالى كه گريه مى كرد گفت :

جده ام ام البنين عليه‌السلام از دنيا رفت . شما را به خدا اين روزگار فريبكار نگاه كنيد كه چگونه خاندان كسا را در يك ماه دوباره دچار مصيبت كرد! پس از چندي از خبر ديگرى مندرج در حاشيه كتاب (وقايع الشهور و الايام ) تاليف بيرجندى اطلاع يافتم كه به نقل از اعمش نوشته است : در سيزدهم جمادى الثانى و در سال ٦٤ هجرى ام البنين عليه‌السلام وفات كرد.(٦٠)

## كرامات ام البنين عليه‌السلام

١. - من ويزاى كربلا مى خواهم و امروز هم آن را مى خواهم !

حضرت آیت الله آقاى حاج سيد طيب جزائرى دام ظله العالى در يادداشتى كه براى انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام فرستاده اند چنين مرقوم داشته اند:

اين قضيه تقريبا در سال ١٣٤١ شمسى واقع شد، وقتى كه من در نجف اشرف بودم و سالى يكبار ايام محرم براى تبليغ به پاكستان مى رفتم .

در يكى از اين سفرها در مشهد مقدس با يكى از علماى پاكستان كه حالا اسمش از يادم رفته است ملاقات كردم از او پرسيدم : بعد از زيارت مشهد مقدس چه قصدى داريد؟ گفت : به طرف پاكستان بر مى گردم .

گفتم : حضرت آقا، حيف نيست كه انسان از راه دور تا مشهد بيايد و از همين جا برگردد و به زيارت كربلا و نجف اشرف نرود؟ در حاليكه از اينجا تا كربلا تقريبا نصف راه است .

اين حرف من در او اثر كرد و قبول كرد كه كربلا هم بيايد، لذا با هم از مشهد به تهران آمديم و به سفارت عراق رفتيم . ولى آنجا ديديم كه درب سفارت بسته است و زوار در پياده روى خيابان رختخواب پهن كرده صف در صف خوابيده اند، وضعى كه ديدن آن براى ما خيلى ناگوار بود. يكى از آنها گفت : من دو روز است كه اينجا هستم دومى گفت : از سه روز قبل اينجا هستم ، در دادن ويزا بسيار سختگيرى مى كنند، حتى درب سفارت هم بسيار كم باز مى شود.

من به آن آقا كه همراهم بود گفتم : آقا مى خواهى كربلا بروى ؟

گفت : پس براى چه از مشهد به تهران آمدم ؟

گفتم : حال ويزاى عراق كه اين طور است ، پس چطور به كربلا مى روى ؟

گفت : نمى دانم

گفتم : من مى دانم كه راه حلش چيست ؟ گفت : چيست ؟

به او گفتم : هزار صلوات نذر حضرت ام البنين عليه‌السلام كن ، و من هم همين كار را مى كنم ، انشاء الله ويزا گير مى آيد.

هر دو نفر نذر كرديم كه هزار صلوات هديه ام البنين عليه‌السلام كنيم .

بعد از آن كمى مقابل درب سفارت ايستاديم ، ديديم كه هيچ آثار آمد و رفتى آنجا ظاهر نيست ، گويا ساختمان به اين بزرگى ، غير مسكونى است !

دريچه اميد باز مى شود.

ناگهان رفيقم گفت : حالا يادم آمد كه من يك نامه به نام سكرتر، سفير پاكستان همراه دارم ، حال كه تا اينجا آمده ايم ، بيا با هم برويم و اين نامه را به او برسانيم . آنگاه دوباره بر مى گرديم تا ببينيم چه مى شود.

تاكسى گرفتيم و به سفارت پاكستان رفتيم . در آنجا شخص مورد نظر را ديديم و نامه را به او داديم . آن شخص به ما احترام بسيارى كرد و پرسيد: از تهران به كجا مى رويد؟ گفتيم : ما هر دو عازم عراق هستيم ، البته در صورتى كه ويزا گير بيايد.

گفت : اتفاقا من هم مى خواهم به عراق بروم ، كمى صبر كنيد تا مدرك را جور كنم ، آنوقت با هم مى رويم و من براى شما هم ويزا مى گيرم !

اين را گفت و به اتفاق ديگرى رفت و مشغول تايپ كردن مداركش ‍ شد.

دريچه اميد دوباره بسته مى شود.

بعد از مدتى از اتاق بيرون آمد و گفت : ماشين تايپ من خراب شده است ، كمى صبر كنيد تا اينكه مداركم را تايپ كنم و همراه شما بيايم ، اين را گفت و دوباره رفت و مشغول تايپ مداركش شد.

آنوقت من باز در مورد ويزا نگران شدم ، زيرا كه وقت دادن ويزا حسب اعلانى كه جلوى درب سفارت نوشته بودند، تا ساعت يك بود، و حالا ساعت قريب به يازده بود و از آمدن آن آقا خبرى نبود و وقت سپرى مى شد. در همين اثنا آن آقا دوباره از اتاقش در آمد و در حاليكه دستش يك نامه بود گفت : نمى دانم چه مصلحتى است كه ماشين تايپ گير كرده و مدارك من نوشته نشد، ولى اين قدر كار كرد كه من براى شما هر دو تا به نام كنسول عراقى نامه نوشته ام ، اميد است كه كار شما درست بشود.

من زود نامه را از او گرفتم و بدون معطلى از سفارت بيرون آمدم و تاكسى گرفته و به طرف سفارت عراق روانه شديم ، ساعت را ديدم كه از دوازده تجاوز كرده بود.

تاكسى ما سريع به طرف سفارت مى رفت و من در دل مى گفتم كه : مشكل ما يكى دو تا نيست و چندتاست . مشكل اول اينكه : اين نامه را به چه كسى بايد بدهيم ؟ زيرا كه درب سفارت را به روى كسى باز نمى كنند، مشكل دوم اينكه : نمى گذارند ما كنسول را ببينيم ، مشكل سوم اينكه : معلوم نيست اين نامه تاثيرى داشته باشد، زيرا كه ما از افراد سفارت پاكستان نيستيم و يك فرد عادى هستيم .

آن وقت گفتم : يا حضرت ام البنين عليه‌السلام ، من ويزاى كربلا مى خواهم ، و امروز هم آن را مى خواهم ، نه فردا. زيرا اگر اين ويزا فردا گيرم بيايد يك امر عادى مى شود، و من مى خواهم كه خرق عادت بشود. زيرا كه مى دانم كه در اين وقت كم ، امروز ويزا گرفتن محال است ، لهذا اگر امروز ويزا گيرم آمد صد در صد يقين پيدا مى كنم كه اين كار از لطف شماست !

خلاصه ماشين ، ما را مقابل درب سفارت پياده كرد. در آنجا، اولين امر عجيبى كه ديدم اين بود كه تا به سفارت رسيدم ، درب سفارت باز شد، و يك شخص انگليسى از آنجا بيرون آمد، من فورا به همراه رفيقم داخل سفارت رفتيم . دربان پرسيد: چرا آمديد؟ چيزى نگفتم و نامه مزبور را به دستش دادم . دربان درب را بست و گفت : همينجا بايستيد تا برگردم . اين را گفت و رفت .

ما سر پا همانجا ايستاديم ، من در دل مى گفتم كه : به احتمال زياد اين دربان الان بر مى گردد و اگر جواب منفى نداد، حتما مى گويد كه : برويد فردا پس ‍ فردا مراجعه كنيد، غير از اين ممكن نيست ، الا اينكه معجزه اى رخ بدهد!

در همين اثنا دربان با دوتا فرم برگشت و پرسيد: عكسها را آورده ايد؟ گفتم : بلى . گفت : پس اين فرمها را پر كنيد.

خواستيم فرمها را با ا طمينان پركنيم ، زيرا كه در آن سوالات متفرقه پيچيده زيادى بود، احتمال داشت اگر در جواب اشتباه شود تقاضاى ويزاى ما رد شود.

بنابراين در پر كردن فرمها وقت بيشترى لازم بود، ولى دربان سفارت ما را مهلت نداد و گفت : خيلى عجله كنيد كنسول دارد مى رود. ما هم آن فرمها را با سرعت ، و به صورت كج و كوله (جاى نام پدر، نام مادر، و جاى نام مادر، نام پدر) هر طور شد پر كرديم ، و همراه عكس و گذرنامه به شخص ‍ مزبور داديم . او نيز گذرنامه و فرمها را گرفت و گفت : الان بيرون برويد و ساعت يك جلوى دريچه اى كه مدارك را مى دهند بايستيد.

بيرون آمديم ، ساعت را ديدم هنوز بيست دقيقه به يك باقى بود، زير آن دريچه ايستاديم در حاليكه دل ما در تپش بود، زيرا كه نمى دانستيم بالاخره چه مى شود؟

درست ساعت يك ظهر بود كه دريچه باز شد، اولين اسمى را كه صدا كردند اسم من بود، دومى نيز اسم دوست همراهم بود! گذرنامه ها را به ما دادند، هنوز باورم نمى شد كه كار درست شده ، با دلواپس گذرنامه را باز كردم ، ديدم ويزاى سه ماهه زده اند آن قدر خوشحال شدم كه خدا مى داند از خوشحالى اشكهايم جارى شد. پس از آن فورا به زيارتگاه حضرت عبدالعظيم در شهر رى آمديم و بعد از زيارت و نماز، هر كدام به جاى يك هزار، دو هزار صلوات فرستاديم و به حضرت ام البنين عليه‌السلام هديه نموديم . خدا حاجات همه مومنين را به بركت مادر ستمديده حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس عليه‌السلام روا كند، آمين .

٢. - خدا خيل به ما رحم كرد

در سال هاى ١٣٦٥ - ٦٦ خانه اى خريدم كه بر اثر باران زياد و نرسيدن وارثان خانه به آن ، نياز به تعمير داشت پس از تحويل گرفتن خانه تصميم گرفتم كه براى آن دستشوئى درست كنم با زدن يك ضربه كلنگ ، طاق اتاق پايين آمد. خدا خيلى به ما رحم كرد بعد گفتيم چه كنيم ؟ چون پولى براى ساختن منزل نداشتيم رهايش كرديم تا پول لازم برسد. چند ماه از اين قضيه گذشت و سپس از طرف آقا امام زمان عجل الله تعالى فرجه الشريف فرجى شد و ما توانستيم خانه را بسازيم بعد كه مامور شهردارى براى بازديد خانه ٣٠ مترى آمد، ايرادهاى بنى اسرائيلى گرفت و كار ما را عقب انداخت بنده ١٠٠ صلوات نذر ام البنين عليه‌السلام (مادر گرامى حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ) براى سلامتى آقا امام زمان عجل الله تعالى فرجه الشريف بفرستم تا كارم سربعا درست شود تا صلوات را تمام كردم ، مهندس ‍ شهردارى مرا صدا زد و گفت : كار شما درست و تمام و مشكلى نداريد. آرى كارى را كه بايد چند ماه طول مى كشيد دو روز تمام شد، و اين مشكل بزرگ از نظر من به بركت همان صلوات حل و دفع گرديد.

اللهم صل على محمد و آل محمد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هست جهان روشن از جمال محمد |  | عقل فرومانده در كمال محمد |
| ديده حق بين اگر تراست نظركن |  | بر رخ نيكوى بى مثال محمد |
| هيچ شك نيست نزد مردم عارف |  | هست كلام خدا مقال محمد (٦١) |

٣. - چرا به زيارت مادرم نرفتى ؟

مرحوم حاج عبدالرسول على الصفار، تاجر معروف ، و رئيس غرفه تجارت بغداد، نقل كرد: در حدود سالهاى ١٣٢٩ شمسى به خانه خدا و زيارت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهل بيت گراميش (صلوات الله عليهم اجمعين ) مشرف شدم ، رفقاى ما در اين سفر يكى سيد هادى مگوطر از سادات محترم ، از روساى عشاير فرات ، و از مردان انقلابى بود و ديگرى شيخ عبدالعباس آل فرعون ، رئيس عشاير آل فتله ،كه يكى از بزرگترين و ريشه دارترين عشاير فرات اوسط در عراق مى باشند.

براى تشرف به زيارت قبر پاك پيامبر بزرگ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و قبور اهل بيت پاكش (صلوات الله عليهم اجمعين ، وارد مدينه منوره شديم و چند روز در آن خاك پاك اقامه گزيديم .

عصر يكى از روزها طبق عادت معمول قصد زيارت قبور پاك ائمه عليهم‌السلام در بقيع غرقد را كرديم . بعد از پايان مراسم زيارت ، به زيارت قبور منتسبين به اهل بيت عليهم‌السلام و بعضى از اصحاب و ياران گرامى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرداختيم تا به قبر فاطمه ، دختر مزاحم كلابيه يعنى حضرت ام البنين مادر حضرت عباس عليه‌السلام رسيديم ، به عبدالعباس آل فرعون گفتم : بيا، تا اين بانوى معظم ام البنين مادر حضرت عباس عليه‌السلام را نيز زيارت كنيم .

ولى او يك مرتبه با كمال بى اعتنايى گفت : بيا برويم و بگذريم ، مى خواهى كه ما مردان اين رقعه زنان را زيارت كنيم ؟ اين را گفته ، ما را ترك كرد و از بقيع خارج شد و من و سيد هادى مگوطر در غياب وى به زيارت آن بانو پرداختيم . زيارت تمام شد و به خانه رفتيم . شب من و عبدالعباس با هم در يك اتاق مى خوابيديم . روز بعد هنگام سپيده دم كه از خواب بيدار شدم ، عبدالعباس را در رختخوابش ‍ نيافتم ، قدرى منتظرش ماندم و با خودم گفتم : شايد به حمام رفته باشد ولى انتظار من طولانى شد و او باز نگشت . نگران وى شدم ، رفيق ديگرم ، سيد هادى مگوطر، را از خواب بيدار كردم و به او گفتم : رختها و لوازم عبدالعباس اينجاست ، ولى خودش نيست . او هم خبرى نداشت و به تدريج اضطراب و نگرانى ما بيشتر شد.

نهايتا انديشيديم كه برخيزيم و به دنبال او بگرديم و با خود گفتيم كجا بايد دنبال او برويم ، چگونه بايد به جستجوى او برخيزيم و از كه بپرسيم و تحقيق كنيم ؟

بعد از مدت كوتاهى ناگهان درب باز شد عبدالعباس وارد اتاق شد، در حالى كه شديدا متاثر بود و چشمانش از شدت گريه سرخ شده بود. به او گفتيم : خير است انشاء الله كجا بودى و تو را چه شده و اين حالتى است كه در تو مشاهده مى كنيم ؟ گفت : رهايم كنيد تا كمى استراحت كنم ، برايتان تعريف خواهم كرد.

پس از آن كه استراحت كرد گفت : يادتان مى آيد كه عصر ديروز با تكبر و بى اعتنايى بدون زيارت قبر ام البنين عليه‌السلام از بقيع خارج شدم ؟

گفتيم : بله به خوبى آن را به ياد مى آوريم . حركت زننده اى بود.

گفت : قبل از سپيده دم در عالم رويا خود را در صحن حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام در كربلا يافتم . مردم داخل حرم شريف مى شدند دسته دسته براى زيارت ابوالفضل العباس عليه‌السلام سعى كردم كه همراه با مردم داخل حرم شريف شوم ، مانع دخول من شدند. متعجب شدم و سوال كردم چه كسى مانع من مى شود و براى چه اجازه دخول به من نمى دهند؟ نگهبان گفت : در واقع ، آقايم اباالفضل العباس عليه‌السلام به من دستور داده است مانع ورود تو شوم . به نگهبان گفتم : آخر براى چه ؟ گفت : نمى دانم ، و خلاصه هر چه كوشش و سعى نمودم اجازه ورود به من داده نشد. با وجود آن كه مى دانيد من به ندرت گريه مى كنم ناچارا به توسل و گريه زارى پرداختم ، تا اين كه خسته شدم چون ديدم اين كار فايده اى ندارد، اين بار به نگهبان متوسل شدم ، و التماس كردم كه به نزد آقايم ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام برود و علت منع من از ورود به حرم را از ايشان سوال نمايد. نگهبان رفت و برگشت و گفت : آقايم به تو مى گويد كه چرا از زيارت قبر مادرم سرپيچى كردى و به او بى اعتنايى نمودى ؟ به همين دليل من به تو اجازه دخول به حرم خويش را نمى دهم ، تا اين كه به زيارت او بروى .

از هول اين رويا، مضطرب و از خواب بيدار شدم و با سرعت براى زيارت قبر پاك ام البنين عليه‌السلام و عذر خواهى از او بابت برخورد زشتى كه از من نسبت به ايشان سر زده بود به بقيع رفتم تا از من نزد پسرش شفاعت نمايد. آرى به بقيع رفتم و الان نيز از نزد او بر مى گردم . (٦٢)

## ٤. - خاطره اى كه پزشكان مالج را شگفت زده كرد

جناب حجت الاسلام و المسلمين امام جمعه محترم شهرك قدس جناب آقاى حاج سيد جواد موسوى زنجانى طى مرقومه اى به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام كرامتى را از حضرت ام البنين عليه‌السلام مى نويسند:

يكى از فرزندانم ، روزى هنگام غروب از مدرسه به خانه آمد، در حاليكه بر خلاف ساير روزها، از شدت سردرد مى ناليد و آثار ناراحتى و بيمارى شديدا از چهره اش هويدا بود. دائما حالت تهوع داشت . از مشاهده اين صحنه ، سخت ناراحت شده ، وى را نزد دكتر شمس بردم ولى متاسفانه دكتر نامبرده در تشخيص بيمارى دچار اشتباه گرديد. وى گفت : مسئله اى نيست ، اين بچه گرفتار سرماخوردگى شده است !

و سپس براى او نسخه اى نوشت و داروهاى زيادى را تجويز نمود و توصيه كرد: من امشب در بيمارستان سينا كشيك هستم ، اگر وضع بيمار خوب نبود فورا با بيمارستان تماس بگيريد.

بيمار داروها را مصرف كرد و هيچ گونه اثر مثبتى در بهبودى وضع وى مشاهده نمى شد، بلكه به عكس وضع بيمار پى درپى وخيم تر مى شد. پس ‍ از نيمه شب با دكتر، كه نوبت كشيكش در بيمارستان سينا بود، تماس گرفته دوا و درمان شما هيچ تاثيرى در وضع بيمار ندارد و فعلا به حالت اغما افتاده است . پزشك نامبرده گفت : فورا بيمار را به بيمارستان مهر منتقل كنيد پس از انتقال به بيمارستان و معاينه دكتر متخصص از وى ، اظهار گرديد كه بيمارى فرزندتان مننژيت حاد بوده ، تمام مغزش را چرك فرا گرفته و زمان معالجه گذشته است و هيچ كارى نمى شود صورت داد. اظهارات دكتر باعث ناراحتى شديد پدر و مارد و بستگان بيمار شد، به گونه اى كه بعضى از آنها از شدت ناراحتى فرياد كشيده به زمين افتادند.

عاقبت شوراى پزشكى تشكيل شد و پزشكانى از خارج بيمارستان نيز براى معاينه بيمار بالاى سر وى حاضر گذشتند. وزير بهدارى وقت توصيه هايى پيرامون دقت در معالجه بيمار نمود، مع الوصف ، معالجات هيچ گونه تاثيرى نداشت حال بيمار هم روز به روز وخيمتر مى شد فرزندم يك هفته در حالت كما و بيهوشى قرار داشت ، تا اينكه شب تاسوعا فرا رسيد. حقير ديدم كه مريض از يك سو از تمام اسباب ظاهرى و معالجه اطبا مايوس ‍ شده از سوى ديگر در داخل منزل با شيون و ناله مادر و خواهران و مردان و بستگن ديگر بيمار مواجه بودم . ناگزير دو ركعت نماز خواندم و صد مرتبه صلوات فرستاده ثوابش را به حضرت ام البنين عليه‌السلام مادر حضرت ابوالفضل قمر بنى هاشم عليه‌السلام هديه نمودم و خطاب به آن بانوى بزرگوار عرضه داشتم : با توجه به اين كه هر فرزند صالحى مطيع دستورات مادر خوبى مى باشد از تو اى بانوى با عظمت و همسر شايسته اميرالمومنين عليه‌السلام درخواست مى كنم از فرزند خود باب الحوائج حضرت عباس بن على عليه‌السلام بخواهى كه از خدا شفاى فرزندم را بگيرد.

حدود سپيده صبح بود كه فرد همراه بيمار، از بيمارستان تلفن زد و گفت بيمار از حالت كما بيرون آمده و شفا يافته است چنانكه گويى اصلا مريض ‍ نبوده است .

حقير با عجله به بيمارستان رفتم و در آنجا بچه را در حالت عادى ديدم ، و اين در حالى بود كه اطباى معالج اظهار مى كردند فرزندم اگر به احتمال يك در هزار هم شفا پيدا كند، قطعا چشم و گوش خود را از دست مى دهد و يا فلج مى شود. اما از عنايت حضرت باب الحوائج ، دخترم كه نامزد هم بود هيچ گونه نقص عضو يا مشكل ديگرى نيافت و هم اكنون نيز داراى دو فرزند مى باشد.

ضمنا گفتنى است در همان شب كه حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام فرزندم را شفا داد، يكى از بانوان صالحه محل حضرت ابوالفضل عليه‌السلام را خواب ديده و حضرت به وى فرموده بود: موسوى توسط مادرم شفاى فرزندش را از من خواسته بود، من از خداوند شفاى او را گرفتم . توصيه مى شود كه ايشان هميشه به عزاداران من توجه داشته باشد. طبق دستور حضرت ، هر ساله روز تاسوعا هيئت هاى عزادارى به صورت سينه زنى و زنجير زنى به منزل ما مى آيند دو راس گوسفند به آنها داده مى شود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو لاله داغدار و دل غمين است |  | زبان حال آن مادر چنين است |
| همى فرمد با قلب حزينى |  | اويلى كيف لى ام البنينى |
| كه يعنى من كجا ام البنين |  | كه با داغ عزيزانم قرينم |
| مرا ام البنين ديگر ندانيد |  | به اين نامم ديگر هرگز نخوانيد |
| سخن با من بجز از غم مگوييد |  | دل شاد از من گريان مجوييد |
| شنيدم دست عباس جدا شد |  | جدا از تن به دشت كربلا شد |
| شنيدستم من دل زار خسته |  | كه فرقش با عمود كين شكسته |
| شنيدستم لب عطشان بر آب |  | ز سوز تشنگى گرديده بى تاب |
| دريغا در جهان آمد شكستم |  | كه بر مرگ عزيزان نشستم |
| اگر عباس من مى داشت دستى |  | به كار او نمى آمد شكستى |
| اگر دست ستيزش بود عباس |  | كجا مى شد اسير قوم خناس |
| ولى با اين همه گريان و نالان |  | منم بهر حسين آن جان جانان |
| كه من هستم كنيز باب و مامش |  | حسين شاه است و عباسم غلامش |
| (صفا) با چشم گريان تن پر از تب |  | سرود اين مرثيت را در دل شب |
| به اميد عطاى خسرو ناس |  | امير كاروان عشق عباس (٦٣) |

٥. - دستم به دامانت يا ام البنين عليه‌السلام

در اوايل سال ١٤١٥ قمرى در ماه ذى حجت شخصى به نام عبدالحسين همراه خانواده و فرزندانش از يك سفر تفريحى كه خارج از بغداد گذارنده بودند بر مى گشته و در حال حركت به سوى منزلشان بودند، كه ناگهان در ميان راه ماشين از كار افتاده . هرچه عبدالحسين تلاش مى كند نمى تواند علت از كار افتادن ماشين را پيدا كند مع الاسف خيابان نيز از عبور و مرور خالى شده و امكان كمك گرفتن از ديگران وجود نداشته است . متحير و سرگردان ايستاده و همسرش نيز به علت تاريكى جاده و عدم رفت و آمد ماشين ، دچار ترس و وحشت مى شود. در اين اثنا همسرش از خداوند متعال درخواست كرد كه به پاس حرمت ام البنين عليه‌السلام كه كرامات او از زبان گويندگان جارى است به آنها عنايت نموده ، براى به راه افتادن ماشين كمكى به آنها برساند. ناگهان مردى از راه مى رسد. عبدالحسين با اين تصور كه شايد از وضعيت ماشين و تعمير آن اطلاعى داشته باشد. به سراغ آن مرد مى رود او مى گويد هيچ مانعى ندارد و مشغول بررسى و تفحص ‍ مى شود. ولى نتيجه اى نگرفت و گفت كه بايد بروى وسيله اى بياورى و آن را بكسل كنى . و به راهش ادامه داد همسر عبدالحسين ، با صداى محزون و اميد خاشع فرياد مى زند دستم به دامنت يا ام البنين ما را از گرفتارى نجات بده ؟

عبدالحسين مجددا براى به كار انداختن ماشين مشغول فعاليت مى شود و اين بار ماشين به بركت توسل به حضرت ام البنين عليه‌السلام روشن مى شود آرى ماشين به سرعت باد شروع به حركت كرد تا به منزل رسيدند و همسرش در راه پيوسته اين كلام را تكرار مى كرد كه : (يا ام البنين دخيلك ) يعنى دست به دامانت يا ام البنين . (٦٤)

٦. - يا ام البنين از تو تشكر مى كنم

توفيق افندى اصالتا موصلى بود و به حكم وظيفه در كربلا كارمند دولت بود در اوايل ماه هفتم سال ١٩٦١ ميلادى دردى در مثانه خود احساس كرد. به يكى از پزشكان متخصص در پايتخت (بغداد) مراجعه نمود، پس از معاينات و بررسيها، پزشك به او خبر داد كه سنگ بزرگى در مثانه او قرار دارد و براى خارج كردن آن راهى جز عمل جراحى وجود ندارد. براى انجام عمل در روز معينى با دكتر قرار گذاشته و او به كربلا برگشت . پس از بازگشت به كربلا در حالت ناراحتى و سختى و افسردگى شديدى قرار داشت به زيارت مرقد امام حسين و برادرش حضرت عباس عليه‌السلام رفت و قبل از اينكه به نزد خانواده اش باز گردد در راه با جوانى روبرو شد كه در حرم حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام بين مردم آب نبات پخش مى كرد (تكه اى كوچك از شكر كه زرد رنگ است ) جوان به او تعارف كرد كه بخورد و خود نيز از آن خريده و نذر ام البنين نمايد. توفيق افندى قطعه اى از آن را خرد و نذر كرد كه كيلو آب نبات قربه الى الله بين مردم پخش كند تا ام البنين براى حل مشكل او نزد خداوند شفاعت كند و از اين رنج و درد خلاصى يابد.

صبح روز دوم بعد از اين جريان احساس كرد كه سنگ مثانه وى به طور كلى مانع خروج بول شده است . و پس از يك درد و ناراحتى شديد، سنگ از مثانه او افتاد، به گونه اى كه از ديدن آن دچار وحشت شد. آنگاه با شادمانى به طرف خيابان رفت و با صداى بلند فرياد زد: الحمدالله ، الله اكبر، اى ام البنين از تو تشكر مى كنم ! سپس طرف حرم حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام رفت و به نذرش عمل كرد. (٦٥)

٧. - خانواده ترك

آنچه در اينجا نقل مى كنيم ، حادثه اى است كه سى سال پيش اتفاق افتاد و من مى خواهم داستان آن را براى كسانى روايت كنم كه در جستجوى درمان (بيمار خود) هستند، درمانى كه دانش پزشكى از كشف چگونگى آن ناتوان مانده است . البته به دست آوردن چنين درمانى در صورتى نصيب شما خواهد شد كه حقيقتا نسبت به خاندان عصمت عليهم‌السلام شناخت پيدا كنيد و از لحاظ فكرى و معنوى به منبر حسينى وابسته شويد و با توسل به بانوى زنان عرب ، ام البنين ، و فرزندان شهيد او، شفاى خود را از خداوند مسئلت نماييد.

اى عراق اى كوت ، شهر محبوبم ، اى محله ما و فريادهاى كودكان آرام و بى آزارش ، اى هر خانه اى كه ما از آن خاطره هاى خوشى داريم ، و اى اشكهاى ماتم و لباسهاى سياه كه در ايام عاشوراى حسينى ريخته و پوشيده مى شديد.

اى كوت ! زمانى به يادت مى افتم كه آثار پيرى بر تاركم هويدا گشته و در رنج غربت و دورى از وطن ، از شيرينى عمرم كاسته شده است . آيا فلانى و فلانى را به ياد مى آورى و نيز روزى را كه ماه مبارك رمضان فرا رسيده بود و همسايگان و خويشاوندان به ديدن شخصى كه از زيارت خانه خدا برگشته بود. مى آمدند و مجلس عزادارى در منزل حاجيه ام عبدالا مير در دهه دوم محرم الحرام بر قرار بود و اين مجلس با قرائت روضه ام البنين عليه‌السلام پايان يافت و در اين هنگام ، حاضران التماس دعا مى گفتند؟

آيا به خاطر دارى ، هنگامى را كه يك خانواده ترك و پيرو مذهب حنفى به محله ما آمدند و از شعائر حسينى بدشان مى آمد؟ جز اينكه در ميان آنان خانمى به چشم مى خورد به نام وزيره كه حدود ده سال از ازدواجش ‍ مى گذشت و هنوز بچه دار نشده بود. كسانى از اهالى محل به او گفتند چرا به ام البنين عليه‌السلام متوسل نمى شوى ؟ خانم گفت : اين كار سودى ندارد، چرا كه علم پزشكى از معالجه من ناتوان مانده است . حتى از داروهاى سنتى استفاده كردم و در روز ميلاد زكريا عليه‌السلام روزه گرفتم ، (اما سودى نبخشيد) آنان گفتند: هر كس از غذاى سفره ام البنين عليه‌السلام بخورد و او را در پيشگاه خدا واسطه قرار دهد، خداوند دعايش را مستجاب مى كند. چه اشكالى دارد كه تو نيز چنين كنى . شايد خداوند نوزاد دخترى به تو عطا كند و به ميمنت ام البنين عليه‌السلام نام او را فاطمه بگذارى . بنابراين ، نظر تو چيست ؟

وزيره ، در حاليكه با سكوت و نگرانى به سوى آنان نگاه مى كرد، يكمرتبه زبانش باز شد و با صداى لرزان گفت : به شرط اينكه اين قضيه ميان من و شما باشد و شوهر و خانواده ام از آن آگاه نشوند. آنان گفتند: بسيار خوب ، فردا و يا پس فردا - انشاء الله - در منزل حاجيه حضور پيدا مى كنى و در آنجا مجلسى برگزار مى شود كه با خواندن روضه ام البنين پايان مى يابد.

او با آنان خدا حافظى كرد و با خودش فكر مى كرد كه چه بكند و در حالى وارد خانه اش گرديد كه انبوه غصه واندوه گلويش را مى فشرد و نفس نفس ‍ مى زد.

صداى نفس زدن هاى او تمام افراد خانواده را بيدار كرد. آنها گفتند: وزيره تو را چه شده است ؟ گفت : چيزى نيست . سپس از پلكان منزل به سرعت به سوى اتاقش بالا رفت و پنجره اش را باز كرد، زيرا در آن هنگام تنها صداى به هم خوردن برگ درختان نخل و جيك جيك گنجشكان و نسيم لطيف رود دجله بود كه تاريكى وحشت و بيم او را به روشنى مبدل مى كرد.

وزيره و صداى روضه خوان

وزيره با دنيايى از بيم و هراس ، در حاليكه كه صورت خود را با مقنعه اى پوشانده بود. از خانه اش بيرون آمد و روانه منزل حاجيه ، ام عبدالامير گرديد. از شرم عرق مى ريخت و خاطرش پريشان بود. هر قدر كه به منزل نزديك مى شد، صداى روضه خوان گوش هاى او را نوازش مى داد و به رهايى از رنج روحى اميدوارش مى ساخت . هنگامى كه وزيره وارد خانه شد، روضه خوان ، نخستين مرحله از ذكر مصيبت ام البنين عليه‌السلام را به پايان برده و فرياد گريه زنها طنين انداز بود. به سبب گريه زنان دلش شكست و غمهايش تراكم پيدا كرد، اما اشكهايش جارى نگرديد، زيرا روضه خوان ، لحظاتى سخنان خود را قطع كرد. آنگاه گفت : انا لله و انا اليه راجعون سپس ‍ چنين ادامه داد:

و پس از شرحى درباره شخصيت خاندان و فضايل آبا و اجداد ام البنين گفت : شاعر توانا، شيخ احمد دجيلى گفته است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ام البنين و ما اسمى مزاياك |  | خلدت بالعبر و الايمان ذكراك |

اى ام البنين ! چقدر از خصوصيات والايى برخوردارى . به سبب شكيبايى و ايمانت ، ياد تو جاودانه شد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ابناءك الغر فى يوم الطفوف قضوا |  | و ضمخوا فى ثراها بالدم الزاكى |

فرزندان ماه پيكرت در واقعه طف از بين رفتند و در اين سرزمين با خون پاك خود رنگين شدند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لما اتى بشر ينعاهم ويندبهم |  | اليك لم تنفجر بالدمع عيناك |

وقتى بشير آمد و خبر شهادت آنان را به تو داد، تو اشك نريختى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و قلت قولتك العظمى التى خلدت |  | الى القيامه باق عطرها الزاكى |

و آن سخن بزرگت را بر زبان راندى ، سخنى كه بوى خوشش تا قيامت باقى خواهد ماند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| افدى بروحى و ابنائى الحسين اذا |  | عاش الحسين قرير العين مولاك (٦٦) |

من و فرزندانم فداى حسين باد، اگر حسين عليه‌السلام نور چشم و مولايم زنده باشد.

سيد محمد كاظم كفايى مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ام على اشبالها اربع |  | جاءت لبشر و به تستعين |

آيا وى به خاطر چهار پسرش به نزد بشير آمد و از او يارى خواست ؟

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و تحمل الطفل على كتفها |  | تستهدى فيه خبر القادمين |

در حاليكه كودكى را روى شانه اش گرفته ، در جستجوى خبر مسافران است

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ملهوفه مما بها من اسى |  | ترى بذاك الجمع شيئا دفين |

وا اسفا از مصيبت آن بانو كه مى بيند آن جمع ، چيزى را از او پنهان مى كنند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فقال يا ام ارجعى للخبا |  | وابكى بنيك قتلوا اجمعين |

گفت : اى مادر، به خانه برگرد و بر پسرانت گريه كن كه همگى كشته شدند

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فما انثنت و ما بكت امهم |  | و خاب منه ظنه باليقين |

اما در آنان برنگشت و گريه هم نكرد و از سخن بشير گمانش به يقين مبدل شد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كانها الطود و ما زلزلت |  | و حق ان تجرى لهم دمع عين |

گويى او كوهى است كه نمى لرزد، در حاليكه سزوار است وى براى آنان اشك بريزد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فقال يا ام البنين اعلمى |  | بان عباسا قتيلا طعين |

گفت اى ام البنين ، بدان كه عباس به ضرب نيزه كشته شد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قالت طعنت القلب منى فقل |  | النفس و الدنيا و كل البنين |

گفت قلبم را جريحه دار كردى ، اما بگو: تمام دنيا و جان و همه پسرانم .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نمضى جميعا كلنا للفنا |  | نكون قربانا فدى للحسين |

همگى از بين رفتنى هستيم ، پس وجود همه ما فداى حسين باد!

شيخ محمد على يعقوبى مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و ان انسى لا انسى ام البنين |  | و قد فقدت ولدها اجمعا |

اگر من هر چيزى را فراموش كنم . ام البنين را كه تمام پسرانش را از دست داد. فراموش نمى كنم .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تنوح عليهم بوادى البقيع |  | فيذرى الطريد لها الادمعا |

او در قبرستان بقيع براى پسران خود آنچنان نوحه سرايى مى كرد كه حتى مروان براى او اشك مى ريخت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و لم تسل من فقدت واحدا |  | فما حال من فقدت اربعا |

كسى كه يك فرزند را از دست بدهد نمى تواند صبر كند، پس چه حالى دارد آن بانويى كه چهار پسرش را از دست داده است .

وزيره و سفره ام البنين

وقتى روضه خوان ، از نوحه سرايى فارغ شد براى بهبودى بيماران دعا كرد آنگاه سفره ام البنين عليه‌السلام پهن شد. زنان كه در ميان آنان بانوان ثروتمند نيز به چشم مى خوردند، به غذاهايى كه در سفره قرار داشت ، تبرك مى جستند. آنها در پيرامون سفره ، بهبودى بيماران و برآورده شدن حاجتهايشان را درخواست مى كردند. وزيره در حاليكه دستانش مى لرزيد. قدرى از خوراكيها را (كه روى سفره چيده شده بود) برداشت و از جايش ‍ برخاست و در حاليكه اشكهايش جارى بود، از منزل خارج شد. او و شوهرش در شامگاه از آن غذا خوردند

حدود يك ماه و يا بيشتر از اين واقعه مى گذرد. رنگ چهره وزير به زردى مى گرايد. گرفتار سرگيجه و درد سينه مى شود. تمايلش به غذا كاهش پيدا مى كند.

از شوهرش دورى مى نمايد. خوابش زياد و حضورش در جاهاى شلوغ مشكل مى شود. هر كارى كه به عهده اش گذاشته مى شود. به سختى انجام مى دهد و دلش آشوب مى كند.

شوهرش مى گويد: اى وزيره ؟ تو را چه شده است . آيا بيمار هستى ؟ او پاسخ مى دهد: نمى دانم . او را نزد پزشك مى برد. پزشك پس از آنكه وى را معاينه مى كند، مى گويد: چيزى نيست . ناراحتيهاى او از نشانه باردارى است و براى اينكه شما مطمئن شويد فردا به آزمايشگاه مراجعه كنيد. در اين هنگام در حاليكه شوهر وزيره اشك شوق مى ريخت ، گفت : آقاى دكتر آيا شما واقعا اطمينان داريد؟ دكتر با كمال خونسردى گفت : بله .

تاريكى شب همه جا را فراگرفته بود. وزيره شوهرش در بستر خويش بيدار مانده و در عالم خيال و آرزو با خود سخن مى گفتند. هنگامى كه سپيده صبح مى دمد و در خيابانهاى شهر جنب و جوش آغاز مى گردد، آنها به قصد انجام دادن آزمايش به بيمارستان مى روند. پس از اندكى انتظار و نگرانى . پرستار نام وزيره را با صداى بلند مى خواند، اما او توان حركت و بلند شدن از جاى خود را ندارد. به جاى او شوهرش با شتاب به نزد پرستار مى رود و مى گويد: بله ، نتيجه چيست ؟

پرستار نگاهى به برگه آزمايش مى كند و مى گويد: متاسفانه او باردار است . شوهر او از خوشحالى دارد پرواز مى كند و با خود مى گويد: خدايا شكر، الحمدالله ، آنگاه وزيره را در بر مى گيرد و مى گويد: من باورم نمى آيد. وزيره با شنيدن اين خبر، لبخند اميد بر لبانش ‍ پديدار مى شود و ناراحتيهايش بر طرف مى گردد.

وزيره با شوهرش وارد خانه مى شوند و سجده شكر به جاى مى آورند. خبر باردار شدن وى منتشر، و خوشحالى (در ميان همسايگان ) فراگير مى شود و او نذرى را كه براى ام البنين كرده بود، همچنان در سينه اش پنهان نگاه مى دارد.

دوران باردارى بسان پيرمردى كه عمرش از نود سال فراتر رفته باشد، براى او به درازا كشيده است و اين در حالى است كه وى در انتظار نوزاد است .

اندرزهاى زنان ، سخت او را شگفت زده كرده است و در نتيجه ، بيم و هراس ‍ او نسبت به سرنوشت خود به تدريج افزايش مى يابد

در سومين ماه باردارى اش ، روزى در قسمت شكم و پشت احساس درد شديد مى كند و بسيار اندوهگين مى شود. خويشان و همسايگان او را به سرعت به بيمارستان مى رسانند. شوهرش دست پزشك را بوسه مى زند و از او خواهش مى كند كه به هر ترتيبى جنين را نگه دارد. پزشك مى گويد: اين كار در دست خداوند است و او اگر بخواهد، آن را زنده نگه مى دارد و اگر بخواهد مى ميراند. وى همچنين مى گويد: نياز به دارو هم ندارد، بلكه بايد استراحت كند و از تحرك خود بكاهد و مدت سه روز در بيمارستان بماند.

هنگامى كه وزيره سخنان پزشك را شنيد، باسوز و گداز، از ام البنين عليه‌السلام يارى خواست و از شدت دردش كاسته شد. لبخند شادى به لبان شوهر، خويشاوندان و دوستان او باز گشت . ماهها سپرى شد و نهمين ماه از ايام باردارى او فرا رسيد. در آغاز فصل بهار و اندكى پيش از اذان صبح درد زاييدن او را فرا گرفت .

خويشاوندان و همسايگان براى سلامتى او و كودكش دست به دعا برداشتند و در آن هنگام كه موذن گفت : اشهد ان عليا ولى الله ، وزيره وضع حمل كرد و دخترى به دنيا آورد و همگى خوشحال شدند.

وزيره گفت : به خاطر تبرك جستن به ام البنين عليه‌السلام ، نام كودك را فاطمه بگذاريد، اما خويشاوندان شوهرش مخالفت كردند و گفتند: نام او را عايشه بگذاريد. به منظور از بين بردن اختلاف ، نام آن كودك را (بشرى ) گذاشتند و وزيره به خاطر سوگندى كه ياد كرده بود، كفاره داد.

مادر داغديده

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ناله اى جانسوز دلها را پريشان مى كند |  | كيست اين غمديده كز سوز دل افغان مى كند |
| كيست بانوى سيه پوشى كه هر روز از قريش |  | مى رود اندر بقيع و ناله از جان مى كند |
| سالها از ماجراى كربلا بگذشت و باز |  | اين زن غمديده ياد از آن شهيدان مى كند |
| اين نه كلثوم است و نى زينب ، بود ام البنين |  | كاينچنين آه و نوا در آن بيابان مى كند |
| در عزاى چار فرزندش كند بزمى بپا |  | شمع آن بزم عزا از اشك چشمان مى كند |
| مى كشد با حسرت بسيار نقش چار قبر |  | وز غم هر يك خروش از قلب سوزان مى كند |
| دمبدم گويد نخوانيدم دگر ام البنين |  | زين بيان دلهاى جمعى را پريشان مى كند |
| چون به ياد آرد ز درد و داغ جانسوز حسين |  | جاى اشك از ديده خون دل به دامان مى كند |
| او بريزد اشك غم بهر حسين و در عوض |  | فاطمه در ماتم عباس افغان مى كند |
| اى (مويد) دامن ام البنين از كف مده |  | كاين مليكه با نگاهى درد را درمان مى كند (٦٧) |

# بخش دوم : فرزندان حضرت ابوالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام و امامزادگان از نسل آن حضرت در ايران و ديگر كشورهاى جهان

## دوستى اهل بيت عليهم‌السلام از ديدگاه قرآن و روايات

(قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (٦٨)

بگو اى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : نمى خواهم از شما بر تبليغ رسالت خود و رساندن احكام خداى خود مزدى ، مگر آنكه دوستى كنيد شما در حق خويشان من و گرامى داريد ايشان را پس از من .

آثار محبت و دوستى به خاندان رسالت در احاديث

١. - قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : من اكرم اولادى فقد اكرمنى ، و من اهانهم فقد اهاننى (٦٩)

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: (كسى كه اولاد مرا اكرام و احترام كند، به من احترام كرده ، و كسى كه به آنها اهانت كند به من اهانت كرده است .

٢. - قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : حقت شفاعتى لمن اعان ذريتى بيده و لسانه و ماله (٧٠)

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

حق كسى كه ذريه مرا به دست و زبان و مالش يارى نمود، آن است كه من او را شفاعت كنم .

٣. - قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : احفظوا فى عترتى ، فانهم و ديعتى . (٧١)

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: حق مرا درباره عترت من نگهدارى كنيد، چه آنان امانت من در نزد شمايند.

٤. - قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : اكرموا اولادى و حسنوا آدابى . (٧٢)

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: اولا مرا اكرام كنيد، و آداب مرا نيكو انجام دهيد.

٥. - قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : من احتقر اولادى اذهب الله عنه السمع و البصر. (٧٣)

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: كسى كه ذريه مرا كوچك شمارد، خدا گوش و چشم (بصيرت ) را از او سلب مى كند و توفيق هدايت به او عنايت نمى فرمايد.

٦. - قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : اكرموا اولادى الصالحون لله تعالى و الطالحون لى . (٧٤)

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: گرامى بداريد اولاد مرا خوبانشان را براى خشنودى خدا، و بدان ايشان را براى خشنودى من .

٧. - قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : انى شافع يوم القيامه لاربعه اصناف و لو جاووا بذنوب اهل الدنيا: رجل نصر ذريتى ، و رجل بذل ماله لذريتى عند المضيق ، و رجل احب ذريتى باللسان و القلب ، و رجل سعى فى حوائج ذريتى اذا طردوا و شردوا (٧٥)

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمودند: من شفيع چهار دسته از مردم در روز قيامت مى باشم اگر چه باگناهان اهل دنيا به عرصه محشر در آيند.

اول : كسى كه يارى نمايد ذريه مرا.

دوم : كسى كه از مالش به ذريه من بذل نمايد، هنگامى كه آنان دست تنگند.

سوم : كسى كه ذريه مرا با زبان و قلب دوست بدارد.

چهارم : كسى كه در قضا حوائج ذريه من سعى و كوشش كند، هنگامى كه آنها مطرود واقع شده و يا آواره گرديده اند.

٨. - قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : من راى اولادى و لايقوم قياما تاما ابتلاه الله تعالى ببلا لا دواء له

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: هر كس اولاد مرا ببيند و با تمام قامت بلند نشود، خداوند او را به بلايى كه دوا نداشته باشد مبتلا مى كند.

٩. - قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : من راى اولادى و لم يقم بين يديه فقد جفانى ، و من جفانى فهو منافق

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند:

هر كس يكى از اولاد مرا ببيند و از جاى خود برنخيزد، هر آينه به من جفا كرده است ، و هر كس به من جفا كند او منافق است .

١٠. - قال النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : ايها الناس ، عظموا اهل بيتى فى حياتى و بعد مماتى ، و اكرموهم و فضلوهم ، لا يحل لاحد ان يقوم لاحد غير اهل بيتى نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمودند: اى مردم ، اهل بيت مرا در حال حيات من و بعد از مردن من بزرگ شماريد. آنها را اكرام كنيد و در فضيلت مقدم بداريد، روانيست از براى احدى كه براى كسى برخيزد، مگر براى اهل بيت من

در كتاب (فضائل السادات ) روايت شده است كه عابد و زاهد روزگار آخوند ملا احمد مقدس اردبيلى در حال اشتغال به مباحثه و تدريس بى اختيار بر مى خاست و مى نشست ، از سبب اين كار پرسيدند، فرمود:

طفلى علوى در برابر من با اطفال ديگر به بازى مشغول است ، هر وقت با من مقابل مى شود شرم دارم كه او ايستاده و من نشسته باشم ، از اين جهت به پا مى خيزم . (٧٦)

فرزندان قمر بنى هاشم عليه‌السلام همانند ستارگان آسمان در جهان مى درخشند

بنى ابوالفضل العباس ، از مشهورترين تبارهاى علويان ، كه جمع كثيرى از امرا و شعرا و برجستگان شيعه از اين سلسله برخاسته اند. اين طايفه از ذريه حضرت ابوالفضل العباس بن على بن ابيطالب عليه‌السلام هستند كه به شاخه هاى متعدد تقسيم مى گردند و از شمال آفريقا تا ايران بزرگ پراكنده اند. ابن عنبه (م ٨٢٨ قمرى ) به چهار شاخه آن اشاره كرده است . از مشهورترين شاخه هاى اين تبار عبارتند از: ١) بنى الصندوق ، ٢) بنى الخطيب ، ٣) بنى جردقه ، ٤) بنى المكفل ، ٥) بنى الشبيه ، ٦) بنى الصوفى ، ٧) بنى السويق ، ٨) بنى الشهيد، ٩) بنى المرجعى ، ١٠) بنى زهيرون ، ١١) بنى الهدهد، ١٢) بنى الصديق ،

سر سلسله اين تبار حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام مكنى و مشهور به ابوالفضل و باب الحوائج و قمر بنى هاشم عليه‌السلام و علمدار و سقاى كربلا و ابوقربه ، در سال ٢٦ قمرى به دنيا آمد و در روز عاشورا (٦١ قمرى ) در كنار نهر علقمه به شهادت رسيد مادرش فاطمه معروف به ام البنين عليه‌السلام دختر حزم ابن خالد از قبيله بنى كلاب بود و حضرت امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند خون عمويم حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام در قبيله بنى حنفيه است .

وى در روز عاشورا سردار و پرچمدار برادرش ابى عبدالله الحسين عليه‌السلام بود. از مشهورترين رجال و برجستگن اين تبار:

١ - ابو محمد عبيدالله فرزند ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، مادرش دختر عبيدالله بن العباس بن عبدالمطلب بود. وى از افاضل بنى هاشم در حجاز بود و با قدرت رسيدن بنى العباس قبيله مادرى وى حاكم بر مدينه گرديد و رهبرى طالبيان حجاز را به دست گرفت . داراى دو فرزند ذكور به نامهاى ابو محمد الاصغر حسن و ابو جعفر عبدالله بود.

٢. - ابو محمد الاصغر، وى در عصر پدرش امير ينبع بود و پس از فوت پدرش ‍ سلطان مكه و مدينه و تمامى حجاز گرديد و او را ملك الملوك مى خواندند، داراى پنج فرزند بود به نامهاى ابوالفضل العباس ، ابراهيم جردقه سر سلسله بنى جردقه ، حمزه الشبيه ، عبدالله الاصغر، و ابو جفنه و يا ابو حنفنه الفضل سر سلسله بنى الصندوق .

٣. - ابوالفضل العباس بن ابو محمد حسن بن عبيداله بن ابى الفضل العباس ‍ عليه‌السلام ، وى از اكابر شعرا و متكلمين عصر خويش و امير حجاز بود، مامون خليفه عباسى (١٩٨ - ٢١٨ قمرى ) احترام زيادى براى وى قائل بود، فرزندى به نام عبدالله داشت .

٤. - عبدالله بن ابوالفضل العباس بن ابو محمد حسن عبيدالله بن ابو الفضل العباس عليه‌السلام اديب و شاعر از متكلمين شيعه و خطباى معروف حجاز بود، ذريه وى از شش فرزند ذكور به عبيدالله و حمزه كه فرزندان اين دو در فارس پراكنده اند، على سر سلسله خاندان سورا، احمد الخطيب سر سلسله بنى الخطيب در رمله ، عباس كه ذريه وى در عراق پراكنده است و فضل سر سلسله اين تبار در مصر.

٥. - ابراهيم جردقه فرزند ابو محمد الحسن بن عبيدالله بن ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام ، از اكابر فقهاى عصر خويش ، اديب و عالم فاضل و زاهد با تقوا، سر سلسله بنى جردقه در مصر و عراق و شام داراى سه فرزند على المكفل ، حسن و محمد

٦. - على المكفل (م ٢٦٤ قمرى ) از سخاوتمندترين افراد بنى هاشم در عصر خويش ، در بغداد رياست تامه داشت و سر سلسله خاندان بنى المكفل است ، داراى يازده فرزند (ابن عنبه ١٩ فرزند ضبط كرده است ) كه ذريه آنها در مصر و بغداد و رى و مرو و مغرب و واسط پراكنده اند و عبيدالله و برادرش حسن و عبدالله درمصر امارتى تشكيل دادند و مدت زمانى سلطنت نمودند و آنها را رئيس الملوك مصر مى خوانند.

٧. - ابوالقاسم حمزه الشبيه فرزند ابو محمد حسن بن عبيدالله بن ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، از برجستگان بنى هاشم ، ابن عنبه مى نويسد: او را (الشبيه ) مى خوانند زيرا شباهت بسيارى به حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام داشته است ، (عمده الطالب فى انساب آل ابى طالب ، ٣٦٥)

مامون خليفه عباسى فرمانى به خط خود نگاشت كه به حمزه به خاطر شباهت وى به جدش اميرالمومنين عليه‌السلام صد هزار درهم اعطا نمود. وى سر سلسله بنى الشبيه مى باشد و فخر رازى مى گويد: مامون بار ديگر پنجاه هزار درهم به وى هديه داد و زيباترين رجال بنى هاشم بود (الشجره المباركه فى انساب الطالبيه ، ١٨٤)

٨. - عبيدالله الاصغر فرزند ابو محمد حسن بن عبيدالله بن ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام ، مامون هنگامى كه به شيعيان نزديك گرديد وى را والى خود در مكه و مدينه تعيين نمود، رياست تامه در حجاز داشت ، وى داراى سه فرزند ذكور به نامهاى عبدالله و حسن و على بوده و مادرشان كلثوم دختر حسن الافطسى بود و ذريه او در فارس و بغداد و بصره و ربذه و شام پراكنده و از تمام شاخه ها بيشتر هستند.

٩. - ابو عبيدالله محمد (م ٢٨٦ قمرى ) فرزند على بن حمزه الشبيه ، اديب و شاعر و از اصحاب حضرت امام رضا عليه‌السلام ورواه حديث ١٠. ابو محمد قاسم بن حمزه الشبيه او نيز، داراى جمال مفرط و سر سلسله اين خاندان در يمن و معروف به صوفى بود و ذريه او را بنى صوفى مى خوانند.

١١. - محمد بن ابو محمد القاسم بن حمزه الشبيه عالم و فاضل و از برجستگان بنى صوفى ، ذريه وى در بغداد و مصر و بصره و مراغه و تفليس ‍ پراكنده اند.

١٢. - حسين بن على بن حسين بن ابو محمد قاسم بن حمزه الشبيه ، اهل علم و ساكن سمرقند.

١٣. - ابوالحسن على از احفاد ابو محمد القاسم بن حمزه الشبيه ، قاضى القضاه طبرستان و سر سلسله بنى صوفى در طبرستان و داراى چندين فرزند ذكور، مشهورترين آنها عباس ، على ، محمد، قاسم ، احمد همگى از بزرگان بنى صوفى در ايران هستند.

١٤. - ابوالعباس بن الفضل از نوادگان حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام از شعرا، قصيده اى در رثاى جدش ابوالفضل العباس عليه‌السلام دارد كه مطلع آن چنين است :

انى لا ذكر للعباس موقفه بكربلا و هام القوم تختطف

ذريه وى در قم و طبرستان پراكنده اند.

١٥. - عبدالله بن عباس از احفاد ابوالفضل العباس عليه‌السلام اديب و شاعر، مادرش از بنى افطس بود، لذا وى را ابن الافطسيه مى خوانند.

١٦ - ابوالطيب محمد فرزند حمزه از نوادگان ابوالفضل العباس عليه‌السلام از وجوه و برجستگان بنى هاشم ، اردن را مسكن خويش قرار داد و باغات زيادى در طبريه احداث كرد، عمرى در المجدى مى نويسد كه طغج بن حيف فرغانى به وى حسادت كرد و او را در باغ خود در طبريه شهيد نمود (٢٧١ قمرى ). وى سر سلسله بنى شهيد است . وى داراى سه فرزند ذكور به نامهاى ابو محمد حسن و ابوالفضل جعفر، ابوالحسن على بود كه همگى در طبريه ساكن بودند و به نام بنى شهيد معروف هستند و از افاضل آن سامان بودند و ذريه آنها در اردن و فلسطين پراكنده اند.

١٧ - محمد (م ٣١٦ قمرى ) فرزند زيد از احفاد ابوالفضل العباس عليه‌السلام از علماى مصر و از بزرگان بنى هاشم

١٨ - حسن بن عبدالله از نوادگان ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، مامون ، مكه و مدينه را مدتى به وى تفويض كرد، سپس مفتى و قاضى القضاه مكه بود و شش فرزند ذكور داشت .

١٩ - محسن بن حسن از نوادگان ابوالفضل العباس عليه‌السلام از اكابر سادات عصر خويش .

٢٠ - حسين بن حمزه برادر ابو طيب محمد (مستشهد ٢٧١ قمرى ) است كه سر سلسله بنى العجان مى باشد و از برجستگان احفاد وى احمد العجان است ، اعقاب اين سلسله در كربلا به نام بنى العجان معروف هستند.

٢١ - ابوالحسن على بن محمد التابوت از احفاد ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام از اكابر بنى هاشم در عصر خويش ، فرزندانش همگى ساكن طبريه بودند و بعضى از نسابه ها، آنان را بنى الطبرانى ياد كرده اند.

٢٢ - على بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن ابوالفضل عليه‌السلام از افاضل بنى هاشم در مدينه ، همسرش فاطمه دخت حمزه بن حسن بن عبيدالله بن ابوالفضل العباس عليه‌السلام بود و فرزند وى ابوعبدالله حسين و نيزه نوه وى عبيدالله بن ابى عبدالله الحسين امير يمن بود. ده فرزند ذكور و اعقاب ، زيادى در يمن داشت .

٢٣ - على الهدهد بن عبيدالله از احفاد ابوالفضل العباس عليه‌السلام وى از اكابر اين خاندان و سر سلسله بنى هدهد است كه در سوراء و كناره فرات ونى ، در فسا پراكنده اند و از جمله آنها هارون بن داوود بن حسين هدهد از بزرگان بنى هدهد در فسا.

٢٤ - قاسم بن عبدالله از احفاد ابوالفضل العباس عليه‌السلام از وجوه بنى هاشم و طالبيان ، عمرى مى نويسد كه وى بين بنى على و بنى جعفر را صلح داد در مدينه صاحب راى و نفوذ بود و اعقاب دارد (المجدى فى انساب الطالبيين ، ٢٣١).

٢٥ - ابراهيم بن محمد لحيانى ابوالفضل العباس عليه‌السلام وى سر سلسله بنى لحيانى در قم ، و يمن بوده است .

٢٦ - على شعرانى فرزند قاسم بن محمد لحيانى از افاضل عصر خويش و سر سلسله بنى شعرانى در قزوين . (٧٧)

نسل حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام از پسرش عبيدالله تنها، و نسل عبيدالله از حسن و نسل حسن از پنج پسرند: عبدالله (٧٨) قاضى مكه و مدينه ، و عباس خطيب ، و حمزه الكبير، و ابراهيم و فضل . وعقب فضل از سه پسرند: جعفر، و عباس و محمد

و نسل عباس بن اميرالمومنين على عليه‌السلام به غايت اندك است ، در عراق و عجم و خراسان كسى از ايشان نديديم ، غالبا در شيراز و طبرستان بوده اند، و بيشتر نسل عباس در حجاز و مغرب اند. (٧٩)

## گريه امام حسين عليه‌السلام براى قمر بنى هاشم عليه‌السلام

مرحوم علامه سيد محسن امين در (اعيان الشيعه ) ، قسم اول از جلد چهارم ، در بخش مربوط به مقتل حضرت عباس بن على عليه‌السلام برادر امام حسين عليه‌السلام نقل مى كنند:

حضرت عباس عليه‌السلام توانايى حركت نداشت ، چون زخمها او را سنگين كرده بود امام حسين عليه‌السلام براى شهادت او گريه سختى كرد (٨٠)

پس از شهادت حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام حضرت ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام به دستهاى مقطوع وى نظر افكنده و آن تن پاره پاره را نظاره كرد، سخت گريست و فرمود: اكنون پشت من شكسته و رشته تدبير و چاره گسسته گشت . پس فرياد بر آورد: و اغوثاه بك يا الله واقله ناصراه !

ناگاه دو جوان ، مثل دو ماه ، از خيمه بيرون آمدند: يكى محمد بن عباس ‍ عليه‌السلام و ديگرى برادر او قاسم بن عباس عليه‌السلام بود و مى گفتند: لبيك يا مولى نحن بين يديك . آن حضرت فرمود: شهادت پدر شما را كفايت مى كند آن دو برادر عرض كردند: (لا و الله يا عماه )، پس دو برادر دست و پاى عمو را بوسيدند و با عمه ها و داع كرده روى به ميدان نهادند. يكى دويست و پنجاهتن از آن ملاعين و ديگرى هشتصد و بيست تن را به جهنم فرستاد سپس هر دو به شهادت رسيدند. (٨١)

## محمد بن عباس بن اميرالمومنين عليه‌السلام

السيد عبدالرزاق المقرم النجفى در كتاب (العباس ، ص ١٩٥) مى نويسد كه قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام پنج اولاد داشت عبيدالله و الفضل و الحسن و القاسم و يك دختر، ولى ابن شهر آشوب نام يكى از فرزندان او را محمد دانسته و او را از شهداى طف بشمار آورده است و آقاى حاج شيخ على كاشمرى در مشكاه الجنان خود قصيده ذيل را در مدح محمد بن ابى الفضل سروده :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| طبع من دلخسته فرو ريخت مجدد |  | لعل و گهر و لولو و ياقوت و زبرجد |
| خواهد كه كند شرح ز فرزند ابوالفضل |  | گرديد به روح القدس اين لحظه مويد |
| چون شد ز جفاى پسر سعد ستمگر |  | در دشت بلا نائره حرب مشدد |
| هر يك ز معينان شه تشنه بى يار |  | از خويش گذشتند و رسيدند به مقصد |
| مستانه كشيدند به سر جام شهادت |  | سرمست مى عشق ز هر قيد مجرد |
| سردار سپاه شه دين حضرت عباس |  | رعنا پسرى داشت و را نام محمد |
| خورشيد و قمر منفعل از نور رخ وى |  | طوبى شده در رشك ز زيباى آن قد |
| چون سنبل چون عنبر چون مشك خطايى |  | بر دوش وى افتاده دو گيسوى محمد |
| نورسته نهالى به گلستان فضائل |  | در عين صغارت ز بزرگان شده ارشد |
| در حوزه اطفال دبستان معارف |  | در خدمت وى خضر چو خواننده ابجد |
| رخشان شده تا كوكبش از برج شرافت |  | از نير اعظم به سعادت شده اسعد |
| چون ديد ابوالفضل غريب است برادر |  | از نير اعظم به سعادت شده اسعد |
| چون ديد ابوالفضل غريب است برادر |  | از چهار طرف خصم برو كشته مجند |
| بنمود طلب نور دو چشمان و به وى گفت |  | جان كن به فداى عموى اكرم و امجد |
| كن سعى كه از همسفران باز نمانى |  | كايشان همه در جنت خلدند مخلد |
| آراست بر او اسلحه حرب سراپا |  | در آهن و فولاد تنش شد متغمد |
| شمشير حمايل به كفش نيزه خطى |  | چون اژدر خونخوار و چون افعى اسود |
| شد جلوه گر از برج حرم با رخ زيبا |  | چون ماه كه طالع شود از چرخ مشيد |
| بوسيد ركاب عمو و باب روان شد |  | بگرفت سر راه بر آن فرقه مرتد |
| وانگه سخن آغاز پى اصل نسب كرد |  | از حقه به ياقوت فرو ريخت طبر زد |
| كاى قوم منم زاده عباس دلاور |  | يارم به حسين بن على زاده احمد |
| بر عالم اگر فخر كنم هست سزاوار |  | در اصل و نسب از طرف عم و اب و جد |
| با چشم حقارت منمائيد تماشا |  | ما طائفه در رزم به مهديم ممهد |
| پس حمله بران فرقه بى شرم و حيا كرد |  | افكند ز مركب به زمين ده ده و صد صد |
| بر سينه هر كس كه سنانش بر سيدى |  | از پشت سرش نوك سنان گشت ممدد |
| هر مرد دليرى كه به او گشت مقابل |  | بر خاك سيه فرش تنش گشت موسد |
| آخر تن پاكش هدف تير بلا شد |  | افتاد به خاك از اثر سهم محدد |
| زد ناله و بشنيد شه آواز حزينش |  | آمد به سر كشته او با غم بى حد |
| چون خواست خجالت نكشد خسرو بى يار |  | عباس نيامد سر نعش متعمد |
| از گفته شيخ هروى فاضل مشهور |  | كز جمله وعاظ بود ساكن مشهد |
| مشكاه موفق شد و آورد به نظم |  | العهد على الراوى اگر خوب اگر بد |

## شهرها و كشورهايى كه امامزادگان از آل ابى طالب عليه‌السلام در آنجاها مدفونند

اسامى فرزندان حضرت ابوالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام كه از دست حكومتهاى جور به كشورها و شهرهاى گوناگون مهاجرت كرده اند، به قرار ذيل مى باشد، كه آنها را از كتاب مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام (ترجمه كتاب ارزشمند منتقله الطالبيه ) برگرفته ايم .

وعده اى از اعقاب قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام را در جلد اول چهره درخشان قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام از الى ١٣١ بر شمرده ايم ، طالبيين مى توانند به آنجا مراجعه كنند

آمل

به گفته حموى در معجم البلدان ، ج ٢، ص ١٧ آمل مركز طبرستان است .

جناب حسين بن محمد بن حسن بن اسماعيل بن عبيدالله بن عباس بن اميرالمومنين عليه‌السلام ، در آمل مازندران است . (٨٢)

و نيز قاسم بن محمد بن عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس ‍ بن اميرالمومنين عليه‌السلام در آمل وفات يافت . ابونصر بخارى گويد: قاسم از مدينه بر حسن بن زيد بن الحسن وارد شد و در طبرستان آمل در گذشت . (٨٣)

اصفهان

اصفهان يا اصبهان قبلا نام تمام سرزمينى بوده است كه شهر آن اولاجى نام داشته و بعدها مركز يهوديه شد لفظ اصبهان ، معرب سباهان (سپاهان ) به معنى لشگر و سپاه بوده و يا مركب از (اصبه ) به معنى شهر و (هان ) يعنى سواران است ، كه در مجموع شهر سواران شجاعان معنى مى دهد. (٨٤)

اصفهان

اسامى كسانى كه از اولاد عباس بن على بن ابيطالب عليه‌السلام به خطه اصفهان وارد شده اند، از قرار زير است :

امامزاده ابوالعباس محمد در خوراسگان نسب امامزاده ابوالعباس

ابوالعباس محمد نسبت هشتمش به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام مى رسد. نسب ايشان از اين قرار است :

محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن جعفر بن قاسم بن حسن بن عبيدالله بن حضرت ابوالفضل العباس بن على بن ابيطالب عليه‌السلام

ورود ابوالعباس به ايران

حضرت ابوالعباس در زمان عبدالله مستكفى - بيست و دومين خليفه عباسى كه كوشش و جديت تام براى دستگيرى بنى هاشم داشت - با جمعى از بنى اعمام به طرف ايران فرار و در ايران متفرق شدند، و ابوالعباس به اصفهان آمد.

ابوالعباس عليه‌السلام مدتى را در دكان حدادى به شاگردى گذرانيد. در آن موقع به حكومت اصفهان دستور رسيد كه سادات بنى هاشم را در هر كجا ديدند شهيد نمايند.

شهادت ابوالعباس

يكنفر از شاگردان آهنگر به نسب او پى برد و به مامورين و بازرسان اطلاع داد.

ابوالعباس عليه‌السلام شبانه به حدود فرار نمود. فردا مامورين او را ديده و شناخته و دستگير نمودند، و در همين محل فعلى كه قبر وى مى باشد شهيد كردند.

اهالى و سكنه آنجا (خوراسگان ) وى را در قتلگاهش به خاك سپردند.

تاريخ شهادت اين امامزاده در سال ٣٤٢ هجرى اتفاق افتاده است . (٨٥)

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تبارك و تعالى (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ) اللهم صل على محمد المصطفى و على المرتضى ، و حسن الرضا و حسين الشهيد بكربلا و على زين العابدين ، و محمد الباقر، و جعفر الصادق ، و موسى الكاظم ، و على بن موسى الرضا، و محمد التقى ، و على النقى ، و حسن العسكرى و محمد المهدى صلوات الله عليهم اجمعين .

هذا مزار متبرك حضرت امامزاده معصوم المظلوم الشهيد (تغمده الله بغفرانه و اسكنه فى رياض الجنه ) ابوالعباس

عنى بسعى و عمارتها كد خداى محترم و غريب صالح محمود شاه ابن شمس الدين على بن ركن شاه المشهور به (خوراستجانى ) فى تاريخ محرم الحرام سنه عشرين و تسعماه (٩٢٠) (٨٦)

## بناى قديم امامزاده ابوالعباس در خوراسگان

پس از ضعف خلفاى عباسى و روى كار آمدن ديلميان ، محيط به نفع تشيع و اهل البيت عليهم‌السلام عوض شد كشورهاى اسلامى علنا نسبت به آل على عليه‌السلام اظهار ارادت نمودند

اكثر مقابر امامزادگان ايران از حدود ٣٦٠ هجرى قمرى به بعد داراى بقعه و بارگاه شد. بناى اوليه امامزاده ابوالعباس عليه‌السلام نيز احتمالا در همان دوره با خشت و گل ساخته شد، تا اينكه در سال ٩٢٠ هجرى قمرى در زمان شاه اسماعيل صفوى مقبره اين امامزاده به همت كدخداى خوراسگان بنام صالح محمد بن شاه شمس الدين على ، مشهور به (مباركشاه ) تجديد بنا شد. در ساختمان بنا از سنگ و آجر استفاده شد، و تزئيناتى از قبيل نقاشى و گچبرى و مشبك در آن به كار رفت و گنبد آن نيز با كاشى لاجوردى تزيين گرديد. (٨٧)

ساختمان ، كه در بدو شروع صد متر مربع بود، تدريجا توسعه يافته و بيش از ٦ باب خانه خريدارى و به آن ضميمه گرديده است . بناى مزبور از لحاظ پيشرفت كار، دقت ، سرعت و ظرافت كارهاى هنرى ، اگر در سطح استان بى نظير نباشد بايد گفت كم نظير است .

كليه اعضاى هيئت امنا كه از اواسط كار تاكنون به اين سمت تعيين شده اند، بدون حقوق خدمت كرده اند و اجرشان عندالله محفوظ مى باشد براى اطلاع جوانان و نوجوانان عزيز، چند نمونه از كرامت هاى اين امامزاده لازم التعظيم ذيلا به استحضار مى رسد:

ساختمان قديم امامزاده از خشت و گل ، و به صورت گنبد آسيايى ساخته شده و بسيار سنگين وزن بود. بالاى آن يك گنبد مخروطى شكل با كاشى فيروزه اى ساخته شده بود و ضريحى چوبى و مشبك با قاب تخته هاى خيلى نازك روى مرقد قرار داشت . هنگام تخريب سقف ، براى اينكه آسيب به ضريح وارد نشود و نشكند، چوب بست خيلى محكم باتخته و چوب هاى قطور دور ضريح نصب شده بود. كارگران گنبد مخروطى شكل كاشى كارى شده را برداشتند، و چون سقف شكست خورده بود ساعت هم ١٠ صبح بود، پايين آمدند تا معمار بيايد از وى كسب تكليف كنند. آخرين نفر كه پايين آمد، سقف يكمرتبه سقوط كرد چوب بست با همه محكمى اش تكه تكه شد و آوارها بدون اين كه روى ضريح بريزد دو طرف ضريح قرار گرفت . على القاعده در چنين وضعيتى ضريح بايد خورد مى شد و فشار وارد به طرين ضريح كه ده ها تن بود آن را له مى كرد، ولى ضريح هيچ آسيبى نديد.

چندين سال قبل از پيروزى انقلاب بعد از ظهر پنجشنبه اى بود معمار مشغول ساختن سقف زير گنبد بود، فاصله چوب تا زمين ٦ متر بود، كف زمين حاوى مقدارى آجر و سنگ و سطل و فرقون و سنگ قبر امامزاده بود و در دست و معمار، آجر و ملات را كه توسط قرقره كشيده مى شد مى گرفت ، كه ناگهان تخته همراه سطل شن و كارگر و معمار از بالا روى سنگ ها سقوط كردند دست معمار مردى مسن و سنگين وزن بود كه چون ممكن است بستگانش رضايت نداشته باشند نام او برده نمى شود ولى سالمندان او را مى شناختند و نزديك امامزاده سكونت داشت . كارگر جان به جان آفرين تسليم كرد. فورا او را به پزشك برديم ، كمك هاى اوليه انجام شد آمپول سلوكاتفريا كرامين به او تزريق كردند، كم كم نفس به جريان افتاد ولى به اظهار پزشك پايش گرد شكن شده بود و چون پير مرد بود جوشيدن استخوان طول مى كشيد. كار بنايى امامزاده تعطيل شد و قرار گذاشتيم تاخوب شدن مشاراليه كار تعطيل شود. به جاى گچ گرفتن پاى شكسته ، توسط شكسته بند (قصاب ) تخته بندى شد و شايد باور نكنيد جمعه هفته بعد، فرد مجروح خود با پاى سالم به حمام محل آمد كه ما از خوشحالى همان روز كار را شروع كرديم .

از اين نوع كرامتها زياد مشاهده شده كه يكى هم مسئله مالى ساختمان در ٣٠ سال قبل بود كه اسكناس صد تومانى در امامزاده وجود نداشت و پول قابل توجهى كه در آن سال رسيد، و امثال اينها بسيار ديده شده كه نوشتن آنها كتاب جداگانهاى را مى طلبد، و السلام ، عباس قدرخواه ٩/٤/٧٧

اين شعر در سنگى نوشته شده است

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مهين حاج نصر الله خان راد |  | كه در رتبه سرتيپ خواندش خطيب |
| محمد عليخان ايلخامنيش |  | پدر بود و او آن پدر را عقيب |
| پدر بر پدر ايلخان و بزرگ |  | زقشقائى و دودمان نجيب |
| شكستى ز سر پنجه چنگ پلنگ |  | دريدى جگر، شير را از نهيب |
| چو روشن روان بود و آزاده مرد |  | جوان بخت و دانا، اديب و اريب |
| همى كرد آباد جاى خراب |  | بسى داد شوريده دل را شكيب |
| چو سيد محمد عليه‌السلام ز آل على |  | كزو يافت اين بار گه زين و زيب |
| زماه بنى هاشم اين پور پاك |  | جدا از نياكان ، بد اينجا غريب |
| بر او ساخت اين دلنشين بقعه را |  | كه ماند از او اين بناى عجيب |
| بنايش به تاريخ مشكل گشود |  | بنصر من الله و فتح قريب |

تصويرى از سنگ نوشته آرامگاه

و به نستعين كل نفسه ذائقه الموت و يبقى وجهه لايدوم الا ملكه كل شى هالك الا وجهه الحكم له واليه ترجعون

اما بعد راويان اخبار چنين روايت كرده اند كه بعد از شهادت جناب ابا عبداله الحسين عليه‌السلام از نبيره زاده اولاد اميرالمومنين على بن ابيطالب عليه‌السلام از فرزندان حضرت عباس عليه‌السلام يكنفر سيد محمد نام باقى مانده بود و بعد از واقعه كربلا عبور آن حضرت در محال سرد فارس ‍ افتاده بود در تحت جبل به نزديكى قصر كافورى شربت شهادت چشيد و در همان مكان دفن شد از كرامات اين امامزاده وجود دو چشمه مى باشد كه يكى بالاى سر و ديگرى پايين پا جارى است ، كه حتى در خشكسالى نيز مقدار آب تغيير نمى كند كه موجب ايجاد منطقه اى مصفا و خوش آب و هوا شده است هر كس از آن آستانه مباركه عبور مى كند با خواندن فاتحه عرض ‍ ارادت به آن حضرت در نزد خداوند تبارك و تعالى قرب و منزلتى و در نزد جد بزرگوار ايشان روسفيد خواهد بود.

مرداد ماه يكهزار و سيصد و شصت و هفت مسوده گرديد، ظهير مسعودى ٢٢/٥/١٣٧٦

و حرر ذلك من بعد الهجره النبويه

بناى جديد امامزاده ابوالعباس عليه‌السلام

در عصر حاضر از حدود سال ١٣٤٢ شمسى بناى قديمى امامزاده (جز يك ايوان ) با همت و همكارى اهالى خوراسگان خراب گشت و بنايى جديد با مصالح پيشرفته زمان بر اين مزار مبارك ساخته شد، و به وسيله هنرمندان مجرب شهر اصفهان به نيكوترين وجهى با آينه و كاشى معرق و گچبرى و نقاشيهاى سبك صفوى و قاجار تزيين گرديد، و توسعه و آبادانى آن هنوز ادامه دارد.

به گونه اى كه مى توان گفت : امامزاده ابوالعباس خوراسگان در حال حاضر داراى زيباترين ساختمان و تزئينات در سطح اصفهان است . (٨٨)

كرامتى از امامزاده ابوالعباس عليه‌السلام

از زبان مرحوم آیت الله علامه فانى

در سالهاى آخر عمر مرحوم آیت الله العظمى آقاى سيد على فانى اصفهانى ، روزى نگارنده براى ديدار از ايشان و سوالاتى پيرامون شجرنامه يا كرامتى از امامزادگان اصفهان و اطراف ، به خدمت ايشان رسيدم . پس از نقل مطالبى در اهميت و زيارت امامزادگان كرامت زير كه با چشم خود از امامزاده ابوالعباس عليه‌السلام مشاهده كرده بودند بيان نمودند:

در سال ١٣٦٤ قمرى كه از نجف اشرف به علت بيمارى مادرم به اصفهان آمدم . شبهاى جمعه را با جمعى از رفقا در محلى براى عبادت مى رفتيم . يك روز پنجشنبه طرف عصر كتاب منتهى الامال نوشته مرحوم حاج شيخ عباس قمى رحمه‌الله را براى اطلاع حال امامزاده ابوالعباس ‍ عليه‌السلام - مدفون در خوراسگان - كه معروف است از نواده هاى حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام مى باشد به دست گرفته ، مشغول مطالعه شدم ، و چون از مشاهده ذكر وى در آن كتاب مايوس شدم به مطالعه احوال ساير امامزادگان مشغول شدم . در حالات يكى از آنان ديدم نوشته بود: عالمى از سادات براى اطمينان به امامزاده بودن آن امامزاده از خدا خواسته بود كه بالاى سر او نور باران شود.

به خاطرم خطور كرد كه آيا ممكن است براى ما هم نظير اين مطلب در مقبره ابوالعباس حاصل شود يا نه ؟ و بعد از يكى دو ثانيه اين نكته از ذهنم محو شد.

زمانى كه شب شد، به دوستان گفتم : امشب به خوراسگان مى رويم براى بيتوته و مسئله مورد اختلاف شد.

بعد از مدتى ، صحبت در تهيه غذا شد. تا تهيه لوازم پاسى از شب گذشت ، و ما با كمال نااميدى به دروازه اصفهان رسيديم . در آن وقت اتوبوسهاى خوراسگان محدود بود، و فقط يك ماشين باقى مانده بود كه پر از جمعيت بود بطورى كه مردم در وسط اتوبوس هم ايستاده بودند. نيز در آن زمان در خوراسگان برق نبود و شب هم از شبهاى مهتابى نبود.

زمانى كه به خورسگان رسيديم ، دكانها بسته بود و راه به جايى نمى برديم . اتفاقا يك نفر دوچرخه سوار پيدا شد كه خانه يكى از اقوام ما را كه آدرس ‍ خانه متولى را بلد بود، مى دانست . به هر طورى كه بود كليد درب امامزاده را از متولى گرفتيم ، و به مجرد آنكه داخل صحن امامزاده شديم يكى از رفقا با صداى بلند گفت : آقاى فانى ، نور!

تمام ما و از جمله خود من نظر كردم ديدم نورى مانند توپ فوتبال به رنگ فيروزه كم رنگ عمودوار روى سرما فرود مى آيد، و تا دومترى بالاى سر ما به طور انحنا مخفى شد.

جاى دوستان خالى ! به واسطه ديدن اين كرامت ، تا طلوع آفتاب ، در آنجا مشغول دعا و گريه و زيارت حضرت امام حسين عليه‌السلام بوديم . (٨٩)

نامه آقاى مهدى شريفى از اقليد فارس

برادر بزرگوار حاج شيخ على ربانى خلخالى

سلام عليكم

ضمن عرض معذرت از اينكه مدتى و قفه در ارسال اين تحقيقات پيش آمد، توجه شما را به مدارك ذيل جلب مى نمايم :

١ - تمامى موارد تحقيق بر اساس اسناد و مدارك مى باشد

٢ - يك قطعه عكس مربوط به بقعه قبلى ديگر مربوط به بقعه فعلى مى باشد.

٣ - يك جلد كتابچه در مورد بقاع متبركه فارس به پيوست مى باشد

٤ - دو تصوير از سنگ نوشته هاى امامزاده به پيوست ارسال مى گردد

و من الله التوفيق

مهدى شريفى فرزند رضا قلى عضو رسمى سپاه ناحيه اقليد ٢٥/٧/٧٧

اقليد

امامزاده سيد محمد فرزند عبيدالله فرزند حسن فرزند عبيدالله فرزند حضرت ابا الفضل العباس فرزند حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام

ذيلا مطالبى به طور اختصار راجع به بقعه متبركه امامزاده سيد محمد عليه‌السلام واقع در سرحد چهاردانگه از توابع شهرستان اقليد، تقديم مى گردد:

١ - اين امامزاده در ٧٩ كيلومترى شهر اقليد در روستاى كافتر واقع شده است

٢ - زائرين بقعه كه بالغ بر هزاران نفرند، از شهرستانهای مختلف استان فارس ‍ (لار، مرودشت ، آباده و خرمبيه ) و نيز روستاهاى توابع اقليد: سعادت شهر، بوانات و حتى استانهاى اصفهان ، خوزستان يزد و نقاط ديگر به زيارت اين امامزاده عظيم الشان مى آيند.

٣ - در جوار امامزاده درياچه زيبايى قرار دارد كه محل صيد ماهى كپور و سياحت زائرين امامزاده است و انواع پرندگان مهاجر هم در آن يافت مى شود، كه برخى از آنها پرندگان مهاجر درياى خزر و اروميه مى باشند.

٤ - ضريح قديمى امامزاده به يكى از بقاع متبركه ديگر (امامزاده عباسعلى كوشك زر از توابع شهرستان اقليد) اهدا شده و به جاى آن يك ضريح فلزى كه قسمتهايى از ان آب طلا و نقره مى باشد در سال ٧٢ ساخته شده است

٥ - تاكنون به علت صعب العبور بودن مسير، تنها در ٦ ماهه اول سال ، زائرين زيادى به محل امامزاده عزيمت مى كنند

٦ - طرح آن (به طور جامع ) كه بسيار وسيع مى باشد در دست ساخت بوده و مرحله به مرحله در حال افتتاح مى باشد

٧ - اين امامزاده از فرزندان عباس بن على بن ابيطالب عليه‌السلام است

٨ - اين محل (بقعه ) يكى از محلهاى بسيار مناسب جهت برگزارى سمينارها و اردوهاى سياحتى و زيارتى است .

٩ - بقعه داراى دو سنگ نوشته مربوط به سال ١٢٠ قمرى مى باشد كه بعضا آن را به نمايشگاههاى تهران هم برده و در معرض تماشا گذارده اند

١٠ - امامزاده سيد محمد در سال ١٢٠ هجرى قمرى درتحت جبل نزديك قصر كافورى در ٧٩ كيلومترى جنوب شهر اقليد، در منطقه سرحد چهاردانگه (روستاى كافتر) شربت شهات نوشيده و در همان مكان به خاك سپرده شد.

كرامات امامزاده سيد محمد

١١ - كرامات زيادى از اين امامزاده روايت و رويت شده است كه به چند نمونه آن در زير اشاره مى كنيم :

الف . وجود دو چشمه آب ، يكى از بالاى سر و ديگرى از پايين پاى حضرت ، كه حتى در فصول خشكسالى هم كم نمى شود.

ب . يكى از روحانيون كه جهت زيارت به محل امامزاده مشرف شده است (ثقه الاسلام محمد جواد محسنى كوشكى ) نقل مى كند در حال خواندن دعا و توسل به بى بى حضرت زينب عليه‌السلام بوده است كه متوجه مى شود در بين جمع ، بيمارى كه از يك چشم ناراحتى شديد داشته شفا پيدا مى كند (روحانى مذكور هم اكنون در حوزه علميه قم مشغول تحصيل مى باشد)

پ . خواهرى از شهرستان خرمبيد (منطقه خرمى ) كه دچار مريضى سخت بوده است ، با شوهرش در حاليكه با موتور سيكلت در حال حركت به طرف امامزاده بوده ، در نزديكيهاى امامزاده پياده مى شود و با پاى برهنه بقيه مسير را تا امامزاده طى مى كند آنگاه در جوار امامزاده با توسل و دعا به حاجت خود مى رسد و شفا مى يابد، و درحال حاضر برخى از نامه هاى ارسالى و حتى نسخه پزشكان معالج وى به عنوان مدرك موجود است . با تشكر از اداره اوقاف و امور خيريه شهرستان اقليد، هئيت امناى امامزاده سيد محمد شهرستان اقليد. (٩٠)

برخى از فرزندان عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس بن على بن ابيطالب عليه‌السلام

ابوعقيل محمد بن على بن محمد بن حسن بن اسماعيل ، پسر عبدالله بن عبيدالله بن حسين بن عبيدالله بن عباس بن على بن ابيطالب عليه‌السلام ، كه از جمله منتقلان وى به اصفهان مى باشد. بازماندگانش مرتضى ، شهربستى و ابوالقاسم مجتبى هستند. (٩١)

## بغداد

بغداد: مدينه السلام ، سابقا از مراكز مهم دنيا و مهمترين شهر و پايتخت كشورهاى اسلامى بوده است ، اما امروز تنها پايتخت عراق مى باشد. (٩٢)

اسامى واردين به بغداد از اولاد ابراهيم بن حسن بن عبيدالله بن عباس ‍ عليه‌السلام ، بدين قرار است .

ابراهيم جردقه ، پسر حسن اصغر بن عبيدالله بن عباس ، كه مادرش ام ولد بوده و فرزندانش على ، محمد و حسن نام دارند. از دانشمند نسب شناس ، محمد بن ابراهيم بن عبدالله بن عمر اسدى معروف به ابن دينار، و نيز از بخارى نسب شناس ديگر نقل كرده اند كه از حسن بن ابراهيم فرزندى باقى نماند و تنها فرزندش جعفر نيز قبل از پدر درگذشت . (٩٣)

نام واردين به بغداد از اولاد عباس بن حسن بن عبيدالله بن عباس ‍ عليه‌السلام بدين شرح است :

١ - از جمله واردين به بغداد، ابوالحسن (٩٤) ملقب به مشقشق زرادبن حسن بن على بن محمد اكبر ابن احمد بن عبدالله بن عباس بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام است .

بازماندگان وى عبارتند از: ابو على حسين امير ملقب به سبيع ، ابوالحسين على و ابو عبدالله حسن ، كه پيش از پدر از دنيا رفت . (٩٥)

ديگر از واردين به بغداد، برخى از اولاد (٩٦) حسين بن عبدالله بن حسين بن حمزه بن عبدالله بن عباس بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام مى باشد نيز از واردين به بغداد، برخى از اولاد (٩٧) عبدالله بن حسين بن احمد شاعر بن عباس بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام است . (٩٨)

## امام ابا الحسن موسى بن جعفر الكاظم عليه‌السلام

تيمنا و تبركا اجمالى از زندگانى امامين جوادین عليه‌السلام را در اينجا مى آوريم حضرت در روز يكشنبه هفتم صفر، سال صد و بيست و هشت در (ابواء) دهكده اى ميان مكه و مدينه از مادر خود (حميده ) كه يك دختر بربرى بود، چشم به جهان گشود. گرچه اين بانو، برده بود ولى در خانه امام ششم عليه‌السلام آن چنان پرورش يافت و آزاده شد كه از شخصيت هاى بزرگ زنان اسلام گرديد. پس از مرگ امام ششم عليه‌السلام امام كاظم عليه‌السلام بنابر الهى و معرفى گذشتگان و وصيت پدر به اصحاب و ياران خود، به مقام امامت برگزيده شد.

امام عليه‌السلام عصر تاريكى را مى گذرانيد و همه جا را، تاريكى ظلم منصور، هادى ، مهدى و هارون عباسى ، پر كرده بود. امام عليه‌السلام را بارها به زنجير كشيدند، اهانت كردند و شكنجه دادند تا سرانجام پس از يك زندانى طولانى پرشكنجه در بغداد سال صدو هشتاد و سه هجرى ، شهيد گرديد. بيست و پنجم رجب بود. امام عليه‌السلام در شهر كاظميه عراق مدفون اند.

ابن صباغ دانشمند سنى ، در فصول المهمه ، پيرامون شخصيت امام مى نويسد: (او امام هفتم بود. امامى بزرگ قدر، بى نظير، در استدلال و منطق بى مانند، تا سپيده دم در حال عبادت ، روزها روزه دار، از بسكه با گذشت بود به كاظم ، توصيف گرديد، مردم بين النهرين او را باب الحوائج مى دانستند چون زندگى خود را براى رفع حوائج و نيازهاى اجتماعى ، وقف كرده بود.) (٩٩)

## امام ابا جعفر بن محمد بن على الجواد عليه‌السلام

روز جمعه نوزدهم رمضان سال يكصد و نود و پنج هجرى ، همسر امام رضا عليه‌السلام كه يك بانوى با شخصيت مصرى به نام : (سبيكه ) بود و از آفريقا راهى مدينه شده بود متولد گرديد. مادرى آزاده و با ايمان (البته قول مشهور بين شيعه اين است كه ولادت آن حضرت در روز دهم رجب مى باشد)

پيشواى نهم ما پنجساله بود كه پدرش به سوى ايران ، حركت كرد و پس از شهادت پدر، در سن هفت سالگى ، (جايگزين ) پدر گرديد. هيچ بعيد نيست به گونه اى كه يحيى در كودكى از سوى خدا برگزيده شد براى نبوت . و عيسى عليه‌السلام در گاهواره از مقام (رسالت ) خود سخن گفته است ، امام نهم نيز در سن هفت يا نه سالگى به (امامت ) نائل آيد. او تنها فرزند پسر امام هشتم عليه‌السلام بود و برادرى هم نداشت تا داعيه امامت كند. امام عليه‌السلام كه در برار عالم ترين رجال دانشگاهى مانند: يحيى بن اكثم پاسخگوى تمام مسائل علمى و اسلامى آن زمان بود، در سال ٢٢٠ هجرى با تحريك معتصم عباسى بوسيله همسر خود كه دختر مامون بود، مسموم و شهيد گرديد. (١٠٠)

امام نهم عليه‌السلام بنا بر فرمان الهى و بيان امامان گذشته و تعيين پدر و لياقتى كه داشت بر كرسى (امامت ) نشست . مامون باز امام نهم عليه‌السلام را هم به بغداد، پايتخت اسلام فرا خواند و دختر خود را به عقد امام عليه‌السلام در آورد. امام پس از مدتى به مدينه برگشت و پس از مامون ، كه حكومت به چنگال معتصم عباسى افتاد، باز امام را به بغداد احضار و شهيد كرد. امام عليه‌السلام در ذيقعده سال ٢٢٠ در كاظميه دفن گرديد. ابن صباغ از قول دانشمندان بزرگ اسلامى مى نويسد:

امام جواد عليه‌السلام گرچه (صغير السن ) بود ولى گرانقدر بود در مورد امامتش عدول از مومنين خبر دادند كه پدرش ، وى را تعيين كرده بود او به گونه دريايى بود كه از دوره نظاره كنيم (١٠١)

## بصره

بصره : نام شهر مشهور و بزرگى در عراق ، از نواحى جنوبى است و در مرز عراق واقع شده است . (١٠٢)

از جمله واردين به بصره از اولاد عباس بن على بن ابيطالب عليه‌السلام برخى از اولاد عبيدالله بن حسن بن عبيدالله اول فرزند حضرت عباس ‍ عليه‌السلام مى باشند. (١٠٣)

جناب محمد بن على بن حمزه بن حسن بن عبيدالله بن عباس بن اميرالمومنين على عليه‌السلام ، در سال دويست و هشتاد و شش هجرى در بصره وفات كرد. (١٠٤)

بردعه

بردعه (كه گاهى با دال بى نقطه نيز خوانده مى شود) نام شهرى در انتهاى آذربايجان است . بعضى گفته اند: بردعه همان شهر اران است كه شهرى بزرگ به وسعت يك فرسنگ در يك فرسنگ بوده و بعد ويران شده است . (١٠٥)

همچنين از واردين به بردعه (از نسل عباس بن على بن ابيطالب عليه‌السلام )، برخى از فرزندان حمزه بن حسن بن عبيدالله بن عباس بن ابى طالب عليه‌السلام است . (١٠٦)

ديگر از واردين به بردعه برخى از اولاد قاسم (١٠٧) بن حمزه بن حسن بن عبيدالله بن عباس بن على بن ابيطالب عليه‌السلام مى باشند.

## بروجرد

از جمله واردين به بروجرد از اولاد عباس بن على بن ابيطالب عليه‌السلام ، بعضى از فرزندان فضل بن محمد بن حسين بن عبيدالله بن عباس بن على بن ابى طالب عليه‌السلام مى باشند. (١٠٨)

نيز از جمله واردين به اين شهر، ابو محمد عبدالله بن فضل بن محمد بن فضل بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام است ، كه مادرش ام ولد از اهل روم بود و فرزندان وى يحيى ، موسى على و جعفر نام دارند. (١٠٩)

در خور ذكر است كه در معرفى فرزندان قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام كه درجهان اسلام مى درخشند و از شهرى به شهرى هجرت كرده اند و در معرفى شهرها چند مورد از شخصيتها تجليل شده و حق هم همين است و در بعضى از آنها همانند شهرهاى بغداد و سامرا و... به تناسب از امامان معصوم شيعه و ديگر بزرگان تشيع از آل ابى طالب عليه‌السلام معرفى شده اند

## اجمالى از زندگانى آيت الله العظمى بروجردى رحمهم‌الله به قلم آيت الله العظمى آقاى سيد شهاب الدين مرعشى نجفى رحمه‌الله

علامه فقيد سيد حسين طباطبائى بروجردى بن على بن احمد بن على نقى بن جواد ابن مرتضى بن محمد بن عبدالكريم بن مراد بن شاه اسدالله بن جلال الدين امير بن حسن ابن مجد الدين بن قوام الدين بن اسماعيل بن عباد بن ابى المكارم بن عباد بن ابى المجد ابن عباد بن على بن حمزه بن طاهر بن على بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن ابراهيم طباطبا بن اسماعيل بن ديباج بن ابراهيم غمر بن حسن مثنى ابن الامام الحسن المجتبى عليه‌السلام .

وى فقيه بزرگ عصر خود و عالم در علم رجال ، و شخصيتى اديب و نسب شناس بود. بيشترين تحصيلاتش در اصفهان و در نزد گروهى از علماى مشهور آنجا انجام گرفت ، از جمله ميرزا ابوالمعالى كلباسى ، سيد محمد تقى مدرس ، سيد محمد باقر درچه اى ، ملا محمد كاشانى ، و جهانگير خان قشقايى .

سپس به نجف اشرف رفت و به مدت ده سال در حوزه درس آخوند ملا محمد كاظم خراسانى حضور يافت . استاد ديگرش در آن ديار شيخ الشريعه اصفهانى بود. بعدها به وطن و زادگاهش شهر بروجرد بازگشت و در خلال اين مدت به حج بيت الله الحرام رفت و آنگاه در بيست و ششم ماه صفر سال ١٣٦٤ هجرى قمرى . ايشان با اعضاى خانواده راهى قم شد و در آنجا اقامت فرمود، تا اينكه يكى از زعماى دينى زمان خود شد و گروهى از افاضل و بزرگان را تربيت كرد.

چندين تاليف دارد كه هنوز اكثر آنها چاپ نشده است ، از جمله : جامع احاديث الشيعه ، حاشيه بر كفايه الاصول ، حاشيه بر نهايه شيخ ، حاشيه بر مبسوط شيخ ، تجديد اساتيد الكافى ، رساله فى بيوت الشيعه من العلماء، اساتيد كتاب التهذيب و من لايحضه الفقيه و الاستبصار و رجال الكشى و الخصال و الامالى و علل الشرائع ، تعلقه على كتاب عمده الطالب فى انساب آل ابى طالب ، اصلاح رجال الشيخ و الا ستدراك عليه رساله اى در سند صحيفه سجاديه و رفع اشكال از آن و كتاب الطبقات و التذكره درباره انساب خاندان خويش .

آيت الله بروجردى قدس‌سره در اواخر ماه صفر سال (١٢٩٢ قمرى ) در شهر بروجرد به دنيا آمد و در صبح پنجشنبه سيزدهم شوال سال (١٣٨٠ قمرى ) در شهر قم از دنيا رفت و طبق وصيت خود ايشان در مدخل مسجد اعظم به خاك سپرده شد. درباره شرح حال ايشان مى توان به كتابهاى : نقباء البشر، اعيان الشيعه ، ماضى النجف و حاضرها، گنجينه دانشوران ، گنجينه دانشمندان و علماى معاصرين و ديگر كتابها مراجعه كرد. (١١٠)

## شفاى درد چشم آيت الله العظمى بروجردى به بركت امام حسين عليه‌السلام

در سال ١٣٨٠ هجرى قمرى ، شب تولد حضرت مولى الكونين ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام از طرف اهل منبر قم مجلس جشن باشكوهى در مسجد اعظم برپا شده بود كه حضرت آيت الله العظمى آقاى حاج سيد حسين بروجردى رحمهم‌الله نيز در آن مجلس شركت كردند.

هنگامى كه خطيب مجلس ، ميلاد مسعود پيشواى شيعيان را به پيشگاه زعيم عاليقدر شيعه تبريك گفت ، يكباره چشم هاى آيت الله بروجردى غرق اشك شد و فرمودند، طبق اخبار، هركس در اين شب ميلاد، تولد اين مولد عزيز را به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، تبريك مى گفت ، رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تبريك مى فرمودند: تسليت هم بگوييد، چون اين مولود داراى وضع خاص و سرنوشت عجيبى است .

ذكر اين موضوع از ناحيه مرحوم آيت الله بروجردى آنچنان صحنه تاثر انگيزى در مجلس ايجاد كرد كه حد نداشت . اجازه بفرماييد خاطره اى از آن مرحوم نقل كنيم ، خاطره اى كه همه كرارا شنيده ايد و حاكى از اعتقاد شديد اين عالم جليل القدر به خاندان عصمت و طهارت عليه‌السلام است :

آيت الله فقيد در سن نود سالگى ، داراى چشمانى سالم بوده اند، به گونه اى كه بدون عينك خطوط ريز را هم مى خواندند. ايشان فرمودند: اين نعمت را مرهون وجود مبارك حضرت ابى عبدالله الحسين عليه‌السلام هستم و قضيه را چنين توضيح مى دادند كه : در يكى از سالها كه در بروجرد بودم ، مبتلا به چشم درد عجيبى شدم كه بسيار مرا نگران ساخته بود. معالجه اطبا فايده اى نبخشيد و درد چشم هر روز بيشتر، و ناراحتيم افزونتر مى گرديد. تا اين كه ايام محرم فرا رسيد.

در ايام محرم ، آيت الله فقيد دهه اول را روضه مى گرفتند و دستجات مختلف در اين عزادارى شركت مى كردند. يكى از دستجاتى كه روز عاشورا به خانه ايشان وارد مى شدند، دسته گلگيرها بود كه نوعا از سادات و اهل علم و محترمين بودند آنان هر يك حوله سفيدى به كمر بسته و سر و سينه خود را گل آلود مى كردند و با وضع بسيار رقتبار و مهيج و در عين حال سوز و گداز فراوان ذكرى جانسوز از مصائب اهل بيت عليه‌السلام در آن روز را دم گرفته و تا ظهر عزادارى مى كردند. آقا فرمودند: هنگامى كه اين دسته به خانه من آمدند، وضع مجلس با ورود اين هيئت هيجان عجيبى به خود گرفت من هم در گوشه اى نشسته و آهسته آهسته اشك مى ريختم در همين وقت يك مرتبه مقدارى گل از روى پاى يكى از همين افراد گل گير برداشته بر روى چشم هاى ملتهب و ناراحتم كشيدم و به بركت همين توسل ، چشمهايم خوب شد. به گونه اى كه از آن پس تا امروز علاوه بر اين كه هرگز مبتلا به درد چشم نشده ام ، از نعمت بينائى كامل نيز برخوردار هستم و به بركت حضرت ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام احتياج به عينك هم ندارم .

آرى ، اينكه در اواخر عمرشان همه قواى ايشان تحليل رفته بود، مع الوصف تا آخرين ساعات زندگى از بينائى كامل برخوردار بودند. اين بود نمونه كوچكى از اعتقاد اين مرد نابغه و فقيه قله پو به شعائر دينى و مذهبى كه شايد موجب اعجاب عده اى باشد.

نيز زياد از ايشان مى شنيدم كه فرمودند: اگر مردم مى دانستند كه خاندان عصمت و طهارت عليه‌السلام در پيشگاه خداوند عالم چه قرب و منزلتى دارند، خيلى بيشتر از اينها به پيشگاه آن بزرگوار عرض ادب مى كردند. آن وقت مى فرمودند: من خيال نمى كنم مشكل باشد كه با توسل به ذيل عنايت ائمه اطهار و فرزندان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حل نشود. (١١١)

هنگامى كه دسته عزادارى سالار شهيدان امام عظيم حسين بن على عليه‌السلام از طرف علماى بزرگ حوزه علميه قم از مدرسه فيضيه به طرف حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه عليه‌السلام در حركت بوده اند، پيشاپيش آنان زعيم بزرگ جهان تشيع ، آيت الله العظمى آقاى حاج سيد حسين بروجردى نيز با پيشانى گل آلود و پاى برهنه در حاليكه سينه مى زدند گام بر مى داشته اند. مشخصات افراد ديگر از راست به چپ از قرار زير است :

٢. - خطيب شهير مرحوم ، آقاى حاج شيخ محمد تقى اشراقى بدون عبا.

٣. - دانشمند محترم ، حجت الاسلام مرحوم آقاى حاج شيخ سراج انصارى رحمهم‌الله در حال سينه زنى ديده مى شوند. (١١٢)

بوشهر - امامزاده عبدالمهيمن عليه‌السلام

امامزاده عبدالمهيمن . وى سيدى فقيه و پاك سيرت بوده است كه در زمان خلافت هارون پس از مسافرت به كشور مصر در بوشهر ساكن گشته ، بناى قديمى ساختمان و حرم مطهر بر اثر زلزله بكلى خراب شده و حدود يك سده پيش تجديد بنا گرديده است . (١١٣)

مرقد اين امامزاده عظيم الشان در حومه بوشهر در جلگه رى شهر قديم قرار دارد. (١١٤)

امامزاده عبدالمهيمن از اولاد حضرت عباس بن على بن ابى طالب عليه‌السلام مى باشد ولى در مزار وى كتيبه اى كه تاريخ شهادت يا رحلت ايشان و نيز علت شهادتشان مشخص باشد وجود ندارد. از اينرو ممكن نشد اطلاعى در اين زمينه كسب گردد. مع الوصف چون قسمت عمده خرابى رى شهر و قلعه آن ، در زمان اعراب صورت گرفته است دور نيست شهادت يا رحلت امامزاده عبدالمهيمن همزمان با آن اوان رخ داده باشد. از طرفى خرابى قلعه و شهر رى شهر پس از سقوط آپادانا (يقينا مقصود آقاى رى شهرى از اين كلمه همان آثار تخست جمشيد است كه آپادانا قسمتى از آن مى باشد) و پاسارگاد شروع گرديده و در زمان عرب از بين برده شده است . (١١٥)

## تنيس

تنيس : نام جزيره اى در درياى مصر، نزديكى خشكى بين فرما و دمياط است ، كه فرما در مشرق او قرار گرفته است ، و احتمال دارد كه تصحيف (تنس ) به فتح دو حرف اول و دوم با تخفيف و سين مهمله باشد كه در انتهاى آفريقا از سمت مغرب با (وهران ) هشت منزل فاصله دارد و تا مليانه در سمت جنوبى چهار روز راه است ، شهرى است كه دور آن ديوار دارد با برج و بارو و داخل آن دژى است كه بسختى مى توان بالاى آن رفت به علت استحكاماتى كه دارد تنها كارمندان دولت ساكن آنجا هستند. (١١٦)

به علت استحكاماتى كه دارد تنها كارمندان دولت ساكن آنجا هستند.

اسامى واردين به تنيس از اولاد عباس بن على بن ابيطالب عليه‌السلام از قرار زير است :

١ - برخى از فرزندان حمزه بن حسن بن عبدالله بن عباس عليه‌السلام

٢ - بعضى از اولاد قاسم بن قاسم بن حمزه بن حسن بن عبيدالله بن عباس ‍ عليه‌السلام

شيخ شرف عبيدلى (در تهذيب الاسما) قاسم بن قاسم را ياد كرده و گفته است فرزندانش در بردعه و تنيس و مراغه بوده اند.

## ثنيه

ثنيه ، به معنى هر نوع گردنه در كوههاى قابل رفت و آمد است و غالبا مضاف به يك اسم علم مى باشد. به طور مثال ، گفته مى شود: ثنيه الركاب ، ثنيه العقاب ، ثنيه المرار و غيره و چون مولف (١١٧) مقصود خود را از اين نام مشخص نكرده به طور قطع نظرى درباره آن نمى توان داد، و آنچه از طالبيون نام برده در طبريه بوده اند، چنانكه در تهذيب الانساب شيخ شريف عبيدلى نيز همين طور نقل شده است . بنابر اين احتمال دارد مقصود مولف از ثنيه ، ثنيه العقاب باشد، چون آنجا در مرزهاى شام نزديك مصيصه مشرف بر غوطه دمشق قرار دارد كه هر كه از حمص به سمت دمشق مى رود از آنجا مى گذرد. (١١٨)

اسامى واردين به ثنيه ، از اولاد عباس بن على بن ابى طالب عليه‌السلام از اين قرار است :

برخى از فرزندان عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام

فضل بن محمد لحيانى فرزند عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام كه تنها بازمانده وى پسرى به نام محمد بوده است . از ابو جعفر حسينى نسب شناس ، نقل كرده اند كه گويد: فضل بن محمد لحيانى در (طبريه ) به دنيا آمده است . (١١٩)

## جبل

جبل ، نام شهرهاى معروف به عراق عجم يعنى منطقه مابين اصفهان تا زنجان و قزوين و همدان و دينور و قرمسين و رى و بين اينها، از شهرهاى بزرگ و قصبات مهم مى باشد. (١٢٠)

.

اسامى واردين به جبل از اولاد حضرت عباس عليه‌السلام به شرح زير است :

١.- برخى از فرزندان عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام

٢. - برخى از اولاد محسن بن حسين بن على بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام . (١٢١)

جزيره بنى زبيد

جناب حمزه بن قاسم بن على بن حمزه بن حسن بن عبيدالله بن عباس بن حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام ، در جزيره بنى زبيد، كه طايفه بنى زبيد در آنجا مسكن دارند، مدفون و قبرش زيارتگاه است . (١٢٢)

## جحفه

جحفه (به ضم حرف اول و سكون دوم ) روستايى بزرگ در جايى بلند، بر سر راه مدينه است و در چهار منزلى مكه قرار دارد.

جحفه ، يكى از ميقاتهاى حاجيان است كه در فاصله سه يا چهار ميلى آن ، غدير خم قرار گرفته و پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از بازگشت خود از حجت الوداع در آنجا فرود آمد و از مردم براى اميرالمومنين على بن ابيطالب عليه‌السلام بيعت گرفت و فرمود:

هر كس را كه من مولاى اويم ، پس اين على ، مولاى اوست . بار خدايا، هر كه او را دوست دارد، دوستش بدار و هر كه او را دشمن دارد دشمنش بدار! و يارى كن هر كه او را يارى كند، و خوار ساز هر كس كه او را خوار سازد.

خداوند در اين باره ، آيه شريفه اى را در قرآن بر آن بزرگوار نازل فرموده كه تا روز قيامت تلاوت مى شود و آن آيه اين است : (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَوَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ) (١٢٣) اى پيغمبر آنچه از خدا بر تو نازل شد بر خلق برسان كه اگر نرسانى تبليغ رسالت و اداى وظيفه نكرده اى .

## جحفه

واردين به جحفه از اولاد عباس بن على بن ابيطالب عليه‌السلام ، برخى از فرزندان عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام مى باشند كه اسامى شان به شرح ذيل است :

١. - محمد بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس بن على عليه‌السلام ، كه بازماندگانش عبارت اند از: عبدالله ، عباس ، على ، احمد و ابراهيم . (١٢٤)

٢. - على بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام . مادرش ‍ ام كلثوم دختر على بن على بن حسين بن على بن ابى طالب عليه‌السلام مى باشد. فرزندش به نامهاى : حسين ، حسين اصغر، محمد، عبدالله ، على بن على ، عباس و عبيدالله بوده اند. (١٢٥)

٣. - برخى از اولاد طاهر بن محمد لحيانى فرزند عبدالله بن عبيدالله بن حسين بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام . (١٢٦)

جحفه در ١٥٦ كيلومترى مكه واقع است كه

١. - ميقات شام و مصر و مشعر بوده است و كسانى است كه از اين ناحيه به مكه مى روند مى باشد و جحفه محل آبادى بوده است كه ارتش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگام فتح مكه در آنجا متمركز شده بود در حوالى آن غدير خم مكانى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از طرف خدا ماموريت يافت تا ولايت على عليه‌السلام را به مردم ابلاغ كنند قرار داد و شهر مقدس مكه مكرمه براى اهل مكه و احرام حج تمتع و همچنين (ادنى الحل ) (مرز حرم و حل )، و محاذات ميقاتهاى پنجگانه هم از اماكن محرم شدن است . در اينجا لازم است ديگر ميقاتها را هم ياد آور شويم .

٢ - ذوالحليفه : كه بنام هاى مسجد شجره و آبار على عليه‌السلام نيز معروف است . اين ميقات در ٩ كيلومترى مدينه (٤٤٠ كيلومترى مكه ) قرار دارد مسجد شجره ميقاتگاه اهل مدينه و همه كسانى است كه از اين راه به مكه مى ورند به اين جهت آبار على عليه‌السلام گويند چون اميرالمومنين على عليه‌السلام در نقاط مختلف مدينه قنوات و چاه هايى به دست خود حفر مى كرده و آنها را در راه خدا وقف مى نموده است كه به نام (چاههاى على عليه‌السلام ) شهرت يافته است .

٣ - وادى عقيق : در ٩٤ كيلومترى مكه واقع است و ميقات كسانى است كه از راه نجد و عراق به مكه مى روند.

٤ - يلملم : در ٨٤ كيلومترى مكه واقع است و ميقات اهل يمن و كسانى است كه از آن راه عبور مى كنند.

٥ - قرن المنازل : در ٩٤ كيلومترى مكه و ميقات براى كسانى كه از راه طائف عازم مكه مى باشند.

يكى از مهمترين و قديمى ترين شهرهاى عربستان مكه است كه قبل از اسلام هم مورد احترام همه قبائل و مراكز داد و ستد و تجمع عربها بوده است .

مكه در غرب عربستان ، در ٧٥ كيلومترى جده در ارتفاع ٣٣٠ متر از سطح دريا قرار دارد، ٥٣ سال پيش از هجرت در سال تولد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ارتش متجاوز ابرهه ، فرماندار يمن با فيل هاى جنگى به قصد تخريب كعبه آمده بودند كه به وسيله مرغهايى هلاك شدند.

(بِسْمِ اللَّـهِ الرَّحْمَـنِ الرَّحِيم اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ ...)

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اجاره دادن و از بستن دربهاى خانه خدا به روى حجاج نهى فرموده است در مكه تلاوت قرآن مجيد (خواندن با تدبر سراسر قرآن ، يعنى به ياد آوردن تاريخ شگفت انگيز و گسترش دين الهى در طول ٢٣ سال و نزديك شدن به حقايق تابناك اسلامى و بهره گيرى از هدايت اين كتاب آسمانى ) بهتر است قرآن را در مسجد الحرام تلاوت نماييم تا ديگران تهمت هاى ناروا نزنند.

مکه به نامهاى ام القرى ، بلد الامين ، و بكه در قرآن مجيد آمده است .

١. - مكه : (وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُم بِبَطْنِ مَكَّةَ) (١٢٧)

٢ - ام القرى : (أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا) (١٢٨)

٣ - بكه : (إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ) (١٢٩)

٤ - البلد الامين : (وَهَـٰذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ) (١٣٠)

## مسجد الحرام

سابقه تاريخى مسجدالحرام با بناى كعبه شروع مى شود و از مقدس ترين و محترم ترين اماكن جهان است و داراى احكام ويژه اى است كه از ساير مساجد ممتاز مى گردد.

ثواب يك ركعت نماز در آن برابر با ١٠٠٠ ركعت و به روايتى ٠٠٠/١٠٠ ركعت نماز در جاى ديگر است ، از سال ١٧ هجرى تاكنون بارها بر مساحت آن افزوده شده و تا سال ١٣٧٤ هجرى قمرى به ٢٩١٢٧ متر مربع رسيده است و در آخرين توسعه كه در سال ١٣٧٥ هجرى قمرى آغاز شد. مجموع مساحت دو طبقه آن به ١٦٠١٦٨ متر مربع بالغ شد كه گنجايش بيش از ٣٠٠ هزار نفر نمازگزار دارد. (فقط طبقه اول به انضمام طبقه دوم مساحتش ‍ ٦٠٥٦٠٠ متر مربع است ). (١٣١)

## كعبه

طبق روايات متعدد قدمت كعبه به زمان قبل از حضرت ابراهيم عليه‌السلام و حتى پيش از حضرت آدم عليه‌السلام بر مى گردد. كعبه نخستين خانه اى است كه براى هدايت بشر بنا شده است . حضرت ابراهيم و اسماعيل عليه‌السلام ساختمان كعبه را بر پايه هاى قديمى آن بر پاداشتند.

ارتفاع كنونى آن ١٥ متر است و يگانه درب آن در ضلع شرقى قرار دارد. تقريبا ٢٣ سال قبل از هجرت ، كعبه در اثر سيل بزرگى آسيب ديده بود و به وسيله قريش تجديد بنا گرديد. بر سر نصب حجر الاسود كه خود افتخار بزرگى بود اختلاف شديدى ميان آنها بروز كرد در اين بين همين كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديدند، گفتند اين امين است و او را به داورى بر مى گزينيم . رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با درايت تحسين انگيزى همه را در محل حجرالاسود شركت داد و با دست خود آن را نصب فرمود، و از خون ريزى حتمى جلوگيرى نمود.

در سال ٦٣ هجرى امويها در جنگ با ابن زبير با پرتاب سنگ به وسيله منجنيق بناى كعبه را متزلزل كردند ابن زبير آن را در سال ٢٤ هجرى تعمير نمود.

همچنين در جنگ ديگرى آسيب فراوانى به كعبه رسيد و پس از قتل ابن زبير در سال ٧٤ هجرى تجديد بنا گرديد و حضرت امام سجاد على بن الحسين عليه‌السلام حجر الاسود را به دست خود نصب فرمود. در سال ١٤٠ هجرى كعبه بار ديگر مرمت شد. در سال ١٣٧٧ هجرى قمرى شكافى در سقف كعبه مشاهده شد، پس از بررسى معلوم شد كه كعبه داراى دو سقف است ، سقف فوقانى آن تجديد و سقف تحتانى آن ترميم گرديد.

ابوذر غفارى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده : نگاه كردن به على بن ابى طالب عليه‌السلام پدر و مادر، قرآن و كعبه عبادت است از روى معرفت باشد خطاها را محو مى كند. (حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام فرمود: تا كعبه برپا است دين اسلام برپاست )

حضرت على عليه‌السلام فرمود: (اگر ثروت بسيار داشتم چيزى به كعبه هديه نمى كردم چون به دست نيازمندان نمى رسد، بلكه به دست متوليان بى نياز مى رسد. كعبه نه مى خورد و نه مى آشامد، آن چه به آن هديه مى شود بايد به زوار و نيازمندان داده شود. از اين رهنمود آسمانى روشن مى شود كه هدايا و نذوراتى كه در عصر ما به اماكن مقدسه داده مى شود بايد تحت ضوابطى به دست محتاجان واقعى برسد.

از حوادث فاطمه شگفت انگيز كعبه كه هيچ گاه در تاريخ تكرار نگشته اين است كه حضرت فاطمه بنت اسد زوجه ابوطالب عليه‌السلام فرزند بزگوار خود على عليه‌السلام را در داخل كعبه به دنيا آورد. كيفيت تولد على عليه‌السلام در خانه خدا در كتب متعدد نقل شده است .

از جمله مستدرك الصحيحين جلد ٣، ص ٤٨٣، نور الابصار، ص ٦٩، فصول المهمه ابن صباغ المالكى ، ص ٢٤

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كسى را ميسر نشد اين سعادت |  | به كعبه ولادت به مسجد شهادت (١٣٢) |

## . حران

حران (با تشديد راء) نام شهرى قديمى است كه فاصله آن تا (رها) يك روز و تا (رقه ) دو روز راه بوده است .

اين شهر، محل سكونت حرانيان صائبى بوده كه ارباب ملل و نحل از آنها نام برده اند.

حران ، نيز نام روستايى از روستاهاى حلب و همچنين نام روستايى در غوطه دمشق مى باشد. حران بزرگ و حران كوچك نيز نام دو روستا در منطقه بحرين ، و متعلق به بنى عامر است كه اين دو مقصود مولف نيستند. چون از طالبيون كه نام برده كسى به آنجا وارد نشده ، بلكه تنها در حران اولى بوده اند و احتمال بودن آن در دومى و سومى ضعيف است . (١٣٣)

واردين به حران از اولاد عباس بن على بن ابيطالب عليه‌السلام چنين اند:

١ - برخى از فرزندان عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام

٢ - حسن بن على بن اسماعيل بن عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام . (١٣٤)

## حله

حله به كسر (ح ) و تشديد (ل ) و در لغت به معنى گروه بسيارى است كه برجايى فرود آيند. در اطراف حله آرامگاههايى است كه به فرزندان ائمه عليه‌السلام منسوب است از جمله قبر حمزه (١٣٥) بن حسن بن حمزه بن على بن قاسم بن عبدالله بن عباس بن على بن ابى طالب عليهم‌السلام است ، كه در محلى نزديك قريه مزيديه از اطراف حله سيفيه واقع است . اين مطلب را سيد مهدى قزوينى در (فلك النجاه ) گفته است . در اطراف حله آرامگاه بزرگى وجود دارد كه داراى بقعه اى وسيع و گنبدى بلند است به حمزه بن امام موسى كاظم عليه‌السلام منسوب مى باشد. مردم به زيارت او مى روند و كراماتى برايش نقل مى كنند، اين شهرت بى اساس است ، بلكه او حمزه بن قاسم بن على بن حمزه بن حسن بن عبيدالله بن عباس بن اميرالمومنين عليهما‌السلام است كه كنيه اش ابويعلى است به گفته سيد جعفر بحر العلوم در كتاب تحفه العالم ج ٢ ص ٣٤ وى مردى موثق و بزرگوار بوده است . (١٣٦)

## حمص

حمص (به كسر اول و سكون دوم و صاد آخر) نام شهر مشهور و بزرگى است در سوريه ، ما بين دمشق و حلب ، كه به خوش آب و هوا بودن شهرت دارد و در دشت وسيعى سبز و خرم قرار گرفته است . ضمنا به همين نام شهر ديگرى نيز در اندلس وجود دارد و آن شهر اشبليه است كه آن را به اين نام مى خوانند و ابن عبدون در شعر خود بدان اشاره دارد: آيا به ياد دارى آن شبى را كه در سرزمين حمص و حجاز بيتوته كرديم ، در حاليكه مهريه عقد ازدواجمان شراب بود؟ (١٣٧)

واردين به حمص از اولاد عباس بن على بن ابى طالب عليهم‌السلام چنين است :

١ - برخى از فرزندان عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام

٢ - محمد بن احمد بن هارون بن محمد بن عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام (١٣٨)

## خراسان

واردين به خراسان از آل ابى طالب عليه‌السلام :

امام ابوالحسن على بن موسى الرضا عليه آلاف التحيه و الثناء ياقوت حموى در كتاب معجم البلدان مى نويسد: (مرسى ) از شهرهاى جزيره سيسيل بشمار مى رود ولى مادر امام هشتم را كه (تكتم مرسى ) مى نامند چون از باختر زمين و از شهر مارسى واقع در جنوب فرانسه است . اين بانوى فرانسوى كه از ادب خانوادگى برخوردار بود در خانه امام هفتم عليه‌السلام از كنيزى به آزادگى رسيد و همسر امام عليه‌السلام شد. روز پنجشنبه يازدهم ذى قعده سال صد و چهل و هشت هجرى ، ديده به جهان گشود و بنابر امر الهى و وصيت پدر و لياقتى كه داشت ، به امامت برگزيده شد. امام عليه‌السلام مدتى را با هارون و مدتى را با امين و چند سالى را با ديگر فرزندش ، مامون گذراند. از آنجا كه مامون از آگاهى سياسى بيشترى برخوردار بود، محاسبه كرد كه بايد رهبران جنبش هاى آزادى بخش ‍ اسلامى را كه امام هشتم عليه‌السلام در راس آنان است ، وارد در دولت كرد و از سنگرهايشان ، آنان را خارج نمود. اول با پيشنهاد و پس از اينكه امام عليه‌السلام نپذيرفت ، با تهديد امام عليه‌السلام را از مدينه به مرو، فراخواند و ولايت عهد خلافت را به امام رضا عليه‌السلام سپرد. امام عليه‌السلام قبول نمى كرد و سرانجام شرط كرد در عزل و نصب كارمندان دولت ، دخالتى نداشته باشد تا مامون به مقصد خود نائل نگردد. اين حادثه در سال دويست هجرى اتفاق افتاد و پس از آن مامون پشيمان گرديد. زيرا نفوذ تشيع را، روز افزون مى ديد و امام عليه‌السلام را وسيله زهر، در سال دويست و سه هجرى روز آخر ماه صفر، شهيد كرد. امام عليه‌السلام در طوس دفن گرديد. ابن صباغ در كتاب ارزنده خود مى نويسد: (شيخ كمال الدين بن طلحه گفت اگر كسى پيرامون شخصيت على اميرالمومنين و على بن الحسين زين العابدين عليهما‌السلام تحليل و تحقيق كند و سپس سومين على يعنى على بن موسى الرضا عليه‌السلام را بشناسد، به اين نتيجه مى رسد كه آن امام عليه‌السلام كاملا وارث دو امام و دو على ديگر است . گويا مقاومت ، علم و ايمان را از سلف خود به ارث برده و اينقدر توانايى علمى داشت كه مامون ، تمام شخصيتهاى علمى مذاهب جهان را براى مباحثه با امام عليه‌السلام دعوت كرد و همه در پيشگاه علم و احتجاجش ‍ تسليم شدند. (١٣٩)

## دمشق

دمشق (به كسر دال و فتح ميم ) نام شهر مشهور و مركز شام است و در حقيقت به سبب ساختمانهاى مجلل و شهرتى كه دارد و همچنين به خاطر پاكيزه بودنش ، بهشت شام است . صنوبرى درباره آن مى گويد: دنيا، دمشق را براى ساكنين آنجا آراسته است ، پس جز دمشق ، لازم نيست كه ديگر جاهاى دنيا را ببينى . (١٤٠)

اسامى واردين به دمشق از اولاد عباس بن على عليهما‌السلام از قرار زير است :

١ - برخى از فرزندان عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام

٢ - جعفر بن عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبدالله بن عباس ، كه تنها بازمانده اش پسرى به نام على بوده است . (١٤١)

## عقيله بنى هاشم زينب كبرى عليها‌السلام

زينب كبرى عليها‌السلام روز پنجم جمادى الاول سال ٥ يا ٦ هجرت در مدينه چشم به جهان گشود. خبر تولد نوزاد عزيز، به گوش رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى ديدار او به منزل دخترش حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام آمد و به دختر خود فاطمه عليها‌السلام فرمود: (دخترم ، فاطمه جان ، نوزادت را برايم بياور تا او را ببينم ) فاطمه عليها‌السلام نوزاد كوچكش را به سينه فشرد، بر گونه هاى دوست داشتنى او بوسه زد، و آنگاه به پدر بزرگوارش داد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرزند دلبند زهراى عزيزش را در آغوش كشيده صورت خود را به صورت او گذاشت و شروع به اشك ريختن كرد. فاطمه عليها‌السلام ناگهان متوجه شد و در حاليكه شديدا ناراحت بود از پدر پرسيد: پدرم چرا گريه مى كنى ؟ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: (گريه ام به اين علت است كه پس از مرگ من و تو، اين دختر دوست داشتنى من سرنوشت غمبارى خواهد داشت ، در نظرم مجسم گشت كه او با چه مشكلات دردناكى روبرو مى شود و چه مصيبتهاى بزرگى را به خاطر رضاى خداوند با آغوش باز استقبال مى كند) در آن دقايقى كه آرام اشك مى ريخت و نواده عزيزش را مى بوسيد، گاهى نيز چهره از رخسار او برداشته به چهره معصومى كه بعدها رسالتى بزرگ را عهده دار مى گشت خيره خيره مى نگريست و در همين جا بود كه خطاب به دخترش فاطمه عليها‌السلام فرمود: (اى پاره تن من و روشنى چشمانم ، فاطمه جان ، هر كس كه بر زينب و مصائب او بگريد ثواب گريستن كسى را به او مى دهند كه بر دو برادر او حسن و حسين گريه كند.) (١٤٢)

## در يتيم اهل بيت عليهم‌السلام در شام (دمشق )

پدر بزرگوار حضرت رقيه عليها‌السلام ، امام عظيم ، حسين بن على عليها‌السلام معروفتر از آن است كه نياز به توصيف و معرفى داشته باشد. مادر حضرت رقيه عليها‌السلام ، مطابق بعضى از نقلها، (ام اسحاق ) نام داشت كه قبلا همسر امام حسن عليه‌السلام بود، و آن حضرت در وصيت خود به برادرش امام حسين عليه‌السلام سفارش كرد كه با ام اسحاق ازدواج كند، و فضايل بسيارى را براى آن بانو برشمرد. و به نقلى ، مادر رقيه عليها‌السلام (ام جعفر قضاعيه ) بوده است ولى دليل مستندى در اين باره ، در دسترس نيست . شيخ مفيد در كتاب ارشاد ام اسحاق بنت طلحه را مادر فاطمه بنت الحسين عليها‌السلام معرفى مى كند. سن مبارك حضرت رقيه عليها‌السلام هنگام شهادت ، طبق پاره اى از روايتها سه سال ، و مطابق پاره اى ديگر چهار سال بود. برخى نيز پنج سال و هفت سال نقل كرده اند. در كتاب وقايع الشهور و الايام نوشته علامه بيرجندى آمده است كه ، دختر كوچك امام حسين عليه‌السلام در روز پنجم ماه صفر سال ٦١ رحلت نمود، چنانكه همين مطلب در كتاب رياض القدس نيز نقل شده است . (١٤٣)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن بلبلم كه سوخته شد آشيانه ام |  | صياد سنگدل زده آتش به خانه ام |
| اى گل ز جاى خيز كه بلبل ز ره رسيد |  | بشنو صداى نغمه و بانگ ترانه ام |

## دمياط

دمياط (به كسر اول و سكون دوم يا و طاى بى نقطه ) نام شهرى قديمى ما بين تنيس و مصر در زاويه درياى روم و رود نيل است . (١٤٤)

واردين به دمياط از اولاد عباس بن على عليها‌السلام اشخاص زيرند:

١ - برخى از اولاد عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام

٢ - برخى از اولاد ابو عبدالله بن محمد تاتور فرزند حسن اصغر پسر على بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام . (١٤٥)

## رحبه

رحبه (به فتح راء) محل وسيعى را گويند كه در بين خرابه ها قرار گرفته باشد. رحبه ها تعداد زيادى هستند كه از طريق نسبت آنها به قبايل و اشخاص ‍ مشخص مى شوند از آنجا كه مولف رحبه مورد نظر خود را مشخص نكرده ، به احتمال قوى مقصودش رحبه مالك بن طوق مى باشد كه مشهورترين رحبه ها بوده و در صورت اطلاق ، ذهن آدمى به آن منتقل مى گردد. رحبه مالك بالاى فرات ، ما بين رقه و عانه واقع شده و مالك بن طوق در زمان خلافت مامون آن را احداث كرده است و تا قرقيسيا شش فرسنگ فاصله دارد. (١٤٦)

واردين به رحبه از اولاد عباس بن على عليها‌السلام كسان زيرند:

١ - برخى از فرزندان عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام

٢ - عيسى بن سليمان بن محمد لحيانى فرزند عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام (١٤٧)

## رقه

به فتح (ر) و (ق ) و تشديد (ق ) شهرى مشهور در كنار فرات است ، به گفته حموى در معجم البلدان ج ٤ ص ٢٧٢ با حساب مردم شهرهاى الجزيره سه روز راه است . در گذشتگان به رقه از خاندان اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام عبارتند از:

ابراهيم بن هارون بن محمد بن عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس بن اميرالمومنين على بن ابيطالب عليهم‌السلام و برادرش احمد بن هارون بن محمد ياد شده در رقه در گذشته اند. ابوالحسن عمرى در المجدى گويد: (اين دو برادر از ام ولد متولد شدند كه به آنها فكر گفته مى شود، و هر دو در رقه مردند و قبرشان در رقه است و از آنان فرزند هم مانده است ) (١٤٨)

رمله يعنى يك دانه شن ، نام شهرى است در فلسطين كه مركز سپاه مسلين بوده است فاصله اين شهر تا بيت المقدس دوازده ميل و بعضى گفته اند هيجده ميل است و يكى از نواحى فلسطين نيز به حساب مى آيد. (١٤٩)

واردين به رمله از اولاد عباس بن على عليه‌السلام ، برخى از فرزندان عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام مى باشند كه اسامى آنان بدين شرح است :

١ - اولاد داوود بن محمد لحيانى فرزند عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام .

٢ - بعضى از اولاد فضل بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام

٣ - عبدالله بن عباس اصغر، فرزند فضل بن حسن بن عبيدالله

٤ - اولاد فضل بن عباس اصغر، پسر فضل بن حسن بن عبيدالله .

از جمله اولاد عباس بن حسن بن عبدالله بن عباس عليه‌السلام ، كه نخست ساكن مدينه بود و سپس از آنجا به رمله انتقال يافت ، احمد بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام است كه در آنجا خطيب بوده است و بازماندگانش ‍ عبارتند از: ابوالطيب محمد اكبر بعضى گفته اند: محمد اصغر - ابوالحسين محمد اصغر - كه بعضى وى را محمد اكبر دانسته اند -، عبدالله ، عبيدالله ، عباس و رقيه . به طورى كه نقل كرده اند مادر ايشان كلثوم دختر جعفر بن صالح بن عبدالله جواد بوده است . و بنا به گفته ابو جعفر حسينى نسب شناس ، وى غير از فرزندان مذكور، پسر ديگرى نيز به نام فضل داشته است . (١٥٠)

## رى

رى (به فتح اول و تشديد دوم ) از معروفترين و مهمترين شهرهاى اسلامى است كه پس از بغداد از آبادترين شهرهاى مشرق به شمار مى آمده است و زمانى به نام محمديه خوانده مى شده . اين شهرت در آغاز خلافت عباسيان برقرار بود، زيرا محمد مهدى در روزگار خلافت پدرش ، منصور، مقيم آنجا بود و پسرش هارون نيز در آنجا به دنيا آمد رى در نواحى جبال (منطقه مركزى ايران ) بزرگترين دارالضرب بوده است ، تا آنجا كه روى بسيارى از سكه هاى دوران عباسى نام (محمديه ) زده شده است . (١٥١)

واردين به رى از اولاد عباس بن على عليها‌السلام ، برخى از فرزندان عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بنى عباس عليه‌السلام مى باشند كه اسامى آنان بدين قرار است :

١ - ابو محمد قاسم بن محمد لحيانى فرزند عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس ، كه مادرش ام ولد بوده است و فرزندانش عبارتند از: ابو حسن على شعرانى ، حمزه و داود، اسماء، فاطمه و (بنا به قول ابوحسن احمد بن عيسى بن على بن حسين اصغر فرزند على زين العابدين ) ديگر فرزندانش ابوالحسن ، ابوعبيدالله و محمد هستند و مادر محمد زنى از اهل رى بوده است .

٢ - بعضى از فرزندان ابراهيم بن محمد لحيانى فرزند عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس بن على عليه‌السلام

٣. از منتقلان كليس (از نواحى رويان طبرستان ) ابوعقيل محمد بن على بن محمد بن حسين بن اسماعيل بن عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام ، كه تنها بازمانده اش پسرى به نام على بوده است .

٤ - اولاد حسن بن موسى ، فرزند عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام ، مطابق نقل ابوجعفر حسينى نسب شناس در كتاب تهذيب الانساب . (١٥٢)

جناب قاسم بن عبدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس بن اميرالمومنين عليها‌السلام از واردين رى است .

امامزاده عبدالله عليه‌السلام

بقعه امامزاده عبدالله ، واقع در حومه تهران (جى عليا)، بنايى هشت ضلعى است كه بر روى سكوى هشت تركى بنا شده است . طول هر ضلع داخل بقعه دو متر است . در جانب شمالى ، شرقى ، غربى و جنوبى چهار طاق نما قرار دارد كه ورودى بقعه در پشت طاق نماى شرقى و مسجد زنانه در پشت طاق نماى شمالى واقع شده است . ازاره حرم با كاشيهاى جديد پوشش يافته است در وسط حرم ، ضريح جوبى سبز رنگى قرار دارد كه مرقد را در برگرفته است . در نماى خارجى بر روى هر ضلع طاقنمايى ايجاد كرده اند كه بر حجم بنا افزوده است

بقعه امامزاده عبدالله در ميان محوطه پر درختى قرار دارد و از صفاى خاصى برخوردار است . در زيارتنامه ، شخصيت صاحب مرقد شاهزاده عبدالله بن ابى الفضل العباس عليه‌السلام معرفى شده كه مورد توجه فراوان اهالى قرار دارد. (١٥٣)

## زبيد

زبيد (به فتح اول و كسر دوم ، و ياء) بخشى از يمن بوده و در اصل نام رودخانه اى است كه به درياى احمر مى ريزد و در آنجا شهر مشهور زبيد واقع شده است كه محمد بن زياد فرماندار مامون عباسى در يمن به سال ٢٠٤ ه‍ ق آن را بنا كرد. (١٥٤)

واردين به زبيد از اولاد عباس بن على عليها‌السلام ، از جمله برخى از فرزندان عبيدالله بن حسين بن عبيدالله بن عباس اولاد ابى عبدالله محمد تاتور (١٥٥) فرزند حسن اصغر پسر على بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام مى باشند.

## زنجان

امامزاده ابراهيم

ابراهيم بن محمد بن عبدالله (م ٢٥٥ ق ) از نوادگان عباس بن على بن ابى طالب عليهم‌السلام و از شخصيتهاى برجسته شيعه و مبارزين مجاهد است . وى همراه حسين كوكبى (از نوادگان امام سجاد زين العابدين عليه‌السلام ) در زمان حكومت المستعين بالله خروج كرده تمامى نواحى قزوين و ابهر و زنجان را در سال (٢٥٥ ق ) به تصرف خويش در آورد و در اين نواحى حكومتى تشكيل داد. در پى اين واقعه ، طاهر بن عبدالله ، از امراى خليفه عباسى ، به جنگ آنان شتافت .

ابراهيم طى نبردى در حوالى قزوين به شهادت رسيد و قبر وى هم اينك در دامنه كوههاى طالقان قزوين ، يكى از زيارتگاههاى شيعيان است . نسبت وى را از عمده الطالب (چاپ نجف ) نقل كرديم ، كه با ضبط اعيان الشيعه كمى اختلاف دارد. (١٥٦) قبر امامزاده ابراهيم كه گفته شده است از اعقاب حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام محسوب مى شود در زنجان است كه مورخ شهير، صاحب تاريخ سامرا آیت الله شيخ ذبيح الله محلاتى در كتاب شريف اختران تابناك ، ج ٢ ص ٥٦٤ آورده است . جناب حجت الاسلام و المسلمين دانشمند محترم ، آقاى حاج شيخ ابوالفضل شكورى زنجانى از علماى بزرگوار زنجان طى نامه اى به دفتر انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام خطاب به مولف ، چنين نگاشته اند:

بسمه تعالى

حضرت حجت الاسلام جناب مستطاب آقاى حاج شيخ على ربانى خلخالى دامت بركاته ضمن عرض سلام جنابعالى راجع به امام زاده سيد ابراهيم كه در شهر زنجان مدفون است سوال كرده بوديد تا اين كمترين اطلاعات خودم را بنويسم . به عرض مى رساند تاكنون اين جانب شخصا مطالعات دقيقى درباره ايشان انجام نداده ام . اجمالا عرض مى كنم كه ايشان و اغلب امامزاده هايى كه در اطراف زنجان مانند ابهر، خدابنده (قيدار) و طارم مدفونند از ياران انقلابى معروف به (كوكبى ) بودند كه در مسير خود به سمت شمال كشور (گيلان ) ضمن جنگ و گريزهايى كه با سپاهيان خلفا داشتند كشته شده اند. مرحوم آیت الله شيخ محمد اسماعيل صائنى (قدس ‍ الله نفسه الزكيه ) كه از فلاسفه و مفسران نامدار قرآن مجيد بودند و در تاريخ اسلام مطالعات خوبى داشتند، (به نقل از تاريخ طبرى ) درباره امامزاده سيد ابراهيم مدفون و معروف در شهر زنجان مى فرمودند كه او نوه چهارم حضرت ابوالفضل العباس بن على بن ابى طالب عليهم‌السلام است . ايشان مطلبى را كه ناآگاهان نوشته و در ديوار ساختمان آن امامزاده مبنى بر موسوى (از نسل امام موسى بن جعفر عليه‌السلام ) بودن سيد ابراهيم نصب كرده بودند را تخطئه مى كرد و مى گفت ايشان موسوى نيستند، بلكه از نسل حضرت عباس هستند.

با احترام - ابوالفضل شكورى - ٢٠ شوال المكرم ١٤١٩ هجرى قمرى

## سر من راى

سر من راى (به ضم اول و گاهى مفتوح خوانده اند) نام شهر مشهورى است كه معتصم عباسى آن را بين بغداد و تكريت بنا كرد و قبور جمعى از طالبيون كه در آنجا اقامت داشته اند در آنجاست .

بالاتر از همه و محترمترين آنها امام ابوالحسن على الهادى ، فرزند امام محمد بن على بن موسى بن جعفر عليهم‌السلام و دو فرزندش امام حسن عسكرى عليه‌السلام و حسين است كه همواره سر من راى به بركت قبر اين بزرگواران ، كه از همه جا به قصد زيارت آنها مى آيند آبادان است . (١٥٧)

واردين به سر من راى از اولاد عباس بن على عليهما‌السلام برخى از فرزندان ابراهيم بن حسن بن عبيدالله بن عباس بن على عليه‌السلام هستند، يعنى على بن ابراهيم جردقه فرزند حسن بن عبيدالله بن عباس ‍ عليه‌السلام ، كه امير و رئيس بوده است . مادرش سعدى دختر عبدالعزيز بن عطا فرزند سائب بن عايذ بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم است و بازماندگانش عبارتند از: ابوالفضل عباس ، احمد، ابوالحسن زيد، عبدالله كه فرزندانش منقرض شده اند، قاسم ، عبيدالله ، موسى ، ابراهيم ، حسن ، محمد، اسماعيل ، يحيى ، حمزه ، ابوالطيب احمد و مطابق نوشته مشجر: عيسى و جعفر. (١٥٨)

بجاست كه اجمالى از زندگانى عسكريين عليها‌السلام و سرداب مقدس ‍ امام زمان عجل الله تعالى فرجه الشريف را براى روشنايى چشم شيعيان در اينجا بياوريم .

## امام اباالحسن على بن محمد الهادى عليهما‌السلام

نخستين فرزند امام نهم عليه‌السلام در نيمه ماه ذيحجت سال ٢١٢ هجرى ، ديده به گيتى گشود. پس از پدر درخشان ترين و شامخ ‌ترين شخصيت اسلام بود، امام عليه‌السلام معاصر با خلفا و زمامدارانى بود كه آنان را (محو شدگان ) مى ناميدند. معتصم عباسى ، محو در خونريزى و هارون واثق پسرش ، محو در لذت طلبى و جعفر متوكل برادر وى ، محو در عقده هاى روانى بود. متوكل ، امام را در سال ٢٤٣ هجرى به وسيله يكى از فرماندهان خود از مدينه ، به سامرا آورد و طى نامه اى مهرآميز، تقاضاى ملاقات كرد. ولى در باطن ، امام عليه‌السلام هرگز تسليم نشد. پس از متوكل ، معتز، در ماه رجب سال دويست و پنجاه و چهار هجرى ، در سن چهل و يك سالگى ، امام عليه‌السلام را مسموم و شهيد كرد.

علامه ابن صباغ مالكى درباره امام دهم مى نويسد: (تمام خصلت هاى امامت در امام دهم ، وجود داشت زيرا فضل و علم ، در حد اعلاى كمال ، در وى ديده مى شد.) (١٥٩)

## امام ابا محمد، الحسن بن على العسكرى عليه‌السلام

(سوسن ) نام دخترى با ايمان و دلاورى است كه از ايران ، به مدينه رفته و همسر امام دهم عليه‌السلام گرديده است . ماه ربيع الاول سال ٢٣٣ هجرى در مدينه فرزندى آورد كه نام او را (حسن ) نهادند.

پس از شهادت امام هادى عليه‌السلام بنابر دستور الهى و وصيت امامان عليهم‌السلام ، مدت هفت سال بر مسند (امامت ) تكيه كرد. امام عليه‌السلام اكثر اوقات زندگى امامت خود را در زندان گذراند و هميشه در محاصره لشگريان بود و شايد به همين جهت (عسكرى ) لقب گرفت . انگيزه اى كه در فشارهاى وارد بر امام عليه‌السلام خيلى جلوه مى كند اين است كه از سويى ، مكتب تشيع ، گسترش پيدا كرده بود و رزمندگان انقلابى شيعه ، توانسته بودند در جامعه مستضعف ، آگاهى ، بيافرينند و رهبرى هم با امام يازدهم عليه‌السلام بود و از سوى ديگرى ، به دست آورده بودند كه طبق روايات متواتر و مشهورى كه از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا امام يازدهم عليه‌السلام ، به سوى فرهنگ اسلامى روانه شده كه از تولد و ظهور (مهدى موعود عجل الله تعالى فرجه الشريف ) نزديك است خبر داده است و آن فرزند امام يازدهم عليه‌السلام خواهد بود و امام دوازدهم شيعيان ، معتمد عباسى ، سرسختانه دستور مراقبت از امام عليه‌السلام داده بود و آن گاهى كه از بيمارى امام عليه‌السلام آگاهى يافت ، به بهانه معالجه امام عليه‌السلام پزشك و چند نفر از قضات را براى مواظبت از داخل منزل و خبر دادن از تولد امام دوازدهم عليه‌السلام به خانه امام روانه كرد. حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام در سن بيست و هشت سالگى سال ٢٦٠ هجرى در سامرا بوسيله معتمد عباسى ، مسموم و به درجه شهادت رسيد. و در سامرا دفن گرديد.

علامه ابن صباغ مالكى نقل مى كند: (به اين دليل حسن بن على العسكرى عليه‌السلام ، پس از پدر به مقام امامت رسيد كه داراى تمام صفات و خصائل ولايت بود و بر تمام دانشمندان عصر خود پيشى گرفته بود. در علم ، زهد، ورع ، كمال ، عقل و اعمالى كه او را مقرب درگاه الهى مى كرد، بى مانند بود). (١٦٠)

۶ - امام اباالقاسم محمد الحجت الخلف الصالح (المهدى ) عليه‌السلام امام اباالقاسم محمد الحجت الخلف الصالح (المهدى ) عليه‌السلام

در شب پانزدهم ماه شعبان سال ٢٥٥ هجرى ، خداوند به پيشواى يازدهم شيعيان فرزندى داد كه نامش را (محمد) گذاردند. مادرش دخترى از بلاد آسياى صغير و روم بود كه (نرگس ) نام داشت . بانويى بود از شاهزادگان رومى و متجلى به صفات و منش هاى ذاتى و اكتسابى كه از محضر امام دهم عليه‌السلام كسب كرده بود و عروس آن امام و همسر فرزندش امام يازدهم عليه‌السلام گرديد. اين نوزاد كه به مثابه طلوع خورشيد بامدادى ، همه در انتظار آن هستند و هيچ ترديدى هم در طلوعش ندارند، در سامرا، چشم به جهان گشود. امام مهدى موعود عليه‌السلام ، تا سال ٢٦٠ هجرى كه پدر زنده بود، تحت كفالت و تربيت پدر مى زيست و براى اين كه ماموران دولت عباسى ، از تولدش آگاه نشده و او را نكشند، از انظار، پنهان بود. و تنها خواص از شيعه ، محضر آن امام را درك مى كردند. پس از شهادت پدر، امامت براى امام عصر عليه‌السلام استقرار يافت و به امر خداوند غيبت اختيار كرد و تنها با نواب خاص خود در ارتباط بود. (١٦١)

ابن صباغ مالكى درباره امام دوازدهم از قول دانشمندان شهير اسلامى مى نويسد: (امام يازدهم ، هيچگونه فرزندى به غير از محمد الحجت المهدى عليه‌السلام ، نداشت به هنگام مرگ پدر، پنج ساله بود و خداوند او را پايگاه حكمت قرار داده بود. مانند يحيى عليه‌السلام كه در كودكى به امامت رسيد و مانند عيسى عليه‌السلام كه در گاهواره ، مقام نبوت را دريافت ، و به آشكارا مى توان درك كرد كه تمام پيامبران عالم و ائمه و پيامبر اسلام عليه‌السلام همه بالاتفاق او را به صاحب السيف ، القائم و العبد الصالح ، توصيف كرده اند، او داراى دو غيبت است : صغرى ، و آن از آغاز ولادت است تا انقطاع سفارت ، ميان او و شيعيان ، مگر عده اى خاص ، و ديگرى : كبرى ، و آن تا آن گاهى است كه قيام مسلحانه كند و جهانى كه در انتظار اوست ، روشن از عدل سازد.) (١٦٢)

## رابطه امام زمان عليه‌السلام با شيعيان

عثمان بن سعيد از شخصيت هاى برجسته اسلامى است و سال ها از پيشگاه امام دهم و يازدهم ، بهره هاى علمى و توحيدى ، گرفته است . عثمان ، كه شديدا مورد وثوق و امين امام عصر عليه‌السلام بود به مقام نيابت خاص رسيد و پل ارتباط، ميان شيعيان و امام گرديد.

محمد عثمان ، پس از مرگ پدر و پس از مرگ او نيز حسين بن روح نوبختى و بعدا على بن محمد سمرى از ناحيه مقدسه امام عصر عليه‌السلام به ترتيب ، به نيابت مفتخر شدند. در سال ٣٢٩ هجرى به على بن محمد سمرى از سوى امام عصر عليه‌السلام ابلاغ گرديد كه تا شش روز ديگر بدرود حيات خواهد گفت و پايان نيابت خاصه و آغاز غيبت كبرى خواهد بود. و تا روزى كه خداوند فرمان ظهور دهد، غيبت داوم خواهد يافت . فراموش نكنيد براى اين توقيع و دستور، غيبت امام عصر عليه‌السلام به دو بخش تقسيم مى گردد:

اول : غيبت صغرى كه از سال ٢٦٠ هجرى آغاز در سال سيصد و بيست و نه ، انجام مى پذيرد و امتداد آن هفتاد سال است .

دوم : غيبت كبرى كه از سال ٣٢٩ آغاز و به گفته پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه شيعه و سنى نقل كرده اند: اگر نمانده باشد از دنيا مگر يك روز خدا آن روز را دراز مى كند، تا مهدى از فرزندان من ظهور نموده دنيا را پر از عدل و داد كند، چنان كه از ظلم و جور پر شده باشد.) (١٦٣)

## سمرقند

از جمله واردين به سمرقند از اولاد عباس به على عليه‌السلام ، و از منتقلان نسا به سمرقند، ابوالقاسم على بن ابى الطيب محمد بن حسين بن على بن عبيداللّه بن عباس (١٦٤) بازماندگان وى عبارتند از: ابوطالب محمد نقيب شهر نسا و ابوالطيب عبدالله . (١٦٥)

جناب حسن بن على بن حسين بن قاسم بن حمزه بن عبيدالله بن عباس بن اميرالمومنين عليهما‌السلام ، در سمرقند است . (١٦٦)

## سمنان

معصوم زادگان (سادات ابوالفضلى و سجادى )

محلات ثلاث (زاوغان ، كوشمغان ، كديور) در گوشه امنى واقع شده و از قديم الايام كمتر مورد هجوم طوايف مختلف ، بخصوص خلفاى عباسى ، قرار گرفته است . به همين علت سادات سجادى و ابا الفضلى ، كه دائما مورد تعقيب عمال بنى عباس بوده اند، اين نقطه را براى سكونت خود انتخاب كرده و در آنجا به نشر مذهب اسلام پرداخته اند. (١٦٧)

به طورى كه شايع است ، در محله زاوغان ٢٤ نفر از معصوم زادگان مدفونند كه مدفن برخى از آنها نامعلوم است . آیت الله علامه آقاى شيخ محمد صالح حائرى مازندرانى رحمهم‌الله سه عدد لوح در شرح احوال معصوم زادگان اين ناحيه نوشته و دربارگاه آنان نصب نموده اند. از جمله ساداتى كه در زاوغان سمنان سكونت اختيار نموده اند، فرزندان عمر اشرف بن على بن حسين عليه‌السلام مى باشند كه سلسله ايشان را (سادات شرفشاهى ) مى نامند. گروهى نيز از اعقاب عبدالله اعرج بن حسين اصغر بن امام زين العابدين عليه‌السلام مى باشند كه سلسله ايشان به (سادات اعرجى ) معروف است . همچنين بايد از سلسله سادات (مرعشى ) نام برد كه از اعقاب برادر اعرج حسين بن اصغر و اولاد مرعش بن عبيدالله بن محمد بن حسن بن حسين اصغر بن امام زين العابدين عليه‌السلام هستند و در بلاد خراسان و شوشتر و اصفهان و مازندران و قزوين منتشر شده اند و مير قوام الدين شهير به مير بزرگ آملى (متوفى ٧٨١ ق ) از ايشان است . مير قوام الدين همان شخصيتى است كه سلاطين مرعشيه و قواميه مازندرانى به وى منسوبند و در آمل آرامگاه عجيبى دارد. نيز چهار تن از اولاد حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام شش تن از اولاد حضرت امام سجاد عليه‌السلام ، دربارگاه علوى نزديك امامزاده اشرف مدفونند. (١٦٨)

آستانه مباركه بقاع متبركه علويان (١٦٩)

در محلات سمنان ، خيابان خرمشهر، بقعه اى بزرگ و تاريخى وجود دارد كه به امامزاده علوى معروف است . با تحقيقاتى كه از سوى مرحوم آیت الله علامه حائرى مازندرانى درباره سلسله نسب مدفونين اين بقاع صورت گرفته و در لوحى ثبت و در حرم مطهر نصب گرديده ، مدفونين اين بارگاه ده تن ذكر شده اند كه ٨ تن آنها در داخل بنا و دو تن ديگر در خارج و در صحن شرقى مدفونند و اسامى آنها عبارتند از:

١. - عبيدالله بن حسن ، كه با ساير سادات علوى در گرگان بوده ، سپس به بلاد قومس مخصوصا سمنان ، كه در آن زمان مامن سادات ابوالفضلى و سجادى بوده است ، آمده و چندى نيز قاضى القضاه بوده است . وى در سال ٢٠٤ و ٢٠٥ هجرى به سمت اميرالحاج منصوب و به حج مشرف گرديد. سال وفات نامبرده بايد پس از بازگشت از حج ، يعنى سال ٢٠٥ هجرى قمرى به بعد، باشد.

٢. عبيدالله بن عباس ثانى ، فرزند حسن بن عبيدالله بن ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام و برادرزاده عبيدالله بن حسن

٣. - قاسم بن على اشرف ، فرزند امام زين العابدين عليه‌السلام و برادر ناصر كبير پادشاه و ديلم .

٤ - عبيدالله اعرج بن حسين اصغر بن امام زين العابدين عليه‌السلام كه يكى از سادات جليل القدر و نام آور زمان خود بوده است . گويند ابوالعباس ‍ سفاح هشتاد هزار دينار مقررى براى وى تعيين كرده بود. درباره وفات وى روايات مختلفى وجود دارد: عده اى معتقدند وى هنگام بازگشت از خراسان با فرزندش ، زين الدين على صالح ، پس از ملاقات با ابومسلم خراسانى در امروان دامغان فوت مى كند و زين الدين جسد پدر را به محلات سمنان (زاوغان ) مى آورد، برخى عقيده دارند كه ابومسلم به وسيله زهر وى را شهيد نموده است ، ولى صاحب كتاب (استظهار) مى نويسد: (زين الدين جلوتر از پدر به قريه زاوغان مى رسد و خبرمرگ پدر را بعدا به او اطلاع مى هند)

٥. - ابو جعفر محمد، فرزند قاسم بن على اشرف ، از فقها و زهاد و عباد بوده است . وى از ترس معتصم به خراسان آمد و در آنجا چهل هزار نفر با وى بيعت كردند، ولى عبدالله بن طاهر به دستور خليفه عباسى وى را دستگير و به سامرا اعزام داشت و در اين شهر به امر خليفه وى را در برج معتصم ، كه امروز نيز وجود دارد، زندانى كردند. عده اى از مريدان وى او را آزاد ساخته و به زاوغان امروز، كه از گزند خلفاى عباسى در امان بود، آوردند.

٦ - عبدالله بن عبيدالله اعرج ، برادر زين الدين على صالح

٧ - عبدالله بن حسين اصغر، برادر عبيدالله اعرج

٨ - قاسم به بن عبدالله بن حسين اصغر

٩. - قاسم بن على بن حمزه اكبر بن حسن بن عبدالله بن حضرت عباس ‍ عليه‌السلام .

١٠. - قاسم فرزند عبيدالله بن حسن ، از علماى عاليقدر و از اصحاب فاضل حضرت امام حسن عسگرى عليه‌السلام و نماينده آن حضرت در خراسان ، گرگان و قومس بوده و در عسگريه نيز نشو و نما كرده ، به طورى كه در اين ديار به نام (عسگرى ) معروف شده است . ساختمان امامزاده به صورت يك چهار ضلعى بزرگ است كه از حرم ، گنبد، و دو ايوان شرقى و غربى تشكيل شده است . در اين بنا، كتيبه و يا سنگ نوشته اى كه دال بر تاريخ ايجاد بقعه باشد وجود ندارد، ليكن برابر شواهد موجود، بقعه علويان را مى توان در زمره يكى از آثار تاريخى دوره قاجاريه به حساب آورد كه در زمان فتحعلى شاه قاجار ساخته شده است . ساختمان امامزاده شامل حرم ، رواقهاى طرفين ، دو ايوان و دو صحن شرقى و غربى وسيع مى باشد. اتاق حرم ، عبارت است از محوطه مربع شكلى به ضلع ٥/٥ متر، كه در وسط اضلاع چهارگانه آن دربى وجود دارد. گنبد بزرگ آن بر روى ساقه اى استوانه اى شكل به ارتفاع ٣٠/٢ متر قرار دارد، محيط خارجى گنبد محاذى بام ٥/٢١ متر و ارتفاع آن تا كف حرم بيش از ٥/١٢ متر مى باشد. در وسط حرم و زير گنبد، دو نماى قبر گچى وجود دارد كه در سال ٦٨ بازسازى شده است . داخل بقعه را با گچ سفيد كرده و در آن كوچكترين تزيينى به چشم نمى خورد، ايوان شرقى بيش از ٧/٥ متر ارتفاع دارد و سطح آن به اندازه ٦٥/١ متر مى باشد ديده مى شود كه در داخل اتاق مستطيل شكل ٦\*٤ قرار گرفته و بر روى آن ضريح آهنى مشبك زرد رنگى وجود دارد و متعلق به قاسم فرزند عبيدالله بن حسن و قاسم فرزند امامزاده اشرف است ، كه به همين نام يعنى امامزاده اشرف هم است ، و همچنين به امامزاده عسگرى نيز معروف است صحن شرقى امامزاده در سال ٦٩ - ٦٨ توسط اوقاف سمنان با همكارى ميراث فرهنگى استان توسعه داده شده و به نحو زيبايى نسبت به باغچه بندى ، ديوار كشى و مفروش نمودن حياط با سنگ قلوه اى اقدام گرديده است .

ايوان غربى نيز به ارتفاع ٥/٧ متر متصل به بقعه و مشرف به حياط وسيع است ، اين ايوان هم حدود ٦٥/١ متر از حياط غربى بلندتر است و به وسيله ٦ پله به صحن راه مى يابد. در وسط ضلع شرقى و در بالاى درب ورودى حرم ، كتيبه اى از كاشى لاجوردى مشاهده مى شود كه آيه شريفه آيه الكرسى را به خط ثلث سفيد بر آن نوشته اند.

## بقعه متبركه سى سر

لازم است به مناسبت نقل بقاع متبركه علويان براى اينكه خواننده عزيز با عمق جنايات تاريخ نسبت به آل الله عليهم‌السلام بيشتر آگاه شود نمونه هايى از اين امر را در تاريخ سمنان متذكر شويم .

زيارتگاه سى سر در ابتداى خيابان شيخ علاءالدوله سمنانى واقع شده است . مردم سمنان درباره مدفونين بقعه سى سر داستانى شنيدنى نقل مى كنند. گويند در زمان خلافت مامون يكى از سادات علوى مورد تعقيب عمال بنى عباس قرار مى گيرد. وى از ترس جان به سمنان مى گريزد و در سمنان نيز چون مامورين خليفه را در تعقيب خود مى بيند راه فرار خود از بيراهه به طرف شمال سمنان ادامه مى دهد. تصادفا به دهكده در جزين مى رسد. در يكى از باغهاى خارج در جزين عده اى به زراعت مشغول بوده اند، نامبرده به آنان پناه مى برد و جريان تعقيب خود از طرف عمال بنى عباس را براى آنان شرح مى دهد. چون مردم در جزين شيعه اثنى عشرى بوده اند، لذا مقدم او را گرامى داشته و براى نجات وى فكرى مى انديشند. از آنجا كه هر آن انتظار مى رفت مامورين جهت دستگيرى وى از راه برسند، از اين نظر فورا او را در بين خود جاى داده و به لباس دهقانان ملبس ‍ مى سازند. پس از انجام اين كار عمال بنى عباس از راه مى رسند و به جستجو مى پردازند، دهقانان از وجود چنين شخصى اظهار بى اطلاعى نموده و از معرفى وى خوددارى مى كنند. بالاخره سربازان خليفه همه آنان را كه جمعا ٤٠ نفر بوده اند، به قتل رسانده و سر آنان را در آب رودخانه گل رودبار، كه از دهكده در جزين عبور مى نمايد، مى اندازند. در نتيجه سى سر از چهل سر به آب داده شده در محله جنبدان به دست مى آيد و در بقعه سى سر دفن مى گردد و نه سر ديگر در محله نارسا (نه سر) از آب گرفته مى شود و يك سر ديگر در جريان آب ناپديد مى شود. در حال حاضر در دهكده در جزين محلى به نام چهل تن وجود دارد كه تا اندازه اى مويد اين گفتار مى باشد. بناى بقعه ، شامل اتاق بزرگ مربع شكلى است كه به وسيله دو درب بزرگ چوبين به بيرون راه مى يابد. يكى از اين دو درب رو به ميدان ، و درب شرقى آن رو به خيابان واقع است . در چهار گوشه حرم ، چهار فيل پوش كوچك و ظريف به وجود آمده كه به كمك طاقنماها و پاباريكها گنبد كوتاه و بدون ساقه آن را تشكيل مى دهند. داخل بقعه را به وسيله پارچه هاى سبز و چند قاب عكس زينت داده اند. در بالاى دو سر درب شمالى و شرقى تزيينات بسيار زيبايى از آجر به صورت ستاره هاى شش پر متشكل از لوزيهاى به هم چسبيده ديده مى شود. بر بالاى اين تزيينات يك رديف قطاربندى آجرى و در قسمت فوقانى قطاربندى يك سرى تزيينات جالب آجرى ديگر به چشم مى خورد. در طرفين دو درب ورودى ، ستون مدور از آجر قرمز ساخته شده كه بالاى آن دنباله تزيينات سر وجود دارد. ستون ديگر از آجر معمولى به طور ايستاده در گوشه و نبش بنا ايجاد گرديده است . نماى خارجى گنبد از اندود كاهگل پوشيده شده و مى توان آن را فقط يك برآمدگى كوتاه تصور كرد. مجموعه بقعه قريب ٥/١ متر از كف خيابان مجاور بلندتر است كه بوسيله سه پله بلند به خيابان متصل مى شود.

## سنجاس

محلى است در قزوين و در آن ابراهيم بن محمد بن عبداللّه بن عبيداللّه بن حسن بن عبيدالله بن عباس بن على ابن ابى طالب عليهما‌السلام به قتل رسيد. ابونصر بخارى در سر الانساب و ابوالحسن عمر در المجدى گويند: طاهر بن عبدالله بن طاهر بن حسين به جنگ او بيرون شد و ابراهيم را در محلى از قزوين به نام سنجاس به قتل رساند، در حاليكه گروهى از خاندان ابوطالب همراه وى بودند. (١٧٠) مولف گويد: سنجاسى كه فعلا از آن اسم مى برند از توابع زنجان مى باشد.

## شيراز

شيراز مركز استان فارس را مورخين قديم اسلامى از جمله شهرهايى دانسته اند كه عربها در آن مركزيت داشته اند و عربها هنگام فتح اصطخر در آن شهر اردو زدند جغرافي دانان ايرانى و عرب در وصف شيراز و حوادثى كه بر آن گذشته ، سخنها گفته اند و گروهى از علما و شعرا بدانجا منسوبند. (١٧١)

واردين به شيراز از اولاد عباس به على عليهما‌السلام ، برخى از فرزندان عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام مى باشند كه اسامى آنان ذيلا ذكر مى شود:

حسين بن على بن اسماعيل بن عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام . بازماندگانش عبارتند از: عبيدالله ، طيب ، محمد، عبدالله كه از وى فرزند ذكورى باقى نمانده است ، ابوطالب و على از اين دو نيز فرزندى باقى نمانده و همچنين سكينه كه از وى نيز فرزندى باقى نمانده است . (١٧٢)

امامزاده جعفر عليه‌السلام

جناب جعفر بن فضل بن حسن بن عبيدالله بن عباس بن امير المومنين عليه‌السلام ، ملقب به غريب . قبرش در شيراز بوده و مشهور به سيد حاجى غريب است . (١٧٣)

اين امامزاده عظيم الشان ، دو لقب دارد: يكى تاج الدين و ديگرى غريب كه در شيراز به سيد غريب مشهور است . وى كه فقيه ، اديب و زاهد مشهورى بود، در شيراز بدرود جهان گفت . در محله دروازه كازرون آن شهر به خاك سپرده شد. مرقد شريفش زيارتگاه اهل دل است و به تجربه رسيده كه هركس در آن بقعه مباركه سوگند دروغ ياد كند در آن سال عمرش تمام شود.(١٧٤) جناب حسن بن اسماعيل بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس بن اميرالمومنين عليه‌السلام ، در شيراز بوده است . (١٧٥)

## صعده

صعده : (به فتح حرف اول و سكون دوم ) نام منطقه آبادى از يمن است كه تا صنعاء شصت فرسنگ ، و تا خيوان شانزده فرسنگ فاصله دارد. (١٧٦)

واردين به صعده از اولاد عباس بن على عليه‌السلام ، برخى از اولاد عبيدالله ابن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام مى باشند كه ذيلا معرفى مى شود: ابو عبدالله محمد تاتور (١٧٧) بن حسن بن حسين اصغر بن على بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام وى در صعده به شهادت رسيد و بازماندگانش عبارتند از: حسين ، عبدالله و ابوالعباس ‍ محمد (١٧٨)

## طالقان

امامزاده ابراهيم ناوه طالقان

امامزاده ابراهيم در قريه تكيه ناوه طالقان ، كه از نقاط كوهستانى سلسله جبال البرز مى باشد، و نزديكى قلعه مشهور و بلند آوازه قلعه قاليس (١٧٩) كه اكنون متروك است ، بقعه امامزاده ابراهيم قرار دارد كه فيض معنويتش زوار زيادى را از دور و نزديك به خود جذب مى كند. دستجات سينه زنى ، در ايام مناسب و مقتضى ، به آن آستانه مقدسه مى روند و همچنين محل دفن شيعيان در آنجا مى باشد. موقوفات اين مضجع چندين رقبه است بر روى ضريح چوبى مقدسش نسب نامه اى به عبارت زير درج گرديده است : المرقد المنير امامزاده ابراهيم بن على بن ابراهيم بن حسين بن عبدالله بن عباس بن امير المومنين على بن ابى طالب عليه الصلاه و السلام ، ثلاث و ثمانين سته ماه (٦٨٣) كلمه سلطان محمد خدابنده هم جزو نوشته هاى روى آن ضريح بوده . اين سند بسيار نفيس و باقدمت است . صندوق ضريح مزبور با همت و توجه سلطان محمد خدابنده ساخته و تهيه شده است . سلطان محمد خدابنده ياد آور نام دو تن از سلاطين : سلطان محمد خدابنده پادشاه مشهور سلسله ايلخانى ، و نيز شاه محمد خدابنده يكى از سلاطين صفويه و پدر شاه عباس كبير معروف است . (١٨٠)

## طبرستان

طبرستان ، شامل سرزمين گسترده و شهرهاى زيادى است كه بيشتر كوهستانى و معروف به كوههاى البرز است و در راستاى ساحل جنوبى بحر قزوين (بحر خزر در شرق و شمال قومس امتداد دارد. مركز طبرستان ، كه امروزه به نام مازندران معروف مى باشد، آمل است . (١٨١)

واردين به طبرستان از اولاد عباس بن على عليه‌السلام ، برخى از فرزندان عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام مى باشند كه اسامى آنان بدين قرار است :

١. - از جمله منتقلان مدينه به طبرستان ، طاهر بن محمد لحيانى فرزند عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام است كه فرزندانش در جحفه و بغداد بوده اند.

٢. - على بن ابراهيم بن محمد لحيانى فرزند عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام .

٣. - برخى از اولاد قاسم بن محمد لحيانى فرزند عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام

٤. - اولاد محمد بن موسى بن عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام

اسامى واردين به طبرستان از اولاد حمزه بن حسن بن عبيدالله بن عباس ‍ عليه‌السلام نيز بدين شرح است : حسن به قاسم بن حمزه - شبيه بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام ، كه مادرش رقيه دختر محمد بن عبدالله بن اسحاق اشرف فرزند على بن عبدالله پسر جعفر بن ابى طالب عليه‌السلام مى باشد. برخى از اولاد ابراهيم بن جعفر جحش ، فرزند عبدالله (١٨٢) بن عباس بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام هم از واردين به طبرستان هستند.

مرقد شريف جناب على بن حسين بن حسن بن على بن حسين بن قاسم بن حمزه بن حسن بن عبيدالله بن عباس بن اميرالمومنين عليه‌السلام در طبرستان است امامزاده على در پل كجور، محتمل است شخصيت فوق الذكر باشد، يا على بن محسن و احتمالا على بن ابى طالب مذكور. (١٨٣)

## طبريه

طبريه از نواحى شام ، شهركى است واقع در كنار درياچه اى معروف به همين نام ، و از نواحى اردن در سمت غور است و فاصله آن تا دمشق و نيز بيت المقدس سه روز راه است . شهرى است از طول گسترده ، اما كم پهنا، تا آنجا كه به كوه كوچكى مى رسد و آخرين ساختمان آن در پاى كوه قرار دارد و داراى چشمه هاى آب گرمى است كه مردم براى استحمام و استشفا بدانجا مى روند. (١٨٤)

واردين به طبريه از اولاد عباس بن على عليه‌السلام برخى از فرزندان عبدالله بن عبيدالله بن حسن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام مى باشند كه اسامى ايشان از قرار زير است :

١ - حسين بن سليمان بن محمد لحيانى ، فرزند عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس .

٢ - يكى از فرزندان فضل بن محمد لحيانى پسر عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس ، كه در طبريه كشته شد.

٣ - بعضى از اولاد حسن بن اسماعيل بن عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام . (١٨٥)

جناب محمد بن حمزه بن عبدالله بن عباس بن حسن بن عبيدالله بن عباس ‍ بن اميرالمومنين عليه‌السلام ، در سال دويست و نود و يك هجرى در قريه اى از قراى طبريه مقتول شد. (١٨٦)

قزوين

قزوين ، نام شهر مشهورى است كه تا رى ٢٧ فرسخ و تا ابهر ١٢ فرسخ فاصله دارد. بين آن و سرزمين ديلم كوهى فاصله است . لسترنج ، در توصيف آن حرفهاى زيادى زده و گفته هاى جغرافى دانان عرب و ديگر ملل را نقل كرده است . (١٨٧)

## قزوين

واردين به قزوين از فرزندان عباس بن على عليه‌السلام ، برخى از فرزندان عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام مى باشند. (١٨٨)

امامزاده ابراهيم در قزوين

ابراهيم بن محمد بن عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس بن اميرالمومنين على بن ابى طالب عليه‌السلام در قزوين به قتل رسيد.

ابوالفرج اصفهانى در مقاتل و ابوالحسن عمرى در المجدى و ابونصر بخارى در سر الانساب از او به نيكى ياد كرده اند. وى با كوكبى حسين بن احمد بن محمد بن اسماعيل بن محمد الارقط بن عبدالله باهر بن على زين العابدين عليه‌السلام قيام كرد و بر قزوين و ابهر و زنجان غلبه يافتند و طاهر بن عبدالله بن طاهر بن حسين در زمان معتز به سوى آنها بيرون شد و ابراهيم در محلى از قزوين كه به آن سنجاس گويند به قتل رسيد و حسين بن احمد به طبرستان گريخت و حسن بن زيد داعى او را به قتل رسانيد. (١٨٩)

قصر ابن هبيره

قصر ابن هبيره ، منسوب به بنيانگزارش يزيد بن عمر بن هبيره فزارى غطفانى مى باشد كه فرمانرواى عراق از طرف مروان حمار آخرين پادشاه مروانى بوده است .

وى آنجا را ساخت اما زنده نماند تا به پايان برساند. سفاح عباسى كه به خلافت رسيد آنجا را مقر خود قرار داد و سقف كاخهاى آنجا را تكميل كرد و بر بناهاى آن افزود و آن را به نام جدش هاشم ، هاشميه ناميد تا نام جدش جاويد بماند، اما مردم هميشه آن را به همان اسم اولش ‍ مى خواندند و او مى گفت : تعجب مى كنم كه نام ابن هبيره از زبان مردم نمى افتد اين بود كه آنجا را ترك گفت و به جاى آن ، شهر هاشميه را كه تا امروز آثارش باقى است بنا كرد.

قصر ابن هبيره بزرگترين شهر بين بغداد و كوفه بوده در بالاى رودى قرار داشت كه از سورا سر بر مى آورد و به آن نهر آبى رحمى مى گفتند. از بالاى قصر شروع مى شد و به سورا در پايين قصر مى ريخت . موقعى كه ستاره شهر حله طلوع كرد و آوازه اش در آغاز قرن ششم هجرى همه جا پيچيد، ستاره اقبال شهر ابن هبيره ، يا قصر اين هبيره ، غروب كرد. به طورى كه بعدها تعيين محل قصر مذكور دشوار شد، اگر چه بعضى نقشه هاى جغرافيايى آن را به صورت خرابه هاى زيادى ، در چند ميلى شمال خرابه ها و آثار گسترده بابل قديم ، نشان مى دهد. (١٩٠)

قصر ابن هبيره

واردين به قصر ابن هبيره از فرزندان عباس بن على عليه‌السلام ، برخى از فرزندان عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس بن (١٩١) على عليه‌السلام اند، كه مشخصات آنها را ذيلا مى خوانيد:

ابو احمد ابراهيم بن يحيى اطروش فرزند موسى بن محمد بن اسماعيل بن عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام وى بازماندگانى در كوفه داشته است و اعقاب او عبارتند از: احمد، محمد و حسن . (١٩٢)

## قم

قم به ضم (ق ) و تشديد (م ) كلمه اى است فارسى و شهرى است كه (معمولا) با كاشان ذكر مى شود طول قم (از نظر جغرافيايى ) ٦٤ درجه و عرض آن ٣٤ درجه و دو سوم درجه است ، و آن شهرى است جديد و اسلامى كه از ايرانيان (قبل از اسلام ) در آن نشانى نيست . نخستين كسى كه آن را بصورت شهر در آورد طلحه بن احوص اشعرى بود. در قم آب انبارهايى است كه در سردى و گوارايى آب آن در روى زمين نظير ندارد. قم از نظر جغرافيايى ميان اصفهان و ساوه واقع است شهرى بزرگ و تميز است و تمام اهاليش شيعه دوازده امامى هستند. آغاز شهر شدن آن زمان حجاج بن يوسف به سال ٨٣ هجرى بوده است ، سببش آن بود كه عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قيس از سوى حجاج امير سيستان بود و به گفته حموى در معجم البلدان ، ج ٧، صفحات ١٥٩ - ١٦٠ بر عليه او قيام كرد. گروهى از خاندان ابوطالب و فقهاى شيعه در قم دفن شده اند كه عبارتند از:

١ - سيده جليله فاطمه دخت امام موسى كاظم عليه‌السلام ، سيد مهدى قزوينى در فلك النجاه ، خوانسارى در روضات الجنات ، مجلسى در بحار نقل كرده اند كه قبر فاطمه عليه‌السلام در قم است . شيخ صدوق در كتاب ثواب الاعمال و عيون اخبار الرضا عليه‌السلام به اسنادش از پسر امام رضا حضرت امام جواد عليه‌السلام نقل كرده كه فرمود: (هر كه عمه ام را در قم زيارت كند اهل بهشت است . قال محمد الجواد عليه‌السلام : من زار عمتى بقم فله الجنه . مجلسى در بحار نقل كرده كه حسن بن محمد قمى رحمهم‌الله تاريخى براى شهر خود (قم ) نوشته و در آن مى گويد: از حضرت صادق عليه‌السلام روايت شده كه : براستى خداى را حرمى است كه همان مكه مى باشد و پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حرمى دارد كه مدينه است و امير المومنين عليه‌السلام حرمى دارد كه كوفه است و براى ما هم حرمى است و آن قم مى باشد، و بزودى زنى از اولاد من به نام فاطمه در آنجا دفن شود و هر كه او را زيارت كند بهشت بر او واجب گردد.)

اين سخن را حضرت وقتى فرمود كه مادر حضرت موسى كاظم عليه‌السلام هنوز به موسى حامله نشده بود. قال الصادق عليه‌السلام : ان لله حرما و هو مكه و لرسوله حرما و هو المدينه و لاميرالمومنين حرما و هو الكوفه و لنا حرما و هو قم و ستدفن فيه امراه من ولدى تسمى فاطمه من زارها و جبت له الجنه . قال عليه‌السلام ذلك و لم تحمل بموسى امه . سيد جعفر بحر العلوم در تحفه العالم ، ج ٢ ص ٣٦ نقل كرده : (اما فاطمه كبرا دختر موسى كاظم عليه‌السلام همان است كه امروز به معصومه مشهور است و در قم آرامگاه بزرگى دارد، و نقل مى شود كه گنبد كنونى كه بر روى قبر اوست در سال ٥٢٩ هجرى به فرمان مرحومه شاه بيگم دختر عماد بيگ ساخته شده ، ليكن طلاكارى گنبد با بعضى جواهراتى كه بر روى قبر نصب شده از آثار فتحليشاه قاجار است .)

٢، ٣، ٤ - قبر زينب ، ام محمد، ميمونه دختران امام محمد جواد عليه‌السلام به گفته حاج شيخ عباس قمى در سفينه البحار، ج ٢، ص ٤٠٠ در قم كنار قبر فاطمه دختر امام موسى كاظم عليه‌السلام است .

٥ - در قم ، ابوالحسين حسين بن حسن بن جعفر بن محمد بن اسماعيل بن امام جعفر صادق عليه‌السلام درگذشت ...

٦ - در قم ، حمزه بن احمد بن محمد بن اسماعيل بن محمد بن عبدالله الباهر بن امام على زين العابدين عليه‌السلام دفن شده ...

٧ - در قم ، موسى مبرقع بن امام محمد الجواد بن امام على الرضا بن موسى كاظم عليه‌السلام مدفون است ...

٨ - در قم محمد بن موسى المبرقع بن امام محمد جواد عليه‌السلام دفن شد...

٩ - در قم ، ابو على محمد اعرج بن احمد بن موسى مبرقع بن امام جواد عليه‌السلام در گذشت ...

١٠ - در قم ، ابو عبداللّه احمد بن محمد الاعرج بن احمد بن موسى مبرقع بن امام محمد جواد عليه‌السلام وفات يافت

١١ - در قم ، قبر ابراهيم بن محمد اعرج بن موسى بن ابراهيم مرتضى ابن امام موسى كاظم عليه‌السلام واقع است ...

١٢ - در قم ، قبر احمد بن اسحاق بن ابراهيم عسكرى بن موسى بن ابراهيم مرتضى بن امام موسى كاظم عليه‌السلام قرار دارد...

١٣ - در قم ، قبر حمزه بن احمد بن محمد بن اسماعيل بن محمد بن عبدالله الباهربن امام على زين العابدين عليه‌السلام قرار دارد...

١٤ - در قم ، حسين بن محمد بن احمد مختفى بن عيسى بن زيد بن امام على زين العابدين عليه‌السلام به قتل رسيد...

١٥ - در قم ، يحيى بن جعفر بن امام على هادى بن محمد الجواد عليه‌السلام وفات يافت . ابراهيم و يحيى صوفى دو فرزند جعفر بن امام هادى عليه‌السلام به قم آمدند تا ما ترك خواهر خود بريهه همسر محمد بن موسى مبرقع را مطالبه كنند و چون ما ترك او را گرفتند ابراهيم برگشت ولى يحيى بن جعفر در قم ماند تا در همان جا در گذشت ...

١٦ - در قم ، قبر احمد بن قاسم بن احمد بن على عريضى بن امام جعفر صادق عليه‌السلام قرار دارد، و قبر خواهرش فاطمه هم در آن جاست به گفته حاج شيخ عباس قمى در منتهى الامال اثر بقعه قديمى است .

١٧ - در قم ، على بن مهدى بن محمد بن حسين بن زيد بن محمد بن احمد بن جعفر بن عبدالرحمن بن محمد بطحانى بن قاسم بن حسن بن زيد بن امام حسن بن على بن بن ابى طالب عليه‌السلام دفن شده است ...

١٨ - در قم ، قبر محمد بن عبدالله بن حسين بن على بن محمد بن امام جعفر صادق عليه‌السلام واقع است . در رياض الانساب آمده كه قبر او در قم و به قبر سيد سر بخش معروف است .

١٩ - در قم ، ابوالقاسم على بن محمد بن حمزه بن احمد بن اسماعيل بن محمد بن عبدالله الباهر بن امام على زين العابدين عليه‌السلام دفن شده است ...

٢٠ - در حومه قم ، محمد بن احمد بن محمد بن حسين بن على بن عمر اشرف بن امام على زين العابدين عليه‌السلام به قتل رسيد.

٢١ - در قم ، قبر ابو جعفر محمد بن على بن محمد بن حمزه بن احمد الرخ بن محمد الاكبر بن اسماعيل بن محمد الارقط بن عبدالله باهربن امام على زين العابدين عليه‌السلام قرار دارد.

٢٢ - در قم ، گروهى از اصحاب امامان عليهم‌السلام و كسانى كه از آن بزرگواران روايت مى كرده اند دفن شده اند. از جمله زكريا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعرى قمى كه موثق و بزرگوار بوده و در خدمت حضرت رضا عليه‌السلام وجهه اى داشته است .

٢٣ - در قم ، قبر زكريا بن ادريس بن عبدالله بن سعد اشعرى قمى قرار دارد، او از عبدالله و ابوالحسن و رضا (امام صادق ، امام كاظم و امام رضا عليهم‌السلام ) روايت مى كرده و حضرت رضا عليه‌السلام بر او رحمت فرستاده است .

٢٤ - در قم ، قبر آدم بن اسحاق بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعرى قرار دارد، و قبرش در شيخان الكبير قم مى باشد و مورد اعتماد بوده است

٢٥ - در قم ، قبر على بن ابراهيم بن هاشم قمى است كه در حديث ثقه بوده است .

٢٦ - در قم ، قبر ابوالحسن على بن حسين بن موسى بن بابويه قمى است كه در زمان خود از بزرگان قم و مقدمه بر تمام آنان و فقيه و مورد اعتماد و وثوق بوده و به سال ٣٢٩ هجرى در گذشته است .

٢٧ - در قم ، قبر احمد بن اسحاق بن عبدالله بن سعد بن مالك احوس ‍ اشعرى قرار دارد، او از بزرگان قم و مورد اعتماد بود و از ابو جعفر دوم (امام محمد تقى عليه‌السلام ) و ابوالحسن (حضرت رضا عليه‌السلام ) روايت مى كرده است و از اصحاب خاص حضرت هادى عليه‌السلام بود. او صاحب الزمان عليه‌السلام از ديده است

٢٨ - در قم ، قبر محمد بن قولويه واقع است كه از بهترين ياران سعد بن عبدالله قمى و او پدر ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولويه بود.

٢٩ - در قم ، قبر ريان بن شبيب قرار دارد كه شيخ هاشم خراسانى در منتخب التواريخ از او ياد كرده است . علامه حلى در الخلاصه گويد: (ريان بن شبيب دايى معتصم بوده و موثق است .) و شيخ محمد اردبيلى در جامع الرواه ، ج ١، ص ٣٢٣ گويد: (ريان ساكن قم بود و مردم قم از او روايت مى كردند و او خود از حضرت رضا عليه‌السلام روايت مى كرد.)

٣٠ - در قم سيد قطب الدين فضل الله حسنى راوندى سيد ضياالدين ابوالرضا دفن شده وى علامه روزگار خود و استاد پيشوايان زمان خويش ‍ بوده است . اين قول را اردبيلى در جامع الرواه ، ج ١، ص ٩ نقل كرده و شرح حالش مفصل است . (١٩٣)

امامزاده شاه سيد على عليه‌السلام قم

گنبد معروف به نام شاهزاده سيد على در جهت شمالى شهر و منتهى اليه كوى جديد خارجى دروازه قم واقع شده است ، كه با امتداد خيابان كمربندى از موقعيت ممتازى برخوردار خواهد گشت .

هر چند كه نسب نامه اين امامزاده عظيم الشان در لوح كاشى مرقدش بدين گونه ذكر شده است :

السيد على بن ابراهيم بن جعفر بن عباس بن امام المتقين اميرالمومنين على بن ابى طالب عليه‌السلام ، اما ترديد نبايد كرد كه از اين نسب نامه وسائطى اسقاط گرديده است . زيرا اولا ابوالفضل العباس را فرزندى به نام جعفر نبوده است ، ثانيا در بين پسران وى تنها عبيدالله بن عباس داراى اعقاب بوده است ، ثالثا نسل عبيدالله هم تنها از طريق فرزندش حسن باقى مانده است . بنابراين نسب نامه آن بزرگوار چنين است : على بن ابراهيم بن ابى جعفر حسن بن عبيدالله بن ابوالفضل العباس عليه‌السلام . على از اسخياى بنى هاشم بوده وبه جلالت قدر و عظمت منزلت متصف مى باشد. و او داراى نوزده پسر بود، از جمله عبيدالله بن على كه سيدى فاضل و شجاع و با تقوى بود و اكثر اوقات را به سياحت مى گذرانيد. كتاب جعفريات ، كه در چند مجلد بوده و متضمن دوره كاملى از فقه شيعه است ، تصنيف اوست و در سال ٣١٢ درگذشته است . به هر صورت بارگاه شاهزاده سيد على - پس ‍ از آستانه حضرت فاطمه معصومه سلام الله عليها - بيش از ساير بقاع مقدسه قم مورد توجه عمومى قرار داشته و محل نذورات و مزار همگانى و مركز اجتماع و اعتكاف ارباب حاجات بويژه دردمندان است . به گونه اى كه كمتر زمانى است كه يك تا چند نفر در آنجا معتكف نباشند. مزار شاه سيد على داراى بقعه و قبه و رواق و ايوان و صحن و آب انبار و بيوتاتى از حجره و غرفه مى باشد، كه ذيلا به توصيف آنها مى پردازيم .

بقعه

بقعه از داخل به صورت هشت ضلعى مختف الاضلاع به دهانه ٦ متر و ارتفاع ٩ متر است كه در جهات اصلى آن چهار شاه نشين به دهانه ٥٠/٢ متر قرار دارد كه از هر يك در بى به خارج گشوده مى شود و اضلاع فرعى آن به شكل مورب بوده و هر يك به اندازه ٦/١ متر است . ازاره بقعه مزبور به ارتفاع ١٥/١ متر، مزين به كاشيهاى خشتى فيروزه فام تجديدى است و بالاى آن تمام جدار از جرز و اسير و بغله هاى سفيد كارى آسمانى رنگ تهى از تزيينات هنرى است كه از روحانيت خاصى برخوردار است .

ايوان

در جهت جنوبى بقعه ، ايوانى است به دهانه ٥، عرض ٤ و ارتفاع ٧ متر با ازاره كاشيكارى و جدار سفيد كارى و پوشش رسمى بندى و جرزها و جبهه ولچكهاى كاشيكارى معرفى و يا كاشيهاى خشتى منقش و هفت رنگ مى باشد. در دو جانب ايوان دو حجره ، و بر فراز آنها غرفه هايى زيبا وجود دارد كه جبهه ولچكهاى آنها نيز مزين به كاشيكارى است .

صحن

جلوى ايوان ، صحنى مروح و مربع به وسعت ٢١\*٢١ متر با جدار نمابندى آجرى قرار دارد كه ابنيه و بيوتات بقعه ، ضلع شمالى آن را پوشانده است . در مدخل بقعه ، زير ايوان ياد شده يك زوج درب منبت كارى شده قرار دارد كه جديدا نصب گرديده و روى چهار چوب و سر در و تنكه هاى روى دو لنگه آن كتيبه هاى افقى و عمودى متعددى وجود دارد كه روى آن به خط نستعليق برجسته عبارات و ابيات زير منبت شده است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا على ، آن بنده مظطر منم |  | بر در اكرام توا فقر منم |

عمل استاد محمد بن ابوالحسين - هشتم ذى الحجت ١٣٣٤ ق

مدخل بقعه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر كس به على روى تولى نكند |  | در باغ جنان به حشر ماوى نكند |
| بالله بجز على و اولاد على |  | دردى ز كسى ، كسى مداوا نكند |
| اولاد على كه اصل ايمان شده اند |  | دردا كه قتيل تيغ عدوان شده اند |
| مجموع چو آفتاب ، و ماه انجم |  | در جمله آفاق پريشان شده اند |
| اين بارگاه كيست كه با عرش همسر است |  | اين بارگاه قدس ز فرزند حيدر است |
| شهزاده اى كه دفن بود اندرين مكان |  | نامش على و زاده ساقى كوثر است |
| عباس جد اوست ابراهيم باب وى |  | نور دو چشم فاطمه خاتون محشر است |
| هر كس كه گشت زائر قبرش ز روى صدق |  | جايش بهشت و تحت لواى پيمبر است |
| باشد ولى حضرت معبود ذى الجلال |  | اين سيد جليل ، كه محبوب داور است |
| گمنام زن تو دست توسل به دامنش |  | كو شافعت به نزد خداوند اكبر است |
| خواهد هر آنكه حاجت از اين شبل مرتضى |  | بيشك بدان كه حاجتش از وى ميسر است |
| دار الشفاست مركز درمان دردها |  | اين مرقد شريف كه دائم منور است |

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا المرقد الشريف الجليل شاهزاده سيد على بن ابراهيم بن جعفر بن عباس بن اميرالمومنين عليه‌السلام عمل محمد فرزند جعفر، مورخه ١ ذى الحجت ١٣٧٤ به قلم مرتضى ايازى

ضريح و مرقد

در وسط بقعه ضريحى است مشبك از چوب رنگين به رنگ سبر كه لب آن از بالا قاب بندى و تنكه سازى گرديده و در پرده اى از حرير سبز رنگ پوشانده شده است . درون آن مرقدى است به ارتفاع ٢٠/١، طول ٢ و عرض ٥٠/١ متر كه بدنه آن از پنج جهت آراسته به كاشيهاى خشتى منقش ‍ هفت رنگ عصر فتحعلى شاه مى باشد.

سطح مرقد از چهار جانب داراى حاشيه است در وسط دو رديف كاشيها دوالى از خشتهاى كاشى ٤٠\*٢٠ منقش هفت رنگ كه روى خشتهاى طرف بالاى سر كتيبه اى است به خط ثلثى نسخ طلايى در زمينه لاجوردى متضمن نسب نامه امامزاده با همان اسقاطات بدين عبارت :

هذا المرقد المنور و المضجع المطهر امامزاده واجب التعظيم و التكريم امامزاده السيد على عليه‌السلام بن ابراهيم بن جعفر بن عباس بن امام المتقين على و اميرالمومنين حيدر بن ابى طالب صلوات الله عليهم اجعمين

گنبد

بر فراز بقعه ، گنبدى است شلجمى مشابه خودى سراپا آراسته به كاشيهاى گره سازى الوان به ارتفاع ٧ متر و قطر ٧ متر، داراى عنقى استوانه اى به ارتفاع ٤٠/٢ متر مزين به كاشيكارى معرقى (از آجر كلوكى و كاشى گرهى ) با چند كمربند دندانه آجرى كه پيش داده شده است و در مقرنس آجرى بر روى يكديگر كه نيز پيش آمدگى دارند و در داخل هر حوضچه مقرنس چند پارچه كاشى كلوگى فيروزه رنگ و يا مشكى به كار برده شده است و بالاى آنها كتيبه اى است به عرض ٤٥ سانتى متر از كاشيهاى خشتى به خط ثلثى سفيد در زمينه لاجوردى كه روى آن آيه مباركه نور (الله نور السموات و الارض مثل نوره كمشكوه ) تا (و هو العزيز الحكيم ) صدق الله العلى العظيم فى سنه ١٣٤٢ حرره حسين ارسطو خوانده مى شود

و تارك آن شلجمى و آراسته به كاشيهاى گرهى كه روى آن در بالا چند نام جلاله و در وسط چند اسم محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و در پايين در محاذات آنها چند نام على عليه‌السلام به طور متعاكس از كاشيهاى الوان تجلى يافته است . بالاى گنبد ميله اى است كه بر فراز آن لامپ برقى به صورت (الله ) روشن مى گردد. نيز در جانب غربى بقعه ، رواقى موسع ، و در خارج صحن آن آب انبارى نوساز وجود دارد. البته ساختمان تازه تغييراتى به وجود آمده است . (١٩٤)

كرامات شاه سيد على عليه‌السلام

١ - يك شب بيتوته كردند و شفاى بچه را گرفتند

اول اسفند ماه ١٣٧١ شمسى خانوده اى از اصفهان به قم عزيمت نمودند تا شفاى كودك خردسال خويش را بگيرند ساعات اول شب ، ماشين حامل خانواده آنان را در صحن امامزاده سيد على عليه‌السلام پياده كرد. بچه مريض را به ضريح دخيل بسته ، يك شب بيتوته كرده و شفاى بچه را گرفتند. طبق اظهارات پدر كودك به نام حسن و مادرش موسوم به فخر السادات (ساكن اصفهان ) كودك مزبور از همان بدو تولد به بيمارى فلج دچار بود و پدر و مادرش پس از مراجعات مكرر به پزشكان از همه آنها قطع اميد نمودند، تا اينكه آدرس امامزاده شاه سيد على را به آنها مى دهند و به حول و قوه الهى شفاى كامل فرزند خويش را از آن بزرگوار مى گيرند. تاريخ خبر توسط پدر كودك ٢/١٢/٧١

٢ - آبى به وسيله خانمى به من داده شد.

خانم بابا حسينى ، كه دخترش از شفا يافتگان مرقد مطهر شاه سيد على است ، مى گويد:

اين جانب شهر بانو بابا حسينى (ساكن جنت آباد قم ) مادر مريض اقدس ‍ خراسانى كه دخترم پس از بستن لوله هاى رحم دچار مرض شد. پس از بسترى شدنهاى مكرر در بيمارستانهاى قم و جاهاى ديگر، از علاجش ‍ نااميد شديم ، سپس به آستان امامزاده سيد على آمده و متوسل به وى شديم . خود مريضه ، خانم اقدس خراسانى ، مى گويد: ديدم شب اول در عالم رويا آقايى كه لباس و قد بلندى داشت تشريف آوردند و فرمودند: اين بشقاب برنج را بگير و بخور. من اول امتناع كردم و سپس خوردم . آنگاه آبى بوسيله خانمى به من داده شده و گفت : عزيزم چه شده است ؟ گفتم : خانم من گرفتارم ، مريضم . فرمودند: صبر كن . چند روز بعد شب جمعه ، در خواب ديدم آقا با لباس سفيد و عمامه سبز و قد بلند دو مرتبه دور قبر دور زندند و بار سوم از درب مرقد بيرون آمدند و رو به پسرم كرده و گفتند:

عزيزم ، مادرت را خيلى دوست دارى ؟ بلند شو با مادرت برو منزل ، مادرت خوب شد.

مادر مى افزايد كه ، بعد از ظهر پنجشنبه جارو را برداشتم حرم را جارو كنم ، اولين بار كه جارو را به زمين زدم ، ديدم آقا سيدى لباس سفيد در تن و دستار سبز بر سر داشتند، و يك پنج تومانى به دست من دادند و تا من برگشتم چيزى بگويم ديدم نيستند. الحمداللّه مريض سالم و شفا گرفته ، از حرم به طرف منزل رفتند.

قم ، خيابان آذر، شهرك طالقانى ، ده مترى دوم ، مسجد على اكبر عليه‌السلام ، منزل ابوالفضل براتى ، پلاك ١٨، سن مريض : ٢٨ سال ، شغل : خانه دار

٣. - امام جماعت مسجد نوبهار مى گويد:

اين جانب سيد اصغر حسينى ، فرزند سيد صالح ، اهل افغانستان ، مقيم قم ، در شب ٢٠ جمادى الثانى شب تولد حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام ، در عالم خواب ، ديدم مى خواهم به زيارت حضرت معصومه عليها‌السلام مشرف شوم . در راه كه به محله عربستان قم رسيدم ، خانمى جلو آمد و به من فرمود: مولاى متقيان اميرالمومنين الان به زيارت شاه سيد على تشريف بردند من هم به طرف امامزاده برگشتم و همين جا بود كه از خواب بيدار شدم . ٣٠/١٠/١٣٦٨ شمسى

٤ - غصه نخور ما با شما هستيم

اين جانب على محمد تكيه اى ، داراى ٧٠ سال سن مى باشم .

فصل زمستان بود، بنده مرض جنون آميزى گرفتم كه بايد هر يك ساعت يك بار غذا خورده و به دستشويى بروم . ساير اعضايم هم درد مى كرد. ناگزير به بيمارستان مراجعه كردم . پسرخاله اى داشتم ، به من گفت : من از يك ريال تا صد هزار تومان حاضرم براى تو خرج كنم ، ولى درد تو درمان ندارد!

مع الوصف بنده متوسل به امامزاده سيد على عليه‌السلام شدم . پس از گذشت سه روز، شب هنگام ، در عالم خواب ديدم يك آقايى لباس سفيد پوشيده و شال سبز به كمر بسته بود آمد و به من گفت : غصه نخور، ما با شما هستيم ! و بعد از آن ديگر آثارى از درد نديدم .

٥. ناراحتى برطرف شد

خانم هيفاء شغل : معلم ، طى يادداشتى كه در دفتر امامزاده شاه سيد على ضبط شده است شرح شفا گرفتن خود را چنين مى نويسد:

در پاى بنده غده اى در آمد. به دكتر مراجعه كردم و او گفت : بايد عمل بشود بنا بود عمل جراحى انجام بگيرد، كه در خواب ديدم به حرم مطهر امامزاده سيد على عليه‌السلام رفتم و مرقد آن حضرت را زيارت كردم . صبح كه از خواب بيدار شدم ، ديدم اصلا احساس درد نمى كنم و ناراحتى برطرف شده است . وقتى به دكتر مراجعه كردم ، گفت : عمل خدايى شده و شانس ‍ آورده اى . مدتى بعد از وقوع اين جريان ، حوائجى داشتم كه براى رفع آنها به حضرت زينب سلام اللّه عليها متوسل شدم . شب خواب ديدم به من فرمودند: شما بايد پرچم حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام را ببريد به حرم مطهر امامزاده شاه سيد على عليه‌السلام و هم اكنون اين پرچم را آورده ام . تاريخ يادداشت از دفتر امامزاده ٩/٩/١٣٦٨ شمسى - على ربانى خلخالى

## قهر

قهر (به فتح اول و راء آخر) محلى است در پايين حجاز كه از طرف طائف بعد از نجد قرار دارد. (١٩٥)

واردين به قهر از اولاد عباس بن على عليه‌السلام برخى از فرزندان عبيداللّه بن حسن بن عبيداللّه بن عباس عليه‌السلام ، به شرح زيرند:

طاهر بن عبداللّه بن عبيداللّه بن حسن بن عبيداللّه به عباس عليه‌السلام ، كه به نوشته سيد نسب شناس مرشد باللّه زين الشرف ، كنيه وى ابو عقيل عباسى علوى رازى بوده است .

## كربلا

به كربلا طف و حائر شريف گفته مى شود. به گفته حموى در معجم البلدان ج ٧ ص ٢٢٩ كربلا با مد محلى است كه حسين بن على عليه‌السلام در سمت بيابان كوفه به شهادت رسيد. شهداى كربلا و آرامگاههايشان عبارتند از:

١ - آرامگاه سرور شهيدان و آقاى جوانان اهل بهشت حسين بن على ابن طالب عليه‌السلام در كربلا قرار دارد. امام حسين عليه‌السلام در سوم شعبان سال چهارم هجرى متولد شد و در روز دهم محرم سال ٦١ هجرى به شهادت رسيد. عمر آن حضرت ٥٧ سال بود. امام حسين عليه‌السلام در روز يك شنبه دو شب از ماه رجب سال ٦٠ مانده از مدينه به طرف مكه بيرون شد و سه روز از ماه شعبان گذشته وارد مكه شد و در آن جا اقامت كرد و روز سه شنبه هشت روز از ماه ذى الحجت گذشته (يوم الترويه ) از مكه بيرون آمد و در دهم محرم در كربلا به شهادت رسيد.

شش نفر از برادران آن حضرت در برابرش شهيد شدند كه عبارتند از:

٢ - ابوالفضل العباس الاكبر ابن على ملقب به سقا كه با بنى حنيفه خويشاوندى داشته . حضرت عباس عليه‌السلام در سن ٣٤ سالگى به شهادت رسيد.

٣ - ابو عمر عثمان بن على عليه‌السلام در سن ٢١ سالگى شهيد شد.

٤ - ابو محمد عبداللّه الاكبر بن على عليه‌السلام در سن ٢٥ سالگى به شهادت رسيد و با بنى دارم خويشاوندى داشته است .

٥ - جعفر بن على ، به سن ١٩ سالگى شهيد شد. مادر اين چهار تن ام البنين عليه‌السلام فاطمه دختر حزام بن خالد بن ربيعه بن الوحيد بن كعب بن عامر بن كلاب بن ربيعه بن عامر بن صعصعه بن معاويه بن بكر هوازن بود. مادرشان (ام البنين عليه‌السلام ) هر روز بر اولادش مرثيه مى خواند...

٦ - ابوبكر عبداللّه الاصغر بن على عليه‌السلام در كربلا به شهادت رسيد و مادرش نهشليه بود. او برادر ابوينى (پدر و مادرى ) عبيداللّه بن على عليه‌السلام است كه قبرش در مذار از اطراف بصره است . (١٩٦)

كربلا

امامزاده ابن حمزه طوسى در كربلا

واردين بن كربلا از اولاد عباس بن على عليه‌السلام : عماد الدين ابو محمد و يا ابى جعفر الثانى محمد بن حمزه بن الحسن بن عبيداللّه بن العباس بن على بن ابى طالب عليهم‌السلام ، مشهور به ابن حمزه طوسى ، از برجستگان شيعه و اكابر فقهاى اماميه و روات حديث است . مدفن و آستانه وى در قبرستان قديمى كربلا قرار دارد كه امروزه در جنوب شرقى آستانه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، در محله العباسيه الشرقيه بر خيابان باب طويريج در وسط شهر كربلا واقع شده است تاريخ بناى عمارت اول آستانه به وضوح معلوم نيست ولى داراى عمارتى بر مزار شريف بوده كه در عصر صفويه تجديد بنا گشته و گنبدى بر فراز قبر او برآورده اند و يكى از زيارتگاههاى كربلا بوده است . (١٩٧)

در حدود ١٢٤٣ ق حاج ملا محمد صالح برغانى حائرى پس از تخريب عمارت اول كه فرسوده گشته بود، عمارت دوم آستانه ابن حمزه طوسى را بنا نمود كه شامل رم و يك رواق و گنبد بر مزار وى مى باشد. سپس در سال ١٢٨٧ ق كه ناصرالدين شاه قاجار به زيارت كربلا مشرف گشت تعميراتى در عمارت آستانه ابن حمزه انجام داد و صحن آن را توسعه داد. آستانه ابن حمزه طوسى در حال حاضر داراى حرمى است كه در وسط آن قبر مطهر واقع شده و بر روى قبر صندوقى قرار دارد، كه يك ضريح سه مترى صندوق را احاطه نموده و بالاى ضريح نيز گنبد است . (١٩٨)

شهيد آباد كربلا

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سالها ترك تبسم كرده ام |  | من در آيينه گلى گم كرده ام |
| يك نفر مانند گل پاكيزه نيست |  | گل براى من تمام زندگى است |
| دستها، لبخندها، خنجر شدند |  | دسته گلهايم همه پر پر شدند |
| اشك بايد ريخت يا فرياد كرد؟ |  | گريه بايد كرد و گل را ياد كرد |
| راه من ، باريك شب ، تاريك شد |  | كربلا آيينه نزديك شد |
| شاخه شاخه ريخته در نينوا |  | دسته گلهاى قشنگ كربلا |
| بوى گلهاى كبود و سوخته |  | در نگاه شيعه خون افروخته |
| پاى يك گل نينواخوانى خوش است |  | گريه در عين پريشانى خوش است |
| نينوا يعنى غم و دامان دوست |  | كربلا يعنى هميشه گريه هست |
| روزها از ماهها كم مى شود |  | ماهها يك يك يك محرم مى شود |
| عاشقان (خنجر و دار) ما |  | زخم عاشورا به دل داريم ما |
| شور عاشورا شعر نينوا |  | (كل يوم ، كل ارض كربلا) |
| نيست زير گنبد نيلوفرى |  | يك شهيدى چون (حسين بن على ) |
| ما به تيغ عشق كشته گشته ايم |  | سرفراز از كربلا برگشته ايم |
| زخم پوشان ، تشنه كام كوثريم |  | سلسله داران موى دلبريم |
| اين نداى خون نواى نينواست |  | در جنون عشق ، عالم كربلاست |
| پرده در پرده نوا سر داده چون |  | كربلا در كربلا، هل من من جنون ؟ |
| نقش بر خاكند از طف تا نجف |  | لاله هاى سر بريده هر طرف |
| با نواى ناله ها، نى گفته است |  | هر قدم اينجا شهيدى خفته است . (١٩٩) |

اتفاقا عقرب پاى او را كه كفشش را در نمى آورد نيش زد

نگارنده گويد:

داستانى را كه از نظر خوانندگان محترم مى گذرد، حضرت آیت الله آقاى حاج شيخ مرئى حائرى رحمهم‌الله متوفاى ٢٤ جمادى الثانى ١٤٠٦ ه‍ق براى مولف اين كتاب نقل كرده اند: توضيح آنكه ، حقير يك روز خدمت معظم له رسيده نظر مبارك ايشان را درباره عزادارى سالار شهيدان ، امام عظيم ، حسين بن على عليه‌السلام جويا شدم . ايشان ، علاوه بر نوشته اى كه در اين مورد مرقوم داشتند و همان ايام توسط حقير در كتاب شريف عزادارى از ديدگاه مرجعيت شيعه چاپ شد، مطالب ديگرى را هم فرموده و توصيه كردند: آنها را يادداشت كنيد و در كتاب بياوريد، براى دوستداران اهل بيت عليهم‌السلام سودمند است در ضمن مطالب مزبور نقل كردند كه : پدرم ، مرحوم آیت الله العظمى آقاى حاج شيخ عبدالكريم حائرى يزدى رحمهم‌الله حوزه علميه قم ، ارادت عجيبى به هيئات و مجالس عزادارى ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام و دستجات سينه زنى در سوگ آن امام مظلوم عليه‌السلام داشت . نيز فرمودند: پدرم هميشه در ايام عاشورا، پيشاپيش هيئت سينه زنان قرار مى گرفت و خود نيز سينه مى زد. آن ايام در شهر مذهبى قم ، روزها از مدرسه رضويه (واقع در خيابان آذر قم ) دسته عزادارى به طرف حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه عليها‌السلام راه مى افتاد و دسته اى هم از طرف علما از مدرسه فيضيه به طرف حرم مطهر حركت مى نمود افزون بر اين ، شبها نيز از مدرسه ملا صادق دسته اى حركت مى كرد كه پدرم پيشاپيش آنان در حاليكه سينه مى زد گام برمى داشت و ضمنا هيچ وقت در حال حركت از سادات جلوتر نمى افتاد. در آن روزگار دسته عزاداران امام مظلوم حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام هميشه با پاى برهنه حركت مى كردند و اين امر با وضع خيابانها و كوچه هاى آن زمان كه بهداشتى نبود خالى از سختى و دشوارى نبود. سپس افزوند: اين ماجرا معروف و مشهور است و آنهايى كه سنشان اقتضا مى كند آن را مى دانند: آن سالها شبها در مسير راه عقربهاى زيادى ديده مى شد و لذا خوف گزيده شدن افراد پابرهنه مى رفت . روى اين جهت ، يكى از عزاداران مى گويد: من كفشم را در نمى آوردم چه ، خوف آن را دارم كه عقرب پاى مرا نيش بزند. اتفاقا عقرب پاى او را كه كفشش را در نمى آورد نيش زد! و آن مرد در حال حاضر نيز كه محرم سال ١٤٠٢ ه‍ ق است حيات دارد و مى توان قضيه را از خود او پرسيد.

آرى ، پيروان مكتب اهل بيت عليهم‌السلام بايد بزرگان شيعه را براى خود الگو قرار دهند، نه اينكه به مجردآن كه دو تا اصطلاح علمى بلد شدند كتاب بنويسند كه امام حسين عليه‌السلام عالم به حوادث و جريانات آينده نبوده است !

اين گونه افراد، بدانند يا ندانند، از خط سير مكتب اهل بيت عليهم‌السلام بدور مى باشند. خداوند انشاء الله اين گونه گمراهان را هدايت بفرماييد و اگر قابل هدايت نيستند محو و نابودشان گرداند آمين رب العالمين . (٢٠٠)

## كوفه

كوفه از شهرهاى مشهور اسلامى در بخش بالاى ضلع غربى فرات است . سعد بن ابى وقاص پس از جنگ قادسيه آن را بنا كرد و امام اميرالمومنين على بن ابى طالب عليه‌السلام در سال ٣٦ ه‍ ق پس از جنگ جمل وارد آنجا شد و در تمام مدت كوفه را مركز خلافت خود قرار داد. همان طور كه بنى عباس نيز مدتى آنجا را پايتخت خود قرار دادند. كوفه سالها مركز تمدن اسلامى بوده است ، چنانكه در ادامه تاريخ علمى آن شهر، امروز شهر مقدس نجف اشرف مركز نشر انوار دينى و فكرى جهان اسلام گرديده (٢٠١) است .

واردين به كوفه از اولاد عباس بن على عليهم‌السلام ، برخى از فرزندان حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام مى باشند كه مشخصات كاملتر آنان چنين است :

فرزندان محمد اكبر پسر اسماعيل بن عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام . (٢٠٢)

## كينوس

واردين به كينوس از اولاد عباس بن على عليه‌السلام برخى از اولاد عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام مى باشند، با مشخصات ذيل : حسن بن اسماعيل بن عبدالله بن عبيدالله امير فرزند حسن امير پسر عبيدالله

بازماندگان وى عبارتند از: ابو عبدالله محمد كه خود فرزندانى داشته است ، خديجه و مريم كه اين دو بدون فرزند بوده اند و مادر همه اينها عرب بوده است . (٢٠٣) گرگان

اسامى واردين به گرگان از اولاد حضرت عباس عليه‌السلام چنين است :

١ - برخى از فرزندان عبيدالله بن عباس عليه‌السلام

٢ - بعضى از اولاد حسن بن اسماعيل بن عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام . (٢٠٤)

## مرو

نام شهر مرو، شاهجان است ، كه براى آنكه با مرو رود - كه ذكر آن بعدا خواهد آمد - اشتباه نشود، به مرو بزرگ مشهور است . مرو از مشهورترين شهرهاى خراسان قديم بوده است و جغرافي دانان سخنان زيادى در تعريف و توصيف آن گفته اند، بخصوص ياقوت حموى كه در آنجا سه سال اقامت داشته و مطالب كتاب خود معجم البلدان را جمع آورى مى كرده است . زيرا مرو در آن زمان به علت گنجينه هاى كتابش مشهور بوده است ، همچون كتابخانه عزيزيه كه حدود دوازده هزار كتاب داشته ، كتابخانه كماليه (دو كتابخانه ياد شده در مسجد جامع شهر بوده است )، كتابخانه نظام الملك كه در مدرسه نظام الملك قرار داشت ، كتابخانه شرف الملك كه آن نيز در مدرسه وى بود، دو كتابخانه از سمعانيها، كتابخانه اى در مدرسه عهديه ، كتابخانه مدرسه خاتوينه ، كتابخانه مجدالملك ، و بالاخره كتابخانه ضميريه .

آرامگاه سلطان سنجر، آخرين پادشاه قدرتمند سلاجقه متوفى ٥٥٢ در مرو قرار دارد. مرو در جنگ تاتار ويران شد و هرچه داشت به غارت رفت و بعدها مثل همه شهرهايى كه مغولان مى گشودند، از رونق افتاد. (٢٠٥)

مرو رود

مرو رود، از شهرهاى خراسان است ، كه با فاصله پنج روز راه بالاتر از مرو شاهجان قرار داشته و حدود١٦٠ ميل تا رود مرغاب فاصله دارد و به آن مرو بالا يا مرو كوچك نيز مى گويند. (٢٠٦)

واردين به مرو از اولاد عباس بن على عليه‌السلام ، برخى از فرزندان حمزه بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام مى باشند كه اسامى آنان بدين صورت است :

١. - عبدالله بن عباس بن قاسم بن حمزه بن حسن بن عبيدالله

٢. - جعفر بن قاسم بن بن حمزه بن حسن بن عبيدالله . (٢٠٧)

اسامى واردين به مرو از اولاد بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام نيز چنين است :

شيخ ابو طيب احمد بن على بن ابراهيم بن حسن بن عبيدالله . بازماندگانش ‍ عبارتند از: محمد، على و حسين كه تعداد اعقاب آنها اندك است . (٢٠٨)

## مسيب

مسيب شهرى است واقع در كنار فرات و حدود چهار فرسنگ از كربلا فاصله دارد، در نزديك آن آرامگاه آبادى است كه قبر محمد و ابراهيم پسران مسلم بن عقيل بن ابى طالب عليهم‌السلام داخل آن است . اين مطلب را حاج شيخ عباس قمى در منتهى الامال ج ١ از بحار مجلسى نقل كرده است كه آن دو در كنار فرات نزديك مسيب به شهادت رسيدند. (٢٠٩)

آستانه طفلان مسلم عليها‌السلام

خوانندگان محترم توجه شما را به يكى ديگر از جنايات بنى اميه لعنه الله عليهم اجمعين جلب مى كنيم ، اين دو طفل معصوم خواهر زادگان حضرت ابوالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام بودند، لذا خواستيم از اين عزيزان ستم كشيده و زجر ديده يادى شده باشد. ابراهيم و محمد، فرزندان مسلم بن عقيل بن ابى طالب عليهم‌السلام هستند كه به دست يكى از عمال سنگدل ابن زياد موسوم به حارث در سنه ٦١ ق به شهادت رسيدند مدفن و آستانه مباركه اين دو كودك نازنين ، در غرب شهر مسيب در كنار شط فرات ، در چهار فرسخى كربلا واقع شده است و توسط يك راه فرعى به جاده اصلى كربلا - بغداد مى پيوندد.

عمارت اول : تاريخ عمارت اول اين آستانه مباركه به قرن چهارم هجرى باز مى گردد كه توسط عضدالدوله ديلمى بنا گشت و زائر دينى كه قصد تشرف به آستانه حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام در كربلا را داشته در سر راه خود به زيارت اين آستانه مشرف مى گشتند.

عمارت دوم : پس از فتح بغداد توسط شاه اسماعيل صفوى ، تجديد بنا گشت .

عمارت سوم : توسط حاج ملا محمد صالح بزغانى قزوينى حائرى و به دست سردار حسن خان و حسين خان قزوينى بين سالهاى ١٢٤٣ و ١٢٤٦ ق انجام گرفت و صحن بزرگ و در اطراف آن حجره هايى جهت سكونت زائرين احداث شد. در وسط صحن شريف ، حمام آستانه واقع شده است كه داراى دو گنبد كاشيكارى مى باشد. درب اصلى آستانه به صحن بزرگ باز مى شود و در مقابل درب ورودى صحن ، ايوان مستطيل شكل سرپوشيده اى است و در طرفين ايوان مذكور كفش كن قرار دارد. از ايوان دو درب ورودى به داخل حرم مطهر كه به شكل مستطيل است باز مى شود و در وسط حرم ضريح مقدس و صندوق بر روى قبر شريف نصب شده و بر روى هر قبر، يك گنبد كاشيكارى باشكوه برپا شده است .

بين اهل علم و محققين و مورخين گاه اين بحث وجود داشته كه : آيا اين محل ، پيكر مطهر دو طفلان حضرت مسلم عليهم‌السلام را در بر دارد؟ و يا اينكه محلى است كه خون پاك آنان بر زمين ريخته است ؟

شواهد و مدارك موجود دلالت بر اين دارند كه اين آستانه مباركه محل دفن دو طفل مسلم بن عقيل عليه‌السلام مى باشد. (٢١٠)

ابراهيم بن مسلم عليه‌السلام ، فرزند مسلم بن عقيل بن ابى طالب عليه‌السلام از شهداى بعد از واقعه كربلا مى باشد. بين مورخين در نحوه آمدن ابراهيم و برادر وى محمد به كوفه و كيفيت افتادن آنها به زندان عبيدالله بن زياد اختلاف وجود دارد. معدودى از مورخين بر آنند كه حضرت مسلم بن عقيل عليه‌السلام اولادى به نام محمد و ابراهيم نداشته است . اما علماى بزرگ شيعه در وجود آنان اتفاق نظر داشته و به زيارت آستانه مطهر اولاد مسلم عليهم‌السلام مى شتابند. از قديم الايام از ايران و ساير ممالك اسلامى ، شيعيان جهان به زيارت آن آستانه رفته ، نذورات خود را تقديم مى دارند.

طبرى اشاره نموده كه پس از واقعه كربلا و زمانى كه اسراى خاندان نبوت را به كوفه آوردند، ابراهيم و محمد، فرزندان مسلم بن عقيل عليهم‌السلام ، از ترس فرار كردند و به خانه مردى پناه بردند. او جوياى احوال آنان شد و چون هويت آنان براى او محرز گشت آنان را كشت و سرشان را به خيال دريافت جايزه ، نزد عبيدالله بن زياد ملعون برد، ولى ابن زياد در پاسخ او گفت :

بسيار عمل زشتى به جاى آوردى ! و دستور داد كه سر مرد مذكور را بريدند و خانه وى را خراب كردند. شيخ صدوق در كتاب امالى مى گويد: پس از شهادت ابى عبدالله الحسين عليه‌السلام طفلان مسلم عليها‌السلام اسير شده و تحويل عبيدالله بن زياد گشتند و او آنان را زندانى كرد. جمعى از مورخين و ارباب مقاتل برآنند كه طفلان حضرت مسلم ، ابراهيم و محمد، با حضرت مسلم عليه‌السلام از مدينه به كوفه آمده اند و پس از آنكه حضرت مسلم عليه‌السلام از خانه هانى ابن عروه خارج شد و آن اتفاقات شوم و ناگوار واقع گشت ، حضرت مسلم فرزندان خويش را به شريح قاضى سپرد و بعد از شهادت آن حضرت شريح قاضى تصميم گرفت آنها را توسط شخصى امين به مدينه گسيل دارد اما چون قافله حركت نموده بود آنان از قافله بازماندند و عمال ابن زياد آنها را شناسايى كرده و به زندان افكندند مع الوصف چون زندانبان خود از شيعيان اهل بيت عليهم‌السلام بود، پس از شناخت هويت ابراهيم و محمد، طفلان حضرت مسلم عليه‌السلام را فرارى داد، و آنان در سنه ٦١ ق به دست حارث به شهادت رسيدند. قبر شريف آن دو در نواحى غرب شهر مسيب در نزديكى شط فرات واقع (٢١١) است .

## مصر

مصر، نام شهرى مشهور است كه عرضا بين دو كوه بى آب و علف نه چندان بلند و از هر جهت شبيه به هم قرار گرفته است كه يكى از آنها در ساحل شرقى نيل به نام مقطم و ديگرى در ساحل غربى نيل واقع شده است . رود نيل بين دو كوه مزبور از شهر اسوان تا آخر و تا فسطاط جريان دارد و گاهى تمام آن نواحى را مصر مى گفتند و امروزه نام آن جمهورى متحده عربى مصر مى باشد. (٢١٢)

واردين به مصر از فرزندان حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، برخى از اولاد عبيدالله بن عباس عليه‌السلام هستند كه مشخصات آنان از قرار زير است :

١. - اولاد محسن ، حسين بن على بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس ‍ عليه‌السلام (٢١٣)

واردين به مصر از اولاد عباس بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام نيز، آن گونه كه ابو عبدالله بن طباطبا نوشته ، از قرار زير است : برخى از فرزندان حمزه بن حسين بن حمزه فرزند عبدالله بن عباس بن حسن بن عبيدالله بن عباس (٢١٤)

امامزاده عبيدالله عليه‌السلام .جناب عبيدالله بن على بن ابراهيم بن حسن بن عبيدالله بن عباس بن اميرالمومنين عليه‌السلام . وى از علما و دانشمندان عصر خود بود و تمام شهرها و بلاد را به گام سياست پيمود. كتابى در فقه اهل بيت عليهم‌السلام تاليف كرد كه به جعفريه موسوم است در سنه ٣١٢ هجرى در مصر وفات نمود. (٢١٥)

## مغرب

مغرب نامى است كه جغرافي دانان قديم بر بلاد بربر يا آفريقاى صغير (مشتمل بر بلاد غرب طرابلس ، تونس ، الجزاير و مراكش ) اطلاق مى كردند.

و آن را منقسم به نقاط زير مى نمودند: از طرف غرب به مغرب دور (كه از شرق به تلمسان ، از غرب به ساحل اقيانوس اطلس ، از شمال به سبه ، و از جنوب به مراكش محدود است ) و مغرب اوسط (كه از غرب به وهران ، از شرق به حدود سرزمينهاى بجايه ، معروف به قطر و جزاير نو، محدود است ) و مغرب نزديك ، كه به آفريقا مشهور است و در منطقه وسيعى قرار دارد كه اندكى از شهرهاى تونس را نيز در بر مى گيرد.

اما مغرب امروز، نام دولت مهمى است كه پايتخت آن رباط است و از شهرهاى بزرگ آن ، مراكش ، فاس ، مكناس ، داربيضاء و غيره مى باشد. (٢١٦)

.واردين به مغرب از اولاد عباس بن على عليه‌السلام ، برخى از فرزندان عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس مى باشند كه مشخصات آنان بدين شرح است :

١. - فرزندان يحيى بن عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس ‍ عليه‌السلام

٢. - بعضى از فرزندان احمد بن محمد لحيانى فرزند عبدالله بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام ، كه در مغرب و مدينه به بنى العشارى معروفند. بازماندگانش به نامهاى : حسن ، على ، حسين و محمد بوده اند، و دانشمند نسب شناس مرشد بالله مى گويد: بازماندگان احمد بن محمد لحيانى در يمن موجودند. (٢١٧)

## مكه معظمه

خداى متعال ، مكه معظمه را به وسيله بيت الله الحرام بزرگ و گرامى داشته و قبله نمازگزاران مسلمان (كعبه ) را در آنجا قرار داده است .

مسلمانان از همه جاى دنيا هر ساله براى انجام فريضه حج به مكه مى روند و اين شهر از ويژگيهاى مخصوصى برخوردار است كه كتب حديث و فقه عهده دار ذكر آن ويژگيهاست . مورخان و جغرافيدانان درباره تاريخ اين شهر حكايات بسيارى نقل كرده اند كه در اين مختصر گنجايش ذكر آنها نيست . (٢١٨)

واردين به مكه از اولاد عباس بن على عليه‌السلام برخى از فرزندان عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام مى باشند كه اسامى آنان به شرح زير است :

١. - عبدالله بن حسين بن على بن عبيدالله ثانى ، فرزند حسن بن عبيدالله

٢. - برخى از فرزندان محسن بن حسين بن على بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام

٣. - محمد اكبر بن حسن ثانى فرزند عبيدالله ثانى پسر حسن بن عبيدالله

بازماندگانش عبارتند از: حسن كه بازمانده اى نداشته و مادرش خديجه دختر عبدالعزيز بن طلحه بن عمر بوده است ، ابوالعباس احمد كه بازماندگانى داشته است ، و نفيسه كه مادر اين دو تن ام ولد بوده است ، و على ، و عباس كه فرزندانى داشته اند و جز اينها (٢١٩)

افعال حج

حج واجب ما ايرانيان و بسيارى از بلاد مسلمين حج تمتع است و (حج تمتع ) مركب از دو عمل است عمل اول را كه پنج جزء است عمره تمتع و عمل دوم را كه سيزده جزء است حج تمتع گويند و به مجموع اين دو عمل هم حج تمتع گفته مى شود.

عمره كه قسمت اول حج است مركب است از

١ - احرام

٢ - طواف خانه خدا

٣ - طواف

٤ - سعى بين صفا و مروه

٥ - تقصير (كمى از ناخن يا موى لحيه و شارب كوتاه كردن )

اين پنج جزء به ترتيبى كه ذكر شد افعال عمره را تشكيل مى دهند و مجموع آنها را عمره گويند و چون جزء آخر آن كه تقصير است به جاى آورده شود از احرام خارج مى شود و چيزهايى كه براى محرم تا به حرام بود حلال مى شود مگر تراشيدن سر، كه حلال نمى شود تا روز عيد بعد از قربانى .

و معناى تقصير در اين جا اين است كه كمى از موى لحيه و شارب يا ناخن خود را كوتاه كند چنان كه اشاره شد.

قسمت دوم

قسمت دوم حج تمتع است كه از سيزده جزء تشكيل مى شود:

١ - احرام حج

٢ - وقوف در عرفات

٣ - وقوف در مشعر الحرام

٤ - رمى جمره عقبه

٥ - قربانى نمودن

٦ - سر تراشيدن

٧ - طواف خانه خدا

٨ - دو ركعت نماز طواف

٩ - سعى بين صفا و مروه

١٠ - طواف ديگرى به نام طواف نساء

١١ - دو ركعت نماز طواف نساء

١٢ - رمى جمرات روز يازدهم و دوازدهم

١٣ - بيتوته در منى (يعنى دو شب در منى ماندن )

اين سيزده جزء كارها و افعال حج است و مجموع آنها يك عمل است كه آن را حج تمتع مى نامند.

پس كسى كه بخواهد حج تمتع بجا آورد بايد آن پنج جزء را كه عمره ناميده اند با اين سيزده جزء كه حج مى گويند به جاى آورد

كارهايى كه در حال احرام حرام است

١ - شكار حيوان صحرايى كه وحشى باشد مانند آهو و خوردن گوشت آن و ارتكاب آن موجب كفاره است

٢ - نزديكى با زن و هر گونه لذت ديگر گرفتن ، هر چند با عيال خود باشد

٣ - عقد بستن براى خود يا ديگرى

٤ - شاهد شدن براى عقد ازدواج

٥ - استمناء كارى كند كه منى از او خارج شود.

٦ - بوييدن بوى خوش مانند مشك و زعفران ولى رسيدن بوى خوش به دماغ در مواردى كه اختيارى نباشد مانعى ندارد

٧ - پوشيدن چيز دوخته هر چند كوچك باشد ولى بستن هميان به كمر ممنوع نيست و كسى كه ناچار باشد بر بستن فتق بند منعى براى او نيست هر چند احتياط آن است كه براى خاطر بستن فتق بند يك گوسفند كفاره بدهد و معلوم باشد كه دوخته براى زن اشكال ندارد

٨ - سورمه كشيدن بطورى كه موجب زينت باشد

٩ - نگاه كردن در آئينه

١٠ - پوشيدن چيزى كه تمام روى پا را بگيرد براى مرد مثل جوراب و فرموده اند از چيزى كه قسمتى از روى پا را بپوشاند از آن هم بنابر احتياط خوددارى نمايند ولى بند نعلين كه مقدار كمى از روى پا را مى پوشاند اشكال ندارد

١١ - فسوق است - فسوق دروغ گفتن و فحش دادن است و هم حرام است كه شخص محرم عيبى را از خود دور نمايد و به ديگرى نسبت دهد يا صفت خوبى را براى خود اثبات كند و از ديگرى سلب نمايد و احتياط اين است كه از هر سخن زشت و عمل ناروا خوددارى بنمايد.

١٢ - جدال و آن قسم خوردن است

١٣ - كشتن شپش و كك و كنه و مانند اينها بلكه احتياط آن است كه هيچگونه آسيبى به آنها وارد نياورد.

١٤ - انگشتر در دست كردن براى زينت ولى به قصد استحباب مانع ندارد

١٥ - پوشيدن زيور براى زدن در صورتى كه به قصد زينت باشد

١٦ - ماليدن روغن به بدن هر چند در آن بوى خوش نباشد

١٧ - دور كردن مو از بدن چه از بدن خود باشد و چه از بدن ديگر ولى كنده شدن مو در حال وضو و غسل چنانچه از روى عمد نباشد اشكال ندارد

١٨ - پوشانيدن مرد سر و گوش خود را در حال احرام هر چند به وسيله دستهاى خود باشد ولى پوشانيدن صورت براى مرد اشكال ندارد

١٩ - پوشاندن زن صورت خود را هر چند قسمتى از آن باشد بلى براى حفظ از نامحرم مى تواند مقدارى از چادر يا چيز ديگرى را حمل قرار دهند ولى بايد طورى باشد كه مثل نقاب نشود

٢٠ - سايه قرار دادن بالاى سر براى مرد كه بايد در حال راه پيمودن از اين كار خوددارى نمايد چه سواره باشد و چه پياده و احتياط آن است كه در شب هم در حال راه پيمودن سايه بر سر خود قرار ندهد ولى سايه قرار دادن براى زنها و اطفال اشكال ندارد

و براى مردها هم در وقتى كه منزل مى كنند جايز است و توقفى كه در بين راه در قهوه خانه ها اتفاق مى افتد منزل حساب مى شود بنابراين در محل هايى كه منزل مى نمايند مى توانند در چادر و در زير سقف بروند.

٢١ - بيرون آوردن خون از بدن خود هر چند به خاراندان بدن يا مسواك كردن باشد.

٢٢ - ناخن گرفتن هر چند مقدار كمى از يك ناخن باشد

٢٣ - كندن دندان هر چند خون ريزى نداشته باشد

٢٤ - كندن درخت يا گياهى كه در حرم روئيده باشد

٢٥ - اسلحه و آلات جنگ بر خود بستن

سوال : آيا اينها همه كفاره دارد؟

ج : در صورتى كه حكم آنها را بداند و از روى عمد بجا آورد بسيارى از آنها كفاره دارد كه از باب نمونه به قسمتى از آنها اشاره مى كنيم :

١ - شكار پرندگان و از براى آن اقسامى است

٢ - كشتن حيوانات وحشى

٣ - خوردن گوشت صيد

٤ - نزديكى با زن و هر گونه لذت ديگر گرفتن از او

٥ - استمناء (بيرون آوردن منى از خود)

٦ - استشمام بوى خوش

٧ - چيدن ناخن

٨ - سايه بر سر قرار دادن در حال سير براى مرد

٩ - جدال نمودن

١٠ - قطع نمودن درخت حرم

١١ - كندن موهاى زير بغل

١٢ - سوال : چنانچه جاهل به حكم باشد يا فراموش كرده باشد چه صورت دارد؟

ج : در صورت جهل و فراموشى كفاره ندارد مگر صيد

واجبات عمره مفرده

١ - احرام از ميقات

٢ - طواف كعبه هفت دور

٣ - دو ركعت نماز طواف پشت مقام ابراهيم عليه‌السلام

٤ - سعى بين صفا و مروه هفت بار

٥ - تقصير (كوتاه كردن ناخن يا موى لحيه و شارب )

٦ - طواف نساء

٧ - دو ركعت نماز طواف نساء

واجبات احرام

١ - پوشيدن دو جامه ندوخته (با شرايط) بعد از بيرون آوردن لباسهاى دوخته

٢ - نيت عمره يا حج وقت پوشيدن دو جامه

٣ - تلبيه (ذكر لبيك ) به اين صورت : لبيك اللهم لبيك لبيك لا شريك لك لبيك ان الحمد و النعمه لك و الملك لاشريك لك لبيك . (٢٢٠)

جنايات آل سعود در مكه مكرمه

نخست در طائف گنبد عبدالله بن عباس را خراب كردند، پس از آن در مكه قبرهاى عبدالمطلب جد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ابوطالب عموى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خديجه ام المومنين عليها‌السلام (زوجه اول رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) و هم چنين بناى محل تولد رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و محل تولد حضرت فاطمه عليه‌السلام را ويران نمودند. در جده قبر حضرت حواء (يا منسوب به حضرت حواء) و به طور كلى تمام مزارات اطراف مكه و جده را از ميان بردند. در مدينه ، هنگامى كه شهر را در محاصره داشتند مسجد و مزار حمزه سيدالشهدا عليه‌السلام و مقبره شهداى احد را كه بيرون شهر بود، خراب كردند. چون انعكاس خبر ويرانى مقابر بخصوص قبور ائمه بقيع عليهم‌السلام ، در ايران و ديگر كشورهاى اسلامى انتشار يافت ، مسلمانان آن را واقعه اى عظيم و كارى بزرگ شمردند، تلگرافهاى اعتراض از عراق و ايران و نقاط ديگر مخابره شد مجالس درس و نمازهاى جماعت تعطيل گرديد و مراسم عزادارى به عنوان اعتراض به اين امر تشكيل يافت . مطالبى كه بيشتر مورد نگرانى شد، انتشار اين موضوع بود كه گنبد روى قبر مطهر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نيز گلوله بسته اند (و حتى قبر مقدس را خراب كرده اند) اما بعدا معلوم شد كه موضوع اخير صحت نداشته ...(٢٢١)

مزار شريفه در مكه مكرمه

١ - قبر حضرت ابوطالب عليه‌السلام ، ٢ - قبر حضرت خديجه عليها‌السلام ، ٣ - قبر حضرت عبدالمطلب و عبد مناف عليهم‌السلام و قبور جمعى از علما در قبرستان حجون سزوار است زيارت نمودن غار حرا محل بعثت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و غار نور محل اختفاى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از شر مشركين و زيارت محل شق القمر در كوه ابوقبيس و زيارت شهدا فخ در يك فرسخى مكه و محل ولادت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در محل سوق الليل .

## مهجم

مهجم (به فتح اول و سوم و سكون دوم ) نام شهر و ولايتى از نواحى زبيد يمن است ، كه فاصله آن تا زبيد سه روزه راه مى باشد و بيشتر مردم آن از قبيله خولان مى باشند. (٢٢٢)

واردين به مهجم از اولاد عباس بن على عليه‌السلام ، برخى از اولاد عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام مى باشند، با مشخصات زير:

اسماعيل بن محسن بن حسين بن على بن عبدالله بن حسن بن عبيدالله بازماندگانش عبارتند از: ابوتراب ، محسن و ابوالفضل يحيى . (٢٢٣)

## نصيبين

واردين به نصيبين از فرزندان عباس بن على عليه‌السلام برخى از فرزندان عبدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس بن على عليه‌السلام بوده و مشخصات آنها از قرار زير است :

١ - ابو على عبيدالله بن محمد لحيانى فرزند عبدالله بن عبيدالله بن حسين بن عبيدالله . بازماندگانش عبارتند از: محمد ملقب به مهدى و ابو يعلى حمزه ٢ - حمزه بن محمد بن لحيانى فرزند عبدالله بن عبيدالله بن حسن بن عبيدالله بازماندگانش عبارتند از: عباس ، ابوالفضل ملقب به غضبان كه اولادش معروف به بنى غضبانند، ابو عبدالله محمد، اسامه و ام قاسم . همچنين اسامى واردين به نصيبين از اولاد حمزه بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام از اين قرار است : فرزندان احمد بن قاسم بن حمزه بن حسن بن عبيدالله . (٢٢٤)

## نيشابور

نيشابور: به فتح اول ، مردم عرب ، نيسابور مى گويند، شهر بزرگى در قلمرو خراسان است جغرافي دانان عرب ناحيه خراسان را به چهار بخش تقسيم مى كردندو هر بخشى را به نام يك شهر از چهار شهر بزرگ مى خواندند كه در دوره هاى مختلف هر كدام از آن ها به تنهايى و يا به صورت جمعى مركز يك اقليم بودند. و آن چهار شهر عبارتند از: نيشابور مرو، هرات و بلخ . و در روزگار طاهريان ، آنان پايتخت را به نيشابور منتقل كردند و آنجا را مركز همه آن اقليم قرار دادند و آن در تمام چهار ناحيه بزرگترين شهر در منتهااليه غربى آنجا بود. نيشابور تاريخ (٢٢٥) گسترده اى دارد، مراجعه شود به كتب مربوطه آن .

السيد الحسن ابو محمد العلوى الفارسى كان علويا محدثا وقد راى المتنبى و قرا عليه بعض ديوانه قتل بنيسابور فى ذى الحجت سنه اربع و ثمانين و ثلاثمائه و اخرج من السجن فى مسكه الباغ و لم يتغير منه شى ء.

ابن على بن محمد بن حسن بن محمد بن حسين بن على بن عبيدالله القاضى بن الحسن بن عبيدالله بن العباس قتل بنيسابور. (٢٢٦)

## ورامين

از نواحى رى ، به فتح واو و ميم مكسور و يا و نون ، شهركى از نواحى رى بين راه (٢٢٧) اصفهان است ، امامزاده موسى بن عبدالله بن عبيدالله قاضى حرمين و امير مكه و مدينه ابن ابو محمد حسن الاصغر بن ابو محمد عبيدالله امير مدينه ايام بنى عباس بن عباس عليه‌السلام در رى (٢٢٨) بوده و ظاهرا در دو كيلومترى پيشواى ورامين روستاى كهنك دفن شده است .

امامزاده موسى در ورامين

امامزاده موسى بن عبدالله بن عبيدالله (٢٢٩) بن ابو محمد حسن الاصغر بن ابو محمد عبيدالله بن عباس عليه‌السلام در رى بوده (٢٣٠)، او در قريه اى تقريبا دو كيلومترى پيشواى ورامين روستاى كهنك دفن شده است .

چند كرامت از امامزاده اسحاق و موسى

١. - مقدارى از خاك ضريح آنجا را بر روى زخمها ماليدم

آقاى ابوالقاسم طرقى داشته است :

اينجانب ابوالقاسم طرقى كه مدتى قبل دچار بيمارى پوستى (از نوع آبله ) شده بودم ، بنا به پيشنهاد يكى از دوستان به امامزاده اسحاق و موسى عليهما‌السلام واقع در روستاى كهنك مراجعه كردم و مقدارى از خاك ضريح آنجا را بر روى زخمها ماليدم و در مدت نصف روز بعد از آن ، شفاى كامل گرفتم .

٢. - علاج مرض تنگى نفس

دار الشفاء شاهزاده اسحاق و موسى عليهما‌السلام

آقاى حسين جمالى سه كرامت زير را كه يكى از آنها را خود شخصا ديده است ، براى ما ارسال داشته اند كه ذيلا مى خوانيد:

اينجانب حسين جمالى ، كه مدت زيادى داراى مرض تنگى نقس بودم هر چه دكتر رفتم اثرى نبخشيد به دلم برات شد كه بروم و دست به دامان شاهزاده اسحاق و موسى عليهما‌السلام بشوم به آنجا رفتم ، گريه زيادى كردم و از اين دو بزرگوار شفاى درد خود را خواستار شدم .

خدا شاهد است كه حال من خيلى خوب شد، به حدى كه من كه راه زياد نمى توانستم بروم ، همان روز از كهنك تا پيشوا را كه يك كيلومتر فاصله است پياده رفتم و هيچ احساس ناراحتى نكردم .

٣. - شما دو شب بيا به كهنك

آقاى سنگ سفيدى كه ساكن حبيب آباد مى باشد در يكى از بيمارستانهاى تهران بسترى بود وى گرفتار مرض مننژيت شده بود و اين مرض آزارش ‍ مى داد . ايشان در بيمارستان شاه زاده اسحاق و شاه زاده موسى عليهما‌السلام را خواب مى بيند كه به وى مى گويند: شما بيا به كهنك و دو شب پيش ما باش ايشان كه مشرف به مرگ بود در تاريخ ١٠/٨/٧٧ و ١١/٨/٧٧ شفا گرفت به امامزاده رفته دو شب آنجا خوابيد، بحمداللّه .

٤. - يك سال داخل حرم را جارو كند

خانم آقاى محمد على آرامى سال ٧٦ به بيمارى سختى دچار شد كه دكتر وى را جواب كرد در اين ماجرا نيز مريض را به حرم شاهزاده اسحاق و موسى عليهما‌السلام آوردند مدت يك هفته در آنجا بسترى كردند ايشان هم شفا گرفت و خوب شد. وى نذر كرده بود كه مدت يك سال داخل حرم دو بزرگوار جارو كند و فرشهايشان را بشويد. (٢٣١)

والى زادگان

شجره نامه خاندان واليان پشتكوه از نسل حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام

شجره نسب خاندان واليان پشتكوه و شجره نسب خاندان والى زادگان خوزستان كه به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام منتهى مى شوند از كتاب (ايلام و تمدن ديرينه آن )، تاليف ايرج افشار سيستانى ص ١٧٣ - ١٧٤ چاپ ١٣٧٢ شمسى ، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى برگرفته شده است .

يكى از خاندانهاى مهم و ديرينه غرب ايران ، كه ساليان دراز حكومت پشتكوه را بر عهده داشته اند و بنيانگذار رژيم منحوس پهلوى ، همچون ديگر عشاير، طومار حاكميت آنها را در هم ريخت ، خاندان واليان پشتكوه مى باشند كه از نسل علمدار كربلا حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام هستند. شجره نسب خاندان واليان پشتكوه را در صفحه بعد ملاحظه بفرمائيد

## يمن

يمن ، از حكومت نشينهاى قديمى عرب مى باشد كه داراى شوكت و عظمتى بوده است . دور تا دور آن را از مشرق تا جنوب ، دريا فرا گرفته و از دو طرف به سمت مغرب دور مى زند. ما بين و بقيه جزيره ، خطى از درياى هند تا درياى يمن كشيده شده و پهنايش در خشكى از سمت شرق گسترده است . (٢٣٢)

واردين به يمن از اولاد عباس بن على عليه‌السلام ، برخى از فرزندان عبيدالله ابن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام هستند كه مشخصات آنان از اين قرار است :

١ - اولاد محسن بن حسن بن عبيدالله

٢ - احمد بن محمد لحيانى فرزند عبدالله بن عبيدالله بن حسن ، كه مادرش ‍ زنى به نام عبيده دختر حسن بن حسن افطس بوده و تنها بازمانده اش پسرى به نام ابو محمد حسن (٢٣٣) مى باشد. (٢٣٤)

## ينبع

ينبع (به فتح ياء سكون نون و ضم باء) نام دژ و روستايى است كه سمت راست كوه رضوى قرار دارد، براى كسى كه از مدينه بيرون شود و به سمت دريا برود.

فاصله آن تا رضوى يك شب راه مى باشد. ينبع امروزه بندر كوچك و شهرى در كناره غربى جزيره بوده و وسيله ارتباط تجارى بين مدينه ، سويس ، قيصر و قنه است . (٢٣٥)

واردين بن ينبع از اولاد ابوالفضل العباس بن على عليه‌السلام ، برخى از فرزندان فضل بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه‌السلام مى باشند كه اسامى آنان ذيلا ذكر مى شود:

١ - فرزندان عباس اكبر پسر فضل بن حسن بن عبيدالله

٢ - عبدالله بن عباس اصغر پسر فضل بن حسن بن عبيدالله بن عباس (٢٣٦) عليه‌السلام

## زيارتنامه امامزادگان

سيد اجل على بن طاوس رضى الله عنه در مصباح الزائر دو زيارت از براى امامزادگان نقل نموده كه به آن زيارت كرده مى شوند و نقلش در اينجا مناسب است فرموده كه چون قصد كردى زيارت كنى يكى از ايشان را مثل قاسم فرزند حضرت كاظم عليه‌السلام يا عباس فرزند اميرالمومنين عليه‌السلام يا على بن الحسين عليه‌السلام را كه مقتول به طف است و هر كه جارى مجراى ايشان باشد در حكم ، پس بايست بر سر قبرشان و بگو:

السلام عليك ايها السيد الزكى الطاهر الولى و الداعى الحفى اشهد انك قلت حقا و نطقت حقا و صدقا و دعوت الى مولاى و مولاك علانيه و سرا فاز متبعك و نجى مصدقك و خاب و خسر مكذبك و المتخلف عنك اشهد لى بهذه الشهاده لاكون من الفائزين بمعرفتك و طاعتك و تصديقك و اتباعك و السلام عليك يا سيدى و ابن سيدى انت باب الله الموتى و الماخوذ عنه اتيتك زائرا و حاجاتى لك مستودعا وها اناذا استودعك دينى و امانتى و خواتيم عملى و جوامع املى الى منتهى اجلى و السلام عليك و رحمة الله و بركاته .

سلام ما بر تو اى آقاى پاكيزه سيرت پاك گوهر، دوست حق و دعوت كننده به سوى خدا به مهربانى ، گواهى مى دهم كه تو سخن گفتى بحق و بيان كردى بحق و راستى و خلق را به سوى خدا مولاى من و مولاى خود خواندى در آشكار و پنهان (در ظاهر و باطن ) سعادت يافت و فيروزى هر كه تو را پيروى كرد و نجات يافت هر كه تو را تصديق نمود و محروم و زيانكار شد هر كه به تكذيب و مخالفتت برخاست . گواهى ده به اين شهادت من نزد تو (حضور حق ) تا من به واسطه معرفت و طاعتت و تصديق و پيرويت از اهل فوز و سعادت گردم . و سلام بر تو اى آقاى من فرزند آقاى من ، تو درگاه رحمت خدائى كه از آن درگاه امت بايد در آيند و از آن درگاه ماخوذ شوند. من به زيارت حضرتت آمدم و حاجت هايم را نزدت و ديعه نهادم و من اينك دينم را نزد شما و امانتم را به ديعت مى سپارم تا هنگام فرا رسيدن اجلم (كه نگاهدارى كنيد و به وقت مرگ به من بسپاريد). سلام و تحيت و رحمت و بركات خدا بر تو باد.

زيارت ديگرى براى اولاد ائمه عليهم‌السلام

السلام على جدك المصطفى السلام على ابيك المرتضى الرضا السلام على السيد ين الحسن و الحسين السلام على خديجه ام سيده نساء العالمين السلام على فاطمه ام الائمه الطاهرين السلام على النفوس الفاخره بحور العلم الزاخره شفعائى فى الاخره و اوليائى عند عود الروح الى العظام الناخره ائمه الخلق و لاه الحق السلام على ايها الشخص الشريف الطاهر الكريم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و مصطفاه و ان عليا وليه و مجتباه و ان الامامه فى ولده الى يوم الدين نعلم ذلك علم اليقين و نحن لذلك معتقدون و فى نصرهم مجتهدون .

ترجمه زيارت دوم

سلام و تحيت بر جد بزرگوارت حضرت محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سلام بر پدر بزرگوارت حضرت على مرتضى عليه‌السلام كه صاحب مقام كامل رضاست ، سلام بر دو سيد (جوانان بهشت ) حضرت حسن و حسين عليه‌السلام ، سلام بر حضرت خديجه كبرى مادر گرامى حضرت و فاطمه زهرا سيد زنان عالم ، سلام بر حضرت فاطمه زهرا مادر بزرگوار ائمه طاهرين عليه‌السلام ، سلام بر نفوس با فخر و شرافت كه درياى مواج علوم الهى اند و شفيعان من در عالم آخرتند و ياران و دوستان من در بازگشت روح در استخوانهاى پوسيده مردگان و پيشوايان خلق و صاحب امر خلافت از جانب حق ، سلام بر تو اى شخص با شرافت پاك گوهر بزرگوار كريم ، گواهى مى دهم كه خدائى جز خداى يكتا نيست و محمد بن عبدالله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنده خاص و رسول اوست به سوى خلق و برگزيده اوست از تمام عالم و گواهى دهم كه على مرتضى ولى خدا و حجت حق بر خلق است و برگزيده از خلق نزد خداست ، و گواهى دهم كه مقام امامت (در امت پيغمبر ختمى مرتبت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ) منحصر در فرزندان اوست تا در روز قيامت . اين علم يقينى من است و بر اين عقيدت هستم و در يارى آنها كمال جهد و كوشش دارم . (٢٣٧)

# بخش سوم : اماكن متبركه و موسسات مذهبى و خدماتى مربوط به قمر بنى هاشم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام

## فصل اول : بيت العباسهاى قمر بنى هاشم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام

## ثروت حضرت اباالفضل العباس

در ميان ائمه هدى و رهبران طريق نبوت و ولايت هيچ كس در دنيا به قدر حضرت ابى عبدالله عليه‌السلام در درجه اول و پس از آن حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ثروت ندارد

را در درجه سوم محسوب داشت ، زيرا اموال و املاك موقوفه براى امام رضا عليه‌السلام متشكل و ادارى است ولى از آن امام حسين عليه‌السلام در دست خود مردم است . در تمام كره زمين هر جا عمران و آبادانى بوده و بشرى در آنجا مسكن دارد، و در ميان آنها شيعه يا مسلمانى است يك قطعه زمين به حضرت امام حسين عليه‌السلام يا حضرت ابوالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام اختصاص داده شده و آنها را به نام وقف بر امام حسين عليه‌السلام و وقف بر حضرت عباس عليه‌السلام مى خوانند. حساب اين موقوفات از شمار اعداد خارج است . حسينيه هايى كه در شهرهاى اسلامى ساخته شده احصا نمى شود و موقوفات آن را نمى توان حساب كرد. يكى از مستشرقين اروپا حساب كرده مى گويد: در هر سال بالغ بر دويست و پنجاه ميليون ليره انگليسى خرج مراسم عزادارى امام حسين عليه‌السلام مى شود، غير از در آمد اوقاف ، تازه اطلاع اين مستشرق بيشتر درباره آفريقا و هند بوده و كشورهاى ايران و ترك و افغان و عراق و ساير ممالك آسيا را در نظر نگرفته است .

در راه حضرت ابوالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام سقاخانه هاى متعددى ساخته شده و وقف آن حضرت گرديده است كه تعداد آن قابل احصا نيست و قنوات و يخچال هايى كه وقف بر حضرت ابوالفضل العباس ‍ قمر بنى هاشم عليه‌السلام شده است و حساب آنها را كسى ندارد در هر گذر و كوچه و خيابانى مخصوصا در ميان شيعه ، سقاخانه ها وقف بر حضرت اباالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام است . (٢٣٨)

## نام پر بركت حضرت عباس عليه‌السلام

حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ محمد محمدى اشتهاردى ، نويسنده مشهور و صاحب تاليفات گوناگون ، از حوزه علميه قم نوشته اند:

در سال ١٣٥٨ شمسى ، ماه مبارك رمضان براى تبليغ اسلام به محل حصارك كرج رفته بودم در اين محل چند مسجد بنا شده كه يكى از آنها مسجد حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام نام دارد و بنده يك ماه رمضان در آن به اقامه نماز جماعت و بيان احكام و تشكيل جلسه براى جوانان اشتغال داشتم . مسجد مزبور چون مزين به نام مبارك حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام بود، از رونق مخصوصى برخوردار بود. هيئت امناى مسجد مى گفتند: (اين مسجد خود كفاست ) پرسيدم :

چطور؟ گفتند: صندوقى در كنار درب اين مسجد به ديوار نصب شده است كه چون به نام اين مسجد و طبعا به نام پر بركت حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام است ، هميشه پر از پول مى باشد. مردم وقتى مى خواهند بيمارى را به بيمارستان ببرند، يا مسافرتشان ، يا حاجتشان روا گردد، نخست به سراغ اين صندوق آمده پولى در آن مى ريزند و با احساسات پر شور در حاليكه اشك از ديدگانشان جارى است چند بار مى گويند: (يا ابالفضل ) و سپس مى روند. پيداست كه آنان نتيجه فراوانى از اين كار ديده اند كه اين قدر به اين صندوق توجه و علاقه دارند و اصولا جاذبه نام حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام مردم حاجتمند را از هر سو حتى از راههاى دور به اينجا مى كشاند. به هر حال ما زير سايه مبارك فرزند رشيد امير مومنان على عليه‌السلام حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، (خود كفا) هستيم و مخارج گوناگون مسجد از پول همين صندوق تامين مى شود، و بسيار ديده شده كه در ميان پولهاى صندوق ، اسكناسهاى درشت وجود دارد. آرى خداوند ياد و نام مقدس اين بزرگمرد فداكار، و جوانمرد رشيدرا آنچنان در اعماق قلب مردم قرار داده ، كه آنها به پاس ايثار، شهامت و جوانمرديهاى او، اين گونه شيفته كمال و جمال رعناى آن قهرمان تكرارناپذير تاريخ شده اند كه عاشقانه با طيب نفس به سوى اين مسجد مى آيند و به آن پناهنده مى شوند، و اين كرامت عميقى از حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام است كه اين مسجد در پرتو نام مبارك او، همواره در ابعاد مختلف ، سر افراز و سر بلند است ، چراكه تاج پر افتخار سقايى كربلا، پرچمدارى نينوا را بر سر دارد، و ما در زير نام و سايه لطف اين شخصيت بزرگوار، مباهات مى كنيم كه به چنين سعادت بزرگى دست يافته ايم .

معناى عباس

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عباس يعنى تا شهادت يكه تازى |  | عباس يعنى عشق يعنى پاكبازى |
| عباس يعنى با شهيدان همنوازى |  | عباس يعنى يك نيستان تكنوازى |
| عباس يعنى رنگ سرخ پرچم عشق |  | يعنى مسير سبز پر پيچ و خم عشق |
| جوشيدن بحر وفا معناى عباس |  | لب تشنه رفتن تا خدا معناى عباس |
| صد چاك رفتن تا حريم كبريايى |  | صد پاره گشتن در طريق آشنايى |
| بى دست با شاه شهيدان دست دادن |  | بى سر به راه عشق و ايمان سر نهادن |
| بى چشم ديدن چهره رويايى يار |  | جارى شدن در ديدن دريايى يار |
| بى لب نهادن لب به جام باده عشق |  | بى كام نوشيدن تمام باده عشق |
| اين است مفهوم بلند نام عباس |  | در ساحل بى ساحل آرام عباس |
| يك مشك آب سرد و دريايى طراوت |  | يك بارقه از حق و خورشيدى حرارت |
| وقتى كه اقيانوس را در مشك مى ريخت |  | از چشمه چشمان دريا اشك مى ريخت |
| در آرزوى نوش يك جرعه از آن لب |  | جان فرات تشنه ، آتش بود از تب |
| خون على عباس را تقرير مى كرد |  | آيات سرخ عشق را تفسير مى كرد |
| وقتى ز فرط تشنگى آلاله مى سوخت |  | گلهاى زهرا از لهيب ناله مى سوخت |
| مى سوخت در چنگال شب باغ ستاره |  | مى سوخت جانش از تف باغ ستاره |
| آمد به سوى خيمه اقيانوس بر دوش |  | آمد نداى خون حق را حلقه بر گوش |
| عباس بود و يارى خون خدا بود |  | در چلچراغ چشم او محشر بپا بود |
| عباس بود و لشكر شب در مقابل |  | عباس بود و مجمر خورشيد در دل |
| وقتى كه قامت پيش خورشيد آب مى كرد |  | طفل حزين عشق را سيراب مى كرد |
| وقتى كه دست دست حق از دست مى رفت |  | تا خلوت ساقى كوثر مست مى رفت |
| پايان او آغاز قاموس وفا بود |  | پايان او آغاز كار مصطفى بود |
| با گامهاى شور آهنگى دگر زد |  | بر چهره شب رنگ رخسار سحر زد |
| عباس يعنى يك نيستان تكنوازى |  | هفتاد و دو آهنگ حق را همنوازى (٢٣٩) |

## ١. - بيت العباس گچساران

حاج حمزه برازنده در تاريخ تيرماه ١٣٧٦ شمسى مرقوم داشته اند:

با سلام و درود بى پايان به ارواح طيبه شهداى اسلام ، بالاخص سالار شهيدان حضرت سيدالشهدا امام حسين عليه‌السلام و علمدار باوفايش ، و طلب مغفرت براى آن زنده يادانى كه موسس هيئت و بنيانگزار بناى متبركه (بيت العباس ) بودند و اكنون در دامن خاك آرميده اند.

به منظور اداي دين و نيز اجراى خواسته مولف محترم كه در تدوين و طبع و نگارش اين كتاب مخلصانه همت نموده اند به طور اجمال و اختصار تدر مورد تاسيس و راه اندازى تجمعى به نام (هيئت متوسلين به قمر بنى هاشم عليه‌السلام ) و برپايى محلى براى انجام جلسات مذهبى به نام بيت العباس توضيحات زير را تقديم مى كنم :

روز ١٤/٣/١٣٥١ شمسى ١٤ نفر از برادران اصفهانى مقيم گچساران ، كه به آداب و رسوم و برپايى جلسات مذهبى در شهر اصفهان آشنايى داشته ، در دستجات و هيئتهاى مختلف فعاليت مى كردند، و از كمبود فرهنگ اسلامى وضعف تبليغات اسلامى و رشد روز افزون فرهنگ غلط غرب در اين شهر ٥٠ هزار نفرى آن زمان رنج مى بردند گرد هم جمع شدند و بر پايه مشهورت با علما و روحانيون محترم محل و همچنين رهنمودهاى مرجع عاليقدر حضرت آیت الله العظمى گلپايگانى مجمعى به نام هيئت متوسلين به قمر بنى هاشم عليه‌السلام را تاسيس كردند. در ابتداى امر جلسات قرائت و تفسير قرآن مجيد و نيز دعاى ندبه و كميل و سمات به صورت نيمه رسمى و جسته و گريخته در منزل موسسين برگزار مى گرديد. چند هفته اى كه از اين تشكل دينى سپرى شد، علاقمندان و طرفداران زيادى آمادگى خود را براى عضويت در آن اعلام نمودند. ساواك كه تا آن زمان تاسيس چنين مجمعى را در يك شهر كوچك هرگز پيش بينى نمى كرد براى تعطيل اين محفل بسرعت شروع به فعاليت كرده ، موسسين را به اداره احضار و با عناوين مختلف آنها را وادار به انصراف از اين تشكيلات نمود، ولى با پا فشارى و مقاومت آنها روبرو گرديد و در نهايت چاره اى جز اخذ تعهدات (به قول خودشان ) نديدند.

خوشبختانه با اينكه افراد ساواك مرتبا نظاره گر جريانات انجام شده از دور و نزديك بودند و اصولا جو آن ايام براى نشرو بسط احكام دينى و پيشرفت تبليغات اسلامى چندان مساعد نبود، و ضمنا عده اى هم در لباس دوستى (دايه مهربانتر از مادر) توصيه به تعطيل هيئت مى نمودند، عاشقان خاندان عصمت و طهارت عليهم‌السلام در گچساران با اتكال به الطاف خداوند سبحان ، و اتحاد و همدلى با يكديگر، پس از چند ماه رسميت خود را با نام نامى حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام (هيئت متوسلين رسميت به قمر بنى هاشم عليه‌السلام ) اعلام كردند و با پذيرفتن افراد صالح و مومن و متعهد جلسات خود را طبق سنوات قبل ادامه دادند و حتى براى توسعه و افزايش تبليغات در ساير شهرها و قصبات در امامزاده هاى اطراف از قبيل : امامزاده فضل و امامزاده حيدر عليه‌السلام در بهبهان ، امامزاده سيد حسين در نزديكى كازرون ، امامزاده بى بى حكيمه ، امامزاده ابوذر و امامزاده اسماعيل ، برنامه گردش مذهبى گذاشته و نيز به اجراى برنامه قرائت و تفسير قرآن ، دعاى كميل ، ندبه ، توسل و سمات همت گماشتند. بدرقه و استقبال حجاج ، تشييع جنازه مومنين ، عيادت بيماران در بيمارستانها، جمع آورى هدايا براى مزدوجين هيئتى ، و كمكهاى مالى به فقرا و مستمندان در اوقات مختلف ، از ديگر پابرجا و دائمى اعضاى هيئت مزبور مى باشد. هيئت در اكثر اوقات ، گره گشاى مسائل مورد اختلاف خانوادگى و داورى بين آنها و به وجود آوردن صلح و صفاى شاكى و متشاكى بوده و خانواده هاى متعددى را كه به علت اختلاف چه بسا در حال سقوط و متاركه بوده اند، با چند جلسه پى در پى از اين مهلكه نجات داده است . مساعدت و معاضدت بيكران مرحوم آیت الله العظمى گلپايگانى رضي‌الله‌عنه و الطاف بى شائبه آقازده هاى ايشان و همكارى دفتر آن معظم له با اعزام فضلاى گرانقدر از حوزه علميه قم به هيئت ، موجب شد كه نهايت بهره بردارى عبادى ، مذهبى ، اخلاقى ، اجتماعى و فرهنگى در ايام جشنهاى ميلاد ائمه و سوگوارى و عزادارى ماه محرم و صفر و دهه فاطميه و ماه مبارك رمضان به عمل آيد. از خداوند عزوجل مسئلت داريم تا ثوابى از اين منابر و مجالس را نثار ارواح طيبه مراجع عاليقدر كه در حال حيات نيستند و همچنين اموات مسلمين و مومنين شركت كننده بفرمايد.

امور ساختمانى

در تيرماه سال ٥٣، پس از پشت سر گذاشتن بسيارى از ناملايمات و مشكلات اجتماعى ، به منظور تهيه مكانى كه خواهران و برادران ايمانى بتوانند براى فرا گرفتن اصول و احكام شرعيه از آن استفاده نمايند، با موجودى نقدينه ١٥ هزار تومان ، زمينى به مساحت ٦٠٠ متر مربع در وسط شهر (جنب پمپ بنزين ) خريدارى شد و سپس در مهرماه همان سال عده كثيرى از اهالى شهر و بعضى از مسولين ادارات در داخل همان زمين جهت كمكهاى مالى دعوت به عمل آمد و مورد استقبال بيش از ٢٠٠ نفر زن و مرد پير و جوان قرار گرفت . مرحوم حجت الاسلام و المسلمين شهيد بشارت با بيانات شيواى خود حاضرين رذا به مزيت و تقدس ويژه اين بنا ترغيب نمودند و بحمدالله نفوذ كلام ايشان سبب شد كه تا اندازه مختصرى كمكهاى اوليه جمع آورى گردد و با توكل به ذات احديت و صاحب بنا، در آذر ماه اولين كلنگ ساختمانى توسط امام جماعت مسجد جامع (مسجد شهيدان ) جناب حجت الاسلام و المسلمين حاج سيد محمد جزائرى به نام بيت العباس عليه‌السلام به زمين زده شود. چهار روز بعد با بضاعت مالى ناچيز اما توكل و ايمان به كمكهاى غيبى ، كار ساختمانى شروع شد و در ماه مبارك رمضان همان سال با وجود ديوارهاى نيمه تمام و زمين ناهموار برنامه روضه و سخنرانى برگزار گرديد. هميارى قابل ستايش مردم مومن و نيكوكار مشوقى براى اين خامان بود كه بادلگرمى هر چه بيشتر، و بدون توقع دريافت كمك مالى از سازمان يا موسسه و شركت و وزارتخانه اى به سرعت كار بيفزايند و موفق شوند كه در سال ٥٦، كار ساختمانى دو طبقه را به اتمام رسانده ، و مورد بهره بردارى عامه شهروندان قرار دهند و يكى از مراكز مهم تبليغات و فراگيرى مسائل دينى اين شهرستان را بنيان نهند. از ساختمان هيئت به عنوان محلى امن براى يادگيرى فنون نظامى و تاكتيكهاى مسلحانه و آموزش اسلحه استفاده شد. اين هيئت ، در طول دوران انقلاب ، از قبل از پيروزى انقلاب تا دوران ٨ سال دفاع مقدس ، سهم بسزايى در پيشبرد نهضت داشته و در اين مدت شهداى گرانقدرى از خانواده هيئت متوسلين به قمر بنى هاشم عليه‌السلام تقديم نموده است .

## ٢ - عباسيه يا بيت العباس عليه‌السلام كنگاور

بسمه تعالى

سرور ارجمند جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى شيخ على ربانى دامت بركاته

سلام عليكم

ضمن آرزوى موفقيت و طلب پيروزى براى شما از درگاه خداوند ايزد منان بدينوسيله به استحضار مى رساند كه با مطالعه كتاب پر ارزش و جدا با معنا و كامل (چهره درخشان قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام - جلد اول ) واقعا تحت تاثير قرار گرفته و پر فيض شديم و تصميم گرفتيم به عنوان يك نمونه از معجزات و كرامات آن بزرگوار را در چند برگ حضور شما سرور عزيز و ارجمند ارسال نمائيم تا انشاء الله اين معجزه از طريق جنابعالى با مصلحت و ديد شما به چاپ برسد و انتشار يابد، تا از اين طريق از آقا ابوالفضل العباس عليه‌السلام و خاندان با عصمت و طهارت ائمه اطهار عليهم‌السلام كه هميشه شرمنده و جيره خوار سفره پر نعمت اين بزرگواران هستيم ، تشكر و سپاس و ستايش نموده باشيم به اميد پيروزى و موفقيت عموم دوست داران و طرفداران و شيفتگان اهل بيت به خصوص ‍ نويسندگان اين آثار ارجمند.

در اوايل پيروزى انقلاب شكوهمند اسلامى فردى خير از اهالى كنگاور به نام حاج محمد محكمى يك دستگاه ساختمان واقع در شهرستان كنگاور، جنب منزل مسكونى حاج محمد باقر عراقى (حاج آقا بزرگ ) به مساحت حدود دويست و پنجاه متر مربع را به صورت وقف خاص در اختيار هيئت قمر بنى هاشم عليه‌السلام قرار مى دهد. (سند شماره ١)

سپس به موجب سند وكالت رسمى شماره ٤٣٢٩٦ - ٥/١١/٦٨ دفتر خانه شماره ١٦ اسد آباد حوزه ثبتى همدان ، به آقاى حاج اسماعيل افسرى وكالت داده مى شود كه تمام تشريفات قانونى ساختمان وقفى مزبور را انجام دهد.

مدير كل وقت حج و اوقاف و امور خيريه استان كرمانشاه نيز تنظيم سند و وقفنامه را جهت وقف مجالس مذهبى هيئت قمر بنى هاشم عليه‌السلام بلا اشكال اعلام مى دارد. (اسناد شماره ٢ و ٣) و آقاى حاج اسماعيل افسرى بر وفق وكالت نامه ثبتى سند ملك پلاك ٦٧٦ را به عنوان وقف خاص هيئت به ثبت مى رساند. با توجه به كلنگى بودن ساختمان موقوفه در مورخه ٢٦/١١/٦٨ با استيذان از واقف خاص ملك (حاج محمد محكمى )، ساختمان كلنگى تخريب شده و تجديد بناى ساختمان با همت اعضاى هيات قمر بنى هاشم عليه‌السلام آغاز مى گردد. آقاى حاج محمد محكمى در مجموع حدود شانزده ميليون ريال به منظور تجديد بناى موقوفه به هيئت اهدا نموده و ما بقى نيز از طريق كمكهاى مردمى هزينه شده است . ساختمان فعلى در دو طبقه احداث شده كه طبقه اول مختص ‍ مردان و طبقه دوم محل سالن زنانه و كتابخانه مى باشد. و فعلا سرويس ‍ دستشويى و نماكارى ساختمان بازسازى نشده است .

ضمنا جناب واقف (آقاى محمد محكمى ) مبلغ چهل ميليون ريال از شخصى به نام جواد عباس آبادى طلبكار بوده و از او چك در دست داشته ، كه چك مزبور جهت وصول و هزينه آن در راه ساختمان نوبنياد هيئت ، در اختيار هيئت امناء قرار گرفته است كه تاكنون ٠٠٠/٥٠٠ تومان آن وصول شده و هيئت امنا براى وصول مابقى آن از طريق قانونى تلاش مى كند.

اعضاى اصلى هيئت قمر بنى هاشم عليه‌السلام عبارتند از:

١ - ولى خزايى ، شغل بزاز، ساكن كنگاور، بازار فردوسى

٢ - ابراهيم نور پژوه ، شغل كفش فروش ، ساكن كنگاور، پاساژ انقلاب

٣ - سيد يدالله مهديان ، شغل پوشاك فروشى ، ساكن كنگاور، طبقه زير امامزاده ابراهيم .

٤ - رحمان اسماعيلى ، شغل فرش فروش ، ساكن كنگاور، روبروى گرمابه درخشان

مسئول فعلى هيئت آقاى حاج ولى خزايى است . از اهم فعاليت هاى هيات بزرگداشت ايام محرم و عزادارى در روزهاى شهادت ائمه اطهار عليه‌السلام و جشن و سرور در اعياد اسلامى و ميلاد ائمه مى باشد. در ضمن هفته اى دو روز (چهارشنبه و دوشنبه ) بعد از ظهر مراسم قرائت قرآن بانوان در هيئت برگزار مى گردد. كليه اموال هيئت متعلق به هيئت بوده و متولى و واقف هيچگونه مالكيتى نسبت به اموال هيئت ندارند.

بسمه تعالى

غرض از تحرير اين ورقه آن است چون اينجانب حاج محمد محكمى ساختمان خود را كه در كنگاور جنب منزل آقاى حاج محمد باقر عراقى (حاج آقا بزرگ ) رحمت الله عليه قرار گرفته با جميع متعلقات طبق سند رسمى شماره ٤٣٣١٨ - ١٠/١١/٦٨ به نام بيت العباس وقف نموده ام و در حال حاضر ساختمان مورد وقف يك مخروبه و قابل استفاده نمى باشد لذا اينجانب حاج محمد محكمى شرعا اجازه مى دهم كه افراد هيئت قمر بنى هاشم عليه‌السلام كنگاور ساختمان وقف شده را خراب كنند و هر گونه صلاح بدانند در نوسازى آن عمل نمايند و همچنين افراد هيئت قمر بنى هاشم عليه‌السلام كنگاور به نام بيت العباس عليه‌السلام اجازه دخل تصرف در آن دارند. مراتب بالا قرائت نمودم تمام مواد مندرج در اين ورقه مورد قبول اينجانب است .

امضاء محمد محكمى

مراتب بالا كاملا صحيح است . طلب گواهى مى شود از آقايانى كه اطلاع دارند كه آقاى حاج محمد محكمى خانه جنب منزل هاى حاج محمد باقر محمدى عراقى را به حسينيه هديه نموده اطلاعات خود را در ذيل مرقوم دارند عندالله بى اجر نخواهد بود سرپرست حسينيه و هيئت قمر بنى هاشم عليه‌السلام .

باسمه تعالى

دفتر خانه اسناد رسمى شمار ١٦ اسد آباد

بازگشت به نامه شماره ٥١٠٦ - ٤/١١/٦٨ تنظيم سند وقفنامه پلاك ٦٧٦ جهت وقف مجالس مذهبى هيات قمر بنى هاشم عليه‌السلام از نظر مقررات و اين اداره بلا اشكال است ، خواهشمند است دستور فرمايند طبق قانون يك نسخه از سند وقفنامه تنظيمى را به اين اداه كل ارسال فرمايند. م /م

صابر ايزدى

مدير كل حج و اوقاف و امور خيريه استان باختران (٢٤٠)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كه زيباتر ز هر زيباست عباس |  | كليد قفل مشكلهاست عباس |
| به مردى ، شهره دنياست عباس |  | مروت ، ريزه خوار خوان لطفش |
| فتوت : صورت و، معناست : عباس |  | حسين بن على را، عبد صالح |
| ولى بر ماسوا، مولاست عباس |  | به دشت كربلا، آرامش دل |
| براى زينب كبرى ست عباس |  | كه زيباتر، ز هر زيباست عباس |
| بزن بر دامنش ، دست توسل |  | كه در جود و سخا آقاست ، عباس |
| اگر چه زاده ام البنين است |  | وليكن مادرش زهراست عباس(٢٤١) (٢٤٢) |

## ٣ - حسينيه عباسيه كويت

تاريخچه اين حسينيه به وسيله عالم فاضل دانشمند محترم حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج سيد ابراهيم قزوينى (٢٤٣) دامت بركاته به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام رسيده است بدين وسيله اين موسسه از ايشان تشكر نموده و سلامتى و موفقيت ايشان را در خدمت به مكتب اهل بيت عليهم‌السلام از خداوند عالم خواهان است . اما شروع حسينيه عباسيه كويت

اين حسينيه در سال ١٣٦٣ ه‍ ق مطابق با ١٩٤٤ ميلادى ، و در مركز شهر كويت در مكان مشهور و معروف به (دروازه عبدالرزاق واقع شده است و در سال ١٣٧٨ ه‍ ق برابر ١٩٦٧ ميلادى تجديد بنا شده و به شكل زيبايى در آمده است . و در سه طبقه ساخته شده است .

١ - طبقه سرداب

٢ - همكف و آن مخصوص پذيرايى مهمانان در مناسبات مختلف مانند (تولد و شهادت ائمه معصومين عليهم‌السلام )

٣ - طبقه ٣ عبارت است از سالن بزرگى كه ويژه براى اقامه مجالس ‍ اباعبدالله الحسين عليه‌السلام و مكانى براى زنها و مكانى مخصوص براى مردها. طبقه سوم محلى است براى وعاظ و گويندگان كه دعوت مى شوند از خارج از كويت براى سخنرانى و تبليغ اهل بيت عليهم‌السلام در ماه مبارك رمضان و محرم الحرام و صفرالخير. اين حسينيه واقع در كوى منصوريه در منطقه منصوريه و در منطقه منصوريه حسينيه هاى مخصوص ‍ زنها ساخته شده است و ديگر از مزاياى حسينيه عباسيه كه در آن مجلس ‍ عزاى امام حسين عليه‌السلام در هر شب از شبهاى سال پيوسته برقرار مى باشد. در هر دهه از يك گوينده و خطيب توانا دعوت مى شود كه ده شب مردم را به فيض برساند و مردم عادت كرده اند در هر شب در اين حسينيه حاضر شوند زيرا آگاهى دارند كه عزاى حسينى در هر شب مهم تر در اين حسينيه برقرار مى باشد. و بيشتر مومنين شايسته كويت شبها را نمى خوابند مگر بعد از حضور در اين حسينيه براى شنيدن گفتار وعاظ و اين عادت نيكوى مردم مومنين كويت است و از خدا مى خواهم كه آنان را توفيق دهد بر اين عمل خداپسندانه كه به آن مداومت كنند. در ايام ماه رمضان المبارك و محرم الحرام نشاط و آمادگى در آمدن در اين حسينيه زياد مى شود.

و از مناطق مختلفه كويت مردم به طرف اين حسينيه از مساعدتهاى مردم نيكوكار از طبقات مختلف مى باشد و مانند نذر و تبرع قربه الى الله تامين مى شود. و علاوه بر اين مساعدت و كمك هاى ديگرى مثل گوسفندها و كيسه هاى برنج و چاى و دستمال هاى ورقى و قهوه و غيره آن و تمام اينها بعد از ختم مجلس براى مومنين صرف مى شود و به آنها اطعام داده مى شود. اين حسينيه جزء حسينيه هايى است كه بزرگان علما و دوستداران اهل بيت عليهم‌السلام در آن شركت مى كنند مانند شيخ ميرزا حسن حائرى كه از علماى مخلصين به اهل بيت عليهم‌السلام مى باشد.

## ٤ - بيت العباس سده اصفهان

جناب حجت السلام آقاى سيد عطاءالله احمدى اصفهانى طى مكتوبى به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام بيت العباس سده را چنين معرفى كرده است . هيئت محترم حضرت ام البنين عليه‌السلام در سده اصفهان از سال ١٣٥٠ شمسى تاسيس شده و مجالس مديحه سرايى و مرثيه خوانى اهل بيت عليهم‌السلام را به صورت سيار بر پا نموده است . در محافل و مجالس ‍ و مساجد به شعائر مذهبى و اسلامى ارج نهاده و مردم را دعوت به شركت و انجام فرايض مذهبى مى نمايد. اعضاى اين هيئت سرانجام پس از گذشت ٢٥ سال سابقه و تجربه و حركت همراه هيئت عزاداران اهل بيت عليهم‌السلام در گذرها و سينه زنى تصميم به تهيه محلى به نام بيت العباس ‍ عليه‌السلام نمودند. و در طول چند ماه گذشته در حدود ٦٠٠ متر مربع زمين توسط مردم خير انديش و مذهبى كه هر كدام ده متر مربع و بيست متر مربع خريدارى كردند، زمين در خيابان ولى عصر عجل لله تعالى فرجه الشريف . آماده و مسطح گرديده است و قرار است اين زمين به مساحت حدود دو هزار متر مربع خريدارى شود و سپس با ساختمانى مجهز جهت پذيرايى و برگزارى جلسات هيئت براى جشنهاى ائمه اطهار عليهم‌السلام و روزهاى عزادارى و همچنين امور خيرى فرهنگى مذهبى آماده گردد. در خور ذكر است كه از سال ١٣٥٠ شمسى هيئت ام البنين عليه‌السلام تاكنون روزهاى جمعه از ساعت ٤ بعد از ظهر به صورت سيار در منازل و يا مساجد به خواندن دعاهاى توسل ، زيارت عاشورا و سمات مبادرت مى ورزند. و مديحه سرائيى و مرثيه خوانى را كه به علت بى ريا بودن جلسان هيئت ، و خلوص صادقانه آن جمعيت انبوهى هر هفته از زن و مرد و پير و جوان مخلصانه گرد هم جمع شده و دعا مى خوانند. اعضاى هيئت موسس و هيئت مديره و امناى هيئت انتظار دارند افراد خير و علماى عاليقدر و دست اندركاران امور مذهبى در اين زمينه كمك و مساعدت نمايند تا اين مكان مقدس به وجه احسن تكميل گردد. از طرف اعضاى هيئت امنا، هيئت موسس و هيئت مديره حضرت ام البنين عليه‌السلام بيت العباس ‍ سده اصفهان .

بيت العباس سده اصفهان

اى جان جهان تو را فدا عباس

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى شير دلير كربلا عباس |  | سقاى شهيد نينوا عباس |
| ايثار تو كرده عقل را مبهوت |  | اى معدن خوبى و وفا عباس |
| دشمن ز شجاعتت همى لرزيد |  | تو عامل امن خيمه ها عباس |
| در راه حسين جان فدا كردى |  | اى جان جهان تو را فدا عباس |
| لب تشنه به آب دست يازيدى |  | افتادى به ياد پيشوا عباس |
| زآن آب نخورده آمدى بيرون |  | با قلب سليم و با صفا عباس |
| تو عاشق حق سرمدى بودى |  | خورشيد فتوت و وفا عباس |
| بى مهر حسين ره نمى رفتى |  | در سوگ تو كرد ناله يا عباس |
| اندر ره حق دو دست خود دادى |  | قربان تو جمله اوليا عباس |
| فرياد ز لحظه اى كه دشمن زد |  | با گرز بر آن سرش عباس |
| از اسب فتادى بر زمين آخ واى |  | با سينه تير خورده يا عباس |
| از شدت اين مصيبت عظمى |  | عالم همه ماتم و عزا عباس |
| تو درس وفا و صبر و ديندارى |  | دادى به جهانيان آيا عباس |
| از درك مقام تو خرد عاجز |  | تو برتر از عقل و فكر ما عباس |
| در سوگ تو گر هميشه خون گريم |  | حق تو نمى شود ادا عباس |
| آصف طمع شفاعتش دارى |  | نوميد نمى كند تو را عباس (٢٤٤) |

## عباسيه و ذكر على عليه‌السلام

آقاى حاج شيخ عباسعلى اسلامى ، در جاى ديگر از خاطرات خويش ، بخش مربوط به سفر به شهر مدرس هند، از شخصى محترم و خير به نام حاج ميرزا خليل ياد كرده و مى نويسد: آقاى حاج ميرزا خليل همواره اهتمام بر آن داشت كه گره گشاى مشكلات عامه مردم محروم باشد و از تمكن مالى ، كه خداوند به وى عطا فرموده در اين راه بهره ببرد، و اين حسن توفيق وى بود. نامبرده اخيرا اقدام كرده بود تا براى تازه واردين به (شهر) مدرس اقامتگاهى بنا نمايد و به يمن وجود مقدس حضرت باب الحوائج عباس بن على عليه‌السلام آن را (عباسيه ) نام گذارد. روزى در معيت ايشان و آقاى مولوى محمد مهدى براى بازديد عباسيه رفتيم . كارگران كه عموما هندو به نظر مى رسيدند هنگام جابجايى قطعات بزرگ آهن يكصدا مى گفتند: على على ، على على ،...

از آقاى مولوى محمد مهدى سوال كردم : اينان شيعه اند يا غير شيعه ؟ گفت : نه شيعه نيستند، هندي ند. پرسيدم : در زبان هندو (على على ...) چه معنى مى دهد؟ گفت : مقصود نام مقدس امير مومنان على بن ابيطالب عليه‌السلام است و سپس افزود: در سراسر هند عموم مردم اعم از مسلمان ، هندو، نصرانى و يهودى در هر امر دشوارى همواره از حضرت اميرالمومنين عليه الصلاه و السلام استمداد مى جويند. مثلا پهلوان در ميدان مسابقه هنگام مواجهه با حريف به صداى بلند فرياد مى كشد و نام مقدس حضرت على عليه‌السلام را بر زبان مى راند، يا در هنگام جنگ آنگاه كه سپاه آماده يورش ‍ به دشمن مى شود، فرمانده لشگر فرياد مى زند كه (نعره حيدرى ) سپس ‍ لشگريان يكصدا مى گويند: يا حضرت على عليه‌السلام ...و حمله آغاز مى شود.

آقاى اسلامى ، با ذكر اين خاطره مى افزايد:

اينك ملت عزيز و رشيد ايران بداند كه چه نعمت عظمايى نصيبشان گشته است : نعمت ولايت و محبت آقا اميرمومنان و اهل بيت پاك نهاد حضرتش ، ائمه هدى ، عليهم‌السلام ، از خداوند متعال استمداد مى نماييم كه ما را قدرشناس اين نعمت كبرى قرار دهد و بيش از پيش از بركات اين موهبت الهى برخوردارمان فرمايد، آمين . (٢٤٥)

## حسينيه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام در دامغان

نگارنده گويد: در تاريخ ١٠/١٠/٧٥ مطابق با ١٩ شعبان ١٤١٧ ه‍ق به اتفاق سلاله السادات جناب آقاى سيد حسن مرتضوى حسينى شاهرودى و عمده الاخيار آقاى على على آبادى ، بعد از ظهر از كتابخانه و مسجد و نوارخانه و حسينيه معظم حضرت اباالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام در دامغان بازديد كرديم كه اينك اجمالى از آن را در اينجا ذكر مى كنيم . انشاءالله مورد توجه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام قرار گيرد. در قسمت شرقى شهر دامغان ، مشرف به حصارهاى شرقى ، در محله زرجوى ، بنايى از خشت و گل وجود داشت كه داراى دو درگاه كوتاه به نام ابوالفضل العباس عليه‌السلام بود.

بناى مذكور اينك به شكل گذشته وجود نداشته و حدود سال ١٣٥٤ شمسى به همت افراد خير، و طرح و نقشه و زحمت آهنگرى صاحب فكر به نام (محمد على تنورى )، بناى جديد به جاى آن ايجاد گرديده است . حسينيه (تكيه ابوالفضل عليه‌السلام ) از ديرگاه بيشتر از تكاياى ديگر مورد توجه مردم دامغان قرار داشته و از راه دور و نزديك جهت گشايش كار خويش در اين مكان مقدس گرد مى آمده اند. در طول سال جمعيت زيادى به محل حسينيه آمده و از امكانات آن بهره مند مى شوند و در ايام محرم نيز زنان و مردان مشتاق جهت برپايى مراسم عزادارى ، سينه زنى و مجالس ‍ وعظ و ذكر مصيبت در اين محل گرد مى آيند.

در محلات مختلف شهر دامغان تكايايى وجود دارند كه عبارتند از: تكيه دباغان ، تكيه حضرت عباس عليه‌السلام ، تكيه خوزيا، تكيه محله امام (محله شاه )، تكيه باغشاه (در قلعه )، تكيه امامزاده عبدالعالى و عبدالمعالى . (٢٤٦)

## حسينيه بزرگ اباالفضل العباس عليه‌السلام فهرج

هيئت جان نثار اهل بيت عليهم‌السلام (فهرج ) در ضمن نامه اى تاريخچه اجمالى حسينيه بزرگ ابوالفضل العباس عليه‌السلام را به خدمت حجت الاسلام آقاى حاج سيد اباالفضل مدرسى يزدى مرقوم داشته اند. ايشان هم لطف كرده عين نامه را در اختيار ما گذاشته كه ذيلا مى خوانيد. اين حسينيه در ٢٠ كيلومترى مسير جاده بافق - يزد، در روستاى فهرج قرار دارد در سال ١٣٦٠ شمسى ساختمان سازى آن شروع و در سال ١٣٧٠ شمسى به اتمام رسيد و داراى ٤٠٠٠ متر مربع زير بنا مى باشد كه معادل ٥٠٠ متر آن به صورت چهل غرفه در چهار طرف ساخته شده است . ساختمان سازى آن تقريبا ٢٥ ميليون تومان هزينه برداشته كه توسط اهالى همين روستا تامين شده است . در وسط حسينيه سقاخانه اى وجود دارد كه در شعائر مذهبى از آن استفاده مى شود. بدين گونه كه ايام دهه محرم در اين روستا مرسوم است كه هر محله به طور جداگانه هيئت سينه زنى راه مى اندازند و از درب ورودى حسينيه به صورت دو صفه وارد شده ، به صحن حسينيه كه رسيدند همگى به هم مى پيوندند و همه گروه در اطراف سقاخانه مزبور دايره اى را تشكيل مى دهند و به عزادارى و سينه زنى مى پردازند. البته در قديم الايام هم در پشت بام اين سقاخانه آتش مى افروختند و از روشنايى آن استفاده مى كردند ديگر آنكه نخلى در كنار حسينيه وجود دارد كه در ايام محرم آن را سياه پوش كرده و عزادارى مى كنند.

مدح و مرثيه حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| اى لشگر حق را امير عباس |  | وى در شهيدان بى نظر عباس | | |
| اى شير حق در ليله ولادت |  | نام تو را فرموده شير عباس | | |
| نوشيده در دامان پاك مادر |  | جام بلا را جاى شير عباس | | |
| جان از قفس با شوق رويت آزاد |  | دل در خم زلفت اسير عباس | | |
| دست تو در دست عزيز زهرا |  | ياد آور عيد غدير عباس | | |
| در بزم خون مستانه حال كرده |  | با نيزه و شمشير و تير عباس | | |
| آزادگان آموختند از تو |  | اين طرفه بيت دلپذير عباس | | |
| و الله ان قطعتموا يمينى |  | انى احامى ابدا عن دينى | | |
| اى عشق و ايثار آفريده تو |  | دل بسمل در خون طپيده تو | | |
| خونريزى شمشير خشم توحيد |  | از تيغ ابروى كشيده تو | | |
| عباسى و شير خدا نهاده |  | گلبوسه ها بر دست و ديده تو | | |
| روز ازل از هست و بود عالم |  | عشق و شهادت برگزيده تو | | |
| تصوير غيرت بر زمين كشيده |  | خون ز پيشانى چكيده تو | | |
| در مهد و مقتل با حسين بودن |  | مشى و مرام و خط و ايده تو | | |
| بر قلب تاريخ اين رجز نوشته |  | از خون بازوان بريده تو | | |
| و الله ان قطعتموا يمينى | | |  | انى احامى ابدا عن دينى | |
| اى عشق ثارالله عادت تو | | |  | وى زنده توحيداز شهادت تو | |
| امواج خون روز نماز ايثار | | |  | سجاده سرخ عبادت تو | |
| آزادگى تا صبح روز محشر | | |  | دارد به لب عرض ارادت تو | |
| حسرت برد در حشر هر شهيدى | | |  | بر عزت و مجد و سعادت تو | |
| آبى كه از كف ريختى به دريا | | |  | اقرار دارد بر سيادت تو | |
| هر جا كه عاشورا و كربلايى است | | |  | خطى است از درس رشادت تو | |
| اين بيت را بايد هميشه خواندن | | |  | حتى شب جشن ولادت تو | |
| و الله ان قطعتموا يمينى | | |  | انى احامى ابدا عن دينى | |
| تا افكند بر عارضت پدر چشم | | |  | چون باغ گل گرديده سر بسر چشم | |
| شمس الحسينى و هماره دارد | | |  | بر عارض نورانيت قمر چشم | |
| دست خدا، چشم خدا نهاده | | |  | گاهى به دستت بوسه گاه بر چشم | |
| نبود عجب بر گرد گاهواره | | |  | زهرا گشايد بر رخت اگر چشم | |
| فرداى محشر بر شفاعت حق | | |  | بر دست تو دارد پيامبر چشم | |
| روزى كه شد دستت جدا ز پيكر | | |  | لبخند شوقت حلقه بست در چشم | |
| گفتى چه قابل دست و سر كه عباس | | |  | تير محبت را خريده بر چشم | |
| و الله ان قطعتموا يمينى | | |  | انى احامى ابدا عن دينى | |
| گردون چرا روى تو را قمر گفت | | |  | بايد تو را از ماه خوبتر گفت | |
| ام البنين باليد از اينكه زهرا | | |  | در روز عاشورا تو را پسر گفت | |
| مدح تو را پيش از شب ولادت | | |  | در داستان كربلا پدر گفت | |
| در جبهه صفين و كربلايت | | |  | دشمن حسين و حيدرى دگر گفت | |
| نام تو را آيا ملك بخوانم | | |  | يا بايد اى رشك ملك بشر گفت | |
| جانم فدايت باد اين سخن را | | |  | تنها به تو سبط پيامبر گفت | |
| تنها تويى آن كس كه دست و سر كرد | | |  | در پيش تيغ دشمنان سپر گفت | |
| و الله ان قطعتموا يمينى | | |  | انى احامى ابدا عن دينى | |
| تا ماه رويت نور گسترى كرد | | |  | خورشيد رفت از تاب و، اخترى كرد | |
| چشمت به عين الله روشنى داد | | |  | رويت ز وجه الله دلبرى كرد | |
| كردى غلامى بر عزيز زهرا | | |  | زهرا به بالين تو مادرى كرد | |
| تو خويش را عبد حسين خواندى | | |  | او بر تو اظهار برادرى كرد | |
| چشم تو را نازم كه تشنگان را | | |  | با خون به جاى آب ساغرى كرد | |
| با آنكه دست راستت جدا شد | | |  | دست چپت اعجاز حيدرى كرد | |
| در سنگر ايثار از پيامت | | |  | هر نسل را اين بيت رهبرى كرد | |
| و الله ان قطعتموا يمينى | | |  | انى احامى ابدا عن دينى | |
| سقا و رنگ از تشنگى پريده | | |  | درياى آبش جارى از دو ديده | |
| تن لاله گون از خون ، جبين شكسته | | |  | لب تشنه و دست از بدن بريده | |
| تيغ شهادت را به سر نهاده | | |  | تير محبت را به جان خريده | |
| جان بر كف و در اوج سرفرازى | | |  | خجلت ز اشك كودكان كشيده | |
| درياى اشك از چشم ما گرفته | | |  | هر قطره خون كز بازويت چكيده | |
| از حنجر خشك تو دوست دارم | | |  | اين بيت را بهتر ز صد قصيده | |
| و الله ان قطعتموا يمينى | | |  | انى احامى ابدا عن دينى | |
| تا ماه رخ ، از خون خضاب كردى | | |  | خود را فداى آفتاب كردى | |
| دريا ز لبهاى تو آب مى خواست | | |  | بالله تو دريا را جواب كردى | |
| هم بحر را آتش زدى ز آهت | | |  | هم آب را از شرم ، آب كردى | |
| روزى كه جانها بسته بود بر آب | | |  | تو تشنگى را انتخاب كردى | |
| ناخورده آب از بين آتش و خون | | |  | بر رفتن خيمه شتاب كردى | |
| آنقدر اشك افشاندى از گل چشم | | |  | تا مشك را غرق گلاب كردى | |
| دستت ز تن در پاى دوست افتاد | | |  | با لشكر دشمن خطاب كردى | |
| و الله ان قطعتموا يمينى | | |  | انى احامى ابدا عن دينى | |
| اين تير خصم اين چشم نازنينم | | |  | اين فرق سر اين گرز آهنينم | |
| شايد كه گردد ديده هديه بر دوست | | |  | باشد كه در هم بشكند جبينم | |
| با آب نه ، با خون فرو نشيند | | |  | اين شعله هاى قلب آتشينم | |
| دستى كه بوسيده على ، حسينى است | | |  | گيرم جدا گردد ز تن من اينم | |
| چشم مرا با خون سر ببنديد | | |  | تا گريه سكينه را نبينم | |
| گر شعله بر جان ريزد از يسارم | | |  | گر تيغ بر تن آيد از يمينم | |
| سقايى آل على است كارم | | |  | عشق حسين بن على است دينم | |
| و الله ان قطعتموا يمينى | | |  | انى احامى ابدا عن دينى | |
| در خيمه ها فرياد آب آب است | | |  | دلها ز سوز تشنگى كباب است | |
| هر گوشه ماهى افتاده بر خاك | | |  | يا اخترى سوزان در آفتاب است | |
| خون جگر در ديده سكينه | | |  | اشك خجالت بر رخ رباب است | |
| شش ماهه خاموش است و كس نداند | | |  | جان داده در گهواره يا كه خواب است | |
| من دست و جان و چشم و سر نخواهم | | |  | تنها اميدم اين دو قطره آب است | |
| خونم بريزيد آب را نريزيد | | |  | بس دل كه بر يك جرعه آب ، آب است | |
| مشى و مرام و دين و مذهب من | | |  | حمايت از اولاد بوتراب است | |
| و الله ان قطعتموا يمينى | | |  | انى احامى ابدا عن دينى | |
| من تشنه جام وصال يارم | | |  | اين تشنگى بر دل زند شرارم | |
| با آنكه خيز آتش از درونم | | |  | بر لاله هاى وحى آبيارم | |
| سر دارم و سقايى اهل بيتم | | |  | گرديده اين سقايى افتخارم | |
| دستور سقايى گرفته امروز | | |  | هم دست من هم چشم اشكبارم | |
| يا آب را در خيمه مى رسانم | | |  | يا جان به روى آب مى گذارم | |
| اى تيغها اين جسم چاك چاكم | | |  | اى تيرها اين قلب داغدارم | |
| سر تا بپا در خون اگر شوم غرق | | |  | دست از امام خويش بر ندارم | |
| و الله ان قطعتموا يمينى | | |  | انى احامى ابدا عن دينى | |
| دوش از سپهر ديده بى شماره | | |  | مى سوختم مى ريختم ستاره | |
| من گريه مى كردم براى طفلان | | |  | طفلان براى طفل شير خواره | |
| هر كودكى با جام خالى از آب | | |  | شرح عطش مى داد با اشاره | |
| از چشم آن باريده اشك خونين | | |  | بر گوش اين لرزيد گوشواره | |
| سقا من و اصغر كند تلظى | | |  | از تشنگى در بين گاهواره | |
| اى تيغها اى تيرها بياييد | | |  | قلب مرا سازيد پاره پاره | |
| (ميثم ) بخوان در موج آتش و خون | | |  | اين بيت را از قول من هماره | |
| و الله ان قطعتموا يمينى | | |  | انى احامى ابدا عن دينى (٢٤٧) | |

# فصل دوم : نظرگاهها، قدمگاهها، گذرگاهها، سقاخانه ها و دارالشفاءهاى قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام

## نظرگاه حضرت عباس عليه‌السلام در شهرستان لار

آنچه كه باعث گرديد تا تربتى بيمقدار ارزش پيدا كند و زيارتگاه عام و خاص گردد و شيعه و سنى به زيارتش روند نذرش نمايند و حاجت بگيرند، نظر مقدس حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس عليه‌السلام علمدار قيام امام حسين عليه‌السلام است كه در خيابان گردان در بافت قديم شهر لار نظرگاهى به همين نام را به وجود آورده است . ساختمان فعلى آن حدود ١٥٠ متر مربع است كه داراى گنبدى با شيشه كارى داخلى و سقف آن گچ و آئينه است در همه فصول سال و در همه روزهاى هفته بالاخص روزهاى دوشنبه و سه شنبه مشتاقان زيارت در آن مكان مقدس گرد مى آيند.

از نكات مهم نظر گاه حضرت عباس عليه‌السلام اين است كه روزهاى سه شنبه خانواده هاى اهل سنت منطقه با عشقى عجيب به زيارتش مشرف شده قصد حاجت كرده و نذر خود را به آستان مقدسش تقديم مى كنند. (٢٤٨)

## قدمگاه سمنان

قدمگاه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام در سمنان : در وسط بازار سر پوشيده بافت قديم سمنان در كوچه عباسيه تكيه اى به نام عباسيه وجود دارد. در كنار اين تكيه اتاق كوچك ٢\*٢ مى باشد در آنجا دو سنگ وجود دارد كه مى گويند در وسط آنها جاى پايى مشاهده مى شود و قضيه آن از اين قرار است كه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام در يك توجه خاص ‍ معنوى در عالم مكاشفه جلوه اى كرده اند و اين اثر از ايشان بجا مانده است .

## قدمگاه هويزه

خادم و متولى قدمگاه هويزه فردى محلى به نام سارى نيسى بن زاير (دخل بن زاير عبيد بن اميد بن صبيعه است ) و در جرف ، روبروى پارك هويزه ، پلاك ٧٨، منزل وى مى باشد.

از سارى نيسى سوال كردم كه چرا قدمگاه به اين اسم ناميده شده است و چه حوادثى در زمان جنگ به وقوع پيوسته است ؟ سارى نيسى از عرب زبانهاى محلى بود و جدش زمانى كه جوان بوده روزى پذيرايى آقا اباالفضل العباس عليه‌السلام مى شود به گفته سارى نيسى ، اباالفضل العباس ‍ عليه‌السلام آمده بوده به رعايايش سركشى كند در هويزه در همين محل فعلى آقا عباس بن على عليه‌السلام مى نشيند و رعايا و مردم را مورد تفقد قرار داده و مريضها را شفا مى دهد. وقتى اباالفضل العباس عليه‌السلام مى رود جاى پاى اسب آن حضرت و مكانى كه ايشان نشسته بوده در زمين اثر مى گذارد و فرورفتگى آن باقى مى ماند و از آن به بعد مورد شفاى مرضاى زياد و گره گشاى محتاجان در گاهش مى شود.

به گفته سارى نيسى متولى قدمگاه كه معجزات بسيارى را ديده و شاهد شفاى مريضهاى زيادى بوده و زمان جنگ ايران و عراق هر كس وسايلش را در قدمگاه هويزه گذاشت در امان ماند و به گفته او زمانى كه هيچ كس در هويزه نبود و اين شهر در زير لگدهاى دژخيمان عراقى قرار داشت ، در دهه اول محرم صداى روضه و نوحه و سينه زنى از قدمگاه شنيده مى شد، به طورى كه سربازان عراقى به فرماندارشان دورتادور قدمگاه را بمب گذارى كردند و با لودر تمام اطراف قدمگاه را به قصد تخريب مورد حمله قرار دادند، اما اصلا موثر واقع نشد، به طورى كه لودرها جلو نمى رفتند و از كار مى افتادند. و حتى با بمب گذارى خود جايگاه كه قدمگاه آقاى گره گشا مى باشد خراب نشد. و با اين توصيفها ديگر خود عراقيها هم به اين مكان مقدس احترام مى گذاشتند. در زمان نگارش اين مطلب يعنى سال ١٤١٧ ق ، روز هفتم ذى الحجت الحرام ، كه اين مكان مقدس بازسازى مى شد، از هويزه اين شهر قهرمان فقط قدمگاه باقى مانده بود و يك مسجد و يك بانك مخروبه ، و شهرى مدفون زير خروارها خاك ، در حاليكه قدمگاه كنار شهر مدفون شده با افتخار سر برآورده و جلال شكوه ماه بنى هاشم عليه‌السلام را بعد از جنگ خونين به تماشا گذاشته بود.

به گفته سارى نيسى : مريضها و حتى كسانى كه با هم پيمان بسته و آن را مى شكنند، زمانى كه براى قسم خوردن به اين مكان مقدس مى آيند. در اين محل شفا گرفته و يا رازشان فاش مى شود حضرت عباس عليه‌السلام ، به روايت متولى حدودا ٥٠ يا ٦٠ سال پيش به اين مكان آمده اند و چون پدر سارى و قبل از آن جدش از آقا اباالفضل العباس عليه‌السلام پذيرايى كرده بودند به طور خانوادگى متولى اين مكان مقدس مى باشند. تنظيم از محب محبان آقاى گره گشا عباس بن على عليه‌السلام . تاريخ تحرير روز شهادت امام محمد باقر عليه‌السلام

## بوشهر قدمگاه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام

اين قدمگاه مشهور به عباسعلى است ، شبهاى جمعه و نيز ايام شهادت و تعزيه ائمه عليهم‌السلام مردم ضمن مراسم سوگوارى شمع نيز مى افروزند. (٢٤٩)

بوشهر قدمگاه حضرت اميرالمومنين على بن ابى طالب عليه‌السلام

قدمگاه مزبور نزديك باند فرودگاه بوشهر واقع شده است .

شدت اعتماد مردم به اين قدمگاه در حدى است كه كار ادامه باند فرودگاه و تكميل آن را دچار تاخير ساخته است . چه شبهاى جمعه عده اى براى عبادت و ذكر در آنجا جمع مى شوند و شمع مى افروزند. (٢٥٠)

## قدمگاه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام شهرستان شيراز

(٢٥١)

خيابان و محله اى در شيراز به نام مبارك حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس عليه‌السلام متبرك شد و قدمگاه ابوالفضل عليه‌السلام نام گرفت .

اين مكان مقدس كه اينك ساختمان و گنبد و بارگاهى دارد بسيار مورد توجه مردم شيراز مى باشد به گونه اى كه عصر روزهاى شنبه سيل مشتاقان حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام به اين مكان مقدس آمده و ساعتى را به ذكر و راز و نياز و عبادت خداى تعالى مى پردازند، حضرتش را شفيع قرار داده و حاجات خود را مطلب كرده كه بسيارى از اوقات ارادتمندان ، دلسوختگان و دلشكستگان حاجت روا شده و به اوطان خود مراجعت مى نمايند. (٢٥٢)

سال ١٤١٧ قمرى روز هفتم ذى حجت الحرام مطابق ٢٦/١/٧٦ شمسى

## گذرگاه عباسعلى زنگى آباد

جناب آقاى مهندس محمد شيخ الرئيس دامت افاضاته از كرمان ، نامه اى بدين شرح خطاب به مولف كتاب چهره درخشان قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام عليه‌السلام به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام مى نويسد:

حضور باهر النور دانشمند محترم حضرت حجت الاسلام و المسلمين حاج شيخ على ربانى خلخالى زيد عزه

پس از اهداى تحيات و افره ، و آرزوى طول عمر و توفيق روز افزون براى آن جناب در ظل عنايات حضرت ولى الله الاعظم (عج )، بدين وسيله ضمن عرض پوزش از تاخير در انجام امر محوله در خصوص ارائه اطلاعاتى راجع به گذرگاه عباسعلى زنگى آباد و سقاخانه ابوالفضل عليه‌السلام ده زيار، اينك اطلاعات لازم حضور عالى ارسال مى گردد. ان شاء الله مورد قبول قمر بنى هاشم عليه‌السلام و مفيد فايده جهت درج در كتاب شريف حضرت عالى قرار خواهد گرفت ، ما را مشمول دعاى خير خويش ‍ بفرمائيد.

السلام عليك يا اباالفضل العباس عليه‌السلام

اين مكان مقدس ، مورد توجه و عنايت حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام و قبله حاجات مردم آن ديار بلكه تمامى اطراف است . مجموعه اى است مشتمل بر حدود ٢٠٠٠ متر مربع از بارگاه و صحن و سرا و مسجد شبستانهاى متعدد كه به نامهاى مقدس حضرت امام حسين عليه‌السلام ، حضرت فاطمه عليها‌السلام ، قمر بنى هاشم عليه‌السلام ، بى بى حضرت رقيه عليها‌السلام و خانم ام البنين عليها‌السلام نامگذارى شده است .

در اين مهبط انوار، چند نفر در عالم بيدارى و با چشم ظاهرى ، توفيق زيارت حضرت ابوالفضل عليه‌السلام را پيدا كرده اند.

همه ساله روزهاى تاسوعاى حسينى و اربعين ، هزاران نفر به منظور تعظيم شعائر دينى و سوگوارى براى گلگون كفنان عرصه نينوا، در اين مكان به عزادارى مى پردازند و از خون بى زوال حضرتشان اطعام مى شوند. روزهاى پنجشنبه و جمعه تقريبا تمام هفته ها در طول سال ، سفره هاى نذرى و اطعامهاى نذرى و سوگوارى و بعضا روضه خوانى دائر است .

همچنين شب ميلاد قمر بنى هاشم ، ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، نيز جشن با شكوهى با برنامه هاى متنوع (شامل سرود و مداحى و سخنرانى ) زنيت بخش اين شب فرخنده مى باشد.

جريان بسيار جالب و شنيدنى ، بلكه بى نظيرى كه براى خادم گذرگاه اتفاق افتاده ، از زبان خادم گذرگاه به صورت نوار كاست در جوف پاكت حضور عالى ارسال خدمت مى شود.

التماس دعا

السلام عليكم و رحمة الله و بركاته / خرداد ٧٧

سروده هوشمند

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين گذرگاه كه مشتاق فراوان دارد |  | نام عباسعلى بر سر ايوان دارد |
| قدمتش مى رسد اكنون به ٢٧٠ |  | رازها در دل سودازده پنهان دارد |
| اين مكان موجب اخلاص و شفا بس شده است |  | زين سبب عاشق دلباخته چندان دارد |
| به ادب پاى گذارند ملايك اينجا |  | به محيطش همه جا حاجب و دربان دارد |

حاج محمد زنگى آبادى

٧/٢/١٣٧٧

## سقاخانه ابوالفضل العباس عليه‌السلام ده زيار

ده زيار: قريه اى است با بيش از ١٥٠٠ نفر سكنه ، واقع در ٤٠ كيلومترى سمت شمال كرمان ، با مشخصات جغرافيايى ٣٧ ٣٠ عرض و ٥٤ ٥٦ طول كليه سكنه آن شيعه اثنى عشرى بوده و شمار زيادى از اهالى آن نيز از سلسله شريفه سادات عظام هستند.

زيارتگاه و سقاخانه ابوالفضل العباس عليه‌السلام

اين زيارتگاه در حال حاضر با مساحتى معادل ٧٥٠ متر مربع ، شامل صحن و سرا و رواق مى باشد كه در سمت قبله آن صفه اى قديمى با دو رواق مجاور و وصل به آن در دو طرف قرار دارد و محل عبادت و زيارتگاه مردم است . در ضلع شمال آن نيز مسجدى قديمى منسوب به قمر بنى هاشم عليه‌السلام واقع شده است .

در طول سال حدود ٤٠ جلسه بزرگ شامل روضه خوانى و آب و آش ‍ حسينى در اين مكان مقدس داير مى شود. وسط صحن آبخورى مدور گونه قرار دارد كه گنبد زيبايى بر فراز آن نصب است و همگان با نوشيدن از شيرهاى آب از اطراف (آبسردكن ) گنبد كوچك آن ، سيراب و متبرك مى شوند.

سابقه سقاخانه

در زمانهاى قديم ، اين مكان حسينيه بوده كه تا حدود ٧٠ سال قبل ساختمانش مشتمل بر دو صفه بوده است : يكى سمت غرب سقاخانه با دو باريكه مجاور و وصل به آن در دو طرف كه هنوز اين بنا پابرجاست و محل توجه و عنايت مردم مى باشد. و ديگرى روبروى آن در ضلع شرق گذرگاه با باريكه اى (رواق ) متصل به آن كه آن رواق راه عمومى بوده و هم اكنون آثارى از آن باقى نمانده است . قديم الايام ، در ماه محرم صفه اول را كه هم اكنون نيز پابرجاست ، مى بستند و سياهپوش مى كردند و عزادارى و روضه خوانى در آن برگزار مى كردند. در همان ٧٠ سال قبل ، شخصى به نام ميرزا جعفر نيت مى كند سقاخانه اى در همين حسينيه ايجاد كند و در پى اين نيت ، با شخص ديگر از اهالى به نام استاد حسين بنا وارد عمل مى شود. وقتى كه با جمع ديگرى از اهالى براى آوردن گچ (جهت سفيدكارى رواق حسينيه ) مى روند با تعجب مشاهده مى كنند گچ مورد نياز آماده و احتياجى به سوختن گچ نيست (روشى كه در قديم براى تهيه گچ به كار مى رفته است ). هنگام بنايى و سفيد كردن در ارتفاع بالا چوب بست به هم مى ريزد و همگى در خطر قرار مى گيرند، ولى معجزه آسا جان سالم به در مى برند. استاد حسين بنا مجانى كار مى كند و ميرزا جعفر هم ضمن كمك به وى قرار مى گذارد هم درب رواق را بسازد و بدهد و هم گوكى اهدا كند (گوكى تشت سفالين بزرگى است كه آن را آب مى كردند و به وسيله شير آبى كه داشته از آب آن تبركا آب مى نوشيدند) و به قرار خود نيز عمل مى كند. سقاخانه در همين رواق مجاور صفه تعيين مى شود. از آن پس ، هر روز صبح زود ميرزا جعفر با مشك آن را آب مى كرده (دو سه مشك آب مى گرفته ) و سپس با تخته اى گرد، روى تشت (گوكى ) را مى پوشانده است .

با گذشت زمان ، محل آبخورى از داخل رواق به صحن منتقل شده كه شرح آن قبلا گذشت . جلوى رواق با زنجيرهايى كه به درب آن آويزان است (و در عكس مشاهده مى شود) محل توسل جستن و دخيل بستن است (مشابه پنجره فولاد در صحن حرم امام هشتم عليه‌السلام ).

شفا يافتگان به عنايت قمر بنى هاشم در سقاخانه ده زيار

١. - خانم فاطمه رستمى پور كه شرح آن تقديم شد.

٢ - شخصى به نام اكبرى كه مبتلا به تشنج بوده است (و با راهنمايى كه در خواب مى شود) عصر پنجشنبه اى در سال ١٣٦١ شمسى از صدها كيلومتر فاصله (جيرفت ) حركت كرده و در اين مكان مقدس حاضر مى شود و خود را دخيل مى نمايد. آنگاه متوسل به حضرت ابوالفضل عليه‌السلام مى گردد و بعد از ساعتى با فرياد (آقا شفايم دادند) بر مى خيزد و مى گويد: در عالم رويا آقايى با اسب تشريف آوردند به من فرمودند برخيز شفايت داديم ...

٣ - شخصى به نام على حسن زاده ، ساكن چترود (شهرى در ٣٥ كيلومترى شمال كرمان )، پنج سال قبل در شب شهادت امام مجتبى عليه‌السلام فرزندش را در حاليكه فلج بوده است در همين مكان دخيل مى كند و او را شفا مى دهند. از آن زمان وى به شكرانه شفاى فرزندش همه ساله يك نوبت در محل سقاخانه با آب و آش حسينى مردم را اطعام مى كند.

٤ - خانم فاطمه مهدوى ، متولد ١٣١٣، ساكن ده زيار، مبتلا به مرض سرطان وى مدت يك سال به دنبال معالجه اين سو و آن سو رفته و ظرف اين مدت دو ماه در شيراز بسترى بوده است . پزشكان از معالجه اش قطع اميد مى كنند. خود مى گويد: پشت درب اطاق عمل ، به نيت سقاخانه ، به صاحب آن مكان مقدس به آقا ابوالفضل العباس عليه‌السلام متوسل شدم و نذر كردم كه اگر از اين مرض جان سالم بدر ببرم ، هر سال در محل سقاخانه ، سفره نذرى بياندازم و اطعام نمايم . با دل شكسته و نااميد انقلاب عجيبى به من دست داد.

هنگامى كه او را از اطاق عمل بيرون آوردند پزشكان موفقيت عمل و بعد از آن را متحيرانه و معجزه آسا توصيف مى كنند. اگر چه هنوز كسالت دارد، ولى به بركت ماه بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام سالهاست كه از خطر مرگ قطعى رهايى يافته است .

## سقاخانه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام در شهرضاى اصفهان

جناب حجت الاسلام و المسلمين سلاله السادات آقاى سيد مجتبى قريشى ، فرزند سيد على ، در تاريخ ٢٨/٥/١٣٧٧ شمسى ، طى مكتوبى راجع به تاريخچه سقاخانه شهرضاى اصفهان اين چنين نوشته اند:

به تاريخچه سقاخانه شهرضاى اصفهان اين چنين نوشته اند: در حدود يك قرن پيش در يكى از محله هاى قديمى شهرضا كه به يكى از دروازه هاى ورودى شهر نزديكتر بود، بازارى مشهور به بازارچه آقا سيد على وجود داشت كه در ابتداى آن مغازه مرحوم سيد على قريشى (فرزند مرحوم سيد رسول ) واقع شده بود.

حدود چهل و پنج سال پيش توسط نوه ايشان ، مرحوم حاج سيد فتح الله قريشى ، تعميراتى در آن انجام گرفت و به آب تصفيه شده شهر متصل شد. در فصل بهار و تابستان ، با استفاده از نذورات مردم ، قالبهاى يخ خريدارى مى گشت و در سنگ آب آن انداخته شده ، مورد استفاده مردم قرار مى گرفت . بر آورده شدن حاجات مردم كه به عشق حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام براى تامين مخارج سقاخانه نذر مى كردند چنان گسترده و فراوان بود كه روز بروز بر درآمد آن افزوده شد و علاوه بر تامين مخارج جارى آن ، مقدارى نيز اضافه مى آمد. تا اينكه در سال ١٣٥٨ شمسى نوه مرحوم حاج سيد فتح الله ، آقاى حاج سيد مصطفى قريشى فرزند آقاى سيد على قريشى ، كه اكنون نيز در همان مغازه اجدادى و محل كسب و موسس سقاخانه مشغول كسب است ، اقدام به تعمير اساسى سقاخانه و تجهيز آن نمود و آن محل به صورت يك سقاخانه كاملا بهداشتى با آب سردكن برقى و مجهز در آمد. نامبرده ضمنا با توجه به استقبال روز افزون مشتاقان و عاشقان آن حضرت و نذورات آنان و با استفاده از نذورات مردم در سال ١٣٥٨ شمسى سقاخانه ديگرى با آب سردكن چهار شيره در قبرستان مصلاى شهر احداث كرد و علاوه بر آن بتدريج بيست دستگاه آب سردكن ديگر خريدارى نمود و به نام مقدس باب الحوائج الى الله حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام در ميادين و مراكز تجمع مردم ، روبروى مساجد و پمپ بنزين و مدرسه علميه حضرت امام حسين سيدالشهدا عليه‌السلام ، نصب كرد، كه اينك در تمامى فصول سال ، خصوصا بهار و تابستان مورد استفاده عموم قرار دارد. كليه هزينه هاى جارى آب سردكنها و سقاخانه هاى ياد شده و وجوه آب و برق و تعميرات ، از محل نذورات مردم پرداخت شده است . ضمنا در نزديكى محل سقاخانه اصلى ، مكانى كوچك قرار دارد كه حاجتمندان براى روشن كردن شمع از آن استفاده مى كنند و محل آن در تصوير مشخص است .

سقاى عطشانم

سردار دست از تن جدا اى يار جانانم

سقاى عطشانم

عباسم اى جان اخا سرباز قرآنم

سقاى عطشانم

اى پرچم افراز سپه دين بيرقت شد خم پشم شكست از غم

اكنون در اين دشت بلا تنها به ميدانم

سقاى عطشانم

بر خود نمى بردم گمان در اين صف ميدان

گردى به خون غلطان

بى دست چون بينم تو را اى سرو بستانم

سقاى عطشانم

بود انتظارم در جهان باشى تو بعد از من

از فتنه دشمن

بر سرپرست عترت زار پريشانم

سقاى عطشانم

پاس حرم را يا اخا كردى نگهدارى

زانان پرستارى

بى سرپرستند اهل بيت زار نالانم

سقاى عطشانم

آن چشم ها كز ترس تو يكدم نرفته خواب

امشب در خواب

بيدار باشند امشب اين چشم صغيرانم

سقاى عطشانم

امشب دگر اهل حرم تا صبح گريانند

ترسانند و لرزانند

يعنى ندارند پناه اين بى پناهانم

سقاى عطشانم

شرمى زبان حال شه آتش زن بر دل

زين ماتم مشكل

زند ايكه گفتا يا اخا اى جان جانانم

سقاى عطشانم (٢٥٣)

## سقاخانه حضرت ابوالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام در شهرستان اردبيل ،

جنب مقبره شيخ صفى الدين متصل به مسجد سليمان شاه ، كه سالهاى متمادى است در آنجا كرامات زيادى ديده شده حتى سالهاى اخير ايام محرم دختر فلجى در اين سقا خانه شفا گرفته است . قابل ذكر است كه اشاره اى شود مسجد مرحوم صاحب زمانى كه در آنجا هم قسمتى از آن مربوط است به طشت گذارى در ايام محرم كه در آنجا عكس حضرت عباس و شمائل آن حضرت مورد توجه قرار دارد و در اينجا هم كراماتى ظهور و بروز كرده است كه ما در جلد اول - ٤٧٧ از قول حضرت آیت الله العظمى آقاى حاج سيد محمد موسوى مفتى الشيعه نقل كرده ايم به آنجا مراجعه شود.

## دارالشفا قمر بنى هاشم عليه‌السلام كرمانشاه

جناب آقاى سيد جواد كشميرى ، از اعضاى هيئت امناى هيئت قمر بنى هاشم عليه‌السلام در مورد هيئت محترم انصار قمر بنى هاشم عليه‌السلام در تاريخ ٦/٨/٧٦ توضيحاتى داده اند كه ذيلا مى خوانيد. احتراما تاريخچه هيئت محترم انصار قمر بنى هاشم عليه‌السلام را معرفى مى كنم آدرس ‍ خيابان سپه جنب بانك سپه مسجد مرحوم حاج شهباز خان تاسيس در سال ١٣٢٥ شمسى بنيانگذار مرحوم حاج عزيز الله افكار شغل نامبرده كلاهدوز بوده در سال ١٣٥٠ شمسى در مشهد مقدس به رحمت ايزدى پيوست .

عباسيه قمر بنى هاشم عليه‌السلام در سال ١٣٧٠ شمسى روبروى دارايى و مخابرات كرمانشاه در خيابان سنگردار الشفا قمر بنى هاشم عليه‌السلام افتتاح شده است .

خداوند متعال به مردم خير خواه و نجيب كرمانشاه و همه بانيان اجر دنيا و آخرت عنايت بفرمايد انشاء الله تعالى . مجالسى كه هميشه برگزار مى شود و عبارتند از شبهاى عزادارى و سينه زنى ائمه اطهار عليهم‌السلام انجام گرفته و موعظه و مسائل شرعى گفته مى شود و در طول محرم و صفر، روضه خوانى و مداحى اهل بيت عليهم‌السلام برپاست و روزهاى جمعه صبح دعاى ندبه و زيارت عاشورا و ايام جشنها و اعياد مذهبى برقرار مى باشد و در طول هفته هر روز مجلس ختم براى اشخاص ‍ منعقد است اعضاى هيئت امنا به سهم خود زحمات زيادى كشيده اند. اجر همگى و نيز اشخاصى كه به دار الشفا قمر بنى هاشم عليه‌السلام كمك كرده و مى كنند با خداوند متعال است والسلام .

از طرف هيئت قمر بنى هاشم عليه‌السلام سيد جواد كشميرى

# فصل سوم : موسسات مذهبى و خدماتى

## هيئت متحده ابوالفضلى نيشابور مجتمع مذهبى نيشابور

هيئت ابوالفضلى و درمانگاه حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام و زائر سراى آن حضرت عليه‌السلام سه مركز ياد شده در فوق ، تشكيل يك مجتمع را مى دهند.

معروف است كه سابقه بناى اين مكان مقدس حدود ١١٠ سال مى باشد. نيز معروف است كه خاكبردارى (مسجد جامع نيشابور) كه از بناهاى تاريخى و قديمى است توسط شخصى به نام پهلوان كرخى بنا شده است . فعلا محل تجمع مردم جهت نماز جماعت و جمعه است . اين مجتمع در گودى قرار دارد. تاسيس درمانگاه در سال ١٣٦٢ شمسى بوده است . اما شروع ساختمان در سال ١٣٥٧ شمسى بوده است و اتمام و بهره بردارى از آن در سال ١٣٦٢ شمسی بوده است . اين مكان تا قبل از سال ٥٧ هيچ گونه موقوفاتى نداشته است ولى بعد از تاسيس ‍ درمانگاه موقوفاتى براى آن قرار داده اند. بناى روحانى مزبور محل رفت و آمد ارباب حوائج در تمام ساعات روز و قسمتى از شب مى باشد. قسمت داخلى بنا و شبستانها تماما مزين به آيينه كارى بوده و لوسترهاى گرانقيمت و نفيس در آن نصب شده است .

از قديم الايام اين محل در مناسبت هاى مختلف محل تجمع مردم بوده كه از سخنان منبرى هاى زبده استفاده مى كردند. در هر ساعت از شبانه روز كه انسان آن جا وارد مى شود، مشاهده مى كند كه افراد زيادى به ويژه از طايفه نسوان براى اداى نذورات خود و نيز روضه خوانى در آن مكان اجتماع كرده اند. نذورات اين هيئت ، شامل وجوه نقدى است كه در صندوق ريخته مى شود، و يا به دفتر سپرده مى شود. تعداد گوسفندهاى نذرى در اين محل ، ساليانه بالع بر ٥٠٠ راس مى شود كه حدود ٣٥٠ راس آن را در روز تاسوعا و عاشورا هيئت ابوالفضلى قربانى مى كنند. گوشت گوسفندهاى مزبور به قيمت ارزان در اختيار مردم قرار مى گيرد و مبلغ به دست آمده صرف مخارج مناسبات مذهبى و نيز درمانگاه و بيمارستان و زايشگاه و غيره مى گردد. بخش ديگر نذورات را اجناسى چون شير، حبوبات ، قند، چاى ، شكر، تشكيل مى دهند. موقوفات اين بنا از قرار زير است :

١ - زمين كشاورزى ، واقع در ١٢ كيلومترى نيشابور به نام شمس آباد، كه وقف درمانگاه و بيمارستان است . اين زمين را آقاى حاج آقا عظيمى وقف نموده و در آمد ساليانه اش بالغ بر ٧٠٠ هزار تومان است .

٢ - زمينى نزديك باغ رود نيشابور، به وسعت دو هكتار، كه واقف آن حاج مسلم فخارى ، ساكن فرخك نيشابور است و تصميم دارند در آن بيمارستان درست كنند. ٣. يك دامدارى شامل ٧٠٠ راس گوسفند در يكى از قراى نيشابور به نام نوآباد، كه تا حال پنج ميليون تومان هزينه برداشته شده است .

٤ - پاساژ قمر بنى هاشم عليه‌السلام كه داراى ٨٠ باب مغازه بوده و تماما وقف اين موسسه مى باشد.

بخش درمانگاه

بخش درمانگاه شامل دندانپزشكى چشم پزشكى و ديگر قسمت هاى مربوط به آن است . اين قسمت تاكنون ٧٠٠ ميليون تومان هزينه برداشته است و مخارج كل اين مجموعه هر ماه بالغ بر ٥ ميليون تومان مى شود، كه ٣ ميلیون و هشتصد هزار تومان آن حقوق پرسنل بيمارستان است و بقيه مخارج روضه خوانى و اطعام هاى روز تاسوعا و عاشورا و ديگر مناسبتهاى ساليانه را تشكيل مى دهد. در اينجا لازم است تذكر دهيم كه اين موسسه ، خصوصا قسمت درمانى و بيمارستان و زايشگاه آن ، كاملا خيريه ، مى باشد و از مراجعه كنندگان بى بضاعت ، يا وجوهى دريافت نمى شود و يا اينكه براى آنان تخفيف ويژه در نظر گرفته مى شود.

زائر سرا

زائر سرا در قسمت غربى بيمارستان و به طور جداگانه از آن قرار دارد. مساحت زائر سرا حدود ٨٠٠ متر، و زير بناى ساخمان آن حدودا يكهزار متر مربع مى باشد. اين مكان در سه طبقه ساخته شده و شامل ١٢٢ اطاق و سه سالن ، و مسلخ و آشپزخانه و يك حياط وسيع و دلباز است .

و زائر سرا به طور مجانى از مردم پذيرايى مى كند و فعاليت آن تحت نظر يك هيئت امنا قرار دارد كه در طول زمان جابجا مى شوند. و به طور رايگان و بدون هيچ گونه چشم داشتى مشغول خدمت هستند. هرچند وقت يكبار، از صندوق نذورات ، طى مراسم باشكوهى باحضور افراد مشخص شهر غباروبى مى شود. اين مراسم ، كه در مكان هيئت ابوالفضلى انجام مى شود شامل مداحى و روضه خوانى و اطعام مى باشد. اعضاى برجسته هيئت صندوق نذورات را تخليه كرده و با كمك شخصيت هاى مدعو، پولها را مرتب و منظم مى نمايند. سپس موجودى آن را به حساب هيئت ابوالفضلى در بانك واريز مى كنند. درمانگاه ، در قسمت شرقى و شمالى طبقه فوقانى ، و بيمارستان و زايشگاه در قسمت جنوبى و جداى از ساختمان درمانگاه و هيئت و بيمارستان واقع شده است . نماى بيرون قسمت هيئت ، حاوى كتيبه اى است كه تاريخ بناى ساختمان را مشخص كرده است كه كلمه مقدس بسم الله الرحمن الرحيم سرآغاز آن است . در همان قسمت نيز وقفنامه مسجد روى كاشى ترسيم شده است . در خور ذكر است كه مرحوم حاج محسن رضوانى زحمات فراوانى جهت اين بنا كشيده اند و شايسته است كه از ايشان قدردانى و طلب مغفرت شود.

در قسمت شرقى بنا حاوى كتيبه هايى است كه مزين به سوره هاى (والعصر) و (نصر) و (كوثر) مى باشد. در قسمت شمالى بنا نيز اشعار جالبى در كتيبه فوق نوشته شده است . (٢٥٤)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دار الشفاى ماه بنى هاشم اين سر است |  | اينجا محل لطف و عنايات اولياست |
| اينجا به نام اشرف اولاد آدم است |  | عيسى طبيب ، و پرستار مريم است |
| جان به فداى سروجان تست |  | از ادب آمدن و رفتنت |
| وقت تولد، قدمى پشت سر |  | وقت شهادت ، قدمى پيشتر |
| صاحب سراخانه علمدار كربلاست |  | اينجا مريض فارغ از انديشه و بلاست |
| خدام مفتخر به خدمت زوار در گهش |  | داروى او شفا دهنده هر درد و بلاست |

## بابل (زائر سراى قمر بنى هاشم عليه‌السلام )

در مسير جاده بابل به مشهد كنار مجتمع النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و درمانگاه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام قرار گرفته است . زائرين كه در مسير حركت به زيارت حضرت امام على بن موسى الرضا عليه آلاف التحيه و الثنا دارند در ساعاتى از روز را به اينجا مى رسند كه نياز به استراحت دارند اين زائر سرا امكاناتى را كه فراهم كرده است از زائرين پذيرايى مى كند و ضمنا درمانگاهى به نام قمر بنى هاشم عليه‌السلام در قسمت فوقانى اين زائر سرا بنا گرديده كه بسيارى از امكانات رفاهى درمانى حتى بسترى شدن ضرورتا برخوردار است . مساحت اين بنا در حدود دويست متر و بخشهاى مختلف معالجات سراپائى و كلينيك دندانپزشكى ، فيزيوتراپى ، مامائى و زايمان ، حجامت ، ختنه و جراحيهاى سرپايى شبانه روزى فعاليت دارد. و نيز داراى آزمايشگاهى كامل مى باشد . و كتابخانه و نوارخانه و كلاس آموزش قرآن و تجويد و فاطميه عليها‌السلام و زينبيه عليها‌السلام ، و صندوق قرض الحسنه و ازدواج ، تحكيم خانواده . و مجموعه اين تجتمع به نام مجتمع النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نام گذارى شده است و مساحت مجموعه ١٨٠٠ متر مى باشد و اين مجتمع به همت والاى سلاله الاطياب جناب آقاى دكتر حاج سيد على طبرى پور ساخته شده است .

## ابوالفضلى (كاردگر محله )

محلى است حدود شش كيلومترى فريدون كنار. در اين محل جايگاهى است كه داراى ساختمان رفيع و حرم و زائر سرا براى زائرين مى باشد و معروف است كه اين مكان مورد توجه حضرت عباس باب الحوائج عليه‌السلام قرار دارد و جدا نه تنها اهالى محل به اين مكان توجه دارند، بلكه تمام منطقه به اين محل چشم دوخته اند. مردم نذورات زيادى براى حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام به اين محل مى آورند، بخصوص در شبهاى محرم تاسوعا و عاشورا براى اداى حوائج و شفاى مريض در زائر سرا بيتوته دارند. داستانى در اين كتاب قسمت كرامات به عنوان (عنايت باب الحوائج ابوالفضل العباس عليه‌السلام به جوان دانشجوى مازندرانى ) ص ٤٣١ نقل كرده ايم .

## كتابخانه عمومى و امانى حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام

قم ، خيابان امام زاده ابراهيم عليه‌السلام

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج سيد جعفر مير عظيمى موسس ‍ محترم كتابخانه عمومى حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام و درمانگاه زند آباد قم ، مطالب ذيل را در اختيار انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام قرار داده اند. بدينوسيله از ايشان تشكر مى شود.

كتابخانه عمومى حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام در سال ١٣٧٠ ش ‍ روز ميلاد حضرت خاتم الانبيا محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ولادت باسعادت حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام به مساحت زير بناى ٧٠٠ متر افتتاح شد. در حال حاضر اين كتابخانه عمومى داراى ١٦٠٠٠ جلد كتاب و ٣ هزار نفر عضو اعم از برادران و خواهران محصل ديپلمه ، دانشجو و طلبه مى باشد.

واحدهاى كتابخانه عمومى حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام

١ - تالار مطالعه كتابخانه ، تالار مطالعه كه داراى ٤٠٠ متر مى باشد، روزانه تعداد ٨٠٠ الى ١٠٠٠ نفر را ٣ نوبت پذيرا مى باشد. در كنار تالار مطالعه نيز مخزن كتاب قرار دارد كه داراى دهها هزار جلد كتاب و جزوه در عناوين مختلف علمى مذهبى ، سياسى ، تاريخى ، اجتماعى . فرهنگى ، دانشگاهى بوده ، از ساعت ٧ صبح تا شب در اختيار نسل جوان قرار دارد.

٢ - واحد امانى كتابخانه براى استفاده برادران و خواهران در سال ١٣٧١ ش شروع به كار نمود. اين واحد ضمن امانت دادن كتب مذهبى نظير تفاسير قرآن مجيد، جزوات كنكورى انتشار يافته از كليه آموزشگاهها مخصوصا جزوات رزمندگان و جزوات ايثارگران را در اختيار مراجعه كنندگان مى گذرد.

٣ - واحد قرض الحسنه و سالن مطالعه خواهران

اين واحد در روز ولادت با سعادت دختر خاتم الانبيا همسر على مرتضى عليهم‌السلام ، مادر يازده امام ، شفيعه روز جزا حضرت فاطمع زهرا سلام الله عليها افتتاح شد.

٤ - واحد فرهنگى

فعاليتهاى انجام شده از سوى اين واحد را ذيلا به طور اختصار متذكر مى شويم

١ - چاپ و توزيع رايگان پوسترهاى مذهبى

٢ - برگزارى مراسم زيارت عاشورا با حضور اقشار مختلف مردم

٣ - عزيمت به مسجد مقدس جمكران در قالب اردوهاى دانشجويى از اعضاى كتابخانه عمومى حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام در شبهاى چهارشنبه .

٤ - نشر كتاب به طور رايگان در اختيار مساجد و تكايا

٥ - دعوت از مدرسين حوزه علميه قم و مسولين محترم كشورى و جامعه پزشكان براى بيان درس اخلاق .

٦ - واحد روشن دلان

كتابخانه نابينايان با هزينه بالغ بر ٠٠٠/٢٠٠/١ ريال در سال ١٣٧٤ ش ‍ افتتاح گرديده است . اين واحد تعدادى ضبط صوت ، نوار درسى ، كتب مذهبى ، علمى و درسى از جمله كتاب قرآن و نهج البلاغه به خط بريل دارد كه در اختيار نابينايان داراى ديپلم متوسطه گذاشته مى شود. از فعاليت هاى ديگر اين واحد، آموزش خط بريل به نابينايان است

٦ - واحد انتشارات

اين واحد در طول ٧ سال فعاليت خود كتب مختلفى نظير زادالمومنين و مسجد مقدس جمكران تجليگاه صاحب الزمان عليه‌السلام چاپ و نشر نموده است .

٧ - واحد كامپيوتر

واحد كامپيوتر علاوه بر ضبط امور مالى كتابخانه ، داراى برنامه ، دوره كامل قرآن مجيد و نيز برنامه هاى زير است و ديسكت هاى ضبط شده كتاب بحار الانوار نوشته ١١٠ جلدى علامه مجلسى رضوان الله عليه

٢ - ديسكت هاى ضبط شده كتاب مستمسك العروه الوثقى نوشته مرحوم آیت الله العظمى سيد محسن حكيم رحمهم‌الله بالغ بر ١٤ جلد

٣ - ديسكت هاى ضبط شده كتاب اصول و فروع كافى در ٨ جلد

٤ - ديسكت هاى من لا يحضره الفقيه نوشته مرحوم شيخ صدوق در ٤ جلد

٨ - واحد سمعى و بصرى

اين واحد داراى تعدادى نوار ويدئو است كه از نوارهاى موجود در آن نوارهاى جلسات قرآن و آموزش انگليسى ، نوارهاى ضبط شده از مراسم و فعاليت هاى كتابخانه

## درمانگاه خيريه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام - زندآباد قم

درمانگاه خيريه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام پناهگاه محرومان درمانگاه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام كنار مجتمع فرهنگى كتابخانه عمومى و امانى آن حضرت ، كه در محروم ترين منطقه قم يعنى زندآباد قم تاسيس شده است .

اين مركز، خيريه اى مى باشد كه به همت حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج سيد جعفر مير عظيمى و با همكارى افراد خير بنا شده است . اين درمانگاه داراى مساحتى به وسعت ٤٠٥ متر مربع مى باشد كه در سه طبقه با زير بنايى حدود ٨٠٠ متر مربع ساخته شده است و در زمينه هاى مختلف به مراجعين خدمات مى دهد. به طورى كه گفته اند محرومين منطقه به طور رايگان در آن مورد درمان قرار مى گيرند.

هيئت محترم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام

در مسجد بالاسر حضرت معصومه عليها‌السلام

سابقه اين هيئت به يك قرن مى رسد. ابتدا مرحوم ملا ابراهيم شمايى اين هيئت را بنيان گذاشت ، سپس آقا ميرزا حسين مدير و ميرزا شكرالله فرش ‍ فروش (ناظرى ) در اين مقام انجام وظيفه نموده اند، و حاليه سرپرستى هيئت مذكور به عهده آقاى حاج فضل الله ناظرى ، كه خود از مداحان پيشكسوت قم مى باشد، گذاشته شده است . در سالهاى گذشته ، به غير از روضه خوانى ، برنامه عزادارى و زنجير زنى اين هيئت از قرار ذيل بوده است :

١ - شب اول محرم ، حركت عزاداران از منزل آقاى فتوره چى به طرف حرم مطهر صورت مى گرفت .

٢ - روز پنجم ، عزاداران اين هيئت از مسجد بالاسر به طرف بازار رفته ، و پس از نوحه خوانى و زنجير زنى باز مى گشتند.

٣ - روز ششم ، براى عزادارى و زنجير زنى عازم تكيه توليت مى شدند.

٤ - روز هفتم محرم ، براى عزادارى و زنجير زنى به منزل آقا سيد عبدالله برقعى ، كه از علماى بزرگ قم بود و دستگاه روضه خوانى مفصل داشت ، مى رفتند.

٥ - روز هشتم ، جمع عزاداران هيئت مذكور به منزل آیت الله العظمى بروجردى قدس‌سره مرجع بزرگ شيعه ، رفته و پس از عزادارى و زنجير زنى مراجعت مى نمودند.

٦ - صبح روز نهم (تاسوعا) هيئت زنجيرزنان براى عزادارى و اداى احترام به طرف زيارتگاه حضرت موسى مبرقع عليه‌السلام و شاهزاده حمزه عليه‌السلام حركت مى كردند.

٧ - (شب عاشورا)، جمع عزاداران اين هيئت از منزل پهلوان حاجى سيد تقى كمالى (واقع در كوچه اى كه منتهى به گذرخان و منسوب به شخص ‍ پهلوان مى باشد) به طرف حرم مطهر حضرت معصومه عليها‌السلام حركت مى نمودند، و ذكر دم آنان چنين بود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| امشب حسين مظلوم ، مهمان خواهران است |  | فردا ميان ميدان ، جسمش به خون طپان است (٢٥٥) |

## پنجه شاه كاشان

علت نام گذارى اين محل به پنجه شاه آن است كه پس از واقعه كربلا و شهادت امام حسين عليه‌السلام فردى از سركردگان دشمن يكى از دستهاى بريده حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام را بر مى دارد تا به نزديكى از واليان عراق عجم كه از جانب يزيد حكومت داشته ، ببرد و جايزه بگيرد. چون به نواحى كاشان مى رسد، جمعى از شيعيان متفق گشته ، با او جنگ مى كنند و آن دست مبارك را از او گرفته و در آن محل به خاك مى سپرند و از آن به بعد اين محل استجابت دعا و توسل مى باشد. و زمانى در آن تحصن كرده و بست مى نشسته اند زمانى كه هارون بن موسى عليه‌السلام به شهادت رسيد او را نيز در اين موضع شريف دفن كرده و فراز آن قبر بقعه و مناره و صحنى ساختند. در داخل رواقها و نيز صحن آن بزرگان ، بسيارى از علما و رجال كاشان مدفونند كه از جمله آنها مى توان به صفى الدين طاهر، فخر الواعظين (خاورى ) آيت الله ملا عبدالرسول مدنى و آيت الله حاج آقا رضا مدنى و شمارى ديگر اشاره كرد و گويا گورستان قديمى كاشان در كنار اين بقعه قرار داشته است . (٢٥٦)

## علمدار امام حسين عليه‌السلام

عالم و فقيه فرزانه حضرت آیت الله العظمى آقاى حاج سيد تقى طباطبائى قمى دام ظله العالى (٢٥٧) فرزند بزرگمرد جهان تشيع آیت الله العظمى آقاى حاج آقا حسين طباطبائى قمى رحمهم‌الله داستانى مربوط به علمدار امام حسين عليه‌السلام در شهر لكنهو در كتاب شهيد كربلا ج ٢ ص ١٩٢ چنين نقل مى كنند: در شهر لكنهو - واقع در شمال هند - زيارتگاه مخصوصى وجود دارد كه به مناسبت وجود يك پنجه فلزى در آن ، محل رفت و آمد شيعيان (بويژه در ايام محرم ) است .

داستان زير، چگونگى پيداشدن پنجه مزبور و بناى آن زيارتگاه را شرح مى دهد: يكى از حجاج هندى شبى در مكه ، حضرت عباس بن على عليه‌السلام حامل لواى امام حسين عليه‌السلام را در خواب ديد و او را به محل دفن خويش در كربلا راهنمايى كرد. وقتى كه حاجى هندى به آنجا رفت ، اين پنجه را عينا در آنجا ديد و در بازگشت آن را نزد نواب آصف الدوله ، حاكم وقت لكنهو، آورد. نواب نيز زيارتگاه مخصوصى براى پنجه مزبور بنا كرد و توليت و رسيدگى آن را به همان حاجى كه پنجه را از كربلا آورده بود واگذار كرد. بعد از مدتى ، سعادت على خان بيمار شد و شفا يافت و بعد از شفا يافتن ، (درگاه ) زيبايى را براى پنجه ساخت . از آن به بعد تاكنون ، در روز پنجم محرم مردم به اين محل مى آيند و علم هاى خود را به آن پنجه مى مالند. علمهايى كه براى تبرك جستن از (پنجه ) مى آورند به چهل يا پنجاه هزار مى رسد.

## درگاه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام در لكنهو هند

درگاه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام در لكنهو ايالت يوپى (هند) اين بارگاه با اصل آن در كربلا مطابقت ندارد، ولى ساختمان آن يكى از نمونه هاى اعلاى معمارى در هند مى باشد. مشهور است كه بناى اين ساختمان به دست نواب سعادت على خان ، از حكام معروف شيعه انجام شده است (مولف ) قول مشهور بى پايه نيست ، ولى از مصراع زير كه متعلق به بناى گنبد اين بارگاه است (اين گنبد جديد بنائى سعادت است ) بر مى آيد كه در زمان گذشته گنبد قديم وجود داشته و تجديد آن در زمان نواب سعادت على خان صورت گرفته است . پس از سعادت على خان ، يك بار ديگر گنبد مزبور تعمير گرديد كه تاريخ منقوش در پشت باب صدر روى سنگ مرمر حاكى از آن است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شفيقم ناظم آغا على خان |  | ز همت مورد صد مرحبا گشت |

به تاريخ سالش گفت مهدى دوباره گنبدى درگه بنا گشت يعنى ١٣٠٦ ه‍ ق سومين تعمير اين گنبد در عهد جناب شيخ محمد حسن خان صورت گرفت كه قطعه تاريخ ذيل به مناسبت آن سروده و حك شده است : صدف دل سوخت ، آهك رونما شد پهى اعداد نو آنجلا گشت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز كلكم سال تعميرات محشر |  | سه باره گنبد در گه بنا گشت |

(١٣٤٧ ه‍ ق )

بار چهارم در سال ١٩٨٩ ميلادى هيئت درگاه از تعميرات و توسعه اين درگاه را به عهده گرفت و موفق شد.

آن شب متوسل به حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام شده و ضمنا يادى از مرحوم پدرشان آيت العظمى حاج آقا حسن قمى رحمه‌الله مى كند و مى گويد كه پدرم مى گفت : هر كس در كربلا باشد و در شبانه روز يك مرتبه به حرم سيدالشهدا امام حسين عليه‌السلام مشرف نشود: پوست كلفت است و اگر در دو شبانه روز به حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام مشرف نشود باز پوست كلفت است . حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام در بين عربها خصوصيتى دارد كه حرم امام حسين عليه‌السلام آن خصوصيت را ندارد، ضريح ايشان هميشه پر از پول مى باشد و اين در اثر آن است كه حاجات خود را مى گيرند: در معنى ، عقيده ويژه اى به آن حضرت دارند: زياد نذر مى كنند. اينها مطالبى است كه خداوند اين چنين قرار داده و عقل ما قدرت درك آن را ندارد. مصيبت حضرت را از اينجا شروع مى كنند: مردم نذر چشم زياد مى كنند. مى گويند: يك چشم ، نذر اباالفضل العباس عليه‌السلام منشا اين كار همين مصيبتى است كه اكنون مى خوانم دشمن ، چشم آقا را نشانه گرفت طبعا تير را بايد از چشم با دست بيرون كشيد ولى ابوالفضل العباس عليه‌السلام كه دست ندارد، سر مبارك را پائين آورد تا با زانوان مبارك تير را از چشمش بيرون كشد، دشمن بى شرف از اين موقعيت استفاده كرد، عمود آهنينى را بر فرق مباركش فرود آورد اينجا بود كه صداى حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام بلند گرديد: برادر بردارت را درياب .

درگاه در آئينه تاريخ

هيچ تاريخى از تواريخ مربوط به لكنهو نيست كه در آن ذكر اين بارگاه نشده باشد. اهل قلم و نويسندگان عموما درباره اين بارگاه عظيم شرحى را متذكر شده اند، گفته شده كه مردى مومن و صالح در خواب ديد كه فلان بخش از زمين را بكنيد كه آنجا علم (لواء) حضرت عباس عليه‌السلام قرار دارد همچنين گفته شده كه يكى از اهل دل از شام (دمشق ) به هندوستان آمده و پس از سير و سياحت در بلاد، وارد شهر لكنهو شده و ميهمان ميرزا فقيه بيگ گشته است و به پاس خدمات ميزبان ، به رسم تبرك يك علم شخصا به ميرزا تقديم نموده است : حق با كداميك از اين اقوال است ، خدا مى داند. در خواب به ميرزا صاحب بشارت دادند كه فلان جا را بكنيد (علم ) از آنجا پيدا خواهد شد. وقتى ميرزا از خواب بيدار شد وقت سحر رسيده بود ايشان پس از خواندن نماز صبح خواب خود را براى مومنين و مردم صالح بيان كرد، همه تعجب كردند و گفتند ما هم براى حفر زمين ، همراه شما خواهيم آمد. زمين مزبور حفر شد و از آنجا يك علم به دست آمد.

ميرزا صاحب ، علم را با كمال احترام و تعظيم به خانه خود آورد و در گوشه اطاق نصب كرد.

خبر اين كرامت در شهر لكنهو و اطراف آن پخش شد، از آن پس مردم تك تك و گروه گروه به زيارت علم مى آمدند حاجت مى گرفتند. اين واقع در عهد نواب آصف الدوله رخ داد. عتاب شاهنشاهى نواب آصف الدوله ، يك روز از خادم خود خشمگين شد و به وى گفت : (فردا بينى تو جدا خواهد شد) خادم بسيار نگران شد و براى نجات از مجازات آصف الدوله به اين و آن متوسل شد ولى سودى نبخشيد. در بحبوحه خوف و هراس ، كسى به او سفارش كرد كه به خانه ميرزا فقيه بيگ برو حاجت خود را از باب الحوائج حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام در خواست كن ، انشاء الله مراد تو را بر خواهد آورد. خادم مزبور، به سفارش مخلصانه آن مرد مومن عمل كرد. فرداى آن روز قهر نواب آصف الدوله ، به مهر و لطف ، آن هم مهر و لطفى روز افزون ، بدل شد و خود به خود از قطع بينى آن خادم منصرف گشت !

پس از مدتى ، خادم وقت را مغتنم شمرد و به نواب آصف الدوله گفت : جناب عالى دستور داده بوديد كه بينى من قطع شود، ولى باب الحوائج حضرت عباس عليه‌السلام مرا از اين صدمه نجات داد. نواب پرسيد: چطور؟ خادم سرگذشت خود را براى نواب شرح داد.

نذر نواب آصف الدوله

نواب آصف الدوله كه با جان و دل به حضرت عباس عليه‌السلام عشق مى ورزيد، با شنيدن سرگذشت خادم خود، يكى از ملازمين معتبر خود را همراه هزار روپيه به پول آن زمان به خانه ميرزا فقير بيگ فرستاد تا پيرامون علم تحقيق كند و آن شخص در بازگشت قضيه علم مبارك را تصديق كرد. نواب با شنيدن قصه ، مشتاق ديدار از آنجا شد و براى زيارت علم مبارك به خانه ميرزا فقير بيگ رفت وى پس از زيارت علم ، حكم نمود كه در آنجا گنبدى بسازند و لذا در تاريخ به عنوان بنيانگذار درگاه مزبور ميان نواب آصف الدوله و نواب سعادت على خان كدورتى وجود داشت و سعادت على خان به همين سبب اميد نداشت كه پس از نواب آصف الدوله جايگزين وى گردد، لذا وى نيز به خانه ميرزا فقير بيگ رفت و هديه اى نذر علم كرده ، به حضرت باب الحوائج عليه‌السلام توسل جست . نذر وى اين بود كه اگر حكومت پس از آصف الدوله به وى برسد، آن محل را به عنوان بارگاه (درگاه ) ابوالفضل العباس عليه‌السلام تعمير كند. پس از مدتى نواب سعادت على خان ، به عنايت حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، حكومت را بر عهده گرفت ولى پيمان خود مبنى بر تعمير بارگاه حضرت ابا الفضل العباس عليه‌السلام را فراموش كرد. پس از چند روزى وى مريض ‍ شد و در حالت مرض اشاره اى غيبى به اين امر شد و يادش آمد كه چه پيمانى با ابوالفضل العباس عليه‌السلام بسته بود لذا همان وقت حكم به تعمير بارگاه نمود.

فرقه خنجر بيگى

پس از مطالعه تاريخ لكنهو معلوم مى شود كه در اطراف محله اى كه خانه ميرزا فقير بيگ در آن قرار داشت رستم نگر، گروه خنجر بيگى ها زندگى مى كردند.

آنان در تاسوعا و شب عاشورا، خنجرهاى خود را با شير مى شستند و نذر شمر ذى الجوشن (لعنه الله عليه ) مى كردند. لذا وقتى كه نواب سعادت على خان حكيم به تعمير بارگاه كرد، خنجر بيگيها شديدا با اين امر مخالفت كردند و كار به آنجا رسيد كه نياز به مداخله نيروهاى انتظامى شاهى پيش آمد. گارد نظامى سعادت على خان ، خنجر بيگى ها را عقب زد و آنان را وادار به فرار از منطقه كرد. در منطقه (وزير باغ ) خنجر بيگى ها و افراد منحرف ديگر براى تعمير بارگاه حضرت عباس عليه‌السلام حاضر نشدند زمينها را بدهند.

دستيار بندى شاهى

از زمان نواب سعادت على خان تا آخرين سلطان شيعه اود، نواب واجد على شاه ، مراسم دستار بندى و تاجگذارى سلاطين (تاج پوستى ) در همين درگاه انجام مى شد. در جنگ ٥٨ - ١٨٥٧ م شورش سپاهيان يا نبرد استقلال وقتى كه انگليسيها نواب واجد على شاه را دستگير كردند و وى عازم سفر به شهر كلكته شد، شمشير و دستار شاهى خود را به همين درگاه هديه كرد.

تاريخچه توسعه بناى درگاه

كار توسعه درگاه پس از زمان نواب سعادت على خان نيز ادامه يافت و نوه ايشان ، پسر ارشد نواب ركن الدوله ، نواب امير الدوله ، در صحن درگاه حوض را تعمير كرد كه تاريخ آن را سلطان خان (كه اسد) تخليص داشت به اين شكل تنظيم كرده است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چشمه فيض چون نواب اميرالدوله |  | كرد تعمير پى نذر امام دو سرا |
| حوض ناياب به درگاه جناب عباس عليه‌السلام |  | گشت مشهور جهان همت آن بحر سخا |
| (اسد) از بر نمايش به طهارت تاريخ |  | تتميم كرد رقم ثانى كوثر بادا |

پس از زمان نواب سعادت على خان پسرش غازى الدين حيدر به مرتبت سلطنت نشست وى مرتبا به درگاه مى رفت و به تزئين و آرايش آن بنا علاقه بسيار نشان مى داد. حيدر، جلوى خانه را تعمير كرد و ساعت خورشيد را ساخت و درب مخصوص درگاه را با نقره مزين ساخت .

همچنين ملكه زمانى بيگم (همسر نصيرالدين حيدر) همواره اولين شب جمعه ماه قمرى مشرف به درگاه براى زيارت مى شد و در درگاه به همين نام سفره اى مفصل براى عموم مهيا بود كه خرج آن در آن زمان بالغ بر ده هزار روپيه هندى مى شد. بانوى مزبور، يك آشپزخانه هم در زمين درگاه درست كرد كه در زمين درگاه آثار آن اكنون باقى نيست ، ولى درجاى آن يك مسجد نبوت ساخته شده است كه تاكنون در آن نماز جماعت اقامه مى شود. نبرد استقلال هند يا شورش سپاهيان سال ١٨٥٧ م (كه انگليسيها آن را جنگ غدر مى نامند) اين درگاه نيز از دستبرد غاصبانه انگليسيها محفوظ نماند. انگليسيهاى جنايتكار با نوادرات پيش بهاديگر تاج (دستار شاهى ) و شمشير نواب واجد على شاه را، غاصبانه ، بردند و اين درگاه را هم از جمله غارت كردند. ولى پس از زمان زندگى نواب واجد على شاه در دوران شورش سپاهيان ، تفصيل آن معلوم نيست مولانا آغا مهدى در كتاب خود تاريخ لكنهو مى نويسد: درگاه در سال ١٨٥٧ م مركز تانكها قرار گرفته ، قتل و غارت بسيار در آنجا رخ داد، اشياى گرانقيمت به دست انگليسيها گم شد (علم خاص ) كه موجب بناى درگاه بوده و وزنش ١٣ كيلو بود، مفقود گشت . شرف الدوله محمد ابراهيم خان و مفتاح الدوله در اين زمينه خيلى سعى و تلاش كردند ولى نتيجه مثبتى نگرفتند و هيچ نشانى از (علم مبارك ) نيافتند.

خطباى جشن درگاه

در سالروز تولد حضرت اباالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام ، كه تاريخ آن طبق تحقيق شمس العلماء صدرالمحققين آیت الله سيد ناصر حسين ملقب به سر كار ناصر المله رحمهم‌الله ٤ شعبان مى باشد، خطبا و وعاظ عاليقدر در مراسم جشنى كه به همين مناسبت برقرار مى شود به ايراد نطق و سخنرانى مى پردازند. اولين خطيب اين جشن آیت الله مولانا حافظ كفايت حسين قدس‌سره بود. پس از وى مولانا سيد كلب حسين (طاب ثراه ) خطيب بى نظير به ايراد سخنرانى مى پرداخت . پس از وفات ايشان ، آقاى شريعت مولانا سيد كلب عابد تا پايان عمر شريف خويش اين محفل را اداره مى كرد و الان برادرش دكتر كلب صادق و ديگران ، اين مجلس را اداره مى كنند. اولين پنجشنبه ماه قمرى در اصطلاح شهر لكنهو و هند نوچندى ناميده مى شود. به مناسبت اين روز شيعيان لكنهو و اطراف آن براى زيارت به درگاه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام مى آيند. رفت و آمد زائرين از بعد از نماز صبح شروع مى شود و تا نصف شب جمعه ادامه مى يابد. نوچندى اولين پنجشنبه ماه قمرى بالخصوص در ماه رجب و ذى الحجت بين زوار مشهور است به مناسبت اين دو روز جمع بسيارى از مردم در درگاه مجتمع مى شوند و از راههاى دور و نزديك به غرض زيارت و برآورده شدن حوائج فردى خود به اين درگاه مى آيند. در عهد نواب (اوده ) همه آنها مرتبا براى زيارت به اين درگاه مى آمدند. به مناسبت اولين پنجشنبه ماه رجب و ذى الحجت هيئتهاى مذهبى همراه (علم مبارك ) در مراسم شركت كرده و سينه زنى و نوحه خوانى مى كنند. در لكنهو، اولين هيئت سينه زنى و ماتم دارى در زمان نواب نصيرالدين حيدر به توسط شهيد محمد حسين داير گرديد كه الان به نام انجمن (دسته ) (شاه انس و جان ) نيز در زمان نواب واجد على شاه سنه ١٨٥٢ م در محله رستم نگر، دائر گرديد كه نامش ‍ (دسته عباس عليه‌السلام ) بوده و الان به نام (انجمن قمر بنى هاشم عليه‌السلام ) مشهور و معروف است .

# بخش چهارم : ناگفته ها درباره قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام

## علم و معرفت حضرت ابوالفضل عباس عليه‌السلام در دوران كودكى

محقق دانشمند مرحوم سيد عبدالرزاق مقرم در كتاب (العباس ) مى نويسد: در روايتى كه از امامان معصوم عليه‌السلام به ما رسيده ، فرمودند:

ان العباس بن على زق العلم زقا

همانا عباس فرزند على عليه‌السلام علم را چون غذا در كودكى از پدرش ‍ وارد جانش نموده است . (٢٥٨)

سپس مى نويسد: (اين تعبير، تشبيه بسيار لطيفى است زيرا هرگاه كبوترى غذا را نرم و گوارا كند و به بچه اش بخوراند، به آن تعبير به (زق ) مى شود، اين بيان حاكى است كه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام در دوران خردسالى ، از پستان مادرش علم و حكمت را چون شير، شيره جانش ‍ نموده ، و در دامان علم و حكمت ، رشد و نمو نموده و داراى علم لدنى بوده است ) (٢٥٩)

و نيز در شان حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام گفته شده :

انه كان من فقها اولاد الائمه

حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام از عالمان فقيه فرزندان امامن عليهم‌السلام مى باشد. و دانشمندان و محدثان بزرگ در شانش گفته اند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هو البحر من اى النواحى اتيته |  | فلجته المعروف و الجواد ساحله |

حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام از هر كرانه كه به جانبش آيى ، دريايى است كه موجهايش نيكى ها است و كرانه آن سرشار از سخاوت و كرم است . (٢٦٠)

روزى على عليه‌السلام به ابوالفضل العباس عليه‌السلام كه در دوران كودكى به سر مى برد، فرمود: بگو (يك ) عباس گفت : (يك ) حضرت على عليه‌السلام فرمود بگو (دو) عباس در پاسخ گفت :

استحيى ان اقول باللسان الذى قلت واحدا، اقول اثنان ، من با آن زبانى كه يك گفته ام (و به يكتايى خدا اقرار نموده ام ) شرم مى كنم كه بگويم : دو (و از دايره يكتايى خدا خارج گردم )

فقبل على عينيه حضرت على عليه‌السلام دو چشمان حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام را بوسيد. (٢٦١) طبق پاره اى از روايات ، حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام در اين هنگام پنج سال داشت . بر همين اساس ، امام صادق عليه‌السلام در شان عباس عليه‌السلام فرمود:

كان عمنا العباس نافذا البصيره

عموى ما، عباس بصيرت نافذ (چشم تيز بين و عمق نگر) داشت . (٢٦٢)

نيز بر همين اساس ، مرحوم علامه محمد باقر بيرجندى مى نويسد: ان العباس من اكابر الفقها و افاضل اهل البيت ، بل انه عالم غير متعلم و ليس فى ذلك منافاه لتعلم ابيه اياه همانا عباس عليه‌السلام از فقهاى بزرگ و از برجستگان خاندان نبوت بود، بلكه او دانشمند درس نخوانده بود و اين مطلب منافاتى با علم آموزى پدرش حضرت على عليه‌السلام به او ندارد. (٢٦٣)

علامه مامقانى نيز مى نويسد:

و قد كان من فقها اولاد الائمه ، حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام از فقهاى فرزندان امامان عليهم‌السلام بود. (٢٦٤) مسلم است كه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام از اكابر و افاضل فقها و علماى اهل بيت عليهم‌السلام بوده و معلوم است كسى كه در پرتو آفتاب ولات و در مدرسه امامت حضرت على بن ابيطالب عليه‌السلام و حضرت امام حسن و حضرت امام حسين عليها‌السلام تربيت شده و كسب علم و نورانيت نموده است ، درك مقام و مرتبه فضل او براى ما ميسر نيست .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يك دهن خواهم به پهناى فلك |  | بگويم وصف آن رشك ملك |

## ادب حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام در دوران كودكى

يكى از فضايل والاى انسانى و اسلامى ، رعايت ادب است . ادب در برابر بزرگان و مقدسات و در همه موارد زندگى ، زينت اخلاق بوده و از عوامل و اركان مهم شخصيت معنوى انسان است . اميرمومنان على عليه‌السلام ضمن سفارش به فرزندش امام حسن عليه‌السلام در فراگيرى ادب ، فرمود:

يا بنى ! الادب لقاح العقل ، و ذكا القلب و عنوان الفضل

پسرم ادب ، مايه بارور شدن عقل و بيدارى قلب و سرلوحه فضل و بزرگوارى است . نيز فرمود: من اخر عدم ادبه ، لم يقدمه كثافه حسبه كسى كه بى ادبى ، او را عقب انداخت ، عظمت و كثرت فاميل ، او را به جلو نخواهد انداخت . (٢٦٥)نيز فرمود: لا ميراث كالادب ، هيچ ارثى ارزشمندتر از ادب نيست (٢٦٦) بر همين اساس حضرت على عليه‌السلام فرزندانش را بخوبى تربيت كرد، و آنها از باادبترين افراد جامعه خود بودند. حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام از همين مكتب درخشان ، درس ادب آموخته بود، كه از ويژگيهاى زندگى سراسر درخشان وى ادب او در همه دورانهاى زندگيش از كودكى تا آخر عمر بود. در اين زمينه نظر شما را به چند نمونه زير جلب مى كنيم :

١ - روايت شده : حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام بدون اجازه در كنار امام حسين عليه‌السلام نمى نشست ، و اگر پس از اجازه مى نشست ، مانند عبد خاضع دو زانو در برابر مولايش مى نشست . (٢٦٧)

٢ - روايت شده : در طول ٣٤ سال عمر حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام آن بزرگوار هرگز به برادرش امام حسين عليه‌السلام برادر خطاب نكرد، بلكه با تعبيراتى مانند سيدى ، مولاى ، يابن رسول الله ، آقاى من ، سرور من ، اى پسر رسول خدا، آن حضرت را صدا مى زد، جز در آخرين ساعت عمر، در آستانه شهادت ، كه صدا زد: (برادر، برادرت را درياب !) اين تعبير نيز يك نوع ادب بود، زيرا بيانگر آن بود كه برادرت رسم برادرى را با بهترين وجه ادا كرد، اكنون تو نيز اى برادر، با مهر برادرى به من بنگر! در كتاب مستطرف الاحاديث آمده است : روزى امام حسين عليه‌السلام در مسجد آب خواست . حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام كه در آن هنگام كودك بود، بى آنكه به كسى بگويد باشتاب از مسجد بيرون آمد. پس از چند لحظه ديدند، ظرفى را پر از آب كرده و با احترام خاصى ظرف آب را به برادرش امام حسين عليه‌السلام تقديم مى كند. روز ديگر، خوشه انگورى را به او دادند. او با اينكه كودك بود، با شتاب از خانه بيرون آمد، پرسيدند: كجا مى روى ؟ فرمود: (مى خواهم اين انگور را براى مولايم حسين عليه‌السلام ببرم ) (٢٦٨)

در همان خردسالى حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام حضرت امام على عليه‌السلام توجه خاصى به ادب وى داشت و او را به تلاشها و كارهاى مهم و سخت مانند كشاورزى ، تقويت روح و جسم ، تيراندازى و شمشير زنى و ساير فضايل اخلاقى ، تعليم و عادت داده بود. حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام گاهى در كنار پدر مشغول كشاورزى و باغدارى و نخلستانها بود و زمانى احاديث و برنامه هاى اسلام را در مسجد به ديگران مى آموخت و به تهيدستان و بينوايان كمك مى كرد. او به برادران و خواهرانش احترام شايان مى نمود و دوش به دوش آنان در بالا بردن سطح فرهنگ مردم مى كوشيد و در يك كلام ، بازوى پرتوان پدر و چشم نافذ اسلام و مطيع برادرانش امام حسن و امام حسين عليهما‌السلام بود. سخن حضرت على عليه‌السلام در زبان ، سيماى حضرت امام حسن عليه‌السلام در چهره ، و خون حضرت امام حسين عليه‌السلام را در رگها داشت . (٢٦٩)

دوستى خاندان اهل بيت عليهم‌السلام واجب است (قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ ). (٢٧٠)

## جريان ضريح مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام

ضريح حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام به قدرى پربها و قيمتى است كه بعضى از شياطين انسى در آن طمع داشتند ولى بر حسب ظاهر براى عوض كردن صندوق پر قيمت آن خواستند كارى انجام دهند، وقتى كه اين خبر به حضرت آیت الله العظمى آقاى (حاج سيد محسن ) حكيم رسيد تدارك نمود و نگذاشت دشمنان كار خود را انجام دهند. ما در اينجا قصه مفصلى را كه روزنامه (سرفراز) هندى نوشته مختصرا نقل مى كنيم :

در شماره ٣١ ح ٤١ روز پنجشنبه ٩ كانون اول سنه ١٩٤٦ م موافق با ٢٣ شعبان سنه ١٣٨٣ ه‍، بهره ها ده سال قبل اعلان كردند كه مى خواهند ضريحى از طلا و نقره براى مرقد ابوالفضل عليه‌السلام بسازند. آنان براى اين كار از هند و پاكستان و آفريقا پول جمع كردند و كار ساختن آن را تمام كردند ولى ناقص ساختند، چون حجم آن كوچكتر از صندوق تاريخى و قديمى قيمتى موجود بود، به گونه اى كه امكان نداشت براى نظافت ، داخل ضريح شده و به تنظيف آن پرداخت . بهره ها اصرار و ابرام داشتند كه به هر كيفيتى شده ضريح را نصب كنند، هزار دينار عراقى هم در بين عده اى از خدمه حرم تقسيم كردند تا از كليددار موافقت گرفتند كه صندوق را كوچك كنند. از ايران استادان فن را خواستند كه صندوق را كوچك نمايند. وقتى كه استاد فن از موضوع مطلع گرديد، اشك از چشم او سرازير شد و گفت :

دستم بريده باده اگر دست به اين صندوق قيمتى بزنم .

چون اين صندوق در دنيا مثل و مانند ندارد و ضريحى كه شما آورده ايد قيمتى ندارد و قيمت صندوق صد برابر قيمت ضريح است .

حضرت آیت الله العظمى آقاى حكيم كه از اين مطلب مطلع گرديدند، فرزند ارجمندشان آقاى سيد مهدى حكيم را به معيت دامادشان آقاى سيد ابراهيم طباطبائى براى روشن شدن اين موضوع فرستادند تا با كليددار صحبت كنند. در مجلسى كه مشغول صحبت بودند وكيل و نماينده بهره ها، شيخ ابراهيم ، نيز حاضر بود كه آقاى سيد مهدى حكيم فرمود: شنيده ام شما مى خواهيد صندوق حضرت عباس عليه‌السلام را كوچك كنيد و جوانب و اطراف آن را بتراشيد. پدرم حضرت آیت الله حكيم فرموده اند كه نبايد اين كار را بكنيد. اگر بهره ها مى توانند ضريح بزرگترى بسازند تا با اين صندوق وفق دهند فبها، والا لازم است ضريح اولى را به جاى خود نصب كنيد كه زوار در رفاه زيارت كنند تا ضريح جديد حاضر شود.

كليددار گفت : ما امر حضرت آیت الله را اطاعت مى كنيم ، ولى نماينده بهره ها قبول نمى كند آقاى سيد مهدى حكيم از شيخ ابراهيم ، نماينده بهره ها قبول نكرد، پرسيد: چرا قبول نمى كنيد؟ وى در پاسخ گفت : ضريح بزرگتر ساختن ، براى ما ممكن نيست و بايد اين ضريح را نصب كنيم ولو اينكه صندوق را كوچكتر يا عوض نمايند. آقاى سيد مهدى فرمودند بايد حتما امر حضرت آیت الله قبل از اينكه خودشان از نجف مشرف كربلا گردند اجرا گردد.

موقع زيارتى نيمه رجب شد. حضرت آیت الله العظمى آقاى حكيم دام ظله به كربلا مشرف شده ، فورا به قصد زيارت حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام داخل حرم آن حضرت گرديدند و امر فرمودند كه در حرم را باز نمايند. كليددار درب حرم را باز نمود، حضرت آیت الله با عده اى از همراهان از علما و طلاب علوم دينيه وارد شدند، ديدند صندوق را برداشته اند و وضع حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام عينا شبيه قبور ائمه بقيع عليهم‌السلام در مدينه منوره مى باشد. اين وضع در حضرت آیت الله العظمى آقاى حكيم تاثير بسزايى نمود، امر نمود صندوق اول را نصب كردند و خود با دست شريف خود و كمك و مساعدت عده اى از مومنين و رجال خير انديش ، صندوق را نصب فرمودند. بعد از اينكه نصب صندوق به پايان رسيد، حضرت آیت الله العظمى آقاى حكيم دام ظله متوجه كليددار و نماينده بهره ها شدند و امر فرمودند كه ضريح سابق را به جاى خود نصب نمايند تا آنكه ضريح تازه ساخته شود.

نماينده بهره ها گفت : آیت الله ها، ضريح قديمى قابل استفاده نيست ، مگر اينكه مبلغ هزار دينار بابت تعمير آن خرج شود. ضريح تازه اى كه ما آورده ايم بسيار خوب است ، و فقط لازم است مقدارى صندوق را كوچكتر كنند. حضرت آیت الله فرمودند: اگر اين طور است كه شما مى گوييد، پس ما احتياج به ضريح شما نداريم و دستور خواهيم داد كه در ايران ضريحى ساخته شود بهتر از ضريحى كه شما آورده ايد. شما اهانت به قبر شريف نموديد و به سخن خير خواهانه ما نيز گوش نداديد.

وقتيكه نماينده بهره ها اين جمله را شنيد روى قدمهاى حضرت آیت الله افتاده ، بوسيد و عرض ‍ كرد: حضرت آیت الله ، به ما اذن دهيد كه ضريح را نصب كنيم ما را از اين خدمت بزرگ محروم نفرماييد، ولى حضرت آیت الله به سخن او اعتنايى نفرمود و جوابش را نداد.

شيخ ابراهيم ، نماينده بهره ها، تلگرافى به طاهر سيف الدين رئيس دينى بهره نمود او با بعضى از شخصيات عراق تماس گرفت ، فايده اى نبخشيد. حسب الامر حضرت آیت الله العظمى آقاى حاج سيد حكيم ضريح سابق به جاى اولش بازگشت و نصب شد و تمام مخارج اصلاح و ترميم آن را نيز حضرت آیت الله خودشان پرداخت فرمودند.

سيف الدين برادر خود را به عراق فرستاد و او مى خواست به حضور حضرت آیت الله العظمى آقاى حكيم شرفياب شود، اذن داده نشد. روزى حضرت آیت الله را در حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ديد و دست مباركش را بوسيد و با حال ياس گفت : (اى آقا، بر ما ترحم فرما، شما فقط مرجع شيعه نيستيد بلكه مرجع تمام طوايف اسلام مى باشيد. شما بوديد كه مسلمانان را از دست توده اى ها نجات بخشيديد، گناه ما را نيز ببخشيد.

حضرت آیت الله العظمى آقاى حاج سيد محسن حكيم فرمودند كه شما فقط مرا نافرمانى نكرديد، بلكه شما گناهكاريد و نافرمانى خدا و رسول او مى كنيد زود است به جزاى خود در روز قيامت برسيد. شما تمام شيعيان جهان را آزار رسانديد. واجب است كه از همه آنها رضايت بجوييد و از آنان عذر خواهى كنيد؛ اگر آنان از شما راضى شدند من هم از شما راضى خواهم بود...

درب حرم شريف حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام در روز نوزده رجب باز شد و حضرت آیت الله حاج سيد محسن حكيم در آنجا نماز جماعت به پا داشتند. در شب جمعه و روز جمعه نير عده اى از مهندسين را به منزل دعوت فرمودند و دستور دادند نقشه حرم را بكشند تا ضريحى تازه براى آن بسازند.

نقشه به اتمام رسيد. در روز بيست و پنجم رجب آقاى سيد ابراهيم طباطبائى ، داماد حضرت آیت الله ، با هواپيما روانه اصفهان گرديدند كه دستور دهند استادان فن ضريح آبرومندى بسازند. حضرت آیت الله العظمى آقاى حاج سيد محسن حكيم متكفل شدند كليه مخارج ضريح مقدس را بپردازند، بدون اينكه از كسى تقاضاى مساعدت شود، مگر وقتى كه عده اى از خير انديشان فهميدند خودشان براى ساختمان ضريح بذل مالى نمودند، خداوند به آنها اجر جزيل عنايت كند.

اطلاعات جديدى از ضريح ابوالفضل العباس عليه‌السلام كه در اصفهان ساخته شد

طبق دستور حضرت آیت الله العظمى آقاى حاج سيد محسن حكيم شروع به ساختن ضريح جهت مرقد مطهر حضرت ابوالفضل عليه‌السلام گرديد. به طور تقريب مبلغ ٠٠/٠٠٠/١٠ ريال هزينه آن گرديدد كه در حدود ٦٠ آن را حضرت آیت الله حكيم شخصا پرداخت نمودند و ٤٠ آن نيز از شهرهاى مختلف ايران مجددا توسط حضرت آیت الله حكيم و يا به حساب مخصوص در بانك بازرگانى در اصفهان ريخته شد.

ضريح مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، به طورى كه در عكس ‍ مشاهده مى شود، بسيار ظريف و زيبا و با دقت هنرمندان بنام اصفهانى ساخته شده است . زرگرى ضريح توسط (آقاى حسين پرورش )، قلمزنى آن توسط آقايان (سيد اسد الله خسروانى ) و (احمد دنيارى )، و مينا كارى نيز توسط (آقاى شكر الله صنيع زاده ) انجام گرفته است . ضمنا اسكلت چوبى ضريح را هم آقايان (اخوان خالق زادگان ) اهدا كرده اند. اين ضريح از طلا و نقره و مينا كارى به طرزى جالب و ديدنى ساخته شده و مدت ١٨ ماه تعدادى زيادى از استادان مشغول ساختن آن بوده اند. ضريح مذكور را پس ‍ از ساخته شدن مدتى در مسجد شاه اصفهان به معرض زيارت و تماشاى آن مى رفتند.

به دستور حضرت آیت الله حاج سيد محسن حكيم ، حجة الاسلام - آقاى حاج سيد ابراهيم طباطبائى داماد آقاى حكيم - و آقايان حاج سيد محمد افضل و حاج ميرزا حسن كلاهدوزان در اين مورد همكارى و كوشش و نظارت كلى داشتند.

ضمنا يك جفت درب از طلا و نقره و مينا كارى جهت حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام از طرف آقايان حاج حسن واحد و محمود و ابوالقاسم جليليان به سر پرستى آقاى حاج سيد محمد افضل به اتمام رسيد كه آن هم با ضريح مطهر حمل گرديد.

همچنين يك زوج درب منبت كارى بسيار زيبا از طرف اخوان خالق زادگان جهت درب قبله صحن حضرت اباعبدالله الحسين عليه‌السلام ساخته شده كه شرح آن جداگانه در همين شماره منتشر شده است .

بسيار باعث مسرت و خشنودى است كه توسط شيعيان ايرانى ، بالاخص ‍ اهالى اصفهان ، براى تحكيم مبانى دين مبين اسلام بخصوص حفظ شعائر مذهبى چنين اقدامات مفيد و موثرى به عمل مى آيد.

بامداد روز پنجشنبه بيست و هفتم آبان ماه (٢٧١) بدرقه كنندگان ضريح از قزوين به همدان و كرمانشاه رفتند و پس از صرف شام در كرمانشاه عازم مرز خسروى شدند.

كاروان حامل ضريح روز جمعه وارد خانقين شد و بامداد شنبه طى مراسمى از خانقين عازم بغداد گرديد. (٢٧٢)

ضريح مطهر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اينجا حريم پاك علمدار كربلاست |  | اين آستان قدس شهيد ره خداست |
| اينجا حريم حضرت باب الحوائج است |  | دولت درين مقام و گشايش درين سراست |
| اين جا بود مقام شهيدى كه تا ابد |  | خاكش حيات بخش و هوايش عبير زاست |
| اين بارگاه شاه جهان حقيقت است |  | اين جايگاه جلوه انوار كبرياست |
| اين خاك مشك بيز كه دار الشفا بود |  | هر ذره اش به چشم ملايك چو تيوتياست |
| اين جا جايگاه شهيدى كه تا به حشر |  | دين خدا و پرچم اسلام از او بپاست |
| اين جاست جايگاه اميرى كه در كرم |  | كان سخا و ابر عطا و يم وفاست |
| اين جاست جايگاه علمدار لشگر |  | كز بهر حق عليه ستمگر به پاى خاست |
| دريا دلى غنوده در اينجا كه هم چو نوح |  | در بحر دين به كشتى توحيد ناخداست |
| سقاى اهل بيت حسين على بود |  | اين تشنه لب كه خاك درش چشمه بقاست |
| گردد مس وجود تو چون زر در اين مقام |  | اين بارگاه خشت وجودش ز كيمياست |
| آيينه تمام نماى حقيقت است |  | هر دل كه با ولاى ابوالفضل آشناست |
| حاتم كه گشت شهره آفاق از سخا |  | در آستانه كرمش كمترين گداست |
| آن كس كه سر ز فخر بسايد بر آسمان |  | اينجا كه مى رسد ز ادب قامتش دوتاست |
| آب فرات تا به ابد شرمگين بود |  | از تشنه اى كه ساقى و سقاى كربلاست |
| در روز حشر فاطمه گردد شفيع خلق |  | در دست وى دو دست بود كز بدن جداست |
| از اين مصيبتى كه به آل نبى رسيد |  | تا روز رستخيز به پا پرچم عزاست |
| امروز هر كه خدمت آل على كند |  | فردا شفيع او به صف حشر مرتضى است |
| بر طبق امر آيت حق (حضرت حكيم ) |  | آن كس كه حكم او به همه شيعيان رواست |
| شد اين ضريح ساخته در شهر اصفهان |  | شهرى كه گر جهان هنر خوانمش سزاست |
| تاريخ اين ضريح (طلايى ) چنين سرود |  | (عباس مير جنگ و علمدار نينواست ) |

به ياد استاد صنيع زاده هنرمند و ميناساز

آقاى حاج ميرزا شكر الله صنيع زاده استاد و هنرمند ميناسازى در بيست و پنجم بهمن ماه ٦٢ پس از يكسال و اندى بيمارى در اثر سكته مغزى در سن ٧٧ سالگى دارفانى را وداع گفت و به رحمت ايزدى پيوست ، روحش شاد و يادش گرامى باد.

به مناسبت فقدان اين استاد گرانمايه ، جامعه هنرمندان هنرهاى دستى در ايران يكى از با ارزشترين اعضاى خود را از دست داد و بماتم نشست .

فرزند ارشد ايشان ، استاد رضا صنيع زاده كه ضمنا يكى از شاگردان پدر هنرمند مى باشد، در مصاحبه با خبرنگار كيهان توضيحات ارزشمندى درباره استاد صنيع زاده داده اند كه ذيلا مى خوانيد:

استاد صنيع زاده در تاريخ دوشنبه ٢٠ ذيحجت ١٣٢٤ هجرى قمرى ١٢٨٥ شمسى به دنيا آمدند. پدر ايشان مرحوم عبدالمحمود غفاريان و مادر ايشان خديجه سلطان تنها دختر نقاش مشهور عبدالحسين صنيع همايون بوده اند.

در خور ذكر است كه ايشان نام صنيع زاده را از استادشان گرفته اند...

استادان ايشان يكى مرحوم عبدالحسين صنيع همايون و ديگرى حاج مصور الملك بوده اند، تخصص ويژه ايشان در رشته ميناسازى است .

اگر چه پدر پيش از آنكه يك ميناساز مبدع ، مبتكر و پايه گذار و مجدد اين هنر محسوب شوند، يك هنرمند نقاش در زمينه هاى مختلف از جمله طبيعت سازى ، چهره پردازى ، تذهيب كارى و مينياتور به حساب مى آيند و اگر چه در بعضى از زمينه هاى نقاشى مثل شبيه سازى ، صورت سازى ، و نقش گل و بوته و مرغ جزو و سر آمدان عصر خود مطرح اند، مع الوصف آنچه ايشان را مورد توجه هنر دوستان داخلى و هنر شناسان بسيارى از نقاط جهان قرار داده است نقشى است كه ايشان در تجديد حيات ، توسعه بى سابقه ، تنوع آثار و گوناگونى ابتكارات در حيطه مينا و مينا سازى داشته اند.

آنچه از باقيمانده هاى هنر مينا تعلق به قرنها قبل در موزه هاى داخلى و خارجى مشاهده مى گردد و يا در كتابهاى مولفين مختلف مطالعه و ملاحظه مى شود، اگر چه از نظر هنرى ظريف و دلپسند است ، اما از نظر تنوع و بويژه حجم بسيار محدود و كوچك مى باشد. ليكن پدر با عنايات خداوندى از نظر بذل ذوق ، استعداد و پشتكار قابل توجه و با همت كم نظير موفق گرديدند كه :

اولا، اين هنر كاملا فراموش و مضمحل گرديده را حيات و رونق تازه بخشند.

ثانيا، با گسترش امكانات نسبت به تنوع اشكال ظاهرى ، گوناگونى نقوش و توسعه حجم آثار ساخته شده همت گمارند.

ثالثا، با وسعت نظر، پرهيز از خست نفس - كه متاسفانه در برخى بزرگان هنرمند مشاهده شده است - و بلند انديشى ، اين هنر مطرود و ناشناخته را با تربيت شاگردان معتقد و آموختن بي دريغ هنر خويش به طالبان و جويندگان آن به عنوان يكى از پررونق ترين هنرهاى عصر ما گسترش و توسعه دهند.

از بزرگترين توفيقاتى كه خداوند به ايشان داد اين بود كه موفق شدند بهترين هنرهاى خود را روى دربها، ضريحها، كتيبه هاى حرمهاى مقدس ‍ حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام ، حضرت امام حسين ، حضرت ابوالفضل عليه‌السلام ، كاظمين ، سامرا، مشهد مقدس ، قم ، حرم حضرت زينب و حضرت شاه چراغ (عليهم‌السلام ) به كار برند.

ايشان در دوره عمرشان شاگردان زيادى تربيت كردند كه بهترين آنها عبارتند از: آقايان حاج حسين هنر دوست ، حاج غلامحسين فيض اللهى ، مهدى غفاريان و محمد على فرشى . همچنين فرزندان پسر ايشان همه به اين كار آشنايى دارند.

از كارهاى بسيار ارزنده ايشان علاوه بر آنچه در حرمهاى مطهر به كار رفته است ، چند جلد قرآن است كه جلد آنها را گل و بوته سازى كرده اند. چند شاميل بسيار نفيس از حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام و تمثال عيسى مريم ع عليها‌السلام از جمله كارهاى ايشان بوده است .

استاد در طول عمر تقدير نامه هاى مختلفى از شخصيتهاى مختلف دريافت كرده اند كه در راس آنها تقدير نامه حضرت آیت الله العظمى سيد محسن حكيم در مورد ضريح حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام مى باشد و همچنين ديپلمه افتخار نمايشگاه بين المللى هنرى بروكسل از ديگر افتخاراتشان مى باشد.

از خصوصيات ايشان توجه و اعتقاد قلبى خالصانه به امور مذهبى و انجام تكاليف و دستورات دينى . ايشان به نماز، قرائت قرآن و اذكار و ادعيه همت ويژه اى مبذول مى داشتند. به طورى كه در طول مدت بيمارى ، كه حتى حالاتى شبيه به اغما نيز پيدا مى كردند، مع الوسف زبانشان دائما به ذكر خداى تعالى ، خواندن دعاها و قرائت سوره هاى قرآن كريم مترنم و مشغول بود.

استاد حدود يكسال و چند ماه به علت سكته مغزى بسترى بودند و در تاريخ ٢٥/١١/١٣٦٢ به رحمت ايزدى پيوستند. (٢٧٣)

دستخط مرحوم آیت الله العظمى سيد محسن حكيم رحمهم‌الله به آقاى شكر الله صنيع زاده به پاس ساختن ميناى ضريح مطهر حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام .

## عريضه به حضرت عباس عليه‌السلام

از يادداشتهاى حجت الاسلام آقاى شيخ احمد قاضى زاهدى گلپايگانى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لذ باقتاب ابى الفضل الذى |  | كابيه المرتضى يحمى حماه |

اين عريضه به خط والد مرحوم يافتم كه سزاوار نيازمندان و گرفتاران به اين كيفيت دست به دامان قمر بنى هاشم حضرت عباس عليه‌السلام بزنند و به وسيله آن جناب از خداوند متعال حاجت خواه شوند:

بسم الله الرحمن الرحيم

هذه رقعه عبدك ... ابن ... زاد... اگر صاحب عريضه مرد باشد، و اگر زن است مى نويسد: هذه رقعه امتك ... بنت ... زاده ... والسلام عليك يا مولاى يا سكينه يا عباس بن اميرالمومنين عليه‌السلام و ان تقضى حاجتى ان بينى و بين الله تعالى ذنوبا قد اثقلت ظهرى و اطالت فكرى و سلبتنى بعض لبى و غيرت خطير نعمه الله عندى و منعتنى من الرقاد و ذكرها يتقلقل احشائى و قد هربت الى الله و اليك يا عباس ابن اميرالمومنين ان تقضى حاجتى اسئلك بحق ابيك و بحق اخيك الحسين و اخوانك صلوات الله عليهم اجمعين .

حقير گويد: در نسخه اين عريضه نسخه بدل هايى مشاهده مى شود كه از احتياطات مرحوم ابوى به شمار مى رود و آنچه قلمى گرديد به نظر اقرب الى الصواب آمد. مطلب ديگر آنكه اين عريضه هم بايد به كربلا فرستاده شود و در ضريح مطهر باب الحوائج انداخته شود. فنسال الله تبارك و تعالى ان يرزفنا زياره قبره و شفاعته فى الدنيا و الاخره

توضيحا در اين عريضه هم مانند ساير عريضه ها حوائج صريحا بايد نوشته شود.

اخيرا نسخه اين رقعه را هم در كتاب دعايى يافتم كه عبارت اول آن چنين است .

من العبد الذليل الى المولى الجليل الكريم سلام الله عليك يا مولاى .

## عرض حاجت به باب الحوائج عباس بن على عليهما‌السلام به چند طريق مختلف

طريق اول : ابتدا بايد چهار شب چهار شنبه اى را بر گزيند كه دو شب چهارشنبه آن در نيمه دوم ماه قمرى واقع شده باشد و دو شب چهارشنبه ديگر يعنى سوم و چهارمين آنها در نيمه اول ماه بعدى قرار داشته باشد كه به چهارده روزه اول ماه بعدى مى رسد. (عدد چهار براى اين است كه نام مبارك حضرت عباس عليه‌السلام داراى چهار حرف است (ع ب اس ).

سپس در هر شب چهارشنبه به تعداد يكصد و سى و سه بار سوره مباركه (إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) را با اخلاص قرائت كند، به طورى كه كلمه آخر اين آيه مباركه كه به (مطلع الفجر) ختم مى شود، درست در آخرين لحظه پايان نيمه شب و آغاز بامداد ادا شود. براى اين منظور مى تواند، آخرين بارى كه سوره مباركه (انا انزلناه ) را مى خواند، كلمه مطلع الفجر را بخواند تا لحظه پايان نيمه شب و آغاز بامداد برسد. شب چهارشنبه چهارمى در حدود شب چهارده ماه قمرى است كه با نام مبارك قمر بنى هاشم قرابت دارد. ظهور ارتباط تحت هر نام كه باشد در اين شب انجام خواهد گرفت ، به اذن خداوند دانا و مقام حضرت مولى اباالفضل العباس عليه‌السلام . (٢٧٤) طريق دوم : گويند در ميان نماز مغرب و عشاء دو ركعت نماز حاجت به جاى آورد در همان شب شروع به اين حتم كه منسوب به جناب ابى الفضل العباس ‍ عليه‌السلام است بنمايد و تا چهل و يك شب به انجام رساند بدون تغيير وقت ادامه دهد، ولى خواندن را در شب آخر گرو نگه دارد تا وقتى كه حاجت روا شود و بعد، آن را نيز بخواند و ختم چنين است : يا من يجيب المضطر اذا دعاه و يكشف السوء يا رب يارب يارب يا عباس بن على بن ابى طالب الامان الامان الامان ادركنى ادركنى ادركنى . ذكر هر يك از كلمات (الامان ) و (ادركنى ) را تكرار كند تا نفس قطع شود، انشاء الله تعالى به مقصود مى رسد. (٢٧٥)

طريق سوم : ديگر از طريق توسل به آن حضرت ، زيارت آن حضرت است كه ، بنا به مضمون روايات عديده وسيله تقرب به خداوند و آمرزش گناهان و انجام مطالب و روا شدن حاجات اهل ايمان است چنان چه به روايت منقول از مصباح الزائرين ابن طاووس وارد شده است و از جمله اعمال زيارت شريفه اين است كه دو ركعت نماز زيارت به جا آورد و بعد از آن بخواند: (٢٧٦) زيارت نامه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام كه در مفاتيح الجنان مى باشد.

طريق چهارم : از جمله ختمهاى مجرب براى حوائج بزرگ و اداى دين آن است كه : شب جمعه غسل نمايد شبهاى بعد، غسل كردن ضرورتى ندارد پس در شب اول كه همان شب جمعه است و شبهاى ديگر هر شب هزار مرتبه بگويد:

اللهم صل على محمد و آل محمد.

شب شنبه : اللهم صل على اميرالمومنين .

شب يكشنبه : اللهم صل على فاطمه .

شب دوشنبه : اللهم صل على الحسن .

شب سه شنبه : اللهم صل على الحسين .

شب چهارشنبه : اللهم صل على على بن الحسين .

شب پنج شنبه : اللهم صل على محمد بن على .

شب جمعه دوم : اللهم صل على جعفر بن محمد

شب شنبه : اللهم صل على موسى بن جعفر

شب يكشنبه : اللهم صل على على بن موسى

شب دوشنبه : اللهم صل على محمد بن على

شب سه شنبه : اللهم صل على على بن محمد.

شب چهارشنبه : اللهم صل على الحسن بن على

شب پنج شنبه : اللهم صل على الحجت بن الحسن

شب جمعه سوم : اللهم صل على العباس الشهيد

به اين ترتيب دو هفته طول مى كشد. (٢٧٧)

طريق پنجم : كيفيت توسل به ذيل عنايت حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام : شب چهارشنبه دو ركعت نماز بخواند و بعد از نماز ١٣٣ بار بگويد:

يا كاشف الكرب عن وجه الحسين عليه‌السلام

اكشف كربى بحق اخيك الحسين عليه‌السلام

و هفت شب چهارشنبه صد مرتبه بگويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى ماه بنى هاشم خورشيد لقا عباس |  | اى نور دل حيدر شمع شهدا جهان |
| از محنت و درد و غم ما رو به تو آورديم |  | دست من بى كس گير از بهر خدا عباس (٢٧٨) |

## نذر قرآن براى حضرت ابوالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام

صاحب گنجينه دانشمندان در حالات مرحوم سيد محمد على دزفولى متوفى ماه رجب سال ١٣٣٣ ق مى نويسد:

ايشان از اول طلوع آفتاب تا مقدارى از بعد از ظهر، يك قرآن ختم مى كرد و پس از آن فريضه ظهر را انجام مى داد. وى از اول ماه رجب تا پانزدهم ، پانزده قرآن ختم مى كرد كه پانزدهمين آن را هديه معصوم (صلوات الله عليهم اجمعين ) بود در روز شانزدهم ماه رجب پس از ختم هاى قرآن كريم ، مرحوم آیت الله آقا سيد ابراهيم غفارى كه از مجتهدين و مراجع دزفول در عصر خود بود، به عنوان عيادت و ملاقات مرحوم آقا سيد محمد على موسوى دزفولى تشريف آورد و اظهار داشت كه من ، امروز تصميم ملاقات نداشتم اما فلان زن علويه رحمه‌الله ديشب خوابى ديده بود، و خواب خود را براى من گفت و تذكرى شد، كه امروز به ملاقات شما نايل شوم . علويه گفت : خواب ديدم كه خدمت حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام مشرف شدم . عرض كردم عمو كجا تشريف داشتيد؟ فرمودند: امروز به عيادت آقا سيد محمد على فرزند حاج سيد عبدالله رفته بودم و از آنجا مى آيم و مرحوم سيد محمد على به سجده مى افتد و پس از فراغت از سجده مى فرمايد: سجده ام سجده شكر بود، زيرا از اول ماه شروع به تلاوت قرآن كرده بودم تا ديروز كه موفق به پانزدهمين ختم قرآن شدم و آخرين آن را در روز گذشته به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام اختصاص داده بودم سپس مى افزايد: خواب علويه از روياهاى صادقه بوده و علامت اين است كه هديه اين ضعيف پذيرفته شده است ، چون حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام فرموده اند به عيادت من آمده اند. (٢٧٩)

## كرامات قمر بنى هاشم عليه‌السلام

بازوبند حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام

عدد سوره مباركه يس پنجاه و شش هزار و ششصد و هفتاد و چهار عدد است سواى حرف مد مى باشد. بازوبند حضرت عباس عليه‌السلام است هزار و يك خاصيت براى آن نوشته اند به جهت هر مطلب حكم بسيار است كه هر جادو را باطل مى كند. (٢٨٠)

٥٦٦٧٤ ٥٦٦٨٨ ٥٦٦٨٤ ٥٦٦٨١

٥٦٦٨٥ ٥٦٦٨٠ ٥٦٦٧٥ ٥٦٦٨٧

٥٦٦٧٩ ٥٦٦٨٢ ٥٦٦٠٩ ٥٦٦٧٦

٥٦٦٨٩ ٥٦٦٧٧ ٥٦٦٧٨ ٥٦٦٧٨

## سند و قسم نامه سادات اردبيل

چون برخى از سادات از احترام و تجليل مومنين نسبت به خود سوء استفاده كرده و احيانا دست به كارهايى مى زدند كه مناسب شان سادات نبود، لذا مرحوم آيت الله آقاى سيد احمد آقا مجتهد اردبيلى (مرحوم آیت الله العظمى آقاى سيد احمد فرزند ارشد مرحوم آیت الله العظمى آقاى سيد مرتضى خلخالى مقيم اردبيل در گذرگاه تاريخ نوشته شده كه ايشان بعد از رحلت والد ماجدشان جاى والدشان حوزه عليمه را اداره مى كردند عده اى از بزرگان اردبيل و آذربايجان از محضر ايشان استفاده نموده اند) (٢٨١) چهار نفر از روساى سادات را مامور رسيدگى به شئون سادات قرار داده بودند:

١ - نقيب السادات

٢ - قوام السادات

٣ - حسام السادات

٤ - رئيس السادات

آنچه در سند صفحه بعد نوشته شده حكم صورت جلسه را داشته كه بعد از امضا اجراى مفاد آن عزت و عظمت سادات در بين مردم بطور روز افزون افزايش يافت .

بسم الله الرحمن الرحيم

هر شخص تمرد و تخلف در اين تفاق نمايد دچار غضب خداوندى با شمشير ابوالفضل العباس عليه‌السلام باشد.

در هذه السنه ئيلان ايل فى هجدهم شهر شوال المكرم ١٣٢٣ در مجمعى جمعى از حضرات سادات عظام كرام حضور به هم رسانيده بودند چند نفرى از ريش سفيدان و آقايان سادات بمراعات مراحم عزت و احترام و عظم شان شان قرار دادند كه تفاق در ميانه عموم طبقه سادات بوده زياد از اين بى وقر و ابتذالى نداشته باشند لهذا عموم ابنان فاطمه عليها‌السلام همين تفاق را قبول نمودند هرگاه احدى از خورد و كبار در اين تفاق باعث نفاق بوده باشند بلعنت ابدى خدا و خاتم النبيين محمد المصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرفتار بوده و در روز يوم لاينفع مال و لا بنون الا من اتى الله بقلب سليم (٢٨٢) با معاندين دين مبين هم جليس و محشور گشته و آنقدر لعن و طعن در مذهب اثنى عشرى بر معاندين وارد است همان لعنت بر خود و باباء و اجداد همان باعث نفاق وارد باشد و علاوه از لعنت هر كس ‍ باعث نفاق بوده شوند خداوند جلت و عظمته ريشه او را از دنيا قلع و قمع كرده و كليد در خانه اش را ببام خانه او اندازد و علاوه از همه اينها طبقه سادات را جزام كه نمى باشد خداوند بحق عصمت و طهارت جناب فاطمه زهرا عليهاسلام الله از بركت دعاى عموم سادات او را مبتلا بجزام كرده كفش مردانگى او را قطى بكفش زنان فرمايند بمحمد و على و فاطمه و الحسن و الحسين بفاطمه بفاطمه بفاطمه آمين يا اله العالمين . (٢٨٣)

اين شهر را چه نام است ؟

مرحوم آیت الله آقا نجفى قوچانى ، صاحب كتاب سياحت شرق ، مشهورتر از آن است كه نياز به وصف داشته باشد. چنانكه كتاب ديگر وى به نام سياحت غرب نيز شهرتى شايان دارد و در سال هاى اخير چاپهاى متعدد خورده است . آقا نجفى در اين كتاب خواندنى ، سرگذشت انسانها پس از مرگ را با قلمى شيوا و هنرمندانه به تصوير كشيده است و برخى از اهل نظر معتقدند كه مندرجات اين كتاب ، مشهود است و مكاشفات خود او در زمان حيات ، از جهان برزخ است . نكته جالب توجه در كتاب سياحت غرب ، اشاره اى است كه آقا نجفى در خلال گزارش ، به ديدار با حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام و حضرت على اصغر عليه‌السلام دارد كه نشانگر عنايات آن دو بزرگوار به شيعيان است . در جلد نخستين اين دفتر، مطلبى جالب راجع به قمر بنى هاشم عليه‌السلام را از كتاب (سياحت شرق ) آقا نجفى نقل كرديم و اينك توجه شما را به مطلب مربوط به آن حضرت از كتاب سياحت غرب جلب مى كنيم . ماجرا از اين قرار است كه راوى داستان همراه شخصى به نام (هادى ) كه راهنما و مددكار وى در عالم برزخ است ، پس از تحمل سفرى پرمشقت ، به منطقه اى بسيار خوش و خرم و سرسبز مى رسند و به استراحت مى پردازند. در آنجا به گرمى از آنان پذيرايى مى شود و سپس آهنگى بس دلربا از صوت قرآن به گوش آنان مى رسد كه سرور وابتهاجشان دو چندان مى سازد.

بقيه ماجرا را از زبان راوى داستان مى شنويم مى نويسد:

پرسيدم : (اين شهر را چه نام است ؟) گفت : يكى از دهات دار السرور است . گفتم : قربان مملكتى كه ده او اين است . پس شهر و عاصمه و پايتخت او چگونه خواهد بود؟ پرسيدم : صاحب آن صوت و قارى آن سوره مباركه كيست ، كه دلم را از جا كنده بود. چون اين سوره را در جهان مادى ، بسيار دوست داشتم ، بويژه كه در اين عالم روحانى و با اين لحن دلنواز، مراحيات تازه و شورى در سر انداخت و اين قارى را بايد بشناسيم و ببينيم .

گفت : نمى دانم ! ولى بزرگ اين مملكت ، گاهى براى سركشى از مسافرين مى آيد و ما لازم است كه به خدمت او برسيم ، براى امضاى تذكره ، گويا صاحب اين صورت با او آمده باشد و شايد هم او را در آنجا ببينيم . گفتم : هادى ، ممكن است تذكره را امضا نكند؟ و اگر نكرد بر ما چه خواهد گذشت ؟ گفت : امكان عقلى كه دارد و در صورت امضا نكردن ، معلوم است كه كار، زار خواهد بود. ولى بعيد است كه امضا نكند و تو اين سوال را از باطن خود بكن : (بَلِ الْإِنسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ) (٢٨٤) پشتم از حرف هادى به لرزه در آمد و وجود خود را كه مطالعه نمودم ، ديدم كه در بين بيم و اميد، مترددم . لاحول و لا قوه الا بالله . گفتم هادى عجب ! اينجا دارالسرور است ، تو كه بيت الاحزان كردى ، بر خيز برويم كه اضطراب من دقيقه به دقيقه افزوده مى شود. عاقل ، از خطر امرى كه ترسان است ، بايد هر چه زودتر اقدام كند، (إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا) (٢٨٥) رفتيم ، يك ميدان به عمارت و قصر سلطنتى مانده بود. ديديم از دو طرف خيابان جوان هاى خوش صورت ، به يك سن و سال ، در دو طرف صف كشيده و شمشيرهاى برهنه به روى دوش نهاده ، ساكت و بيحركت ايستاده اند. هادى از بزرگ آنها اجازه خواست ، از ميان آنها عبور نموديم . بسيار بر خود خائف بوديم ، كه اين تذكره به امضاى اين پادشاه خواهد رسيد يا خير؟ به در قصر كه رسيديم ، ديديم چند سوار مسلح و عبوس از قصر بيرون آمدند

و صداى با هيبتى به (العجل ! العجل ) از قصر بلند بود و اين سواران ، به تاخت رفتند، و از آن صدا، اندام همه مى لرزيد. از كسى كه از قصر بيرون آمد، پرسيديم :

چه خبر است ؟ گفت : (ابوالفضل عليه‌السلام بر يكى از علماى سوء كه مى بايست در زمين شهوت محبوس بماند و با اشتباه كارى داخل زمين وادى السلام شده غضب نموده ، سوار فرستادند كه او را برگردانند) و ما خائفا يترقب (٢٨٦) وارد قصر شديم كه ديديم صورت آن حضرت برافروخته و رگهاى گردن از غضب پر شده و چشمها، چون كاسه خون گرديده ، مى گفت : (علاوه بر اينكه عذاب اينها دو مقابل بايد باشد، مع ذلك آزادانه وارد اين سرزمين طيب و طاهر شده و كسى هم جلوگير آنها نشده . چه فرق است بين اينها و شريح قاضى كوفه كه فتواى قتل برادرم را داد؟) از هيبت آن بزرگوار، نفسها در سينه ها گره شده مانند مجسمه هاى بي روح مردم ايستاده اند و ما هم در گوشه اى خزيده ، مثل بيد مى لرزيديم . تا آنكه سواران برگشتند و عرض نمودند كه آن عالم را به (چاه ويل ) محبوس كرديم و موكلين را نيز تنبيه نموديم . كم كم آن بزرگوار تسكين يافته ، من و هادى جلو رفته ، تعظيم و سلام نموديم . هادى تذكره داد و امضاى على عليه‌السلام را بوسيده ، رد نمود. من از خوشحالى ، سر از پا نشناخته خود را به قدمهاى مباركش انداختم و زمين را بوسيده و اشك شوق و خوشحالى جارى بود. فرمود:

چطور بر شما گذشت ؟ عرض كردم : الحمدلله على كل حال . اميد ماها به شما، در همه عوالم بوده و خواهد بود: (انتم السبيل الاعظم و الصراط الاقوم و الوسيله الكبرى ) (٢٨٧) مجددا خود را به قدمهاى ايشان انداختم ، بوسه دادم و ايستادم فرمودند: اگر چه دستورى جارى نشده است كه توسط و شفاعت از شماها در همه عوالم برزخى بشود، بلكه (بايد) به زاد و توشه خود، اين مسافرت را طى نماييد، مگر در آخر كار و سفر جهنم ، الا آنكه مددهاى باطن ما با شما است و فتوت من مقتضى است كه امثال شما مساكين كه بارها تشنه در راه زيارت برادرم بوده و رفته ايد و اقامه عزاى او را داشته ايد، دستگيرى و نگاهدارى نماييم . (٢٨٨)

در اين ميان مى ديدم جوانى كم سن ، در پهلوى ابوالفضل عليه‌السلام نشسته و مثل خورشيد مى درخشد، كه طاقت ديدار نوارنيت او را نداريم و بسيار جلالت و بزرگوارى ، از او تراوش مى نمايد و ابوالفضل عليه‌السلام نسبت به او با تادب و فروتنى ، گاهى سخن مى گويد. معلوم بود كه در نظر بزرگوارش ، مهم است .

از هادى پرسيدم ، گفت : (نمى دانم ! ولى آن صاحب صوت خوش ، كه تلاوت سوره (هل اتى ) مى نمود، گويا همين باشد) از ديگرى كه از ما مقدم بود پرسيدم ، گفت :

(گويا، على اصغر عليه‌السلام ، حجت كبراى حسينى است . دليل بر اين ، آن خط سرخى كه مثل طوق در زير گلوى انورش ديده مى شود كه آن گلوى مبارك را زينت ديگرى داده ) گفتم : (خيلى سزاوار وحتم است رجعت ما براى انتقام ، اى كاش كه ما را رجعت دهند.) ابوالفضل عليه‌السلام ملتفت مساره (٢٨٩) ما شده فرمود: انشاء الله بزودى خواهد شد. (وَأُخْرَىٰ تُحِبُّونَهَانَصْرٌ مِّنَ اللَّـهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌوَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ...) (٢٩٠) و من يقين نمودم كه جوان ، على بن الحسين است و در جلال و جمال او مبهوت بودم و مرا به قدرى مجذوب نمود كه توانايى در من نماند كه از او نظر بردارم و تند نظر نمودن به بزرگان ، لعل خلاف ادب باشد و يا آنكه جلال و بزرگوارى او، دور باش ! و كور باش ! مى نمود، جلالش مى راند و جمالش مى خواند، در بين اين دو محظور متضاد واقع شدم بدنم به شدت مى لرزيد، كه خوددارى نمى توانستم نمود. توجه به من فرمود، گويا حال مرا دريافت ، خلعتى فرستاد، به دوش من انداختند و من كه اين مرحمت را ديدم ، كه عشق و علاقه مرا نسبت به خودش ، توجه نموده و لذا زمين را بوسيدم و قلبم از آن اضطراب ، تسكين يافت كه محبت طرفينى است و بى درد سر شد. (٢٩١)

هادى گفت : بيا برويم به منزل خود استراحتى بنماييم و يا اينكه در ميان اين باغات سياحتى كرده باشيم ، تذكره كه امضا شده ، خلعت هم كه گرفتى . با خود گفتم : اين بيچاره از سببى كه طور او وراى طور عقل است ، خبر ندارد و نمى داند كه من ، چنان علاقمند به اين مجلس و اهل آن هستم كه توانايى جدايى ندارم . گفتم : هادى ، در اين مجلس من زبان سخن ندارم ، بپرس اين خلعت را چرا به من داد؟ و حال آن كه من خود را قابل نمى دانم كه نظرى به من كند، تا چه رسد به اين موهبت عظمى ! هادى اين عرض حال را به وكالت از من ، اظهار داشت . فرمودند: (وقتى در منبر، پس از عنوان (يا ايها المدثر قم فانذر) (٢٩٢) و بيان شان نزول ، آن را تطبيق نمود بر من ، در حاليكه پدرم تنها در ميدان كربلا صداى (هل من ناصرش ) بلند بود و من در ميان خيمه ، گريان شدم و از اين تطبيق مرا خشنود نمود، بلكه پيغمبر خدا نيز خوشش آمد. من براى اين ، آن را دادم و اين و لو در خور او نيست ، ولى در خور اين عالم هست . چه ، آن چه در اين عالم است از حسن و بها و زيبايى ، رقيقه آن حقيقت و سايه آن شاخه گل است ، و از اين جهت برزخ است و چنانچه به موطن اصلى و آن حقايق صرف رسيد، به او خواهد رسيد: (ما لا عين رات و لا اذن سمعت و ما خطر على قلب بشر) (٢٩٣) ناگهان برخاستند و بر اسبهاى خود سوار شدند و اسبها پرواز نمود، از اين شهر بيرون رفته و به مقام شامخ خود رهسپار شدند، من دست هادى را گرفته ، با حسرت تمام رو به منزل آمديم و هر چه نظر كرديم ، آن نمايشى كه اول داشتند ديگر نداشتند و آن دلبستگى به آنها از هم گسيخته گرديد. گفتم : خوب است فردا حركت كنيم . گفت : ممكن است تا ده روز در اينجا استراحت كنيم . گفتم : ده دقيقه هم مشكل است ! من هيچ راحتى ندارم ، مگر اينكه به او برسم و يا نزديك به او باشم . گفت : چه پر طمعى تو! مگر ممكن است در اين عالم تعدى از حدود خود؟ اينجا دار دنياى جهالت آميز نيست كه حيف و ميلى رخ دهد و ميزان عدلش سرمويى خطا كند. بلى ! تفضلاتى كه دارند، گاهى عطف توجهى به دوستان كنند و اما جريان يافتن هوسناكى هاى بى ملاك ، فحاشا و كلا! (٢٩٤) آنها در اوج عزت و تو در در حضيض تراب مذلت .

(و ما للتراب و رب الارباب !) (٢٩٥) اگر چه لوعه دل فرو ننشست ولى چاره اى نداشتم ، جز سكوت . چون شرح حال من به قياسات منطقى ، قالب نمى خورد و هادى هم به غير آن منطق ، منطقى نداشت ، پس لب فرو بستم ، تا خدا چه خواهد. هادى گفت : بيا قدرى در ميان اين باغات تفرج كنيم . رفتيم ، همى براى من حاصل نمى شد. از هر چه مى رود سخن دوست خوشتر است . گفتم : او چرا در تلاوت خود، سوره (هل اتى ) را اختيار نموده بود؟ هادى گفت : ما چه مى دانيم در اين چه حكمت بود! و لازم هم نيست كه بدانيم آنچه لازم است بدانيم اين است كه ، آنچه مى كنند و مى گويند بر وفق حكمت و صواب و صلاح است ، اما گفتن اينكه حكمت آن اين است ، نه آن ، علاوه بر اينكه يك نوع فضولى و تصرف در معقولات است ، كار با خطرى هم هست ، چه احتمال كذب و تكذيب مى رود. بلى ! ما به اندازه فهم خودمان مى توانيم بگوييم ، چون اين سوره مباركه در فضائل على عليه‌السلام و اهل بيت عليهم‌السلام است . (٢٩٦) و اينها هم على را دوست دارند و در اين سوره هم نشر فضائل على است ، پس آن را هم دوست دارند. چنانكه تو هم گفتى كه من هم دوست دارم و يا آنكه در (وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا) (٢٩٧) اشاره اى داشته است به مصيبت خودش و پدرش ، هنگامى كه براى او آب مطالبه كرد و ندادند با آنكه آب بى بها تر از طعام بود و اين يتيم و مسكين و اسير، از آن سه نفر به درجاتى فاضلتر بود، مع ذلك ، اگر دم نزنيم ، از حكمت كار آنها، بهتر و مامونتريم . گفتم : اگر اين وجه آخرى غرض او باشد، معلوم مى شود خون اينها هنوز در جوشش است . گفت : البته در جوشش است و بقاى آن خط قرمز، در زير گلويش نيز مويد، بلكه اقوى دليل است و اينها بيش از مومنين ، انتظار فرج دارند. تا انتقام نكشند، خونشان از جوشش ‍ نايستد. چنانكه خون يحيى از جوشش نايستاد تا هفتاد هزار يا هفتصد هزار، از بنى اسرائيل كشته نشد. گفتم : هادى ، او گفت : اين خلعت در خور اين عالم است و تمام خوبيهاى اين عالم سايه آن عالم است . گفت : چنين است ! چنانكه دنيا نيز سايه اين عالم است . صورتى در زير دارد آنچه در بالاستى . (٢٩٨) تمام محاسن و كمالات مال وجود است و به هر درجه تنزل مى شود، ضعيف مى شود و وجود كمالات و آثار او نيز ضعيف مى شود. هادى ديد كه من از فكر و ذكر او به چيز ديگرى نمى پردازم و اين گردش در باغات فايده اى ندارد، برگشتيم به منزل . پس از آن گفت : ما ده روز در اينجا مهلت داريم براى تهيه قوه و استعداد بيش از دزدان راه خيلى قوى و وحشت بعد از اين زياد است و قوه تو كم است . بايد در اين جمعه نيز به منزل دنيوى بروى ، بلكه شايد به مقتضاى (اذكروا موتاكم بالخير) (٢٩٩) از تو يادى بنمايند، كه اسباب قوه تو فراهم آيد...(٣٠٠)

## ثواب زيارت اربعين امام حسين عليه‌السلام

از امام حسن عسكرى عليه‌السلام روايت شده : علامت مومن پنج چيز است :

١ - پنجاه و يك ركعت نماز.

٢ - زيارت اربعين امام حسين عليه‌السلام

٣ - انگشتر به دست راست كردن ، چون معاندين و مخالفين ائمه عليهم‌السلام انگشتر به دست چپ مى كنند

٤ - پيشانى بر خاك نهادن (سجده )

٥ - بسم الله الرحمن الرحيم را بلند گفتن . (٣٠١)

زيارت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام در روز اربعين

جابر بن عبدالله انصارى ، اولين زائر قبر ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام پس ‍ از آنكه در فرات غسل كرد و قبر ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام را زيارت نمود رو به جانب قبر حضرت قمر بنى هاشم عباس بن اميرالمومنين عليهما‌السلام كرد و گفت :

السلام عليك يا اباالفضل القاسم ، السلام عليك يا عباس ابن على السلام عليك يا بن اميرالمومنين ، اشهد لقد بالغت فى النصيحه ، و اديت الامانه ، و جاهدت عدوك و عدوا اخيك ، فصلوات الله على روحك الطيبه و جزاك الله من اخ خيرا. پس از آن دو ركعت نماز زيارت خواند. (٣٠٢)

# بخش پنجم : كرامات قمر بنى هاشم عليه‌السلام (شامل ٢٤٠ كرامت )

## ١ - اين بركت حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام بود

دانشمند محترم ، فاضل فرزانه ، حجت السلام و المسلمين آقاى حاج سيد محمد جلالى مرقوم داشته اند:

در ١٤ رجب سال ١٣٥٦، بعثيها به مدارس علميه نجف اشرف حمله بردند و عده اى از طلاب - از جمله بنده - را دستگير كردند. بعد از سه ماه شكنجه و آزار در نجف و بغداد، ما و چند تن ديگر ار به جرم مخالفت با بعثيها محكوم نمودند و مقرر شد كه ما را اعدام كنند. شب آن روزى كه حكم به ما ابلاغ شد، بنده و شيخ حسين حليمى - كه اهل عربستان سعودى بود - متوسل به فاطمه زهرا عليها‌السلام و حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام شديم و روضه اباالفضل العباس عليه‌السلام را خوانديم . بقيه در اين صدد نبودند، فرداى آن شب به طور معجزه آسا دستور آمد كه بنده و آقاى شيخ حسين را آزاد كنند، و اين به بركت حضرت صديقه طاهره سلام الله عليها و باب الحوائج اباالفضل العباس عليه‌السلام بود. بقيه در ١٨ ذى القعده اعدام شدند، خداوند همه آنان را غريق رحمت كند و تقاص ‍ خونشان را از جنايتكاران بعثى بگيرد.

اسباب شفاعت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عباس ! دلى كه پاى بست تو بود |  | مشتاق لقاى حق پرست تو بود |
| امروز چه كرده اى ، كه فردا زهرا عليها‌السلام |  | اسباب شفاعتش ، دو دست تو بود؟ (٣٠٣) |

## ٢. - توسل به حضرت فاطمه معصومه عليها‌السلامو احاله به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام

حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ عباس شيخ الرئيس كرمانى ، حامى و مروج مكتب محمد و آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در تاريخ ٣١/٤/٧٦ مصادف با ليله ميلاد حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امام صادق عليه‌السلام كرامت زير را در شهر مقدس قم به درخواست حقير مرقوم داشته اند:

در حدود سال ١٣٣٢ هجرى شمسى حقير كه طلبه علوم دينى بودم و در محضر والد گرامى و ساير اساتيد حوزه علميه در كرمان به تحصيل اشتغال داشتم ، ناگهان سوزش شديدى در ناحيه شكم (بخش سمت راست پايين قفسه سينه ) احساس كردم . براى معالجه ، به تعدادى از اطبا مراجعه كردم ، اما آزمايشات ، راديو گرافى ها و معالجات ، هيچكدام در تشخيص صحيح مرض و رفع ناراحتى ام ، موثر واقع نشد. احتمال وجود تومور، زخم اثنى عشر....و پيشنهاد ريسك در جراحى با درصد موفقيت كم ، نظرياتى بود كه اطبا مطرح مى كردند. شدت ناراحتى و مستمر بودن درد، به حدى بود كه آرزو داشتم ساعتى مرا راحت بگذارد. در همين اوان كه در ٢٤ سالگى به سر مى بردم ، براى ادامه تحصيل و تكميل دروس به قم ، عش آل محمد عليهم‌السلام ، مهاجرت كرده ، در اين مكان مقدس سكنى گزيدم .

بديهى است معالجات كماكان ادامه داشت و در ضمن معالجات ، از دعا و توسل فراوان نيز غافل نبودم . تا اينكه روزى در جوار ضريح مطهر حضرت فاطمه معصومه عليها‌السلام به اميد استشفا، توسلى شديد به آن بى بى بزرگوار عليها‌السلام پيدا كردم . شب هنگام در عالم رويا ديدم شخصى گوسفندى سرخ مو به من نشان داد و فرمود: نذر كن براى حضرت ابوالفضل العباس عليها‌السلام گوسفندى ذبح كنى ، بهبودى خواهد يافت (٣٠٤) آنگاه مرا مخاطب قرار داده و فرمود: (نگويى خواب مى بينم ) و سه مرتبه اين جمله را تكرار نمود (كنايه از اينكه بى اعتنايى نكنى )

به محض بيدار شدن ، همان گونه كه امر شده بود نذر كردم . نه تنها تا آن زمان خوابى به اين وضوح نديده بودم بلكه اصولا به اهميت و آثار شگفت نذر واقف نبودم ، چرا كه بعد از آن ، ظرف مدت زمانى كوتاه ناراحتى ام مرتفع گرديد. (٣٠٥)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بر آن باب حاجات خلق خدا |  | ز دنيا و از اهل دنيا درود |

از قضاى روزگار، آن سال براى آب و آش حسينى عليه‌السلام موقوفه (٣٠٦) دهستان تيكدر گوسفندى كسر داشتند. بنا به نذرى كه داشتم در خواست كردم گوسفند مزبور را تهيه كنند و تذكر دادم كه چنانچه سرخ مو باشد بهتر است . جالب توجه اينكه ، عين همان گوسفندى را كه در عالم رويا ديده بودم برايم آوردند. به مبلغ سى و پنج تومان (سيصد و پنجاه ريال ) آن را خريدارى و به نيت قمر بنى هاشم عليه‌السلام هزينه كردم . اگر چه دستور نذر مربوط به همان يك نوبت بود ولى به بركت اين تفضل حضرت فاطمه معصومه عليها‌السلام و احاله به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، از آن پس بيش از چهل سال است كه هر ساله به نام باب الحوائج ابوالفضل العباس عليه‌السلام جلسه روضه اى هم برپا مى كنم و بدين وسيله عرض ارادت كرده و به آستان مقدس حضرات عليهم سلام الله تقرب مى جويم . مزيد بر توفيقات آنكه ، سنوات اخير از روز تاسوعاى حسينى به مدت ٣ الى ٤ روز (روز اول به نيت حضرت ابوالفضل العباس سلام الله عليه و روز عاشورا به نيابت حضرت بقيه الله الاعظم سلام الله عليه روضه حضرت سيدالشهدا امام حسين سلام الله عليه و بعد به نيت حضرت زينب سلام الله عليها) جلسات بسيار مفصلى در منزل بنده اقامه مى شود و ضمن اطعام هزاران دلداده كوى حضرت ابى عبدالله الحسين سلام الله عليه تبركا و تيمنا، با شركت و عزادارى دستجات سينه زنى و نوحه خوانى و قرائت زيارت عاشورا و وعظ و روضه خوانى مراسم سوگوارى آل الله عليهم سلام الله به احسن وجه برگزار مى گردد و كرامات حضرات عليهم سلام الله شامل حال همگان شده و عنايات خاصه را عده اى درك و از آن بهره مند مى گردند.

ليله ميلاد حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حضرت امام جعفر صادق سلام الله عليه مطابق ٣١/٤/٧٦ اين سطور بنا به درخواست خطيب شهير حضرت حجت الاسلام حاج آقاى شيخ على ربانى خلخالى در قم مقدس ‍ قلمى گرديد.

عباس شيخ الرئيس كرمانى

وفايت را

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وفايت را بنازم اى ابوالفضل |  | صفايت را بنازم اى ابوالفضل |
| نمى دانم كجايم از غم تو |  | عراقم يا حجازم اى ابوالفضل |
| جدا ديدم چون از تن دستهايت |  | ز عمرم بى نيازم اى ابوالفضل |
| نپايم جز دو ساعت بعد مرگت |  | ببين عمر درازم اى ابوالفضل |
| لب تشنه گذشتى از لب آب |  | شهيد سرفرازم اى ابوالفضل |
| بدادى هستى خود باز دادى |  | دو دستت پاكبازم اى ابوالفضل |
| وجودت موج غيرت بود و جرات |  | برى از كبر و آزم اى ابوالفضل |
| جهان را غرق حيرت كردى از خود |  | بخواب اى سرو نازم اى ابوالفضل |
| ز پرچمدارى تو پرچمم گفت |  | همى در اهتزازم اى ابوالفضل |

## ٣. - پسر بچه هندى شفا مى يابد

جناب حجت الاسلام و المسلمين آیت الله آقاى حاج سيد طيب جزائرى طى مكتوبى به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام دو كرامت مرقوم داشته اند: ١. - اين قصه تقريبا در سال ١٣٢٥ شمسى واقع شده است ، وقتى كه در هند (شهر لكنهو) اقامت داشتم و تازه در بهار نوجوانى قدم گذاشته بودم . ولى بهارى كه براى من بدتر از خزان بود، زيرا كه آن وقت انواع و اقسام مصائب و آلام بر وجودم هجوم آورده بودند، از جمله آنها اين بود كه ، مرضى گرفته بودم كه اطبا از علاج آن عاجز بودند و من از زندگى مايوس بودم . آن وقت به خود گفتم كه : چنانچه علاج اين همه آلام و گرفتاريها را يكجا مى خواهى ، به كربلا برو و خودت را به زير آن قبه انور برسان كه خدا در آنجا وعده به اجابت و حصول مدعا را داده است . بنابراين خود را - از جمله علايق رسته و كمر همت بسته - بعد از طى مراحل و عبور از مشاكل ، به كربلاى معلى رساندم .

رسيدن به كربلا معلى

آه ! چگونه بگويم كه لحظه اى كه به كربلا رسيدم بر من چه گذشت ؟ وقتى كه آن گنبد طلا را ديدم ، زير لب زمزمه كردم :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بى ادب پا منه اينجا كه عجب درگاهست |  | سجده گاه بشر و جن و ملك اينجا هست |

سپس خود را بر ضريح اقدس افكندم ، و با چشم تر و دل مضطر عرض ‍ نمودم : اى قبله عالم و فرزند خاتم ! اى منبع حيات و سفينه نجات ! اى نور ثقلين و سيد كونين ! اى امام حسين ! اى چشمه شفا! اى دلبند زهرا! من مسكين ، با دل غمگين ، از ديار دور رو به شما آورده ام ، با مسائلى چون كوه گران و مشاكلى مانند دريا بيكران ، ولى اگر شما بخواهيد كوه كاه شود و دريا در كوزه درآيد، يك نظر شما گل را گلاب و ذره را آفتاب مى كند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به ذره ، گر نظر لطف بوتراب كند |  | به آسمان رود و كار آفتاب كند |

خلاصه ، مدتى خود را به ضريح اقدس بستم و چند شبانه روز همان جا ماندم . كار من آه و زارى و شغل من گريه و بيقرارى بود، ولى هر چه ريسمان خيال بافتم و هر قدر كه عمارت اميد ساختم ، گوهر مقصود را نيافتم ، تا اينكه نزديك بود كه پايه ايمانى مضمحل ، و عقيده روحانى متزلزل گردد، شيطان در دلم وسوسه انداخت كه امام حسين عليه‌السلام چرا جواب نمى دهد؟ چرا مراد نمى دهد؟ چرا در خوابم نمى آيد؟ من كه خزانه قارون يا قدرت هارون نخواسته بودم ! از طرف من همواره گريه و زارى ، و از آن طرف پيوسته سهل انگارى ، از من شب و روز التماس و التجا، و از آن آقا مدام بى توجهى و عدم اعتنا! نكند اين همه شايعات بى اساس باشند؟ اگر امام حسين عليه‌السلام همان شوكت و اقتدار دارد كه زبانزد خاص و عام است پس چرا گوهر مراد گيرم نمى آيد؟ چرا يك معجزه ظاهر نمى شود؟

از اين قبيل چراهاى زياد در ذهنم آشكار شده ، عقل را دچار انتشار، و عقيده را بيمار كرد، غافل از اينكه افعال اهل بيت طاهرين عليهم‌السلام تابع حكم و مصالحى است كه بعضا عقل بشرى از درك آنها عاجز و از فهمشان قاصر است . بعضى از اوقات ، نيل فورى به مراد، انسان را دچار خطر و مبتلا به ضرر مى سازد. مانند بچه اى كه دستش به طاقچه نمى رسد و از كوتاهى دست خود آزرده مى شود، غافل از اينكه اگر دستش برسد چه بسا كه در آنجا شيشه و آلات گذاشته باشند ؤ آن بچه آن را به پايين بياندازد، يا شايد تيز آبى آنجا گذاشته باشند اگر دستش به آن برسد روى خود مى ريزد و مى سوزد. ولى وقتى كه عقلش زياد شد.

دستش هم مى رسد و از آن طاقچه استفاده هم مى كند. براى من هم همان طور شد، زيرا اگر چه مقصودم را در آن وقت نگرفتم - به علت اينكه هنوز سنم كم بود، و از روى تجربه خام بودم - ولى بعد از مدتى هر چه از مولايم امام حسين عليه‌السلام مى خواستم از آن ، به مراتب بيشتر و بهتر، به من داد و دارد مى دهد وله المنه على و على والدى سابقا و لاحقا.

در تاريكى ، مشعل فروزان ديدم

طبيعى است وقتى كه از امام حسين عليه‌السلام مراد نگرفتم و كسى هم نبود كه جواب قانع كننده بدهد، سخت حيران شدم و نزديك بود كه در چاه ضلالت بيفتم .

در همين اثنا خدا كمك كرده و يك چراغ هدايت برايم فرستاد. وقتى كه خود را به ضريح بسته بودم ، به طرف راست خودم نگاه كردم ، ديدم يك نفر ديگر هم خودش را بسته و راز و نياز مى كند. نمى دانم تا كى ما هر دو خود را به ضريح بسته بوديم ؟ تا اينكه براى تجديد وضو بيرون حرم آمديم ، به آن شخص سلام كردم و پرسيدم : شما اهل كجاييد؟

گفت : اهل لكنهو (هندوستان ) يعنى همان جايى كه من از آنجا آمده بودم . من هم خود را معرفى كردم . او مرا كاملا شناخت و احترام كرد. سن او از من بيشتر بود، لذا مانند يك برادر بزرگتر با من رفتار كرد و مرا با كمال مهربانى به قرارگاهش آورد. گرسنه بودم ، براى من ناهار آماده كرد. از اين جهت با او بسيار مانوس شدم ، تا اينكه جرات پيدا كردم و از او پرسيدم كه : برادر! شما براى چه اينجا آمده و چرا خود را به ضريح اقدس بسته ايد؟ گفت : مريضم و شفا مى خواهم . گفتم : اگر مقصودتان را از امام عليه‌السلام نگرفتيد، آن وقت چه مى كنيد؟ گفت : چه بكنم ، گفتم : آيا در دل شما شكى يا ترديدى عارض ‍ نمى شود؟ گفت : ابدا. گفتم : چرا؟ گفت : كسى كه روز روشن حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام را با چشم باز ديده ، با او گفتگو كرده و از وى حاجت گرفته باشد، چطور ممكن است در دلش شك و ترديد ديده راه پيدا كند؟ گفتم : لطفا براى من تفصيل ماجرا را بيان كنيد

گفت : اين قضيه در خردسالى من روى داد، ولى آن قدر كوچك هم نبودم كه اين قصه يادم نباشد، بلكه سنم آن قدر بود كه اين واقعه را با تمام جزئياتش ‍ در حافظه ام ثبت كنم .

گفت : در كودكى مبتلا به مرض اسهال شدم . هر چه مداوا كردند، فايده نبخشيد تا اينكه والدين از زندگى من مايوس گشتند. وقتى كه مشرف به موت شدم مادرم مرا بغل كرد و به (درگاه حضرت عباس عليه‌السلام ) آورد و چون بدنم نجس بود، دم در ورودى آن مرا به زمين انداخت و خودش به داخل رفت و مشغول گريه و زارى شد.

در شهر لكنهو زيارتگاهى به نام (درگاه حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام ) وجود دارد كه هميشه زيارتگاه خاص و عام است و افراد زيادى از آن كرامات ديده اند. اولين پنجشنبه در هر ماه عربى آنجا بسيار شلوغ مى شود و تعدادى كثير از دسته هاى عزادارى و سينه زنى به آنجا مى آيند. من پهلوى در بزرگ آن مقام مقدس روى خاك افتاده بودم و مى ديدم كه دسته هاى عزا از پهلوى من سينه زنان و نوحه كنان مى گذرند ولى كسى به حال من توجهى ندارد. از مشاهده آن صحنه ، گاهى بر امام حسين عليه‌السلام و گاه نيز برحال خود گريه مى كردم .

حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ظاهر شد

در همين اثنا يك اسب سوار را ديدم كه به طرف من مى آيد. سوار مزبور نزد من آمد و ايستاد و مرا به اسم صدا كرد و گفت : تو اينجا چكار مى كنى ؟ چرا روى خاك افتاده اى ؟ چرا گريه مى كنى ؟

گفتم : آقا! من مريضم ، توان ايستادن ندارم

گفت : مادرت كجاست ؟

گفتم : داخل بارگاه رفته تا برايم دعا كند

گفت : برخيز بايست !

گفت : من مى گويم بلند شو، تو خوب شده اى !

گفتم : نمى توانم آقا، من مريضم !

آن وقت من به گفته او بلند شدم . ديدم پاهايم قوت پيدا كرده و اثرى از آن سستى و ناتوانى نمانده است . خوشحال شدم و گفتم : آقا! شما كيستى ؟

گفت : اين بارگاه مال كيست ؟

گفتم : اين درگاه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام است . گفت : من ابوالفضل العباس هستم ! مادرت داخل اين روضه فرياد مى زند، برو او را صدا كن . زيرا تو خوب شده اى و ديگر بيمار نيستى . اين را گفت و از نظر من پنهان شد.

من كه مى ميرم براى دست تو

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ديده ام ، در كربلاى دست تو |  | عالمى را مبتلاى دست تو |
| كربلا اين قدر شيدا نداشت |  | بى تو و بى ماجراى دست تو |
| هر كه با دست تو دارد، عالمى |  | من كه مى ميرم براى دست تو |
| مى كشد اين حسرتم آخر كه كاش |  | بود دست من به جاى دست تو |
| ديدم از آغاز، پايانى نداشت |  | قصه خون گريه هاى دست تو |
| شط بدان طبع رسا حتى نداشت |  | يك دو بيتى در رثاى دست تو |
| در حريمت ماسوا بيگانه اند |  | كيست آيا آشناى دست تو؟ |
| سايه هم ، همسايه نامحرمى است |  | گر چه مى افتد به پاى دست تو |
| كار از دست تو مى آيد كه نيست |  | هيچ دستى ماوراى دست تو |
| كعبه از بعد تو مى پوشد سياه |  | تا نشيند در عزاى دست تو |
| اى به سوداى تو، اسماعيل ها |  | سر نهاده در مناى دست تو |
| دست خود شستى زآب ، اى روح آب ! |  | من به قربان صفاى دست تو! |
| ديده ام ، شعر بلندم نارساست |  | پيش آن طبع رساى دست تو (٣٠٧) |

## بمباران بر منابع نفتى اثر نمى كند!

٢. - سال ١٣٥٢ شمسى ، ايام جنگ دوم هند و پاكستان بود. در شهر كراچى كنار دريا منابع نفت بسيارى متعلق به شركتهاى مختلف وجود داشت ، هواپيماهاى هندى منابع نفتى مزبور را بمباران كردند و در نتيجه آنجا چنان آتش گرفت كه به هيچ تدبيرى مهار نمى شد. حدود يك هفته اين منابع و هر چه در اطرافشان بود، در آتش مى سوختند تا اينكه از آبادان هواپيماهاى آتش نشانى ايرانى رفتند و به وسيله مواد شيميايى آن آتش را خاموش ‍ كردند.

منابع نفتى از بمباران نمى سوزد

بعد از مدتى ، من براى تبليغ به شهر كراچى رفتم . كسى به من گفت كه : ميان اين انبوه منابع نفتى چند تا منبع متعلق به يك مومن به نام (حاجى دوسا) بود. ايشان بالاى منابع خود علم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام را نصب كرده بود، و به بركت اين پرچم منابع مزبور آتش نگرفت !

من گفتم : شنيدن كى بود مانند دیدن بياييد و اين منابع را به من نشان دهيد. فورا سوار ماشين شديم و به ساحل درياى هند رسيديم و از كرامت حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام منظره زير را مشاهده نمودم .

ديدم در يك ميدان بزرگ جنگلى از منابع نفتى وجود دارد كه تعدادشان را خدا مى داند، و اين منابع همه اش سوخته و گداخته شده است . بعضى از آنها در حال ركوع ، بعضى در حال سجود، و بعضى روى زمين دراز به دراز خوابيده اند! و حتى زمين آنجا هم مانند آجر پخته قرمز شده است ، ولى در ميان همه آنها، چند تا منبع به چشم مى خورد كه خداى متعال به بركت حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام آنها را از آتش فروزان حفظ كرده است . پرچم حضرت ابوالفضل العباس علمدار عليه‌السلام بالاى يكى از آنها در اهتزاز بود و بر روى پرچم نوشته بود (يا عباس ) وزير منابع هم يك سبيل حسينى وجود داشت . عجيب اين بود كه منابع سالم مزبور، كه تعداد آنها چهار يا پنج بود، هنوز هم پر از نفت بود. دورادور اين منابع ، منابع ديگر همه به فاصله ده دوازده مترى سوخته و گداخته شده بودند، ولى اين چند تا منبع در ميان آنها كاملا محفوظ مانده بود! حالا شما تصور كنيد وقتى كه صد يا دويست منبع نفتى آتش بگيرند، آنجا چه جهنمى زبانه مى كشد؟ به گونه اى كه حتى پرنده هم نمى تواند از روى آنها بپرد، و هيچ جاندارى نمى تواند از فاصله صد مترى به آن جهنم نزديك بشود، ولى در وسط آنها چند تا منبع پر از نفت باقى مى ماند! آيا اين معجزه نيست ؟ معجزه اى كه آيه (قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ) (٣٠٨) را تصديق مى كند.

## علم حضرت عباس عليه‌السلام بر فراز منازل

من در پاكستان ، خصوصا در منطقه پنجاب ، برفراز خانه هاى دوستداران اهل بيت اطهار عليهم‌السلام علم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام را ديده بودم ، اما چون هنوز دل من زياد روشن نشده بود. مايل به تقليدشان نبودم . ولى بعد از مشاهده اين معجزه كه با چشم خود ديدم ، چشم بصيرت من به خوبى باز شد. لذا وقتى كه به خانه خود در نجف اشرف برگشتم ، بر فراز خانه علم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام را با كمال عقيده و اطمينان خاطر نصب كردم و از آن به بعد نيز تاكنون كه تقريبا سى و پنج سال مى شود و اكنون هم در جوار حضرت معصومه عليها‌السلام زندگى مى كنم ، اين پرچم نصب است و بركات و كرامات بسيارى از آن ديده ام .

هم علامت بود و هم صاحب علم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن علمدار فداكار حسين |  | حضرت عباس ، سردار حسين |
| دولت حق را، امير محترم |  | هم علامت بود و هم صاحب علم |
| روى چون خورشيد و دل ، چون شيرداشت |  | شير و خورشيدى ، به كف شمشير داشت |
| خضر، بودى تشنه سقاييش |  | هم سكندر، محو در داراييش |
| آه از آن ساعت كه از تيغ جفا |  | شد دو دستش در صف ميدان ، جدا |
| مشك ، با دندان گرفت آن نامدار |  | تا رساند آب ، بر طفلان زار |
| شد نشان تير، آن مير دلير |  | آفتابش ، شد نهان در ابر تير (٣٠٩) |
| بس نشسته تير، او را پر به پر |  | شد چو مهرى با شعاعى ، جلوه گر |
| ناگهان ، از تير قوم بد شعار |  | مشك شد، داراى چشمى اشكبار |
| آن قدر بر حال او افشاند اشك |  | كه نماندى اشك ، اندر چشم مشك |
| ديد چون بى دستيش خصم عنود |  | دست بگشود و زدش بر سر، عمود |
| از سمند (٣١٠) افتاد بر خاك هلاك |  | زد نداى : يا اخا ادرك اخاك (٣١١) (٣١٢) |

## ٥. - فقط يادم هست كه گفتم يا اباالفضل

جناب مستطاب حجت الاسلام و المسلمين عالم فاضل ارجمند و نويسنده توانا، آقاى حاج سيد ابوالفتح دعوتى طى مكتوبى به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام مى نويسند:

ظاهرا در سالهاى ٤٥ و ٤٦ بود كه با آقاى نيك پندار و روشن (از همكاران محترم دبيرستان علوى ) آشنا شده بودم . مرحوم نيك پندار سرپرستى اردوى جامعه تعليمات اسلامى را در كرج به عهده داشت و مرحوم روشن كارگاه صنعتى اردو را اداره مى كرد. اين اردو در باغ معروف به باغ نخستين در محوطه بسيار بزرگ و پرداخت اداره مى شد. باغ نخستين در تابستانها محل اجتماع گروه هاى گوناگون و مختلف مذهبى بود و عموما در اختيار جامعه تعليمات اسلامى قرار داشت . بنده هم در آنجا با آقايان مانون بودم و گاهى هم با برخى دوستان در باغى در نزديكيهاى باغ نخستين ، طول تابستان را در آنجا سپرى مى كرديم .

يك روز به مناسبتى ، گويا به علت وقوع زلزله اى ، من به آقاى نيك پندار و جناب روشن گفتم : بيشتر اين زلزله ها، در يك وقتهاى معين و معلومى وقوع مى يابند و قابل پيش بينى هستند، و زلزله هاى ويرانگر، اصولا يا در دوره محاق ماه واقع مى شوند (يعنى اول و آخر ماه ) و يا در نيمه ماه ، كه اگر در نيمه ماه واقع بشود، زلزله در روز اتفاق مى افتد و اگر در اول ماه و يا آخر ماه باشد زلزله در نيمه هاى شب واقع خواهد شد. و سپس يك نقشه اى كشيدم و گفتم ما فعلا داريم به سوى يك زلزله نسبتا شديد پيش مى رويم و در اول اين ماه ، شاهد زلزله خواهيم بود. مدتى از اين سخن گذشت . آقاى نيك پندار و روشن ، هميشه صبح زود ساعت شش از تهران حركت مى كردند ساعت هفت بامداد به اردو مى آمدند. من يك روز بعد از نماز صبح خوابيده بودم كه ديدم درب اطاق ما را، كه در باغ مجاور اردو بود در محكم مى زنند. بيدار شدم ، ديدم مرحوم نيك پندار با آن چهره هميشه خندان و شاد خودش مى گويد: آقاى سيد ابوالفتح ، چقدر مى خوابى ؟ امشب اول ماه بود، مگر نشنيدى كه راديو اعلام كرد كه در فلان نقطه (كه فعلا خاطرم نيست كه كجا بود، ليكن در اطراف خراسان و شايد گناباد بود) زلزله شده است ، مطابق اين نقشه و طرحى كه شما داده اى ! و خيلى صحبت و بگو بخند و...

بعد در يك فرصتى مى رفتم نزد آقاى روشن - گويا بعد از صرف ناهار بود - در اردو، ايشان هم پيرامون آن زلزله صحبت كردند و بعد گفتند من هم يك داستانى از زلزله دارم و شما كه اهل قلم هستيد، خوب است اين داستان را بنويسيد. سپس ايشان ، كه خودش هم ظاهرا اهل سبزوار و خطه شرق ايران بود، گفت : فلان آقاى روحانى ، كه من اسم آن آقا را به خاطر ندارم ، در زمانهاى قديم ، روزى از مشهد حركت مى كند و عازم دهكده اى در اطراف گناباد كه گويا سرودشت نام داشته مى شود تا در دهه اول محرم آنجا روضه بخواند. در آن ايام اين راه را تكه تكه مى رفتند و ماشين مستقيم نبود. آرى ، ايشان كوله بار سفرش را بر مى دارد و به جانب گناباد حركت مى كند. در ميانه راه ماشين خراب مى شود و اين آقاى روحانى براى اينكه شب اول ماه به آن دهكده مورد نظر برسد، در ميان راه يك گارى را مى بيند كه دو سه نفر بر آن سوار بوده اند، آن آقاى روحانى هم از آنان تقاضا مى كند و به همراه آنان روانه دهكده مى شود. در طول راه صحبتهاى مختلف پيش مى آيد و اين روحانى بى خبر از مسائل ، در مورد خلفاى اول و دوم بحث مى كند و به آنان دشنام و ناسزا مى گويد، آن طور كه مرسوم آن روزگار بوده است . غافل از آنكه همراهان و صاحبان گارى از آن سنيهاى بسيار متعصب و افراطى هستند. بنابراين صاحبان گارى با يكديگر صحبت مى كنند و اشاره مى كنند كه اين مرد روحانى را به دهكده خودشان ببرند و او را در آنجا بكشند و او را به جزاى دشنامهايش برسانند. در پى اين تصميم خطرناك ، آنان در نيمه هاى راه وانمود مى كنند كه گارى خراب شد، و اسب هم احتياج به استراحت دارد و پيشنهاد مى كنند كه آقاى سيد روحانى امشب را ميهمان آنان در همين دهكده ، باشد تا اينكه فردا صبح به دهكده سرودشت بروند. سيد پيرمرد هم به ناچار مى پذيرد و شب به منزل صاحبان گارى مى رود. در آنجا آنان نزد سيد مى نشينند و از هر بابى صحبت مى كنند و سيد هم غافل از همه جا با آنان همسخن مى شود. و در هر حال شام مى آورند و سيد شام مى خورد و مقدارى كه از شب مى گذرد، آنان به سيد مى گويند جاى خواب شما در اطاق مجاور آماده است ، شما مى توانيد براى استراحت به آن اطاق برويد. سپس صاحبان گارى كه سه نفر بوده اند، بر مى خيزند و سيد را به اطاق ديگر راهنمايى مى كنند. درب اطاق باز مى شود و سيد وارد اطاق مى شود، اما ناگهان مى بيند يك قبرى را در آنجا كنده اند و آنان به سيد مى گويند: امشب جاى شما در داخل اين قبر است ، اى كافر مرتد و اى دشمن شيخين ...و بعد چند مشت و لگد به او مى زنند و دست و پاى او را مى گيرند و داخل آن قبر مى اندازند.

حالا بقيه داستان را از زبان سيد بشنويم . سيد مى گويد: وقتى كه مرا به آن اطاق بردند و در برابر قبر دادند و دست پاى مرا گرفتند تا به داخل قبر بيندازند، من اشك در چشمانم حلقه زد و با خودم خطاب به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام گفتم : يا اباالفضل العباس ! اين به كرم و بزرگوارى تو نمى آيد، كه من پير مرد دلخسته زن و بچه خودم را رها كنم بيايم براى تو روضه بخوانم و ذكر مصيبت كنم ، آن وقت تو بگذارى كه اين جماعت اين طور از من پذيرايى كنند و مرا زنده به گور كنند! حاشا و كلا از كرم شما خانواده يا اباالفضل العباس ، يا قمر بنى هاشم عليه‌السلام ، خود دانى و خداى خود. آقاى سيد مى گويد: آنها دست و پاى مرا گرفتند و مشتى هم به دهان من كوبيدند و مرا محكم به درون قبر انداختند و ديگر نفهميدم چطور شد؟

تا اينكه يك وقت ديدم چشمهايم باز شد و مشاهده كردم كه - خداوندا - روى يك تخت خوابيده ام . لباس سبز و يا آبى بر تن دارم ، در درون اطاقى و يك دو تا پرستار زن هم در كنار هستند! از اين وضع ، بسيار بسيار تعجب كردم ، و نمى دانستم زنده هستم و يا مرده ام ؟ به يكى از آن پرستارها گفتم : اينجا كجاست ، و چرا مرا به اينجا آورده اند؟ آن پرستار گفت : آقا سيد، شما در آنجا چكار مى كرديد؟ در آن دهكده زلزله شده است و كل مردم آن دهكده ، همه و همه تلف شده اند، مگر شما كه به طور معجزه آسايى زنده مانده ايد. بعد من ، آهسته آهسته ، داستان آن صاحبان گارى به يادم آمد و ماجرا را براى آنان نقل كردم و گفتم : آنان مرا در قبرى كه كنده بودند، انداختند و ديگر نمى دانم چطور شد، ولى فقط يادم هست كه گفتم : يا اباالفضل العباس عليه‌السلام . آنان كه دور من جمع شده بودند، گفتند:

در همان اطاق و در همان لحظه زلزله شده بود و سقف اطاق پايين آمده بود و اهل آن خانه و همه اهل آن دهكده هلاك شده بودند، مگر تو كه ما تعجب كرديم تو چطور زنده مانده اى ؟ يقينا حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام نجاتت داده و آن دهكده با خاك يكسان شده است .

آن آقا سيد كه متاسفانه من اسمش را فراموش كرده ام گفته بود: اهل آن بيمارستان از شنيدن اين واقعه بسيار در شگفت شدند و همه از اين داستان به گريه افتادند، و داستان من شهره آفاق شد. بعد آقاى روشن گفت : فلانى ، اين واقعه هم در شب اول ماه بوده است ، اين هم شاهد ديگرى است به صحت نظريات شما در مورد زلزله . بنده تفصيل اين داستان را در يادداشتهاى خودم نوشته ام كه متاسفانه پيدا نشد، ليكن چون جناب حجت الاسلام آقاى خلخالى از بنده خواستند كه اين نكته را به رشته تحرير در آورم امتثال امر نمودم . خداوند به ايشان اجر بدهد و الله ولى التوفيق .

سيد ابوالفتح دعوتى ٢٧/٥/٧٦ مناسب است در اينجا شعرى از شاعر اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام حجت السلام شيخ محمد تقى تبريزى (نير) رحمهم‌الله بياوريم :

لطف كن اى يوسف آل رسول

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شير يزدان ، چشم خونين باز كرد |  | با حبيب خويش ، شرح راز كرد |
| گفت : اى بر عالم امكان ، امير |  | خاك و خون از پيش چشمم باز گير |
| بو (٣١٣) كه چشمى باز دارم سوى تو |  | وقت رفتن ، سير بينم روى تو |
| عذرها دارم من اى درياى جود! |  | كه دو دستى بيش در دستم نبود |
| لطف كن اى يوسف آل رسول |  | اين بضاعت كن ز اخوانت ، قبول |
| گفت : خوش باش اى سليل مرتضى |  | دست ، دست توست در روز جزا |
| دل قوى دار اى مه پيمان درست |  | كه ذخيره محشر من ، دست توست |
| چون به محشر، دوزخ آيد در زفير |  | اين دو دست صد آدمى را دستگير |

## ٦. - من تنها به حرم حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام مى روم

مرحوم آیت الله آقاى حاج شيخ هادى حائرى شيرازى ، فرزند مرحوم ملا امين شيرازى ، يكى از عالمان وارسته و متقى كربلاى معلى به شمار مى آمده . او كه در سال ١٣٠٨ هجرى قمرى متولد شده بود، مدتها در حوزه علميه نجف اشرف و كربلا به تحصيل و سپس به تدريس سطوح عاليه اشتغال داشت و در جمع حضرات آيات عظام ميرزا مهدى شيرازى ، حاج شيخ يوسف بيارجمندى ، حاج شيخ محمدرضا اصفهانى و... از مشاوران نزديك و خواص اصاحب فقيه زاهد مرحوم آیت الله العظمى حاج آقا حسين طباطبائى قمى رحمهم‌الله محسوب مى شد. فرزند ايشان آقاى حاج محمد حسن - كه اكنون يكى از بازاريان تهران است - جريان زير را به نقل از مادرشان بازگو نموده است :

منزل مرحوم والد سابقا در محله جيه در كوچه اى پشت مدرسه الخديجه الكبرى عليها‌السلام در خيابان سرسدر قرار داشت . روزى جمعى از اشرار وابسته به يكى از خاندانهاى معروف به نام ... كه حرمت علم را نشناخته و از درك منزلت عالمان عاجز و بيگانه بودند، در راه خانه متعرض مرحوم والد شده و به ايشان جسارت و بى ادبى روا مى دارند، تا آنجا كه عمامه ايشان از سر مبارك بر زمين مى افتد. او با ناراحتى تمام به منزل رفته و دوباره عمامه را به سر پيچيده و از منزل خارج مى شود. آنان به گمان اينكه او قصد شكايت به كلانترى را دارد، ديگر بار راه را بر او سد كرده و مقصد را مى پرسند، ايشان مى گويد: خير، من تنها به حرم حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام مى روم . آن بى معرفتان قضيه را سبك انگاشته و راه را باز مى كنند و ايشان به طرف حرم مطهر رهسپار مى گردند و پس از عرض حال به منزل باز مى گردند. همان شب يكى از جوانان ، بدون آنكه سابقه بيمارى داشته باشد، ناگهان گرفتار مرگ مى شود. فرداى آن روز هنوز از كار تجهيز او كاملا فارغ نشده بودند كه باز هم مرگ سراغ جوانى ديگر از ايشان مى آيد، و روز سوم هم ... بالاخره عاقلان قوم بالاتفاق جمع شده و به منزل مرحوم حاج شيخ هادى مى آيند، و ضمن گريه و زارى به دست و پاى ايشان افتاده و طلب حلاليت و كسب رضايت مى كنند، و عرضه مى دارند مگر شما مى خواهيد همه خانه هاى ما را تاريك كنيد. ايشان در پاسخ مى گويد: من فقط خدمت آقا عرض حال كردم و بس ، و در خواست انجام كارى معين نكردم و آن را به خود آقا واگذار كردم . سرانجام با انجام عذر خواهى ، جريان مرگ و ميرها خاتمه مى يابد. آن بزرگوار در سال ١٣٦٤ هجرى قمرى دار فانى را وداع گفته و در صحن مطهر حضرت ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام مدفون شدند. مرحوم آیت الله العظمى آقاى شيخ محمد رضا طبسى نجفى قدس‌سره داماد ايشان بودند.

مى بوسيد!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن نخل به خون طپيده را مى بوسيد |  | آن مشك ز هم دريده را مى بوسيد |
| خورشيد كنار علقمه خم شده بود |  | دستان ز تن بريده را مى بوسيد (٣١٤) |

## ٧ - جنازه اى را كشان كشان از حرم مبارك بيرون آوردند

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ حسن بصيرى ، طى نامه اى از شهرستان خوى ٨ كرامت به دفتر انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام آورده است . كه ذيلا مى خوانيد:

مرحوم محمد ابراهيم زرگر خوئى نقل مى كرد كه : زمان رضا شاه به مكه مكرمه مشرف شدم و در برگشت موفق به زيارت عتبات عاليات گرديدم . طبق معمول ، اول صبح به زيارت حضرت ابى عبدالله الحسين عليه‌السلام شرفياب ، و سپس به زيارت حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام نائل مى شدم . روز پنجشنبه اى بود كه بعد از خروج از حرم آن بزرگوار عليه‌السلام ، به آقاى حاج عباس تبريزى - كه در نزديكى باب العباس ‍ عليه‌السلام دكان عطارى داشت - برخوردم وى در جلوى دكان خود صندلى گذاشته و مرا روى آن نشانيد و ضمن صحبت مشغول اصلاحات دكانش شد، كه ناگاه صدايى برخاست . از صدايى مزبور، مردم به تكاپو در آمده و به طرف حرم آن بزرگوار عليه‌السلام فرار مى كردند و من ، كه به زبان عربى آشنا نبودم و نمى دانستم چه خبر است ، سر از دكان بيرون كرده منتظر اخبار تازه بودم كه دگر باره صدا بلند شد و آقاى حاج عباس نيز دكان را ترك كرد. و با عجله زياد به سوى حرم مطهر رهسپار شد و به من هم گفت : بيا كه حضرت كرامتى نشان داده است . من همراه ايشان با عجله داخل صحن مقدس شدم و در آنجا ديدم كه جنازه اى را كشان كشان از حرم مبارك بيرون آوردند و مورد لعنت و نفرت قرار دادند. گويا آن بدبخت باد دو نفر ديگر مرتكب قتلى شده بود و پس از گرفتار شدن انكار كرده بود و نهايتا امر منجر به اين شده بود كه وى قسم بخورد. اينك ، مامورين دولت او را براى قسم خوردن آورده بودند و اين بدبخت قبل از ديگران ، ابتدا به سوگند كرده ، مورد غضب الهى قرار گرفته و به جزايش مى رسد و آن دو نفر ديگر نيز به جرم خود اقرار مى كنند.

## ٨. - توبيخ و تهديد مى كنند، فايده اى نمى بخشد

در قريه على نظر، از توابع ماكو، يك نفر فلاح يك قطعه از اراضى زراعتى خود را به يك نفر قره رعيت براى يك فقره زراعت بهاره تحويل مى دهد تا بعد از برداشت محصول تحويل وى بدهد. چندى بعد مامورين اصلاحات ارضى براى ثبت اراضى با اسامى زارعين وارد ده مى شوند و آن بدبخت مدعى مى شود كه اين قطعه زمين ، از اول در اختيار من بوده و از آن من است . هر چه هم وى را توبيخ و تهديد مى كنند، فايده اى نمى بخشد، تا بالاخره امر به قسم منجر مى شود، مى گويند دستت را بر سر بچه ١٢ ساله اى كه در كنارت قرار دارد بگذار و بگو كه : اگر اين زمين ملك من نيست ، چنانكه اينك زنده او را نگاه مى كنم ، به مرده او بنگرم .

آن بدبخت ، به روى پسرش نگاهى كرده مى گويد: من ، به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام قسم مى خورم كه اين زمين از ابتدا مال من بوده است ، و از وى قبول مى كنند و او قسم مى خورد و پس از آن ، تا وقت غروب آن پسر مى ميرد.

## ٩ - درب ماشين به خودى باز شد

جناب آقاى حاج مهدى اخروى ، كه از بازاريان محترم و معتمد شهرستان خوى مى باشد و الحمدلله فعلا در حال حيات است ، نقل مى كرد: قبل از احداث جاده جديد، روزى از شهرستان اروميه مى آمديم ، بالاى گردنه قوشچى به عده اى از همشهريان خود برخورد كرديم كه سخت وحشت زده بودند در ميان آنها يك نفر از آقايان محترم رياضى بود، تا مرا ديد آمد و دستم را گرفته و گفت : آقاى اخروى ، بيا كرامت حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام را به تو نشان بدهم و افزود:

اتوبوس ما از سر گردنه به طرف دره اقلا پانصد مترى چپ و سرنگون شد، تمامى مسافرين يكدفعه به صداى بلند گفتند: يا ابوالفضل العباس عليه‌السلام !

آنگاه درب ماشين به خودى خود باز شد و مانند ستونى محكم به زمين چسبيد. همين امر، اتوبوس را نگه داشت و ما به سلامت از آن خارج شديم !

## ١٠. - قلمه حضرت ابوالفضل عباس عليه‌السلام

در قريه هورون عليا، از توابع خوى ، يك اصله درخت قلمه مشهور به قلمه حضرت عباس عليه‌السلام وجود داشت كه صدها سال عمر كرده بود، با اينكه معمولا درختهاى قلمه عمر طولانى ندارند. درخت مزبور به قدرى ضخامت داشت كه ماشين جيپ پشت آن پنهان مى شد. البته پس از آنكه به زمين افتاده بود از اين طرف ديده نمى شد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| منم وارث صولت حيدرى |  | منم صاحب قوت صفدرى |
| علمدار سلطان كوى وفا |  | چو شير ژيانى به دست بلا |
| زره بر تن آراست آن شير نر |  | يكى خود جنگى نهاده به سر |
| بيامد سوى خيمه شاه دين |  | براى اجازت به ميدان كين |
| چو مامون شد آن يادگار على |  | برآورد از تن دو دست يلى |
| به شمشير و نيزه يك مشك آب |  | علم در كف آورد پا در ركاب |
| چو خورشيد تابان كه آيد ز كوه |  | نهنگى به درياى فر و شكوه |
| به ميدان شد آن قهرمان دلير |  | بروز نبرد آن يل شير گير |
| بغريد مانند غران پلنگ |  | بجوشيد مانند جوشان نهنگ |
| بگفتا كه عباس نام آورم |  | علمدار و سالار و هم ياورم |
| وزير و امير و سرو سرورم |  | دبير و مشير و هنر پرورم |
| من امروز سردار و سر پنجه ام |  | من امروز سرهنگ و سركرده ام |
| من امروز سقا در اين كشورم |  | غلام حسينم بس اين مفخرم |
| منم وارث صولت حيدرى |  | منم صاحب قوت صفدرى |
| مرا زيبد اندر صف كارزار |  | به بند كمند آورم روزگار |
| مرا در شجاعت همانند كيست |  | مرا روز ميدان مقابل كه نيست |
| مبارز طلب كرد شير ژيان |  | فرو ماند در گل همه كوفيان |
| كسى زانهمه لشگر بيكران |  | نياورد نام هنر در ميان |
| ابوالفضل چون شير شد خشمگين |  | بغريد و لرزيد آنگه زمين |
| يكى حمله برداشت سوى عدو |  | تو گويى بلا آمده روبرو |
| به يك حمله صف ها همه بر شكست |  | در چاره بر روى دشمن ببست |
| نه قلب و نه پيش و يمين و يسار |  | نه مرد و نه مركب بدى برقرار |
| پياده سوار صف و تيپ و فوج |  | به هم خورد هنگام طوفان چو موج |
| زمين سرخ شد هر طرف جوى خون |  | ز گرد سواران فلك نيلگون |
| ز بس پشته از كشته تشكيل داد |  | فلك گفت صد آفرين بر تو باد |
| به شمشير برنده ببر بيان |  | بر افكند هر جا يكى پهلوان |
| به هر سو آمد چو پيل دمان |  | برآورد بانگ حذر الامان |
| علمها به يك دفعه شد سرنگون |  | شجاعان لشگر همه غرق خون |
| هوا تيره شد اندر آن پهن دشت |  | زمين شش شد و آسمان هشت گشت |
| صداى صد احسن هزار آفرين |  | بر آمد ز عرش و فلك بر زمين |
| صداهاى تحسين ز هر سو بلند |  | على بود گويى كه خيبر بكند |
| همه جن و انس و ملك در عجب |  | ز پيكار آن شهسوار عرب |
| علم بر كف و تيغ بران به دست |  | پراكنده لشگر به اطراف دشت |
| گهى نعره چون رعد برداشتى |  | گهى حمله چون برق پنداشتى |
| تو گفتى كه ابرى بر آمد ز گرد |  | بروز درخشان شب تيره كرد. (٣١٥) |

## ١١ - سرانجام همه دكترها از علاج آن اظهار عجز كردند

جناب حجت الاسلام آقاى سيد مصطفى مستجاب الدعوه فرمودند: آقاى نوبهارى ساكن تهران نقل مى كرد كه : روزى در تهران در حال قدم زدن بودم كه ديدم دو جوان با هم دعوا مى كنند. به عنوان ميانجيگرى وارد معركه شدم كه آنها را از هم جدا كنم . يكى از آنها، از روى ناجوانمردى ، تيغ به دست به من حمله كرد و زخمى به بازويم زد كه آن را مقدارى بريد و خون جارى شد. بعد از او مداوا، متوجه شدم مقدارى از دستم قطع شده است ، به حدى كه دو انگشت كوچك دستم از كار افتاده بود. حدود شش ماه معالجه كردم و سرانجام همه دكترها از علاج آن اظهار عجز كردند. ايام محرم نزديك شد. مادرم يك پنجه برنجى كه بر سر علم نصب مى كنند، نذر حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام كرد. پنجه را خريد و به هيئت محل به نام (تكيه جوانان بنى هاشم متوسلين به حضرت على اكبر عليه‌السلام واقع در شهرك مسعوديه ، برد و داد بر سر علم نصب كردند. شب هشتم محرم يا شب نهم (البته شك از نقال است ) متوسل به حضرت ابوالفضل عليه‌السلام شدم ، كه يكى گفت : حسن آقا، حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام تو را شفا داد، نگاه كن از پنجه برنجى خون مى چكد! مردم كنار علم ازدحام كردند و جناب آقاى محمود اژدرى ، كه از بزرگان و محترمين هيئت است ، جلو آمد و انگشت زد و گفت كه : خون است ! خود وى نيز مبتلا به زخم اثنى عشر بود و به واسطه چشيدن اندكى از خون مزبور شفا يافت .

خلاصه ، آن شب درد دست من خوب شد ولى هنوز انگشت دستم را نمى توانستم حركت دهم . تا اينكه در شب يازدهم محرم ، شب شام غريبان ، در عالم رويا ديدم كه دو نفر زن آمدند و در دست من حنا گذاشتند، يادم نمى رود كه حنا شل بود و شره كرد. صبح كه از خواب بيدار شدم ، خواب را فراموش كرده بودم . اما وقت وضو ديدم دستم چسبناك است ، خوب كه دقت كردم ديدم هنوز حنا دردستم است و تا چند وقت رنگ حنا دردستم بود و از آن به بعد دستم بكلى خوب شد و تا به حال كه تقريبا دو سال از آن زمان مى گذرد ديگر درد و اذيتى از آن ناحيه دچار من نشده و دستم كاملا خوب شده است . جالب آن است كه پنجه مزبور را، كه روى علم است ، به هر طرف بگذارند، به سمت قبله بر مى گردد. افراد خانواده اين مطلب را اقرار كردند و گفتند چند روز پنجه برنجى در خانه ما بود و خود اين امر را امتحان و مشاهده كرديم .

خونبهاى دست تو

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كاش مى گشتم فداى دست تو |  | تا نمى ديدم عزاى دست تو |
| خيمه هاى ظهر عاشورا، هنوز |  | تكيه دارد بر عصاى دست تو |
| از درخت سبز باغ مصطفى |  | تا فتاده ، شاخه هاى دست تو |
| اشك مى ريزد دو چشم اهل دل |  | در عزاى غم فزاى دست تو |
| يك چمن گلهاى سرخ نينوا |  | سبز مى گردد، به پاى دست تو |
| در شگفتم از تو، اى دست خدا! |  | چيست آيا خونبهاى دست تو؟ (٣١٦) |

## ١٢. - همه را از خواب بيدار كرد!

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى شيخ روح الله قاسم پور از فضلاى بابل طى نامه اى دو كرامت به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام ارسال داشته است كه در ذيل مى خوانيد:

١. سال ١٣٧١ در يكى از روستاهاى بابل ، دهه اول محرم را مشغول تبليغ بودم . شب هفتم محرم يكى از پيرمردان آن روستا برايم چنين تعريف كرد:

داماد من تا سال گذشته مجروح جنگى بود و در جاى مهمى از بدن او تركش قرار داشت . به دكتر مراجعه كرد، دكتر گفت : امكان عمل جراحى نيست و چنانچه تركش نيز در بدن وى بماند خطرناك است . به هر روى ، چه عمل جراحى بشود و چه نشود خطرناك است . شب هفتم محرم بود. همه خانواده ناراحت بوديم . داماد من خيلى حال دگرگونى داشت و نهايتا به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام متوسل شد. نيمه شب هفتم از جا برخاست و همه را از خواب بيدار كرد. آنگاه با گريه گفت : از بركت توسل به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، تركش خودش افتاده است .

## ١٣ - چرا تا به حال به ياد آن حضرت نبودم

در زمستان ١٣٧٥، سالروز تولد حضرت عباس عليه‌السلام ، براى يكى از معلمين باتقوى و مومن مدرسه دختران شهيد قريشى (نيروگاه قم ) اتفاقى رخ داده كه شنيدنى است و حقير، كه چندسالى است در آن مدرسه اقامه جماعت مى كنم . از ايشان درخواست كردم كه جريان مزبور را با قلم خود به رشته تحرير در آورند. آنچه كه ذيلا مى خوانيد، نوشته سركار خانم م . يوسفى ، آموزگار كلاس چهارم سعادت مدرسه شهيد قريشى است كه در ١٢/١٠/٧٥ مرقوم داشته اند:

با سلام به ارواح طيبه شهدا و ائمه معصومين (سلام الله عليهم اجمعين ) و با درود بر امام جماعت عزيز و گراميمان . اميدوارم كه هميشه در زير سايه حضرت ولى عصر(عج ) موفق و مويد باشد.

مدت ٩ ماه بود كه مشكلى در زندگى اين جانب به وجود آمده بود و بنده و خانواده با هر تلاشى نمى توانستيم اين مشكل را برطرف سازيم . مشكل ، مادى بود، به اين معنا كه قرار بود مبلغ ٣ ميليون پول از منبعى به حساب اين جانب و خانواده واريز شود تا از آن براى ساختن خانه استفاده شود. ولى متاسفانه با تمامى توسلها به ائمه و شخصيتهاى مهم نتوانستيم اين مشكل را برطرف نماييم . ديگر نااميد شده بوديم و زندگى از هر طرف برما فشار مى آورد. نااميد شدن من متاسفانه به اندازه اى بود كه بايد بگويم (زبانم لال ) نسبت به نماز كم توجه شده و عادت هميشگى خود را نيز كه خواندن روزى يك بار سوره واقعه ، ياسين و زيارت عاشورا بود ترك كرده بودم و به آن اهميت نمى دادم و با خود مى گفتم ديگر فايده اى ندارد، براى هميشه بيچاره شديم و بايد تا آخر عمر زير بار فشار صاحبخانه و زندگى قرار گيريم .

تا اينكه روز تولد آقا قمر بنى هاشم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، موقعى كه وارد نمازخانه مدرسه شدم صداى مبارك امام جماعت را شنيدم كه مشغول صحبت كردن درباره معجزات و اوصاف حضرت بود. بى اختيار قلبم لرزيد و بغض گلويم را فشرد. و با صداى بلند شروع به گريه كردم و با خود گفتم چرا تا به حال به ياد آن حضرت نبودم و چرا با اينكه اين همه گنهكار بودم حاجتم را از آقا طلب نكرده بودم ؟

امام جماعت محترم در بين صحبتهايشان فرمودند: كتابى است (به نام چهره درخشان قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام ) كه معجزات حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام در آن ثبت شده است . همان طور كه گريه مى كردم با خود گفتم : به آقاى امام جماعت مى گويم كه من گنهكار و روسياهم ، شما به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام متوسل بشويد تا حاجت مرا بدهيد و نيت كردم اگر مشكلم حل شود پول كتاب را به آقاى امام جماعت بدهم تا آن را خريدارى كند. باور كنيد، عصر كه به منزل برگشتم بدون اينكه حرفى بزنم در خود فرو رفته و ناراحت بودم ، كه به من گفتند: خانم ديگر چه كار كرده اى ؟ مژدگانى بده كه فردا بايد عازم تهران شويم و مقدمات كار را براى دريافت پول سه ميليونى فراهم كنيم !

در اين موقع اشك امانم نداد و جريان را برايشان تعريف كردم و تا مدتى از چشمانم اشك سرازير بود.

بر زمين افتاده ديدم ، پيكرت را غرق خون

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| راه من از كثرت دشمن ، زهر سو بسته بود |  | داغها، پى در پى و غمها به هم پيوسته بود |
| بس كه از ميدان ، درون خيمه آوردم شهيد |  | بود سر تا پاى من ، خونين و زينب خسته بود |
| هر شهيدى ، شاهكارى داشت در اين جا ولى |  | كارهايت اى برادر جان ! همه برجسته بود |
| تا به سوى خيمه برگردى مگر، با مشك آب |  | جام در دستش رقيه منتظر بنشسته بود |
| من تك و تنها گشودم ، راه قربانگاه تو |  | گرچه دشمن هر زمان ، در هر طرف صد دسته بود |
| بر زمين افتاده ديدم ، پيكرت را غرق خون |  | مشك خالى و دو دست و پرچمى بشكسته بود |
| پشت من ، از داغ جانسوزت برادر جان ! شكست |  | چون كه ركن نهضتم بر همتت وابسته بود |
| هر چه كوشيدم كه در بر گيرمت ، ممكن نشد! |  | بس كه دشمن عضو عضوت را ز هم بگسته بود! |
| خواستم آنگه ببندم چشمهايت را، ولى |  | پيشتر از من ، عدو با تير، چشمت بسته بود |
| ناله عباس را، تا دشمن او نشنود |  | گريه اش در وقت جان دادن (حسان ) آهسته بود (٣١٧) |

## ١٤ - شما برق را روشن كرديد؟

جناب آقاى حاج نصر الله مددى ، طى مكتوبى به دفتر انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام مى نويسد:

من در تاريخ ٢٩/٩/١٣٣٠ ازدواج كردم و در تاريخ ١٣٣٢ با حضرت زهرا عليها‌السلام قرار گذاشتم كه سمنو بپزم . براى پختن سمنو را به عهده زن عمويم گذاشتم و به اميد او سركار رفتم . ساعت ١١ شب بود كه از اداره برگشتم . به زن عمويم گفتم : سمنو خوب است يا نه ؟ سمنو را خراب كرده بودند، ولى در جواب به من گفتند: خيلى خوب است . من آتش زير ديگ را خاموش كردم و يك حوله روى آن انداختم و با مقدارى آب آن را غسل دادم ، سپس زير ديگ را روشن كردم .

بعد از انجام كار خيلى خسته شدم و نزديك بخارى استراحت كردم . بعد از چند دقيقه حياط روشن شد. فكر كردم كه زن عمويم برق را روشن كرده است ، چند مرتبه پرسيدم : زن عمو، شما برق روشن كرديد؟ جواب داد: نه ، ما همه در اتاق خواب هستيم . بعد از چند دقيقه ، از خواب برخاستم ، در صورتى كه خواب نبودم به سر جانماز رفتم ، ديدم جانماز باز است . و مفاتيح الجنان هم باز است . زن عمويم خيلى ناراحت شد و گريه كرد كه ، آخ ! باز مادرم زهرا آمده است و سمنو را كه خوب آماده كردم . مرتبه دوم خوابم برد. ساعت پنج نماز صبح را خواندم و سمنو را تقسيم كرد. هنگام تقسيم كردن گفتم : يا فاطمه زهرا عليها‌السلام به من اجازه بده كه (به جاى سمنو) از اين تاريخ من به نام عباست در روز تاسوعا برنج بپزم . ديگر سمنو را نپختم تا سال ٥٩ كه دستم از ضربه آتش سوخت ، من از ناراحتى كه دستم را بايد در آب فرو ببرم در حوض اسيد فرو بردم . بعد از ٤٠ دقيقه دستم ورم كرد و مرا به بيمارستان بردند در بيمارستان گفتند كه اين نسوخته ، من از ترسم نگفتم كه دستم را در اسيد فرو برده ام . مدت ٥٠ روز مرا از اين به بيمارستان سوانح و سوختگى ولى عصر (عج ) اعزامم كردند. مدت يك هفته به بيمارستان مزبور مى رفتم . بعد از يك هفته تصميم گرفتند كه دست مرا از كتف قطع كنند. سپس به بيمارستان چمران نامه اى نوشتند و جلسه اى گرفتند، كه آيا دست او را قطع كنيم يا نه ؟ نامه را به بيمارستان چمران بردم ، بيمارستان چمران جواب داد: هر طور كه نظر شما هست براى ما هم محترم است . به بيمارستان سوانح و سوختگى برگشتم . دكترهاى بيمارستان سوانح سوختگى درباره دستم مشورت كردند و يكى از آنها به من گفت : استخوان دستت سياه شده است ، مى خواهيم دستت را قطع كنيم ، آيا موافقى ؟ من گفتم : نظر شما چيست ؟ دكترها به يكديگر نگاهى انداختند سپس يكى از آنها گفت : شما بيرون برويد و هوايى تازه كنيد! من به بهار خواب بيمارستان آمدم و در آنجا سرم را رو به آسمان گرفته ، گفتم : يا ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام ، اگر من بحقيقت براى تو آشپزى مى كنم ، دستم را از تو مى خواهم . گريه كردم و در حال گريه افزودم : يا ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام ، من به چه كسى بگويم كه اين ديگ را براى من از روى اجاق بلند كن ؟ من دستم را از تو مى خواهم . سپس با همان حال افسرده به داخل بيمارستان بازگشتم . دكتر نگاهى به من كرد و گفت : ما دست تو را قطع نمى كنيم ، تو را به جاى ديگر مى فرستيم . مرا به بيمارستان بازرگانان فرستادند. در آنجا دكترى دستم را ديد و به پرستار گفت : يك ظرف آب و يك دستكش دست نرفته بياور.

پرستار آمد و دكتر به او گفت : كه دست اين شخص را تميز كن . پرستار با دستكشى كه به دست كرده بود شروع كرد به چنگ انداختن به گوشتهاى دست من و تا آرنج گوشتهاى اضافى و عفونى را از دست من جدا كرد. بعد مقدارى پماد روى دستم ماليد و گفت : شما برو. دفترچه بچه هايت را بياور.

٤٨ ساعت بعد من ٤ عدد دفترچه خدمات درمانى را به دكتر ارائه دادم . دكتر در هر دفترچه سه پماد نوشت و به من دستور داد از يك داروخانه آن را نگير، بلكه مندرجات هر دفترچه را از يك داروخانه بگير. اين ماجرا مدت دو ماه طول كشيد و من دست راستم را از ابوالفضل العباس عليه‌السلام گرفتم . بعد از مدتى يك ماشين چوب از تهران براى پختن برنج مى بردم . ماشين چپ شد و ١٥ معلق زد و مغزم چهار شكاف برداشت و دست چپم از زور فشار سقف ماشين شديدا زخمى شد... افسر راهنمايى مرا از لاى فرمان اتومبيل بيرون آورد و به من گفت نمردى ؟ گفتم : جناب سرگرد، من قوى هستم . سرگرد گفت : اين چوبهارا براى چه مى بردى ؟ گفتم : مى برم محرم كه برنج بپزم . سرگرد به من گفت : دست به دامن خوب خانواده اى زده اى ، رهايشان نكن .

من از هفت من برنج شروع كردم و امروز كه سال ١٣٧٦ است ٧٠ من برنج مى ريزم ، كه اميدوارم توانسته باشم وظيفه خودم را در مقابل اين محبت بى پايان حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، اندكى از بسيار، انجام داده باشم .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن روز، دلش هواى دريا مى كرد |  | بيتابى خويش را هويدا مى كرد |
| حيرت زده در آينه اشك فرات |  | تصوير رقيه را، تماشا مى كرد. (٣١٨) |

## ١٥ - در حالى كه فرياد مى زدم يا اباالفضل العباس عليه‌السلام به دادم برس!

جناب آقاى قنبر على صرامى ، ساكن فروشان (سده )، طى نامه اى به حجت الاسلام آقاى سيد محسن احمدى سدهى چنين مى نويسد:

روز جمعه اى بود، تعدادى كارگر را به كارخانه چرمسازى كه متعلق به پدرم بود مى بردم . فرق آن روز با روزهاى ديگر آن بود، كه روزهاى گذشته پسر دوم من ، كه دو ساله ، بود، همراه من بود، اما آن روز او را نياورده بودم . همچنين پدرم روزهاى گذشته همراه من بود ولى وى نيز آن روز در اثر كسالتى كه داشت با من نيامده بود. به همسرم هم گفته بودم اگر امروز به منزل نيامدم منتظرم نباشيد.

كارگرها را به كارخانه رساندم و برگشتم . در برگشت ، به آينه نگاه مى كردم تا ماشينهايى كه در ديدم قرار داشتند، زحمتى برايم فراهم نسازند. يكدفعه ديدم جاده از كنترل من خارج شد و با ماشين در حال حركت ، به كانالى كه پر از آب بود سقوط كردم . بعد از سقوط به اين فكر افتادم كه چه بايد كرد؟

دقايقى بعد، به يادم آمد كه تا حدودى شنا بلند هستم . سپس متوجه درب ماشين شدم كه درب را باز كنم و خودم را نجات دهم .به درب ماشين فشار آوردم ولى درب باز نشد. با مشت و كله به درب كوبيدم ، اما فشار آب مانع از آن بود كه دربها باز بشود. اواسط آبان ماه ، و هنگام سردى هوا بود، لذا شيشه ها را بالا برده بودم .

هرچه تلاش كردم شيشه ها را پايين بياورم ، نشد. آب هم كم كم از درزهاى ماشين به داخل نفوذ مى كردم . ماشين من وانت بود و اتاق ماشين پر از آب شده بود، يعنى در آب فرو رفته بود. ديگر كم كم قطع اميد كردم ، و مرگ را به چشم خود ديدم . از پشت صندلى برخاسته نشستم و شهادتين را همراه با آيه شريفه (إِنَّا لِلَّـهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) خواندم . مى دانستم كه بر اثر آب جنازه انسان باد مى كند و در آن حال مشكل است كه جنازه را از پشت فرمان ماشين بيرون بياورند. و نيز در اين فكر بودم كه به همسرم گفته ام : (منتظر نباش ) (آن زمان همسرم هم حامله بود) و او تاكى بايد دنبال من بگردد؟ از جهتى هم خوشحال بودم كه پدر و فرزندم همراه من نيستند و الا الان آنها هم مثل من گرفتار بودند. در اين انديشه ها بودم و انتظار مرگ را هم مى كشيدم كه ناگاه نيرويى مرا از جا بلند كرد. در حاليكه با همه توان فرياد مى زدم يا ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، به سمت درب اتومبيل دست بردم . همين كه دستم با درب تماس گرفت ، بدون آنكه فشارى بياورم ، ديدم درب باز شد. از اتومبيل خارج شدم و شناكنان تا ديواره كانال پيش رفتم . در آنجا به علت لغزندگى نتوانستم از آب بالا بيايم ، لذا شناكنان خودم را به لوله اى كه از وسط كانال رد شده بود رساندم و آن را گرفتم و بالا آمدم . حالا خودتان قضاوت كنيد، درب اتومبيلى با آن همه فشار آب ، آيا در حد قدرت من بود كه درب را باز كنم ؟ اگر مى شد، پس چرا اول كه اين كار را كردم توفيقى به همراه نداشت ؟ وليكن به خودش قسم همين كه نام مبارك حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام بر زبانم جارى شد، روزنه نجات به رويم گشوده شد. بديهى است چون حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام بندگى خدا را كرده ، خداى بزرگ هم مقام باب الحوائجى را به او عطا فرموده است .

اى فرات

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى آب ! تو بى ادب نبودى |  | تو، خود مگر از عرب نبودى ؟ |
| رسم عرب است و، كيش تازى |  | در باديه (٣١٩) ميهمان نوازى |
| اين رسم ، تو در ميان نهادى |  | خود، آب به ميهمان ندادى ؟ |
| چندان ، همه رنج راه بردند |  | در باديه ، تشنه كام مردند |
| آن ها، همه تشنه رفته در خواب |  | وز حله (٣٢٠) به كوفه .مى رود آب |
| از كرده نگشته اى پشيمان |  | اى سخت كمان سست پيمان ! |
| مهمان تو، تشنه كام و بى آب |  | اين بود وفاى عهد احباب (٣٢١) |
| گر (داورى )، از عطش بميرد |  | هرگز، كفى از تو برنگيرد |
| لب تشنه ، به خاك و خون نشستن |  | بهتر كه ز سفله ، آب جستن (٣٢٢) |

## ١٦ - با توسل به قمر بنى هاشم عليه‌السلام دخترم شفا گرفت

جناب آقاى شيخ احمد متوسل آرانى ، طى يادداشتى به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام چنين نوشته اند: دانشمند محترم حاج شيخ على ربانى خلخالى ، دامت افاضاته ، كرامتى را از آقاى محمد قائمى ، ساكن محله حى العباس كربلاى معلى ، شنيده بودم ولى ايشان اجازه نوشتن آن را نمى دادند، تا اينكه در تاريخ ٢٧ ربيع الثانى به طور غير منتظره هنگام ظهر به منزل ما آمدند و حين صحبت ، بحثى از كرامات حضرت مولانا قمر بنى هاشم عليه‌السلام به ميان آمد و من شروع به نوشتن نمودم و ايشان هم اجازه دادند دو كرامت از ايشان نقل شود:

١ - ايشان گفتند: منزل ما در كربلا طورى بود كه هر روز از مقابل بارگاه ملكوتى آقا قمر بنى هاشم عليه‌السلام عبور مى كرديم ، و عادت ما اين بود كه جلوى صحن مطهر مى ايستاديم و سلام مى داديم . يك شب كه با خانواده به خانه بر مى گشتم ، به حضرت سلام دادم و به همسرم - كه علويه و سيد است - گفتم : سلام كنيد. حتى به دختر بچه ام ، مائده ، نيز گفتم سلام كن . بچه سلام داد و ما به خانه رفتيم .

صبح ، به رسم عادت ، به مغازه رفتم . چيزى نگذشته بود كه همسرم ، با گريه ، به مغازه آمد و گفت : مائده كور شده ، بفريادم برس ! با عجله و ناراحتى شديد به خانه آمدم ، ديدم دختر بچه آينه روى كمد را بر روى خود انداخته ، صورتش غرق خون مى باشد و ذرات شيشه در چشم او رفته است . دست بچه را گرفتم آمدم جلوى صحن مطهر و گفتم : مولانا اين است رسم جواب سلامت (نمى فهميدم چه مى گويم ) اين است كرامتت ؟ و چون آدم پولدارى بودم به يك پزشك متخصص كه از جمله آشنايان بنده بود مراجعه كردم . گفتم : فلانى هر چه پول مى خواهيد مى دهم دخترم را معالجه بفرماييد. وى دختر را به دقت معاينه كرد، سپس گفت : هر دو چشم او سالم است و اصلا ذرات شيشه در چشم او مشاهده نمى شود. تعجب كردم و گفتم : آن چشم هم ؟ گفت : بلى . خلاصه ، نه دارويى داد و نه نسخه اى ، و به سمت خانه برگشتم . در راه جلوى صحن مطهر كه رسيدم ، گفتم : مولاى من ، ببخشيد، جسارت كردم ، جوشى بودم !

آرى ، به عنايت آقا قمر بنى هاشم (صلوات الله عليه ) دخترم از كورى شفا گرفت

## ١٧ - حضرت عباس عليه‌السلام را شفيع قرار دهيم

آقاى قائمى ، همچنين نقل كردند:

٢ - من پسر دار نمى شدم و از اين بابت ناراحت بودم . در كنار مغازه اى كه در كربلا داشتم سيد احمد نامى مغازه داشت كه اكنون نمى دانم در قيد حيات هستند يا نه ؟

اگر رفته است ، خدا او را رحمت كند. با هم دوست بوديم . سيد احمد درد كمر شديدى داشت و اطبا جوابش كرده بودند. روزى به وى گفتم : سيد خوب است برويم كوفه خدمت حضرت مسلم بن عقيل عليه‌السلام ، من براى تو دعا كنم تا شفايت را بگيرى و تو هم براى من دعا كنى تا خداوند متعال به من پسرى عنايت كند و اسم او را ميثم بگذارم . اين حضرات را در خانه امام حسين عليه‌السلام و حضرت ابوالفضل العباس. عليه‌السلام. شفيع قرار دهيم ، اياشن پذيرفت . روز رفتن به كوفه رسيد. به خانوده هم گفتيم براى چه كارى به كوفه مى رويم وقتى به نجف رسيديم ، سيد احمد گفت : به حرم آقا اميرمومنان (صلوات الله عليه ) مشرف شويم .

گفتم ما با مسلم بن عقيل عليه‌السلام كار داريم ، اول به آنجا مى رويم و سپس ‍ هنگام برگشتن از كوفه ، به حرم آقا خواهيم رفت . وارد صحن حضرت مسلم بن عقيل عليه‌السلام شديم . بعد از زيارت با حالى منقلب به حضرت گفتم : آقا سيد احمد از ذرارى شما خاندان است ، نپسنديد كه مريض باشد. سيد احمد نيز مشغول دعا بود. بعد از بازگشت به كربلا، و گذشت يك هفته از مسافرت ، همسر علويه ام خوابى ديد كه آن را چنين تعريف كرد: در عالم خواب وارد صحن مطهر آقا قمر بنى هاشم عليه‌السلام شدم ، ديدم طرف سمت راست و چپ صحن تا جلوى قبله حرم حضرت ، صفى از مردان كشيده شده است همه با ادب ايستاده اند و ما بين دو صف راه عبورى هست . من هم جلوى يكى از صفها ايستادم . ناگهان شخصى از حرم بيرون آمده و گفت : (اجه العباس ) يعنى آقا قمر بنى هاشم عليه‌السلام تشريف آوردند. همه حواسم به در بود، ناگهان ديدم حضرت بيرون آمدند و در حاليكه كارتى در دست مبارك داشتند نگاهى سوى من افكنده و با تندى فرمودند: بگير اين پسرى را كه خواستى ، و از جلوى مردها كنار برو. جلو رفته كارت را گرفتم و سپس از خواب بيدار شدم . بعد از مدتى خداوند پسرى به من داد كه او را ميثم نام نهادم .

## ١٨ - با توسل به حضرت اباالعفضل عليه‌السلام احتياج به عمل پيدا نكرد

حجت الاسلام و المسليمن آقاى سيد فخر الدين عمادى كرامتى از حضرت ابوالفضل عليه‌السلام مرقوم داشته اند، كه ذيلا مى خوانيد: اين جانب سيد فخر الدين عمادى ، عموزاده اى به نام سيد مرتضى رضوى دارم كه زمانى در بيمارستان نكويى قم به شغل كارپردازى مشغول بود و مسلما عده اى از آقايان طلاب او را مى شناسند. روزى براى تحويل مبالغى وجه به بانك ملى ، وارد بانك شد، كيف پول را روى ميز بانك گذاشت و با دست راست خود به ميز تكيه داد و يكدفعه دستش در رفت . بسيار ناراحت شد و در حاليكه از شدت درد داد و فرياد مى كرد، او را به بيمارستان منتقل كردند بعد از آزمايشات اوليه ، نتيجه اى نگرفتند. دكتر قره گزلو، كه رئيس ‍ بيمارستان بود، دستور داد از دستش عكس بگيرند. بعد از گرفتن عكس ‍ دستور داد او را به اتاق عمل ببرند تا براى عمل جراحى دست ، آماده شود.

سيد مرتضى رضوى ، كه فعلا در دانشگاه رشت مشغول كار مى باشد، همان طور كه بر روى تخت خوابيده و منتظر بود كه دكتر قره گزلو بيايد و او را به اتاق عمل ببرد، توسل به مقام باب الحوائج ، حضرت اباالفضل العباس ‍ عليه‌السلام پيدا مى كند و دستش را جلوى چراغ علاء الدين كه مشغول سوختن بود نگه مى دارد و در دل مشغل راز و نياز با آقا حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام مى شود. ناگهان دستش صدايى مى كند و او دستش را از جلو چراغ دور مى كند. با تاملى مختصر، مى فهمد بر اثر كرامت آن حضرت دستش خوب شده و ديگر احتياج به عمل ندارد. بعد از زمانى دكتر وارد مى شود و مى پرسد چطور شد؟ سيد مرتضى توسلش را به حضرت اباالفضل عليه‌السلام بيان مى كند و دكتر اظهار مى كند: اگر عنايت آن حضرت نبود، بايستى حتما دستت را عمل مى كرديم .

## ١٩ - نوجوانى را سيم برق گرفته ، خشك كرده است .

جناب حجت الاسلام آقاى شيخ محمد تقى نحوى واعظ قمى در تاريخ ١٦ محرم الحرام ١٤١٧ ق از مرحوم پدرشان ، آقاى حاج شيخ ابوالقاسم نحوى ، ماجراى زير را نقل كردند:

مرحوم نحوى ، در آن زمان كه به امر حضرت آیت الله العظمى بروجردى رحمهم‌الله همراه پسرشان در نجف اشرف اقامت داشتند، در ايام زيارتى مخصوصه حضرت سيدالشهدا ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام كه مصادف با شب نيمه شعبان است به كربلا مى رفتند و در آنجا نخست به حرم حضرت امام حسين عليه‌السلام سپس به حرم سردار كربلا حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام مشرف مى شدند. يك روز كه براى عتبه بوسى به حرم حضرت ابوالفضل عليه‌السلام رفته بودند، مشاهده مى كنند نوجوان ١٣ - ١٤ ساله اى را سيم برق گرفته ، خشك كرده است .

پدر بچه داشت با حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام حرف مى زد و مى گفت : آقا جان ، تو مى دانى من مى خواستم بيايم به پابوس شما، اما مادر بچه راضى نبود كه او را با خود بياورم . حالا اگر بدون او به خانه برگردم ، جواب مادرش را چه بگويم ؟ مرحوم نحوى مى فرمود: يكدفعه ديدم كه بچه مرده ، به كرامت حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام به حركت آمد! آرى نوجوان زنده شد و همراه پدرش به منزل بازگشت .

## ٢٠ - بلى غير از ما دكترهاى ديگرى نيز وجود دارد!

حجت الاسلام آقاى حاج شيخ محمد معين الغربائى ، فرزند آیت الله شيخ عماد الدين و نوه مرحوم آیت الله معين الغربائى خراسانى ، فرمودند:

تقريبا چهل سال قبل كه كه هنوز ازدواج نكرده بودم ، يك شب جمعه ، از نجف اشرف پياده به كربلاى معلى رفتم و دعاى كميل را در حرم مطهر حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام خواندم . وسط دعا خوابم برد و دقايقى بعد سرو صدا و شيون فوق العاده مرا از خواب بيدار كرد. ديدم دختر عربى را به ضريح مطهر حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام بسته اند و او، كه مرض جنون دارد، به مردم جسارت مى كند. پدر و مادر و بستگانش اطراف او را گرفته بودند و براى شفاى اين دختر ديوانه به حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام متوسل شده بودند. يك نفر كه در همان جا خود را دكتر روان پزشك معرفى مى كرد و ايرانى هم بود، به من گفت : بگو اين دختر را بياورند فندق الحرمين كه من در آنجا مى باشم ، تا اين مريض را معاينه كنم . من گفته دكتر ايرانى را به پدر دختر تذكر دادم . پدر دختر به زبان عربى گفت : لعنت به پدر كسى كه عقيده به حضرت ابوالفضل عليه‌السلام ندارد! بنده خجالت كشيدم و رفتم و نشستم مشغول خواندن بقيه دعاى كميل شدم ، كه دوباره در حال خواندن دعا خوابم برد. مجددا از سر و صدا بيدار شدم و اين بار ديدم كه اطراف آن دختر را گرفته اند و دختر مورد عنايت حضرت ابوالفضل عليه‌السلام قرار گرفته و حضرت دختر ديوانه را شفا داده است . مردم هم ريخته اند و لباسهايش را پاره پاره مى كنند و او از عباى پدرش براى پوشيدن خويش ‍ استفاده مى كند. در آن حال ، دكتر ايرانى را ديدم كه دو دست بر سر مى زند و گريه مى كند و مى گويد: بلى ، غير از ما دكترهاى ديگرى نيز وجود دارد!

## ٢١ - حضرت اباالفضل عليه‌السلام فرمود: بگو يا صاحب الزمان !

جناب حجت الاسلام آقاى مكارمى فرمودند:

نقل شده است در يكى از شهرهاى شيراز شخصى همراه عمويش براى ماهى گيرى به كنار ساحل مى رود و در آنجا يكدفعه غرق مى شود. عموى وى ، نگران از مرگ برادرزاده ، ناگهان مى بيند كه وى روى آب آمد! بارى ، شخص غرق شده كنار ساحل مى آيد و عمويش از او مى پرسد: چگونه نجات يافتى ؟ مى گويد: در حال غرق شدن ، به ياد روضه ها افتادم ، پس از آن عرض كردم : يا اباالفضل !

ديدم حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام تشريف آوردند و در گوشم فرمودند: بگو يا صاحب الزمان ! من هم متوسل به حضرت امام زمان (عجل الله تعالى فرجه الشريف ) شدم و عرض كردم يا صاحب الزمان ! آقا امام زمان (عجل الله تعالى فرجه الشريف ) تشريف آوردند و مرا نجات داده كنار ساحل آوردند.

دشمن از او مى خواست تا تسليم گردد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مردى كه اهل خيمه را، سيراب مى خواست |  | خود را از تاب تشنگى ، بيتاب مى خواست |
| آمد سراغ شط، وليكن تشنه برگشت |  | مردى كه حتى خصم را، سيراب مى خواست |
| با مشك خالى ، امتحان دجله مى كرد |  | دريا تماشا كن كه از شط، آب مى خواست ! |
| دشمن ازو مى خواست تا تسليم گردد |  | بيعت ز درياى شرف ، مرداب مى خواست |
| عمرى چو او در خدمت خفاش بودن |  | اين را، شب از خورشيد عالمتاب مى خواست |
| در قحط آب ، از دست خود هم دست مى شست |  | مردى كه باغ عشق را، شاداب مى خواست |
| ديشب كه شورى در دلم افكنده بودند |  | طبعم به سوگ عشق شعرى ناب مى خواست (٣٢٣) |

## ٢٢ - در قبر گفت : السلام عليك يا اباالفضل العباس عليه‌السلام

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ عبدالله مبلغى آبادانى نقل كردند:

در سال ١٣٥٥ شمسى ، يكى از وعاظ شهر يزد، به نام شيخ ذاكرى ، به بندر عباس مى آيد و از آنجا جهت تبليغ به دهكده سياهو، در اطراف اين شهر، عازم مى گردد و در روز ٩ محرم الحرام در اثر سكته قلبى در مى گذرد. جنازه آن مرحوم را به بندر عباس منتقل مى كنند و در جوار يكى از امامزاده ها به خاك مى سپارند.

اينك بقيه ماجرا را از زبان حضرت حجت الاسلام و المسلمين آقاى مبلغى بشنويد. ايشان مى گويد: من موقع تلقين خواندن ، قسمت دست راست مرحوم ذاكرى را تكان مى دادم كه ناگاه چشمان خود را باز كرد و با صداى بلند، به گونه اى كه همه شنيدند گفت : (السلام عليك يا اباالفضل العباس عليه‌السلام ) و سپس بست . همزمان با اين حادثه شگفت ، بوى عطر خوشى به مشام من و حضار رسيد كه بر اثر آن افراد حاضر شروع به صلوات بر پيامبر و خاندان معصوم وى (سلام الله عليهم اجمعين ) نمودند. اين بود مشاهدات اين جانب كه خود در حال تلقين ميت ، ناظر آن بودم .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنقدر نرفتيم ، كه مرداب شديم |  | همرنگ سكوت ، محو مهتاب شديم |
| هر بار نشستيم و، مرورت كرديم |  | از شرم لبان تشنه ات ، آب شديم (٣٢٤) |

## ٢٣ - برو منزل بچه ات خوب شده است

جناب مستطاب آیت الله آقاى حاج شيخ محمود غروى ، از اعصاى دفتر استفتاى آیت الله العظمى آقاى حاج سيد على حسينى سيستانى (دام ظله ) در شب ٢٩ جمادى الاولى ١٤١٦ ق در صحن مطهر كريمه اهل بيت حضرت فاطمه معصومه عليها‌السلام براى اين جانب دو كرامت نقل كرد كه آیت الله آقاى حاج شيخ محمد على خراسانى رحمهم‌الله روزى در نجف اشرف به مناسبت كرامات حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام فرمودند: روزی عربى كه بچه اش سخت مريض بوده است ، براى توسل به حرم حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام آمد. در عالم مكاشفه ، به او گفته شد: برو منزل ، بچه ات خوب شده است . وقتى كه به منزل مى رود، مى بيند به عنايت حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام ، فرزندش خوب شده است .

## ٢٤ - صد دينار حواله حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام

ثقه الاسلام جناب آقاى حاج شيخ على رضا گل محمدى ابهرى زنجانى ، شب ٢٧ جمادى الثانيه سال ١٤١٦ ه‍ ق در حرم مطهر كريمه اهل بيت حضرت فاطمه معصومه عليها‌السلام نقل كرد:

يكى از اهالى كربلا، عربى را مى بيند كه در حرم حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام كنار ضريح مطهر ايستاده و با حضرت سخن مى گويد. آقا جان ، صد دينار از شما پول مى خواهم ، مى دهى كه بده و اگر نمى دهى مى روم حرم حضرت سيدالشهدا امام حسين عليه‌السلام شكايت شما را به آن حضرت مى كنم .

سپس سرش را به طرف ضريح مطهر برده و مى گويد: فهميدم ، فهميدم ! و از حرم بيرون مى رود. عرب مزبور به بازار رفته و به يكى از مغازه داران مى گويد: آقا فرموده است صد دينار به من بده . او مى گويد: نشانى شما از آقا چيست ؟ مى گويد: به اين نشان ، كه پسر شما مريض شده بود و شما صد دينار نذر حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام كردى ، بده ! و او هم صد دينار را مى دهد.

ناقل مى گويد: به مرد عرب گفتم : چطور شد با حضرت صحبت كردى و نتيجه گرفتى . گفت : به حضرت گفتم : اگر پول ندهى ، مى روم شكايت شما را به برادرت امام حسين عليه‌السلام مى كنم . اينجا بود كه ديدم حضرت ، داخل ضريح ظاهر شد و در حاليكه روى صندلى نشسته بود، حواله اى به من داد. من هم رفتم و از بازار گرفتم .

## ٢٥ - .اتاق معطر و همسرش در حال گريه

آقاى وحيد لطفى در تاريخ ٢/٨/٧٤ مرقوم داشته اند: با عرض سلام خدمت جناب حجت الاسلام آقاى حاج شيخ على ربانى ، چون مشغول جمع آورى كرامات حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام هستيد، بنده چند كرامت را كه از والده ام شنيده ام خدمتتان ارسال مى دارم :

١ - پدر بزرگ امى بنده در ايام جوانى قصد مى كند كه براى تحصيل علم و استفاده از درس حضرات آيات عظام ، از مشهد مقدس به نجف اشرف برود. در مسير حركت وارد كربلا مى شود و در مسافرخانه اى اسكان مى يابد. مادر بزرگم در طول مدت اقامت در كربلاى معلى با فرزندان كه مادر و خاله و دايى من هستند به بيمارى سختى كه در آن حصبه شيوع گشته مبتلا شدند و هر روز حالشان بدتر و بدتر مى شود، تا اينكه روزى مادر بزرگم متوسل به حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام مى شوند و نذر مى كنند كه اگر حال خودشان و بچه ها خوب شود، بازوبندى كه از طلا داشته تقديم حضرت بكند و آن را داخل ضريح بيندازد. در پى اين نذر، همان روز ايشان در مسافرخانه ، خواب مى بيند كه در اتاق باز مى شود و وجود مبارك و منور حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام با قامتى بلند و رسا وارد اتاق مى شود، در حاليكه دو دست مباركش از بازو قطع مى باشد. در عالم خواب ، ايشان گريه مى كند و از آن آقا مى پرسد كه چرا دست در بدن نداريد؟ حضرت ، خودشان را معرفى مى كنند و مى فرمايند: من ابوالفضل العباس عليه‌السلام هستم . مادربزرگم شفاى خود و بچه ها را از آقا مى خواهد و حضرت در خواب ، دو بازوى مباركشان را بر روى صورت ايشان مى كشد و مى فرمايد: بازوبندى را كه نذز ما كرده اى به خدام حرم نده و آن را به داخل ضريح بينداز. ايشان سپس در عالم خواب مشغول گريه مى شود، كه در همين اثنا پدر بزرگم وارد اتاق مى شود و مى بيند اتاق معطر است و همسرش در حال گريه مى باشد و ايشان را از خواب بيدار ساخته ، علت گريه را سوال مى كند.

ايشان هم جريان خواب را نقل مى كند و بزودى متوجه مى شوند كه حال ايشان و نيز بچه ها بحمدالله خوب شده است و اثرى از كسالت در وجود آنها نيست و در مى يابند كه از بركت حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام حال همگى آنها بهبود يافته است . ايشان سپس نذر خود را ادا مى كند و چون در مرتبه اول موفق نمى شود بازوبند مزبور را به داخل ضريح بيندازد، ترديد مى كند كه آيا حتما بايد آن را به داخل ضريح بيندازد و يا مى تواند به خدام بدهد كه خودشان اين كار را انجام بدهند؟ ولى در بار دوم به آنها گفته مى شود كه بازوبند را به داخل ضريح بيندازيد، كه براى بار دوم ، موفق مى شوند و آن را به داخل ضريح مى اندازند.

دستهاى تو

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دست تو را چو حضرت زهرا قبول كرد |  | پس بوسه بر دو دست تو، سبط رسول كرد |
| معجز نما حسين ، چو دستت گرفته است |  | مشكل گشائيت ، متحير عقول كرد |
| (ام البنين ) به هر دو جهان گشت مفتخر |  | فرزند خود خطاب تو را چون بتول كرد |
| پاينده است غصه ات اى ماه كربلا |  | خورشيد شادى از غم تو، چون افول كرد |
| هرگز نمى رسد به بهشت رضاى حق |  | هر كس (حسان ) ز راه مودت عدول كرد |

## ٢٦ - تمام تيغها خود به خود از پايش خارج شد

٢ - مادر بزرگم همچنين نقل كرد:

در همان زمانى كه در كربلا اقامت داشتيم ، روزى براى زيارت حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام حركت كرديم . پس از خواندن اذن دخول و زيارتنامه ، وارد حرم شديم و ديديم كه مردى روستايى كه آثار زخم و جراحت بر كف پا و نيز قسمتى از مچ و ساق پاهايش مشهود بود، با حالتى سخت پريشان و ناراحت ، به گريه و توسل مشغول بود. مشخص بود كه مقدار زيادى خار و تيغهايى كه خارهاى سخت دارد به پاهاى او وارد شده است و دائم در حال ناله و توسل مى باشد. مرد روستايى در حين توسل ، پاهاى خود را رو به ضريح آقا قمر بنى هاشم عليه‌السلام كرده و مى گفت :

اى آقا، شما بايد، تمامى اين خارها را از پاى من خارج كنى ، چون من اصلا نمى توانم حركتى انجام دهم و همين طور نمى توانم هيچ كارى از پيش ‍ ببرم .

من داراى اولاد مى باشم و آنها منتظرند كه برايشان كار كنم و غذا ببرم . دائما با اين حال زار مشغول صحبت بود و گريه مى كرد. ما نيز از نزديك ناظر و شاهد قصه بوديم . زمانى نگذشت كه ديديم حال مرد روستايى خوب شد و تمام تيغها خود به خود از پايش خارج شدند و وضعيت پاها به حالت عادى برگشت ! و آن مرد، خشنود و شكر گزار از عنايات حضرت ابوالفضل عليه‌السلام ، به خانه خود برگشت . اين حكايتى بود كه مادر بزرگم از نزديك شاهد آن بوده است .

## ٢٧ - به حمد الله با عنايت آقا حاجتم روا شد

٣ - راوى اين حكايت نيز مادرم مى باشد كه خود شاهد جريان آن از نزديك بوده است . در همان زمان اقامت در كربلا، روزى براى زيارت حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام به سمت حرم آن حضرت حركت كرديم . هنوز وارد صحن نشده بوديم كه ديديم داخل حرم ، هلهله و سر وصدا برپاست . جلوتر رفتيم و از جريان با خبر شديم ديديم زنى است كه دستبندى از طلا داشته و در حين زيارت و گرفتن ضريح ، دستبند وى باز شده و به داخل ضريح رفته است و مردم به علت اينكه اين دستبند به صورت خود بخود و اتفاقى و عجيب وارد ضريح شده است به شادى و هلهله پرداخته اند. از آن زن پرسيديم كه به چه علت اين اتفاق افتاده است ؟ وى گفت : من حاجتى داشتم كه از برآورده نشدن آن به تنگ آمده بودم ، هرچه مى كردم حاجتم روا نمى شد، تا اينكه متوسل به آقايم قمر بنى هاشم عليه‌السلام شد و نذر كردم كه اگر حاجتم روا شد، همين دستبند را نذر ايشان كنم و آن را به داخل ضريح بيندازم . بحمدالله با عنايت آقا حاجتم روا شد و مرادم را گرفتم مدتى از اين قضيه گذشت و نذرم را ادا نكردم . امروز نيز كه براى زيارت حضرت آمده بودم ، با خود گفتم : من حاجتم را از آقا گرفته ام و ديگر نيازى نيست كه اين دستبند را به درون ضريح بيندازم ، ضمنا معلوم نيست كه دستبند چه مى شود و آن را به كجا مى برند؟

در همين افكار بودم كه وارد حرم شدم و پس از خواندن زيارتنامه ، خود را به ضريح حضرت نزديك كردم و پس از تشكر و قدردانى ضريح را گرفتم و بوسيدم ليكن در همان هنگام كه ضريح را گرفته بودم ، ديدم دستبندم خودبخود و به طور ناگهانى از دستم باز شد و دست بندى كه باز كردن آن مشكل است و خود من هم براى باز كردن آن بايد وقت صرف كنم ، به صورت عجيبى حركت كرده و به داخل ضريح رفت ! خانمهايى كه در اطراف من بودند با ديدن اين منظره شروع به شادى كردند. و سپس اين هلهله و شادى به ديگران سرايت كرد. و همه زوار مشغول هلهله شدند. من هم از آقا بابت اينكه نمى خواستم به نذر خود وفا كنم ، معذرت خواهى كردم . آقا حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام در حق من لطف و عنايت بسيار كرده بودند اين دستبند در مقابل لطف آن حضرت هديه ناچيزى بود كه متاسفانه شيطان با وسوسه خويش مانع تقديم آن به حضرت شده بود.

## ٢٨ - كفى از آب برداشت

شب سى ام رمضان المبارك سال ١٤١٨ ه‍ ق در مسجد جوادالائمه عليه‌السلام در سادات محله (بابل ) جناب آقاى دكتر حاج سيد على طبرى پور به نگارنده كتاب اظهار داشتند:

شخصى رفت كنار نهرى وضو بگيرد، كفى از آب برداشت و نزديك لبهايش ‍ آورد كه بخورد، به ياد سقاى دشت كربلا، حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام افتاد و آب نخورد. آب را روى آب ريخت و همزمان ، اشك زيادى هم در عزاى آن حضرت از چشم جارى ساخت . همان شب ، زن مريضش در خواب مى بيند كه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام آمد و وى را شفا داد. به اين طريق كه ، پايش را به پشت كمر خانم گذاشت . خانم پرسيد: مگر شما دست ندارى ؟ فرمود: من دست ندارم : گفت تو كى هستى ؟ فرمود: شوهرت به چه كسى متوسل شده است ؟ حالا شناختى شوهرت به چه كسى متوسل شده است ؟

## ٢٩ - امام موسى بن جعفر و قمر بنى هاشم عليهم‌السلام طفل پنج ماهه ما را شفا دادند.

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى سيد محمود فلاح زاده درتاريخ ١٢/٢/١٣٥٤ نقل كردند:

سال ١٣٥٤ شمسى ، در ماه مبارك رمضان كودك پنج ماهه ام ، سيد محمد، دچار عفونت ريوى شد و او را در بيمارستان نكويى قم ، بخش اطفال ، بسترى كردم .

از آن روز به بعد من و مادر بچه ، هر روز به بيمارستان مى رفتيم و حال طفل را از دكترى به نام صادقى ، كه انصافا دكترى متدين و با تجربه بود، جويا مى شديم . به رغم تلاش ايشان و كارمندان بيمارستان ، حال بچه روز به روز بدتر شد، به گونه اى كه اثرى از بهبودى به چشم نمى خورد.

در يكى از شبها كه دكتر آمد بچه را معاينه كند به من گفت : آقا سيد، حال فرزند شما روز به روز بدتر مى شود، و من هم در حد امكان آنچه از دستم بر مى آمد انجام دادم . از اين به بعد ديگر شفاى فرزند شما با خداست . وقتى صحبتهاى بى پرده دكتر را شنيدم ، دلم شكست و سخت ناراحت شدم . سپس پيش خود گفتم مگر ما بى صاحبيم ؟ ما صاحب داريم ! بايد دست به دامن دكتر واقعى بزنيم . همان شب همراه مادر بچه ، كه ايشان نيز خيلى بى تابى مى كرد، در حياط بيمارستان با دلى شكسته و چشمى گريان متوسل به حضرت موسى بن جعفر و قمر بنى هاشم عليهم‌السلام شديم و نذر كرديم بيست جلسه روضه موسى بن جعفر و قمر بنى هاشم عليهم‌السلام اول هر ماه در منزل خوانده شود.

آن شب تا نزديكى صبح مشغول دعا بوديم ، به نحوى كه متوجه گذشت زمان نشديم . صبح كه آمديم از حال بچه جويا شويم ، با منظره اى عجيب روبرو شديم :

بچه اى كه شب گذشته بيحال روى تخت بيمارستان افتاده بود، اينك داشت دستگاه تنفس مصنوعى را از بينى خود خارج مى كرد! با مشاهده اين صحنه ، فورا به دكتر خبر داديم و دكتر سريعا آمد و طفل را معاينه كرد. بعد از معاينه لبخندى زده ، رو به من كرد و گفت : آقاى فلاح زاده ، بگو ديشب چه كردى ، زيرا معجزه شده و ديگر در ريه اين بچه آثار عفونت ديده نمى شود، نفس هم به راحتى مى كشد!

وقتى اين حرف را از دكتر شنيدم از خوشحالى بغض گلويم را گرفته و نتوانستم جواب وى را بدهم . بعد از مدتى سكوت كه به حال عادى برگشتم ، ماجراى توسل را براى دكتر نقل كردم ، چندانكه او هم متاثر شد و اشك از گونه هايش جارى گرديد.

اين بود كرامت حضرت موسى بن جعفر و قمر بنى هاشم عليهم‌السلام كه طفل پنج ماهه ما را شفا دادند. از آن روز تاكنون ديگر بچه ما به لطف خداوند هيچ گونه مشكل ريوى پيدا نكرده است .

در پايان ، اين نكته را يادآور مى شويم كه تادل نشكند دعا مستجاب نمى شود، بايد خالصانه با خدا ارتباط برقرار كرد و در درگاه او گريست .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى آنكه عمود كين شكستت عباس |  | پيروزى دين شد از شكستت عباس |
| تو دست خدايى كه به مرگ و به حيات |  | بوسيده چهار امام دستت عباس (٣٢٥) |

## ٣٠ - رشته سبز را از بازويت باز نكن ...

جناب حجت الاسلام ، خطيب فرزانه ، آقاى حاج سيد حسين معتمدى كاشانى گفتند:

نعمت الله واشهرى قمصرى از فرزندش محسن نقل كرد كه :

اواخر خدمت سربازى ، مرا به ايستگاه قطار تهران آورده بودند. حضور من در ايستگاه راه آهن مصادف با زمانى بود كه اسراى عراقى و زخميها را با قطار مى آوردند. در آنجا يك اسير عراقى را از قطار خارج كردند كه رشته سبزى بر بازويش بسته بود. با او مصاحبه كردند و ضمن مصاحبه از او پرسيدند: شما رشته سبزى به بازويت بسته اى ، آيا سيدى ؟ گفت : نه ، و توضيح داد:

چند روز قبل از آنكه ما را به جبهه ببرند تا به دستور صدام عليه ايرانيها جنگ بكنيم ، مادرم مرا به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام برد و يك رشته سبز رنگ را از يكى از خدام حرم گرفته ، يك سر آن را به بازوى من بست و سر ديگرش را به ضريح مطهر حضرت ابوالفضل العباس ‍ قمر بنى هاشم عليه‌السلام گره زد و شروع كرد به گريستن . در حين گريه حضرت را قسم داد و گفت : اين بچه ام را مى خواهند به جبهه ببرند، من از زخمى شدن و اسير شدن او حرفى ندارم ، اما نمى خواهم كشته شود. يا ابوالفضل ، شما يك نظرى بفرماييد، هر چه به سر بچه من بيايد مسئله اى نيست ، ولى كشته نشود و دوباره به سوى من برگردد. سپس به من گفت رشته را از بازويت باز نكن كه من از حضرت عباس عليه‌السلام خواسته ام تا محفوظ مانده و به من برگردى . وقتى كه به جبهه آمديم ، با چند نفر در يك مكان به ايرانيها حمله كرديم . ايرانيها ما را محاصره كردند. وضع بسيار سختى داشتيم و از چهار طرف تير به طرف ما مى آمد. چند نفر از رفقاى من در اثر تير خوردن كشته شدند، ولى من كه دستها را روى سرگذاشته و براى تسليم آماده شده بودم ، به لطف خداوند متعال و نظر حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام و دعاى مادرم از كشته شدن نجات پيدا كردم .

## ٣١ - بابا مرا بر زمين بگذار

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى سيد احمد قاضوى در تاريخ ٢٦ صفر الخير ١٤١٧ ق نقل كردند كه مرحوم آیت الله حاج شيخ محمد ابراهيم نجفى بروجردى مى فرمودند:

زمانى كه در عراق بوديم ، يك روز در صحن مطهر حضرت اباالفضل العباس ‍ عليه‌السلام با عده اى از رفقا نشسته بوديم ، كه ناگهان ديديم عربى وارد صحن مطهر شد. وى پسر بچه اى ٦ - ٧ ساله را بر روى دست حمل مى كرد كه به نظر مى رسيد جان خود را از دست داده و مرده است . پدر بچه اشاره به ضريح مطهر حضرت كرده و گفت : اى عباس بن على عليهما‌السلام ، اگر شفاى پسرم را از خداوند نگيرى شكايت شما را به پدرت على عليه‌السلام مى كنم . با ديدن اين صحنه ، به ذهن ما رسيد كه به او بگوييم اگر درخواستى هم دارى بايد با حضرت مودبانه صحبت كنى و اين گونه عتاب و خطاب با اين بزرگوار درست نيست . هنوز فكر كردن ما به پايان نرسيده بود كه ديديم بچه چشمانش را باز كرده ، به پدر گفت : بابا مرا بر زمين بگذار!

همه ما از مشاهده اين صحنه بسيار منقلب شديم و به چشم خود ديديم كه بچه شفا يافته است .

## ٣٢ - يكى از كبوترهاى حرم اباالفضل عليه‌السلام

ششم ذى الحجه الحرام سال ١٤١٧ ق مطابق با ٢٥ فروردين ١٣٧٦ ش در مدرسه آیت الله العظمى آقاى حاج سيد محمد رضا موسوى گلپايگانى رحمهم‌الله با جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج سيد رسول مجيدى ، مروج و حامى مكتب اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام ملاقاتى دست داد فرمودند:

جناب آقاى حاج آقا رضا كرمانى صاحب فروشگاه گز عالى در اصفهان براى من نقل كرد كه ، من بچه اى ١٠ - ١٢ ساله بودم . ديدم كودكى يكى از كبوترهاى صحن مطهر حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام را گرفت . دم كبوتر كنده شد و كبوتر فرار كرد. كودك هم دم كبوتر را كه در دستش مانده بود، رها كرد، دم كبوتر پشت سرش به هوا رفت تا به دم اصلى چسبيد. اين هم يكى از كرامات آقا قمر بنى هاشم عليه‌السلام .

## ٣٣ - بابا مگر اربابت باب الحوائج نيست ؟

سلاله السادات جناب آقاى سيد على صفوى كاشانى ، مداح اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام از جناب آقاى هارونى نقل كرد كه گفتند:

يكى از عزيزان سقاى هيئتى كه در ايام محرم (عاشورا) دور مى زد و آب به دست بچه ها مى داد، نقل مى كند خدا يك پسر به من داد كه يازده سال فلج بود. يكى از شبها كه مقارن با شب تاسوعا بود وقتى مى خواستم از خانه بيرون بيايم ، مشك آب روى دوشم بود، يكدفعه ديدم پسرم صدا زد: بابا كجا مى روى ؟ گفتم : عزيزم ، امشب شب تاسوعاست و من در هيئت سمت سقايى دارم ، بايد بروم آب به دست هيئتيها بدهم . گفت : بابا، در اين مدت عمرى كه از خدا گرفتم ، يك بار مرا با خودت به هيئت نبرده اى بابا، مگر اربابت باب الحوائج نيست ؟ مرا با خودت امشب بين هيئتيها ببر و شفاى مرا از خدا بخواه و شفاى مرا از اربابت بگير. مى گويد: خيلى پريشان شدم . مشك آب را روى يك دوشم ، و عزيز فلجم را هم روى دوش ديگرم گذاشتم و از خانه بيرون آمدم . زمانى كه هيئت مى خواست حركت كند، جلوى هيئت ايستادم و گفتم هيئتيها بايستيد! امشب پسرم جمله اى را به من گفته كه دلم را سوزانده است . اگر امشب اربابم بچه ام را شفا داد كه داد، و الا فردا مى آيم وسط هيئتيها اين مشك آب را پاره مى كنم و سمت سقايى حضرت اباالفضل عليه‌السلام را كنار مى گذارم . اين را گفتم و هيئت حركت كرد.

نيمه هاى شب بود هيئت عزادارى شان تمام شد، ديدم خبرى نشد. پريشان و منقلب بودم ، گفتم : خدايا، اين چه حرفى بود كه من زدم ؟ شايد خودشان دوست دارند بچه ام را به اين حال ببينم ، شايد مصلحت خدا بر اين است . با خود گفتم : ديگر حرفى است كه زده ام ، اگر عملى نشد، فردا مشك را پاره مى كنم . آمدم منزل وارد حجره شديم و نشستيم . هم من گريه مى كردم و هم پسرم گريه مى كرد. مى گويد: گريه بسيار كردم ، يكدفعه پسرم صدا زد: بابا، بس است ديگر، بلند شو بابا! بابا، اگر دلت را سوزاندم مرا ببخش بابا! بابا، هر چه رضاى خدا باشد منهم راضيم !

من از حجره بلند شده ، بيرون آمدم و رفتم اتاق بغلى نشستم . ولى مگر آرام داشتم ؟ مستمرا گريه مى كردم ، تا اينكه خواب چشمان مرا گرفت . در آن هنگام ناگهان شنيدم كه پسرم مرا صدا مى زند و مى گويد: بابا، بيا اربابت كمكم كرد. بابا، بيا اربابت مرا شفا داد. بابا.

آمدم در را باز كردم ، ديدم پسرم با پاى خودش آمده است . گفتم : عزيزم ، چه شد؟ صدا زد: بابا، و قتى تو از اتاق بيرون رفتى ، داشتم گريه مى كردم كه يكدفعه اتاق روشن شد. ديدم يك نفر كنار من ايستاده به من مى گويد: بلند شو! گفتم : نمى توانم برخيزم . گفت : يك بار بگو يا اباالفضل و بلند شو! بابا، يك بار گفتم يا اباالفضل و بلند شدم . بابا، ببين اربابت نااميدم نكرد و شفايم داد! ناقل داستان مى گويد: پسرم را بلند كرده ، به دوش گرفتم و از خانه بيرون آمدم ، در حاليكه با صداى بلند مى گفتم : اى هيئتيها بياييد ببينيد عباس عليه‌السلام بي وفا نيست ، بچه ام را شفا داد!

كيستم من ؟

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كيستم من ؟ جرعه نوش ساغر قالوا بلايم |  | زاده ام البنين و، نور چشم مرتضايم |
| از ولادت تا شهادت ، عبد دربار حسينم |  | شر ز شير بيشه خونين دشت كربلايم |
| مادرم باشد كنيز فاطمه ، ام الائمه |  | من ، بلا گردان نور ديده خير النسايم |
| گر حسين بن على ، فلك نجات شيعيان شد |  | من درين كشتى ، به درياى هدايت ناخدايم |
| روز عاشورا، به پاس حرمت آل پيمبر |  | كرد نور چشم زهرا، پاسدار خيمه هايم |
| پرچم نصر من الله را به دوش خود گرفتم |  | ز آن كه پرچمدار خونين نهضت خون خدايم |
| هر چه هستم ، هر كه هستم ، عاشق روى حسينم |  | ساقى لب تشنگان و چشمه آب بقايم |
| دست خود دادم ، كه دست از دامن او برندارم |  | چشم دادم تا نيفتد چشم بر خصم دغايم |
| با عمود آهنين ، فرق مرا از كين دريدند |  | تا نگردد خم بر هر سفله يى ، قد رسايم (٣٢٦) |

## ٣٤ - آقا تو خود گرفتارى مرا مى دانى ؟

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج سيد نجف رضوى ، در تابستان ١٣٧٦ طى يادداشتى خطاب به مولف كتاب حاضر مى نويسد:

من مشكلى داشتم كه مدتها لاينحل مانده بود. يك روز كتاب شما موسوم به (چهره درخشان قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام ) را خواندم كه درباره كرامات حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام نوشته شده است . پس از مطالعه اين كتاب شريف ، خيلى حالم منقلب شد. از اتاق بيرون آمده ، به طرف حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام توجهى يافتم و عرض ‍ كردم : آقا، تو خود گرفتارى مرا مى دانى و مى توانى كارى كنى كه از گرفتارى نجات يابم و حضرت را به حق برادرش حضرت ابى عبدالله الحسين عليه‌السلام قسم دادم كه رفع مشكلم را از خدا بخواهند.

پس از عرض ارادت و درد دل با حضرت ، از منزل بيرون رفتم . ظهر كه به منزل آمدم همسرم گفت كه مشكل حل شد، و اين در حالى بود كه او از جريان توسل من به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام هيچ گونه خبرى نداشت . آرى بحمدالله با توسل به حضرت اباالفضل عليه‌السلام مشكل من حل شد.

## ٣٥ - آقايى بين دو ماشين پيدا شد

جناب آقاى رضوى كرامت ديگرى را نيز كه بيش از پنجاه سال پيش رخ داده است ، چنين نقل مى كند:

عمه محترمه حقير، در يك سفر زيارتى از نجف اشرف به كربلاى معلى يا بالعكس مشرف مى شده ، كه در بين راه هوا منقلب مى شود و گرد و غبار زيادى فضا را مى گيرد. در همان حين ، ماشينى از روبرو مى آيد و به اصطلاح با ماشين آنها شاخ به شاخ مى شود، به گونه اى كه نزديك بوده با يكديگر تصادف كنند كه ناگاه زوار صدا مى زنند: يا اباالفضل العباس عليه‌السلام !

عمه ام مى گفت : ديدم آقايى بين دو ماشين پيدا شد كه دست در بدن نداشت و با شانه هاى مبارك خود مانع از تصادف ماشينها گرديد و پس از رفع خطر تصادف نيز، آن آقايى بى دست ناپديد شد. وى اين را كرامتى از حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام مى دانست كه جان مسافرين را در آن لحظه حساس از خطر نجات داد.

## ٣٦. - به ياد قمر بنى هاشم عليه‌السلام افتاد

آقاى حاج حسين بابايى چند كرامت مرقوم داشته اند كه ذيلا مى خوانيد:

١ - اين جانب شصت سال قبل در زادگاهم كرمجگان قم ساكن بودم . نوجوانى ١٧ - ١٨ ساله بودم كه مرضى به نام (تب راجعه ) در ميان مردم شايع شده بود، به طورى كه در هر خانه چند نفر به اين مرض مبتلا شده و فوت مى كردند.

من نيز به اين مرض مبتلا شدم . حكيمى به نام ميرزا غلامحسين جاسبى بود كه او را براى معالجه من آوردند. پس از معاينه گفت : من دارو نمى دهم . از دكتر پرسيدم : آقاى دكتر، من چند دانه انار بخورم يا نه ؟ دكتر ناراحت شد و گفت : انار بخور و بمير حالم به اندازه اى بد بود كه مادر و خواهرم خود را براى مرگ من و اجراى امور كفن و دفن آماده مى كردند!

اينجا بود كه يكدفعه به ياد حضرت قمر بنى هاشم افتادم و گفتم : يا باب الحوائج ، از شما شفا مى خواهم و سپس نذر كردم اگر حضرت مرا شفا داد، تا زنده هستم هر سال ، شب تاسوعا، گوسفندى قربانى كنم و با آن سفره اى براى حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام بيندازم . در عالم خواب ديدم آقايى لباس سبز پوشيده و بسيار بسيار زيبا و خوش قد و قامت است ، بالاى سرم ايستاده و مى فرمايد: تو خوب شدى . گفتم : آقا، ميرزا غلامحسين حكيم گفته است تو مى ميرى ! فرمود: نه تو خوب شدى ! ناگهان ديدم گويا ديوار شكافته شد و ايشان از اتاق خارج شدند. سپس چشم باز كردم و ديدم كه دردى در بدن خود احساس نمى كنم . چند دانه انار خوردم و به خواهر و مادرم گفتم : حضرت ابوالفضل عليه‌السلام مرا شفا داده است !

اكنون مدت شصت سال است كه شبهاى تاسوعا براى حضرت عباس ‍ عليه‌السلام سفره مى اندازم و حضرت هم كمك مى كند و هر سال بهتر و وسيعتر از سال قبل از كار در مى آيد.

## ٣٧ - هيچ كدام احتياج به عمل نداريد

٢ - در حدود سى سال قبل ، يك سال خرج سفره شب تاسوعا را نداشتم و در نتيجه تصميم گرفتم آن سال به نذر خود عمل نكنم . همان شب مريض ‍ شدم مرا به بيمارستان كامكار بردند. آقايان دكتر فيض و دكتر فاطمى مرا معاينه كرده ، گفتند ناراحتى تو از روده اثنى عشر است و بايد عمل شوى .

وقتى نظر دكترها را فهميدم ، ناراحت شدم و در همان بيمارستان متوسل به حضرت ابوالفضل عليه‌السلام گرديدم . در اتاقى كه بسترى بودم شش بيمار ديگر نيز حضور داشتند و بنا بود فرداى آن شب همه ما را عمل كنند. شب در عالم رويا مشاهده كردم كه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام به اتاق بيمارستان آمدند و فرمودند: هيچ كدام از شما هفت تن ، احتياج به عمل جراحى نداريد و همه شماها خوب شده ايد. يكى از آن هفت تن ، پسر آقاى خردمند بود. فردا صبح ، همه ما را معاينه كردند و دكتر تصديق نمود كه هيچ كدام احتياج به عمل نداريم ، در نتيجه همه ما را از بيمارستان مرخص ‍ كردند. بحمدالله تاكنون نذر خود را ادا مى كنم و مرهون عنايات حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام بوده و هستم

## ٣٨ - دستى پيدا شد او را داخل كشتى قرار داد

ثقه الاسلام آقاى شيخ محمد على مكارمى نقل كردند:

شخصى به نام حسين ناصريان فرد، كه مقيم مشهد مقدس بوده و زير سايه حضرت على بن موسى الرضا المرتضى (عليه آلاف التحيه و الثنا) زندگى می كند، اظهار داشت :

پدرم ، در يكى از مسافرتهاى دريايى ، از كشتى به دريا مى افتد. وى در حاليكه در آب غوطه ور بوده و بالا پايين مى رفته است يكدفعه سرش را بالا مى آورد و متوسل به حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام مى گردد و عرض مى كند يا ابوالفضل ، به دادم برس ! يكدفعه مى بيند دستى پيدا شده ، دستش را گرفت و او را داخل كشتى قرار داد.

ماتم بى دستيت صبر و قرار از من ربود

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| با مشقت پيكر عباس را پيدا نمود |  | تا نمايد با برادر لحظه اى گفت و شنود |
| گفت اباالفضل اى برادر جان پناه من توئى |  | تا تو بودى خاطرم از قيد غم آسوده بود |
| رفتى و كردى در اين صحرا غريب و بى كسم |  | بر دلم داغ فراقت محنت ماتم فزود |
| بعد مرگت زندگى بهر حسينت مشكل است |  | بر برادر مرده آخر زندگى دارد چه سود |
| ديده ام روشن بدى بر ديدن رخسار تو |  | چون على اكبرم بر خاك كين كردى غنود |
| چون ببينم چشم حق بين ترا آماج تير |  | ماتم بى دستيت صبر و قرار از من ربود |
| از وجودت اى برادر جان ز غم ايمن بدم |  | از هزاران دشمن خونخواه پروايم نبود |
| نوحه سر بنما (فراهى ) بر ابوالفضل و حسين |  | كورى چشم رقيب دين بدخواه و حسود (٣٢٧) |

## ٣٩ - او را به حرم امام حسين عليه‌السلام دخيل بستند

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى سيد مرتضى نواب ، به نقل از مادرش ‍ شخصى را به حرم حضرت ابوالفضل عليه‌السلام آورده بودند كه قسم بخورد. چون قسم دروغ خورد، بلند شد و به زمين خورد. خدام و غيره آمدند. او را گرفتند. بعد شال سبز آوردند. و وى را به حرم امام حسين عليه‌السلام دخيل بستند تا حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام او را شفا بدهد.

## ٤٠ - ابرى در حرم امام حسين عليه‌السلام و حرم اباالفضل عليه‌السلام پيدا شد

طلبه فاضل جناب ثقه الاسلام آقاى محمد رضا محمودى ، در نامه اى به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام چنين مى نويسد:

ابوى اين جانب ، آقاى حاج شيخ عباس محمودى ، براى حقير نقل كرد: حدود سى سال پيش به كربلا مشرف شده بودم . روزى در تل زينبيه عليها‌السلام ايستاده بودم كه ديدم ابرى ظاهر شد، ابتدا دور حرم حضرت امام حسين عليه‌السلام ، و بعد از آن گرد حرم حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام طواف نمود و سپس نيز به طرف نجف اشرف حركت كرد.

ز هجرانت برادر اندر اين غمخانه مى گريد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به بالين برادر خون ، شه فرزانه مى گريد |  | ز داغ مرگ عباس جوان مردانه مى گريد |
| خميده گشت چون دال از غم بيدستى سقا |  | به جسم غرقه خون مير خود فرزانه مى گريد |
| ز هجران رخ معشوق عاشق دم به دم گريد |  | شه مظلوم بر سالار خود شاهانه مى گريد |
| به گرد هيچ پروانه نگشته در جهان شمعى |  | حسين چون شمع بر گرد سر پروانه مى گريد |
| دو دست خود كمر بگرفت شاه دين و اين گفتا |  | برادر جان نگر بر حال من بيگانه مى گريد |
| سكينه از عطش با كودكان اندر غم و زارى |  | به خيمه هر زمان آن دختر دردانه مى گريد |
| چه گويم من به زينب گر شود آگه ز احوالت |  | ز هجرانت برادر اندر اين غمخانه مى گريد |
| بود اين آرزو بر (صيرفيان ) ديد كويت |  | كه بهر تو دمادم او به هر كاشانه مى گريد (٣٢٨) |

## ٤١ - نجات از خطر قطعى مرگ به واسطه توسل به علم پير علم

حجت الاسلام و المسلمين جناب آقاى شيخ محمد رضا خورشيدى درباره توسل به پير علم چنين نقل مى كند:

شخص موثق و مورد اطمينانى نقل مى كرد: در اثر ارادت قلبى به قمر بنى هاشم عليه‌السلام ، خيلى از اوقات ، از هر كجا كه باشم صدا مى زنم يا علم پير علم ، درياب درمانده مكن ! حتى گاهى در كنار ضريح حضرت فاطمه معصومه عليها‌السلام (كه جان عالم و آدم به فدايش ) عرض مى كنم : بى بى جان ، معذرت مى خواهم ولى از همين كنار تو عمويت را صدا مى زنم (يعنى ابوالفضل را) و مى دانم ناراحت نشده بلكه خوشحال مى شويد. شخص مزبور تعريف مى كرد: تقريبا دو سال پيش يعنى سال ١٣٧٤ شمسى ، بعضى افراد كه در لباس دوست بودند در اثر اغواى شياطين موجبات ناراحتى و دردسر براى من فراهم نمودند، به حدى كه گاهى حال درس خواندن و تفكر را از من سلب مى نمودند ولى من صبر مى نمودم . حتى دوبار براى رفع كدورت پيشقدم شده به خانه آنها رفتم ، متاسفانه از حسن نيت من سوء استفاده كرده ، دفعه دومى كه به خانه اش رفتم شروع به دعوا و نزاع مجدد نمود، و نصيحت حقير نيز فايده اى نداشت بين دو محذور گرفتار شده بودم : از يك طرف ، اگر مى خواستم از حق خود دفاع كنم آتش نزاع شعله ورتر مى شود و از طرف ديگر، انتظار اين جسارت و پرخاش بيهوده و ناهنجار را هم نداشتم . در اين اثنا ناگهان ضربان قلبم زياد شد و براى سلامتى خود احساس خطر كردم . قرآن بغلى را، كه بحمدالله همواره در جيب دارم ، به طورى كه طرف مقابل متوجه نشود براى رفع خطر روى قلبم گذاشتم ولى پس از چند دقيقه هنوز احساس خطر مى كردم و ايشان هم يكسره مشغول هتاكى و جسارت بود!!

بالاخره براى حفظ آبرو و هم حفظ سلامتى از آن خانه بيرون آمده به طرف منزل خود حركت كردم .

در راه با زحمت زياد پاهاى خود را روى زمين مى كشيدم و از ميان كوچه ها عبور مى كردم ، به مسجد گذر جدا در كوچه عشقعلى كه رسيدم ديدم نفس ‍ به سختى از سينه ام بيرون مى آيد و احتمال وقوع سكته نزديك به صد در صد است . با خود گفتم : خوب است بدنم را به قصد شفا و نجات از خطر، به ديوار اين مسجد كه ساليانى محل تدريس علوم آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم توسط استاد گرانقدرم آیت الله حاج شيخ محمد على مدرس افغانى رحمه‌الله بمالم . لذا بدنم را به ديوار اين مسجد ماليدم ولى هنوز احساس خطر مى كردم ، پس از چند قدم كه بسختى طى مى شد ناخودآگاه به ياد علمدار كربلا و علم پير علم افتادم ، عرض كردم : يا علم پير علم ! درياب درمانده مكن ، نجاتم بده ، يك گوسفند در هفتم محرم در پاى علم شما قربانى مى كنم .

ناقل ادامه مى دهد: به خود ابوالفضل العباس عليه‌السلام قسم ، همين كه سر كوچه عشقعلى در اول خيابان چهار مردان (يعنى به فاصله صد متر تقريبا از محل توسل به قمر بنى هاشم عليه‌السلام - علم پير علم ) رسيدم كه تاكسى بگيرم ، يكدفعه به خود آمدم متوجه شدم نه تنها ضربان قلب طبيعى شده و هيچ احساس خطر نمى كنم ، بلكه خيلى شادابتر از قبل هم هستم . چندى بعد نيز از بركت عنايات قمر بنى هاشم عليه‌السلام كار طرف مقابل به رسوايى كشيد.

اميدوارم علمدار كربلا همه مظلومين عالم را از دست اشرار نجات داده آرزومندان زيارتش را به فيض آستان بوسى خود در كنار نهر علقمه موفق نمايد. در خاتمه ، توفيقات روز افزون زبان گوياى ولايت و نويسنده تواناى درياى بيكران علوم اهل بيت عليهم‌السلام ، حضرت حجت الاسلام و المسلمين جناب حاج شيخ على ربانى خلخالى حفظه الله را در پناه كريمه اهل بيت حضرت فاطمه معصومه عليها‌السلام ، از خداوند عالم مسئلت دارم . بمنه و كرمه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بنده بندگان شاه ولايت محمد رضا خورشيدى |  | جامه اى دوخته خياط ازل بر بدنش |
| آمد آن ماه كه خوانند مه انجمنش |  | جلوه گر نور خدا از رخ پرتو فكنش |
| آيت صولت و مردانگى و شرم و وقار |  | روشن از چهره تابنده و وجه حسنش |
| ز جوانمردى و سقايى و پرچمدارى |  | جامه اى دوخته خياط ازل بر بدنش |
| آنكه آثار حيا جلوه گر از هر نگهش |  | وانكه الفاظ ادب تعبيه در هر سخنش |
| ميوه باغ ولايت به سخن لب چو گشود |  | خم فلك گشت كه تا بوسه زند بر دهنش |
| كوكب صبح جوانيش نتابيده هنوز |  | كه شد از خار اجل چاك چو گل پيرهنش |
| آن چنان تاخت به ميدان شهادت كه فلك |  | آفرين گفت بر آن بازوى شكر شكنش |
| همچو پروانه دلباخته از شوق وصال |  | آن چنان سوخت كه شد بى خبر از خويشتنش |
| خواست دستش كه رسد زود به دامان وصال |  | شد جدا زودتر از ساير اعضاى تنش |
| كوته از دامنت اى شاه مكن دست (رسا) |  | از كرم پاك كن از چهره غبار محنش (٣٢٩) |

## ٤٢ - ناگاه درب بسته خود بخود باز شد

آقاى ابوالحسن شريفى از كرج ، طى نوشته اى در مهرماه ١٣٧٥ چنين مرقوم داشته است :

حضور محترم حجت الاسلام جناب آقاى حاج شيخ على ربانى خلخالى سلام عليكم . توفيقى حاصل شد كه خدمت فقيه عاليقدر، استاد محترم حوزه علميه قم ، آیت الله آقاى حاج شيخ ابوالفضل خوانسارى شرفياب شوم و كتاب چهره درخشان قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، جلد اول را به حضورشان تقديم دارم .

ايشان ضمن قدردانى از زحمات حضرت عالى در تاليف اين كتاب ارزشمند، وجه تسميه شان به ابوالفضل عليه‌السلام را اين طور بيان داشتند:

مادر بزرگم ، كه همسر فقيد سعيد آیت الله حاج شيخ ابوتراب كلاردشتى بودند، نقل مى كردند زمانى كه موقع وضع حمل صبيه شان (كه مادر من باشد) فرا مى رسد، به دنبال قابله مى روند. وقتى همراه قابله به منزل بر مى گردند، نيمه هاى شب بوده و با در بسته كوچه روبرو مى شوند (آن زمانها مرسوم بود كه شبها در كوچه را مى بستند و تا اذان صبح ، بهيچوجه باز نمى كردند) مى فرمودند: چون وضع ، اضطرارى بود و هيچ راه علاجى به نظرشان نمى رسيد، به حضرت ابوالفضل عليه‌السلام توسل يافته و تعهد كرده بودند كه اگر رفع مانع شود، فرزندشان را به نام ابوالفضل عليه‌السلام نامگذارى كرده و از نوكران حضرت قرار دهند. با اين توسل ، ناگاه درب بسته خودبخود باز شده ، به منزل مى آيند و نوزاد بسلامتى متولد مى گردد.

آقاى شريفى پس از نقل ماجرا افزوده اند: همين طور هم شد. ايشان به نام مبارك حضرت ابوالفضل عليه‌السلام نامگذارى شدند و از بركت عنايت آن حضرت امروز داراى مقامات عاليه فقهى و از ارادتمندان با اخلاص اهل بيت عليهم‌السلام به شمار مى آيند.

## ٤٣ - با توسل به حضرت عباس عليه‌السلام صاحب منزل شخصى شدم

آقازاده محترم آقاى شريفى ، ارادتمند به خاندان محمد و آل محمد عليهم‌السلام آقاى جواد شريفى نيز در تاريخ ٢/٨/٧٥ مرقوم داشته اند:

حضور محترم استاد حضرت حجت الاسلام آقاى حاج شيخ على ربانى خلخالى سلام عليكم ، با آرزوى موفقيت آن جناب در كليه امور خير خصوصا نشر آثار فرهنگ اهل بيت عصمت عليهم‌السلام به عرض ‍ مى رساند كه كتاب چهر درخشان قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام توسط پدرم آقاى ابوالحسن شريفى به اين جانب رسيد و از مطالعه آن بهره مند شدم ، حقيقتا در نوع خود كم نظير بوده و شايسته و ضرورى بود چنين كتابى در احوالات و كرامات آن حضرت نوشته شود كه اين توفيق شامل حال حضرت عالى گرديد. چون مصمم هستيد جلد دوم را به رشته تحرير در آوريد يك خاطره هم اين جانب از بذل توجهات حضرت عباس عليه‌السلام دارم كه تقديم مى دارم .

چند سالى بود كه خود و خانواده ام مشتاق به سكونت در شهر مذهبى قم بوديم، ليكن امكانات برايمان فراهم نمى شد تا اينكه با راهنمايى پدرم نماز توسل به حضرت عباس عليه‌السلام و ١٣٣ مرتبه ذكر يا كاشف الكرب عن وجه اخيه الحسين عليه‌السلام اكشف كربى بحق اخيك الحسين اخيك عليه‌السلام را ادامه دادم . از بركات توسل به آن بزرگوار، بزودى مقدمات عزيمت از كرج به شهر مقدس قم فراهم شد و حاليه حدود دو سالى است كه در منزل شخصى در زنبيل آباد قم به شكر خداوند منان و دعا گويى آن حضرت مشغول زندگى هستيم .

قلم شد دستم !

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هنگام سفر پيشقدم شد دستم |  | قربانى قامت علم شد دستم |
| تا نامه عشق را به خون بنگارم |  | در محضر وصل او، قلم شد دستم ! (٣٣٠) |

## ٤٤ - شفاى نيمه بچه

سيد عطا الله شمس دولت آبادى نقل كرد:

يكى از علما براى برآمدن حاجتش ، ده شب در حرم مطهر حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام بيتوته كرد ولى نتيجه نگرفت . سپس به حرم حضرت ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام رفت و ده شب در كنار مرقد آن حضرت بيتوته كرد، باز هم نتيجه نگرفت . همچنين ده شب در حرم آقا اباالفضل العباس عليه‌السلام بيتوته كرد و در آنجا نيز نتيجه نديد. در آخرين شب بيتوته در حرم ابوالفضل العباس عليه‌السلام ديد كه زنى وارد حرم شد و يك طفل ناقص را كنار ضريح انداخت و گفت : يا اباالفضل ، من از شما اولاد خواستم ، اينك خدا به من يك بچه ناقص و نيمه داده است ، من از اينجا نمى روم مگر اينكه معجزه كنى و طفل كاملى از براى من بگيرى ! ناگهان غوغا برپا شد و گفتند: بچه نيمه ، طفل سالم گرديد! زن بچه را در آغوش گرفته و بيرون رفت . اين مرد عالم خيلى دلتنگ شد، آمد كنار ضريح و گفت : يا اباالفضل العباس عليه‌السلام ، ببين من يك ماه است كه كنار قبر پدر و برادرت و نيز خود تو از خدا حاجت خواستم و حاجتم را روا نكرديد، ولى زن عرب باديه نشين آمد و فورا حاجتش را داديد. چندى بعد، كنار ضريح خوابش برد. در عالم رويا حضرت به او فرمود: هر كس به قدر معرفت خود حاجت مى خواهد و خداوند هر نوع صلاح بداند به او كرامت مى كند. چه او همين اندازه نسبت به ما آشنايى دارد، اما حسابشان جداست و ما با نظر لطف به تو مى نگريم و صلاح شما را در اين حال مى بينيم (٣٣١)

## ٤٥ - دكتر گفت : هر دو پاى فرزندت فلج شده است !

آقاى مهدى حسينى ، از ارادتمندان اهل بيت عصمت و طهارت (سلام الله عليهم اجمعين ) مرقوم داشته اند:

حدودا ٣٢ سال قبل بود و من (مهدى حسينى ) ٧ ساله بودم . آن زمان در كربلا مى زيستيم . بعد از ظهر يك روز، خواب بودم كه مادرم مرا صدا زد: مهدى از خواب پاشو! وقتى از خواب بيدار شدم ، ديدم هر دو پايم بي حس و بيحركت است .

گفتم : مادر نمى توانم راه بروم . مادرم با تعجب گفت : چى ؟ نمى توانى راه بروى ؟ و دويد و مرا كول كرد و نزد دكتر برد.

آقاى دكتر پس از معاينه گفت : هر دو پاى فرزندت فلج شده است و بايد فورا وى را به بغداد برسانى . مادرم مرا نزد دكترى ديگر برد و او هم همان حرف دكتر اولى را زد. مادرم بلافاصله ، با چشم گريان و اشك ريزان ، مرا خدمت آقا قمر بنى هاشم اباالفضل العباس عليه‌السلام برده به ضريح مقدس چسبانيد و دخيل كرد. در ضمن توسل و گريه و زارى مادر، من به خواب رفتم . در خواب ، احساس كردم در باغى هستم و آقايى نورانى به طرف من مى آيد. زمانى كه به من رسيد، گفت : چرا مادرت اين قدر بيتابى و گريه مى كند؟ گفتم : آقا، گريه مادرم براى اين است كه پاهاى من فلج شده است . گفت : پاشو نگذار مادرت بيش از اين گريه كند، پاهاى تو عيبى ندارد.

گفتم : آقا، نمى توانم روى پاهايم بايستم .

آقا دستم را گرفت . قابل توجه اين است كه ، اين كلماتى كه من به آقا مى گفتم مردم نيز مى شنيدند. وقتى روى پاهايم ايستادم ، مردم در حاليكه هلهله مى كردند لباسهايم را پاره پاره كردند و مادرم ناگزير مرا در چادر خود پيچيد. سپس از حرم مطهر خارج شديم و او يك دست لباس نو برايم خريد و به تنم كرد و مرا نزد دكتر اولى و دومى برد و هر دو دكتر در حاليكه سخت حيرت زده بودند، به معجزه آقا قمر بنى هاشم عليه‌السلام اذغان كردند و هر كدام انعام قابل توجهى به من دادند.

اين را هم اضافه كنم كه من آخرين و تنها فرزند پسر خانواده ام بوده و هستم

السلام عليك يا اباالفضل العباس و رحمة الله و بركاته

|  |  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| اين سخنش بود به چشمان تر |  | | يا ولدى ! زود بيا! زودتر | | |
| اى چمن عارض تو، دلگشا |  | | دست تواناى تو، مشكل گشا | | |
| حضرت عباس و، ابو فاضلى |  | | مظهر غيرت ، يل دريا دلى | | |
| اى اثر سجده به پيشانيت |  | | مه ، خجل از طلعت نورانيت | | |
| كوكب دلخواه بنى هاشمى |  | | مهر زمين ، ماه بنى هاشمى | | |
| شمع وفا، نور دو چشم على |  | | بحر خروشنده خشم على | | |
| زاده آزاده ام البنين |  | | وه ز چنان مادر و شبلى چنين | | |
| زاده خود خوانده تو را هم بتول |  | | اى تو برادر به دو سبط رسول | | |
| مهر و وفا، خوشه يى از خرمنت |  | | صدق و صفا، گوشه يى از دامنت | | |
| كيست همانند تو در روزگار؟ |  | | كش (٣٣٢) سه امام آمده آموزگار | | |
| بهر سقايت چو تو مقبل شدى |  | | ساقى خاص حرم دل شدى | | |
| دست على ، خود به دو بازوى توست |  | | چشم غزالان حرم ، سوى توست | | |
| اى دل عالم ز عزايت ، كباب |  | | رفته به دريا و ننوشيده آب | | |
| آمدى از دجله برون با شتاب |  | | سر به كف و پاى جدل ، در ركاب | | |
| گرچه ز تيغ ، اى ز مى عشق مست | | | |  | قطع شد از پيكر تو، هر دو دست | |
| گر چه شد اى گوهر دين را صدف | | | |  | ديده تو، ناوك كين را هدف | |
| تا به برت ، بهر حرم آب بود | | | |  | در دلت اميد و به تن ، تاب بود | |
| آه كه از كينه اهل عذاب | | | |  | شد هدف تير بلا، مشك آب | |
| رشته اميد تو از هم گسيخت | | | |  | آب روان ، خون شد و بر خاك ريخت | |
| گشت نگون قامت تو با علم | | | |  | ماند به ره ، ديده اهل حرم | |
| آنكه پناه همه عالم بدى | | | |  | پشت و پناهش ، به تو محكم بدى | |
| چون عرق مرگ به رويت نشست | | | |  | گفت كه : از داغ تو پشتم شكست | |
| اى ادبت ، حلقه به گوش ملك | | | |  | پايه قدر تو، به دوش فلك | |
| بر پسر فاطمه ، در هيچ باب | | | |  | وه كه نكردى تو، برادر خطاب | |
| تا به شهادت ، كه ز طوفان كين | | | |  | شد قد رعناى تو نقش زمين | |
| ديدى ، با ديده حق بين خويش | | | |  | فاطمه را، بر سر بالين خويش | |
| اين سخنش بود به چشمان تر | | | |  | يا ولدى ! زود بيا، زودتر! | |
| ناله زدى زين جهت از روى خاك | | | |  | اى پسر فاطمه ! ادرك اخاك (٣٣٣) | |
| اى شده در كرب و بلا، نا اميد | | | |  | بر تو بود خلق خدا را، اميد | |
| قبله حاجاتى و، دست خدا | |  | ما همه درديم و تو ما را، دوا | | |
| هيچ كس از لطف تو محروم نيست | |  | آنكه شد از لطف تو نوميد، كيست ؟ | | |
| رحمتى اى دست خدا را (٣٣٤) تو دست | |  | پشت (مويد)، ز معاصى (٣٣٥) شكست | | |
| لطف نما، صدق و صفايش بده | |  | تذكره كرب و بلايش بده (٣٣٦) | | |

## ٤٦ - يا قاهر العدو

سيد جليل ، سيد على يا سيد مهدى دزفولى ، حكايت زير را در حضور آیت الله العظمى آقاى خويى براى مرحوم آیت الله العظمى قمى نقل كرد:

يك روز در حرم مطهر حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام در بالاى سر نشسته بودم ، كه ديدم جمعى از اعراب بدون اذن دخول وارد حرم شده در پيش روى ضريح صف كشيدند. سپس دسته اى ديگر از اعراب نيز بدون اذن دخول وارد شده در پهلوى اعراب اول ايستادند. دسته دوم را يك زن همراهى مى كرد، كه داخل حرم نشد، بلكه بين دو در ايستاد و دست به در زد و عرض كرد: برينى يا اميرالمومنين . يعنى مرا تبرئه فرما اى اميرالمومنين

من تا آن هيئت را ديدم فهميدم قضيه اى است ، آمدن نزد ايشان كه ببينم صورت واقع چه مى شود. پس از اتمام سخنان آن زن ، يكى از افراد دسته دوم رو به جوانى از دسته اول نموده و گفت : بگو به حق على بن ابى طالب من خبرى از قضيه ندارم . آن جوان پيش آمد و اشاره به قبر مطهر در داخل ضريح نمود و گفت : به حق على بن ابى طالب عليه‌السلام ...اما هنوز كلامش ‍ تمام نشده بود كه از جاى خود به هوا بلند شد، تا جايى كه به محاذى كنگره هاى ضريح رسيد و سپس از آنجا با پشت شديدا بر زمين خورد، به گونه اى كه استخوانهاى بدنش خورد گرديد و فورا به حالت احتضار رسيد. همراهانش او را برداشته از حرم بيرون بردند و چون به داخل صحن رسيدند جوان جان به جان آفرين تسليم نمود.

با حدوث اين كرامت ، غريو فرياد از حضار بلند شد. واقع را پرسيدم ، گفتند جوانى كه هلاك شد شوهر اين زن بود، كه چندى پيش او را اذيت مى كند، آن زن قهر مى كند و به خانه پدرش مى رود. مدتى از اين مطلب مى گذرد، يك روز شوهرش در صحراى خلوت او را مى بيند و از او تقاضاى تمكين مى كند، او مضايقه مى نمايد به عذر اينكه مى ترسم حملى رخ دهد و اسباب فضيحت فراهم گردد. جوان به او قول مى دهد و برايش قسم مى خورد كه همان شب كسى مى فرستد كه درخواست آشتى و مراجعت به خانه او را نمايد. در عرب رسم بود كه اگر كسانى به عنوان شفاعت و خواهش صلح مى آمدند، خواهش آنها را رد نمى كردند. لذا آن زن هم مطمئن مى شود و خود را در اختيار او قرار مى دهد و اتفاقا حمل بر مى دارد. آن مرد زمانى كه به مقصود خود مى رسد، ديگر اعتنا نمى كند و كسى عقب زن نمى فرستد.

مدتى مى گذرد و آثار حمل در زن ظاهر مى شود، پدرش مى پرسد: اين چيست كه در تو مشاهده مى شود؟ و او قضيه را مى گويد. پدرش جواب مى دهد كه اين ادعا را نمى شود پذيرفت ، مگر آنكه شوهرت اقرار كند. نزد شوهر مى روند و از او ماجرا مى پرسند، اما او انكار مى كند!

پدر به دختر مى گويد: من چاره اى جز كشتن تو ندارم ، اگر راست مى گويى گناه اين قتل به گردن شوهرت خواهد بود. وقتى زن مى فهمد كه مصمم به قتل او هستند، مى گويد پس دست كم او را قسم بدهيد، اگر قسم خورد من براى كشته شدن حاضرم . آن مرد و زن از عشائر بين نجف و كربلا هستند و منزلشان در چهار فرسخى نجف و هشت فرسخى كربلا واقع است . دسته اى از طائفه مرد و دسته اى از طائفه زن جمع مى شوند و به قصد رفتن به كربلا و حضور در حرم حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام در كربلا و قسم خوردن در كنار مرقد آن جناب ، از منزل بيرون مى آيند. چون مختصرى از راه را طى مى كنند، چشم زن به گنبد مطهر حضرت اميرالمومنين على بن ابيطالب عليه‌السلام مى افتد و به ايشان مى گويد: اميرالمومنين على بن ابى طالب عليه‌السلام ، پدر ابوالفضل العباس عليه‌السلام است ، زحمت خود را كم كنيد و به نجف برويد. در اجابت در خواست زن ، آنان به نجف آمدند و عمل را تابدينجا كه مشاهده نمودى انجام دادند.

## ٤٧ - زمانى به بلاهاى گوناگون گرفتار شدم

يكى از مدرسين عاليقدر حوزه علميه قم كه اجازه ندادند اسمشان را بنويسم فرمودند:

بابى انتم و امى سعد من والاكم و هلك من عاداكم و خاب من جحد كم و ضل من فارقكم و فاز من تمسك بكم و امن من لجا اليكم و سلم من صدقكم و هدى من اعتصم بكم ...(زيارت جامعه )

اين جانب حاضر نبودم اين قضيه را بنويسم ، اما چون برادر عزيزم اصرار فرمودند كه اين مطلب را ذكر كنم و از طرف ديگر نيز احتمال دادم شايد خود صاحب احسان و نعمت رضايتش در اين است كه توجهات آنها را در ميان عامه مردم اظهار بنمايم ، لذا از باب قوله تعالى : (و اما بنعمه ربك فحدث ) اين چند كلمه را كه شمه اى از مراحم آقا و مولا و امام خودم حضرت ثامن الحجج على بن موسى الرضاست براى خوانندگان عزيز بيان مى كنم . شرح مختصر ماجرا اين است كه :

زمانى بنده به بلاهاى گوناگون گرفتار شدم . قصد زيارت حضرت ثامن الحجج عليه‌السلام را كردم و تمامى افراد خانواده و بچه هاى بى مادر و مادر از دست داده را نيز با خود برده در مسافرخانه عمومى كه به شان من هم خيلى لايق نبود منزل اختيار كردم ، تا ماه مبارك رمضان رسيد، حدود دو ماه و نيم در همانجا به عتبه بوسى و زيارت ادامه دادم و مشغول قرآن خواندن و توسلات گرديده و حاجات خودم را به حضور آن ملتجا رساندم ، و خيلى هم نگران بودم كه يك اشاره يا توجه از آن درياى رحمت تا آنوقت كه دو ماه تقريبا يكدفعه از خواب بيدار شدم ، ديدم اين جملات را در زبان بى اختيار و رد مى كنم و پشت سر هم مى گويم و حال آنكه در جايى تا حال آن را نديده بودم آن جمله اين است كه (يا كاشف الكرب عن وجه الحسين عليه‌السلام اكشف كربى بحق اخيك الحسين ) ولى منتقل نشدم كه شايد از كسى توجه شود و از مشهد مقدس حركت كردم تنها به قم رسيدم و براى گوش دادن به روضه حضرت ابى عبدالله الحسين عليه‌السلام به خانه يكى از بزرگان رفتم . خلاصه يك نفر اهل منبر جوان ولى خيلى در ولايت غوطه ور بود معلوم بود كه عاشق ولايت است يكدفعه از حضرت مولى قمر بنى هاشم علمدار كربلا عليه‌السلام اسم برد و گفت هر كس يكصد و سى و سه مرتبه اين جملات را بگويد (يا كاشف الكرب عن وجه الحسين عليه‌السلام اكشف كربى بحق اخيك الحسين ) حاجاتش ‍ برآورده مى شود و در همانجا منتقل شدم كه مورد توجه امام خودم گرديدم در همان مجلس يكصد وسى و سه مرتبه را ذكر كردم و تمام حاجاتم برآورده شد و كارها رو به ترقى گذاشت و از گرفتارى خلاص و حاجاتى چند از حضرتش خواسته بودم برآورده شد و از آن روز تا حال مدد مى رسد. اين جانب حاجات برآورده شده و اسم خودم را ذكر نمى كنم ولى قضيه همان است كه ذكر كردم ، اميدوارم برادران عزيز ملتجا و پناهگاه خود را بشناسند. والسلام عليكم و رحمة الله وبركاته

## ٤٨ - يا اباالفضل العباس عليه‌السلام ، آن دستهاى بلند قلم شده ات را....

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ احمد خدايى زنجانى مرقوم داشته اند:

در يكى از روزهاى بلند تابستان (ظاهرا سال ١٣٣٢ ش بود) چند نفر ژاندارم وارد روستاى ما شدند و به طرف خانه كد خداى ده كه يك نفر مهاجر روس بود، رفتند.

تا چشم اهالى ده به ژاندارمها افتاد، صداى گريه و شيون از بيشتر خانه ها بلند شد، مخصوصا آنها كه پسر جوان در سن سربازى داشتند، مى دانستند كه اين ژاندارمها براى سربازگيرى و خالى كردن جيب مردم زحمتكش و تهيدست آمده اند.

طولى نكشيد كه جارچى ده ، با صداى بلند و رعب انگيز خود جريان را به اهالى خبر داد و از آنها خواست هر چه زودتر جوانها را بفرستند براى خدمت به وطن و افزود: هر كس فرار كند و يا پنهان شود، چنين و چنان خواهد شد.

از آن طرف دلالهاى كد خدا وارد عمل شدند و كسانى را كه مى دانستند مى شود با آنها معامله كرد، يافته از هر كدامشان به تناسب وضع ماليشان مبلغى پول يا گوسفند و قوچ گرفتند و اعزام فرزندانشان را براى مدتى به عقب انداختند يا احيانا براى آنها معافى درست كردند. يكى از برادران من هم در سن سربازى بود، و شايد چند سال هم از زمان سربازى وى گذشته و در هر حال بايد اعزام مى شد. مرحوم پدرم چون اهل رشوه و بند و بست نبود، همان شب كه فرداى آن بايد سربازها به پاسگاه باسمنج تبريز اعزام مى شدند، به برادرم گفت :

فرزندم ، من نه اهل رشوه هستم و نه چنين پولهايى دارم . برو به امان خدا، يا اعزام مى شوى و يا برمى گردى

صبح فردا برادرم ، در ميان گريه و زارى خانواده مخصوصا مرحوم مادرم و ديگر افراد فاميل ، عازم پاسگاه شد. درست يادم نيست عصر همان روز بود يا فرداى آن روز، افرادى كه اعزام نشده بودند از باسمنج برگشتند و برادر من در ميان آنها نبود، معلوم بود كه اعزام شده است . هنگام نماز مغرب بود كه مادرم متوجه شد پسرش را به سربازى برده اند. با شنيدن اين خبر مادرم چه كرد يادم نيست ، ولى اين صحنه را هرگز فراموش نمى كنم :

بعد از نماز همان طور كه رو به قبله نشسته بود، هر دو دستش را در حاليكه

گوشه هاى چادر نماز را گرفته بود به طرف قبله دراز كرد و با سوز دل ، نيت پاك ، و اعتماد كامل گفت :

يا اباالفضل العباس عليه‌السلام آن دستهاى بلند قلم شده ات را دراز كن و بچه مرا برگردان

اين جمله را گفت و شروع به گريستن كرد. وى چندين بار اين جمله را تكرار كرد و گفت : يا اباالفضل عليه‌السلام ، من بچه ام را از تو مى خواهم . تقريبا سه روز طول كشيد و مادرم در اين سه روز، خورد و خواركش فقط گريه بود. دائما اين جمله را با خودش زمزمه مى كرد و ظاهرا براى حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام نذرى هم كرده بود. بعد از سه روز، شب بود كه يكدفعه در مقابل چشمان بهت زده همه ما، ديديم برادرم وارد شد! مادرم كه از خوشحالى گريه مى كرد، گفت :

ديديد بچه ام را از حضرت اباالفضل عليه‌السلام گرفتم و حضرت بچه ام را از دست ظالمها نجات داد؟

از برادرم پرسيدم : چرا برگشتى و چطور شد كه آمدى ؟ گفت :

ما را به پادگان آموزشى اروميه بردند. بعد از مقدمات ، لباس پوشيديم و به ميدان آموزش رفتيم . افسرى آمد همه ما را به خط كرد و شروع كرد به سرشمارى . وقتى كه سرشمارى به پايان رسيد، گفت :

يك نفر زياد است . بعد همان طور كه قدم مى زد، افراد را از نظر مى گذراند تا رسيد به من ، دستش را روى شانه من گذاشت و گفت : بيا بيرون ! من از صف جدا شدم . بعد مرا به دفترش احضار كرد و دستور داد پرونده ام را آوردند. نامه اى نوشت و به من داد و يك برگه آن را هم روى پرونده گذاشت و گفت :

تو براى هميشه معافى . اين هم معافيت تو، برو به سلامت !

افرادى كه با مشكلات معافيت سربازى آشنا هستند (مخصوصا افرادى كه لباس پوشيده و زير پرچم هستند) مى دانند اين جريان - كه بدون پارتى و پارتى بازى صورت گرفت - به معجزه بيشتر شباهت دارد تا به يك جريان عادى . آرى ، پارتى اين جوان ، آن ناله هاى مادر پاك نهاد و پاك نيت ، و كرامت باب المراد و باب الحوائج عليه‌السلام ، پرچمدار دشت نينوا و ملجا و پناه درماندگان و مضطرين ، حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، بود.

## ٤٩ - مولاى من مگر نمى بينى ! مگر نمى شنوى ؟

آیت الله مرحوم حاج شيخ عباسعلى اسلامى ، بنيانگذار جامعه تعليمات اسلامى ، در خاطراتى كه اخيرا از ايشان منتشر شده است ، بخش مربوط به خاطرات سفر خويش در ايام جوانى به مشهد مقدس ، از شخصى به نام مرحوم حاج سيد محمد عرب ياد مى كند كه در شهر مشهد (معلم ممتاز علم قرائت بود و قرآن را با قرائات گوناگون تلاوت مى كرد. او در مدرس ‍ خويش نزديك به يكصد تن طلبه و دانش پژوه را فراهم آورده بود كه من از آن زمره بودم و از رهگذر حضور در محفل درس وى ، موفق شدم با فنون مختلف قرائت كتاب كريم آشنا شوم ) آقاى اسلامى مى افزايد:

١ - مرحوم حاج سيد محمد عرب سالها افتخار خدمت در آستانه حضرت عباس بن على ، ابوالفضل عليه‌السلام را يافته بود. روزى از ايشان پرسيدم : در ايام خدمتگزارى خود، كراماتى نيز از حضرت باب الحوائج صلوات الله عليه مشاهده كرديد؟ سيد فرمود: البته ، آستانه حضرتش به حق (دار الكرامه ) و كرامات آن سرور زياده از حد و شمار است ، اما من از مشاهدات خود براى شما نقل مى كنم :

روزى با جمعى از خدمه در ايوان حرم مطهر به گفتگو نشسته بوديم . ناگاه مردى عرب به حرم وارد شد و خطاب به حضرتش عرضه داشت : مولاى من ، مگر نمى بينى ؟ مگر نمى شنوى ؟.... من پيش رفتم تا از حال او جويا شوم ، اما او دست بر سينه ام زد و به سوى ضريح پيش رفت و دست به درون ضريح مطهر برد و عرض كرد: پسر على ! اموالم را از تو مى خواهم . زمانى نگذشت كه دست خويش بازكشيد در حاليكه كيسه اى در مشت داشت . چون آن را گشود، انباشه از ليره هاى عثماى بود. فرياد زد: به خدا سوگند، اين كرامت باب الحوائج است .

ما وقع را از او پرسيدم ، گفت : از عشايرى هستم كه در مرز سعودى سكنى دارم . به قصد زيارت به نجف مى آمدم كه اموالم به سرقت رفت . از نجف تا كربلا حضرت باب الحوائج عليه‌السلام را به شفاعت مى طلبيدم . سپاس ‍ خداى را كه به مقصود نايل شدم .

## ٥٠. - من اين فرزند را نمى خواهم

٢ - خاطره ديگر مربوط به دختركى كور و معلول است . ما ناظر بوديم كه مادر وى در حاليكه او را درون كوله بار خود نهاده بود به حرم مطهر در آمد و دخترك را در برابر ضريح بر زمين گذاشت و به حضرتش عرض كرد كه : (من اين فرزند را نمى خواهم )، اين سخن گفت و بازگشت . هنوز به ميان صحن نرسيده بود كه طفل نابينا و معلول شفاى كامل يافت . من مادرش را ندا دادم كه : بيا دخترت را همراه ببر! زن عرب بازگشت و چون فرزند خود را سلامت يافت خطاب به حضرت عرضه داشت : مولاى من ! خدا تو را پاداش نيك دهد.

آرى ، آستانه باب الحوائج عليه‌السلام (دار الكرامه ) است و براى بهره مندى از اين گسترده الهى بايد كه نيتها را خالص كرد. (٣٣٧)

## ٥١ - يا للعجب ! اين است معنى كرامت ، و اين است مقام باب الحوائج

كرامت زير را يكى از دوستان مرقوم داشته است :

جناب حجت الاسلام آقاى خلخالى - دام عزه - از اين جانب محمد على فرزند حسين ، ساكن كربلا، خواسته اند برخى از كرامتهايى را كه از پيشگاه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام بروز و ظهور يافته نقل كنم .

در امتثال فرمان ايشان ، حقير از ميان آن كرامات كه تعدادشان بيشمار و زياد است ، فقط يكى را كه براى خودم اتفاق افتاده ، ذكر مى كنم . حادثه اى كه ذيلا مى خوانيد مربوط به سال ١٣٨٦ هجرى قمرى ، برابر با سال ١٣٤٥ هجرى شمسى ، مى شود:

يكى از فرزندانم به نام محسن از حين ولادت ناخوش احوال بود. براى معالجه او به مدت دو ماه ، به دكترهاى متعدد مراجعه كرده ، داروهاى فراوان به او داديم ، ولى هيچ تاثير نكرد، بلكه روز به روز حالش سخت تر و اندام او لاغرتر شد. تا اينكه بعد از ظهر يك روز، مرحوم پدرم به دكان آمد و با ملايمت فرمود: دكان را بسته و به منزل برويم . من با تعجب به او گفتم : هنوز تا مغرب وقت بسيار است ، چرا عجله مى كنيد؟ نهايتا با اصرار ايشان دكان را تعطيل كرده و با هم به منزل رفتيم . در بين راه ، مرحوم پدرم با نرمى و ملايمت ، صحبتهاى آرام بخش و حساب شده اى را شروع كردند كه احساس كردم شايد قرار است حادثه ناگوارى براى فرزندم روى دهد كه ايشان چنين مثلهايى را براى تسلى خاطر من ذكر مى كنند روحش شاد.

به منزل كه رسيديم ، من وارد اتاق شدم و منظره دلخراشى را مشاهده نمودم : فرزندم محسن رو به قبله قرار داشت ، يك جلد كلام الله مجيد بالاى سر او ديده مى شد، و مادر بزرگ و عمه هاى او همه گريان بودند. من كه قبل از او فرزند ديگرى را در سن يك سالگى به نام حسن از دست داده بودم و هنوز داغ وى دلم را مى سوزاند، از مشاهده اين صحنه سخت پريشان شدم و ناگهان بى اختيار از منزل بيرون رفته ، با شتاب و عجله و با دلى شكسته و چشمى گريان به بارگاه مقدس و ملكوتى باب الحوائج ، حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، ملتجى شدم و در حاليكه دستها را به ضريح منور آن حضرت گره زده بودم ، ملتمسا به ايشان عرض كردم : (يا وجيها عندالله اشفع لى عندالله فى شفا ولدى ، يا باب الحوائج يا اباالفضل و الكرم و الجود لاتردنى خائبا يا سيدى !) . پس از آن نيز مرتبا خواهشم را تكرار كرده ، در حرم آن حضرت بى نظم و ديوانه وار به اين سو و آن سو حركت مى كردم .

كمتر از نيم ساعت اين صحنه ادامه داشت ، سپس از حرم بيرون آمدم و به طرف منزل روانه شدم . نزديك منزل بود كه با برادرم روبرو شدم . مرا كه ديد گفت :

برادر كجا بودى ؟ گفتم : به حرم ابوالفضل العباس عليه‌السلام رفته بودم . وى بارويى گشاده و لبى خندان به من گفت : بشارت باد تو را كه فرزندت خوب شده و كسالت و مريضى او برطرف گشته است و جاى هيچ نگرانى و اضطرابى نيست !

من كه پسرم را با آن حال سخت ، يعنى در حالت مردن ، ديده بودم ، فكر كردم كه برادرم اين سخنان را براى تسلاى خاطر من مى گويد! ولى همين كه وارد منزل شدم ، پدرم مرا به آغوش خود گرفته و گفت : پسرم كجا بودى ؟ گفتم : حرم حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام . گفت : هنيئا لك كه شفاى پسرت را از حضرت گرفتى ! سپس مرا بوسيد و به اتفاق يكديگر وارد اتاقى كه فرزندم در آن بود شديم . مادر بزرگ بچه نيز بارويى گشاده و خندان رو به من كرده گفت : پسرم ، ديگر هيچ شك و ترديدى به خود راه نده ، كه كسالت فرزندت مرتفع شده و در حال حاضر به خواب رفته است .

وقتى نزديك فرزندم رفتم و به صورت او نگريستم ، ديدم رنگ رخسارش كه چندى پيش به زردى زرد چوبه شباهت داشت ، اينك همچون گل محمدى ، رنگ ارغوانى يافته است . از مادرش جوياى حال وى شدم ، گفت : بعد از اينكه از اينجا رفتيد، دقايقى نگذشت كه ناگهان ديدم فرزندم نفسى عميق كشيده ، چشمهايش را باز كرد و با تبسم به ما نگريست . وقتى كه حالش را رو به بهبود ديدم ، به او شير دادم او با شكم سير به خواب رفت . من كه با اشك شوق به فرزندم خيره شده بودم ، با خود گفتم : يا للعجب ! اين است معنى كرامت ، و اين است مقام باب الحوائج ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام ! چنين است عطاى حضرتش و چنان است مقام والاى او سلام الله عليه !

بارى ، همگى ما با خوشحالى بسيار، خداوند متعال را سپاس گزارديم و پس ‍ از آن نيز، هر روز كه مى گذشت فرزندم صحيح تر و سالمتر مى شد تا اينكه كسالت او كلا بر طرف گشت ، و الحمدلله رب العالمين ، والسلام . (٣٣٨)

## ٥٢ - با شنيدن اين مژده ، ديگر گريه به من مجال نمى داد

به نام خداوند جان آفرين و به نام سقا و سپهسالار دشت كربلا و برادر با وفاى حضرت اباعبدالله الحسين عليه‌السلام ، حضرت ابوالفضل العباس ‍ قمر بنى هاشم . بنده محمد صفر كاظمى هستم . در سال ٥٥ درست يك هفته قبل از عيد بود كه از طرف اداره خود ماموريت يافتم يك نامه محرمانه به طور كلى سرى را به شهردار وقت برسانم . ساعت ده صبح از ميدان توپخانه سابق به طرف فيشر آباد تى بى تى سابق ، حركت كردم . پس از عبور از جلوى بيمارستان اميراعلم ، وارد خيابان انقلاب شدم . در آنجا لازم دانستم نظرى به ترك موتور كه كيف نامه روى آن بود بياندازم . با كمال تاسف مشاهده نمودم اثرى از كيف كه محتواى آن نامه سرى اداره بود، نيست . با ديدن اين وضعيت ، آخر عمر و آخر زندگى و يتيم شدن بچه ها در جلوى چشمم ظاهر گرديد. در آن لحظه حالت يك مرده متحرك را پيدا كرده بودم كه روح از جسمش خارج شده است و به يك طريقى ، دور زدم و به طرف توپخانه برگشتم ، شايد اثرى از كيف نامه بدست آورم ، پيدا نشد كه نشد! ناچار خودم را تسليم سرنوشت كردم و به اداره برگشتم و رئيس اداره را از ماجرا مطلع ساختم . از همان لحظه ، حكم بازداشت بنده صادر گرديد. روز پنجشنبه بود و اداره ساعت ١٢ تعطيل مى گرديد، اما ساعت واقعه ، ساعت نزول لطف وارده بود، رفقا يك يك از بنده ماندم و يك ماشين نويس و رئيس دفتر، كه نامه زندان بنده را آماده مى كردند. صداى چك چك شستى ماشين تحرير، كه مى دانستم سرنوشت بنده را تعيين مى نمايد، قلبم را از كار انداخته بود. عرق سردى صورت بنده را فرا گرفته ، تمام اهل بيتم در جلوى چشمم ظاهر گشته بودند. نمى دانستم چه كار كنم ؟ يك هفته به شب عيد باقى مانده بود، و اين خود برايم خيلى درد آور بود. چون مى دانستم بچه هايم امسال عيد نخواهند داشت ، لباس نو در بر نخواهند كرد، و كسى درب به روى اينها باز نكرده و به عيدى اينها نخواهد آمد.

ساعت حدود يك و نيم بعد از ظهر پنجشنبه است و شب جمعه دارد از راه مى رسد. سكوت همه جا را فرا گرفته و درب اتاق محل كارم كسى جز خودم نيست .

سرنوشت از اين لحظه شروع مى شود. درب اتاق را بستم ، گويى دنيا بر سرم خراب شده است . ناگهان به خود آمدم و به فكر فرو رفتم . پيش خود وضعيت و آينده خود را ترسيم مى كردم . خدايا چه خواهد شد؟ اين مسئله سياسى است . بوى انقلاب يواش يواش به مشام مى رسيد، مردم به پا خاسته بودند. پيش خودم فكر كردم كه اين مسئله را با پارتى بازى نمى شود درست كرد. پول هم كه ندارم تا از آن طريق اقدام كنم . به كجا پناه ببرم ؟ به كجا روى آورم ؟

بنده قبل از ورود به خدمت نظام و در حين استخدام ، علاقه خاصى به درب خانه باب الحوائج ، ابوالفضل العباس عليه‌السلام داشتم ، هيئتى به نام هيئت قمر بنى هاشم داشتيم و در زير پرچم ماه بنى هاشم ، عرض ارادت و سوگوارى مى نموديم . اكنون نيز اين افتخار براى ما باقى مانده و همه ساله مراسم سينه زنى و تعزيه دارى را برپا مى نماييم . به هر صورت تصميم گرفتم به درب خانه حضرت ابوالفضل عليه‌السلام رفته و از ايشان بخواهم كه اين درد بي درمان بنده را درمان نمايد.

قابل توجه رفقا و دوستان : متوسل شدن به بزرگان ، آداب و روشى دارد. تا انسان درون خود را خالى و از همه جا قطع اميد ننمايد و خود را تا مرگ چندان دور نبيند، نتيجه اى نخواهد گرفت . اگر اين حالت در شما ظاهر گرديد شما صاحب فيض و نتيجه خواهيد شد. به طرف قبله ايستادم و زانوى سمت راست خود را بر زمين تكيه داده ، دو دست خود را بلند كردم گويى اصلا در اين مكان نيستم و هيچ جا و هيچ چيزى را نمى بينم . وحشت ، تمامى وجودم را احاطه كرده بود.

سه مرتبه بلند فرياد زدم : ياابوالفضل ، ياابوالفضل ، ياابوالفضل ، به دادم برس !

ديگر چيزى نفهميدم . موى سرم راست شده بود و سرم را روى ميز كارم گذاشته بودم ، اما خود اين وضعيت را نمى فهميدم . شايد اين اتفاق بيش از ٣ تا ٥ ثانيه بيشتر به طول نيانجاميد، كه دستى پشت سر خود احساس ‍ كردم . ماشين نويس بود!

با مشاهده ايشان كار خود را تمام ديده ، تصور مى كردم آمده است بنده را با نامه تحويل مامورين بدهد. با صداى گرفته اى گفتم : آقا بنده حاضرم ! كه ناگهان گفت :

چه مى گويى ؟ بلند شو پاكت نامه پيدا شده است ! با شنيدن اين كلمه ، پيش خود احساس كردم ايشان مى خواهد به اين نحو از بنده دلجويى كرده باشد تا بنده هراسى به خود راه ندهم . لذا گفتم : برادر، بنده ديگر كارم تمام است و فكر همه چيز را كرده ام گفت : آقاى كاظمى ، به خدا نامه پيدا شد. يك راننده تاكسى آن را آورده ، روى ميز اطلاعات اداره گذاشته و رفته است ، اما كيف آن را با خود برده است چون كيف نو بود و نامه مزبور اولين چيزى بود كه در آن گذاشته شده بود. با شنيدن اين مژده ، ديگر گريه به من مجال نمى داد، هم از شوق ، و هم از اين لطف بيكران حضرت ابوالفضل عليه‌السلام . سر و جانم به فدايش ، كه در يك چشم به هم زدن از كربلا التماس مرا لبيك گفت .....به هر صورت رئيس مربوطه بنده را احضار كرد و گفت : كاظمى ، مادر دارى ؟ گفتم : بله ، ولى از اين مسئله خبر ندارد. گفت : خيلى آدم خوش شانسى هستى . گفتم : اين امر، مربوط به شانس نمى شود. گفت : پس به چه چيز مربوط مى شود؟ گفتم : به پارتى . گفت : مى دانى كه موضوع جنبه سياسى دارد و نمى شود در آن پارتى بازى كرد. گفتم : چرا، مى شود! بنده يك پارتى دارم كه امروز در آخرين لحظات ، درب خانه ايشان را زدم و او درب را به رويم باز نمود و كار مرا درست كرد، و جريان را مفصل به ايشان گفتم ، كه بينهايت منقلب شد و اشك در چشمانش حلقه زد و به بنده تبريك گفت .

در اينجا به كلام الله مجيد، سوگند مى خوردم كه جز حقيقت و عين واقعيت را بيان نكردم . به همان قمر بنى هاشم ، ابوالفضل عليه‌السلام تمام عرايضم مو به مو حقيقت داشت و جز اين قصد ديگرى نداشتم . از انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام انتظار دارم كه اين مطلب را به چاپ برساند، تا عاشقان حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام بخوانند و هر چه مى خواهند از درب اين خانه بخواهند، و السلام ، التماس دعا

تقديمى از هيئت امناى مسجد امام رضا عليه‌السلام كهريزك ساوجبلاغ هشتگرد محمد صفر كاظمى به حضور حجت الاسلام حاج شيخ على ربانى خلخالى .

بسمه تعالى

ان الحسين مصباح الهدى و سفينه النجاه

هيئت متوسلين به قمر منير بنى هاشم حضرت ابوالفضل عليه‌السلام غلام ويس هاى مقيم قم از استان زنجان - تاسيس ١٣٧٠

بسمه تعالى

سرور ارجمند جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى على ربانى خلخالى دامت بركاته سلام عليكم . ضمن آرزوى توفيق و طلب پيروزى براى شما از درگاه خداوند ايزد منان - بدينوسيله به استحضار مى رساند كه با مطالعه كتاب پر ارزش و جدا با معنا و كامل (چهره درخشان قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام - جلد اول ) واقعا تحت تاثير قرار گرفته و پر فيض شديم و تصميم گرفتيم به عنوان يك نمونه از معجزه و كرامات آن بزرگوار را در چند برگ حضور شما سرور عزيز و ارجمند ارسال نمائيم تا انشاءالله اين معجزه از طريق جنابعالى با مصلحت و ديد شما به چاپ برسد و انتشار يابد، تا از اين طريق از آقا ابوالفضل العباس عليه‌السلام و خاندان با عصمت و طهارت ائمه اطهار عليهم‌السلام كه هميشه شرمنده و جيره خوار سفره پر نعمت اين بزرگواران هستيم تشكر و سپاس و ستايش ‍ نموده باشيم به اميد پيروزى و موفقيت عموم دوست داران و طرفداران و شيفتگان اهل بيت بخصوص نويسندگان اين آثار ارجمند

اجركم على الله جزاكم الله خيرا والسلام

٢٨/١١/٧٦

آدرس : يزدانشهر - پشت موتور آب - ٨ مترى امام حسن عليه‌السلام حسينيه حضرت ابوالفضل عليه‌السلام

سرپرست هيئت : حاج شعبانعلى خدا بنده لو

تلفن منزل ٧٣٤٦١١

## ٥٣ - به شما ربطى ندارد كه من به حسينيه مى روم !

آقاى عبدالرزاق پيرى ، عضو هيئت متوسلين به قمر بنى هاشم حضرت ابوالفضل عليه‌السلام ، در نامه اى به تاريخ ٢٨/١١/٧٦ در قم مرقوم داشته اند:

محضر مبارك حجت الاسلام و المسلمين جناب آقاى شيخ على ربانى خلخالى دامت بركاته ، سلام عليكم . بدين وسيله نمونه اى از معجزات و كرامات حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام را كه بسيار با اهميت و بزرگ مى باشد، به طور خلاصه و پس از يك مقدمه كوتاه ، ذيلا به نظر مبارك مى رساند:

اين جانب عبدالرزاق پيرى در حدود ١٢ سال سن داشتم كه مادر خدا بيامرزم را از دست دادم . آن سالها، در روستاى غلام ويس - از توابع شهرستان زنجان - زندگى مى كرديم . از همان سال بود كه هيئت متوسلين به قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام تاسيس و بنيانگذارى شد (سال ١٣٥٠) و بنده ، كه بنابر عهد و نذر مادرم اسمم را در اين هيئت نوشته بودم ، موفق شدم با هيئت مزبور به زيارت ثامن الحجج آقا امام رضا عليه‌السلام بروم . چندى بعد، به اتفاق برادرم مجددا به مشهد مقدس رفته و مراسم اربعين حسينى عليه‌السلام را در آن ديار پاك برگزار كرديم و پس از آنكه الحمدلله موفق به عزادارى شديم ، به شهر مقدس قم آمديم و تصميم گرفتيم كه در همين شهر مقدس ، در جوار بارگاه بى بى حضرت معصومه عليها‌السلام ساكن شويم و به زندگى ادامه دهيم . خوشبختانه از آن زمان تاكنون الحمدلله هر ساله در اربعين سالار شهيدان آقا ابا عبدالله الحسين عليه‌السلام به عنوان نذر و عهد و پابوسى آقا امام رضا عليه‌السلام به مشهد مقدس مشرف مى شويم و به يارى خدا و عنايت ائمه اطهار، بخصوص نظر لطف آقا امام رضا عليه‌السلام ، به اين امر توجه و اهتمام كامل داريم . با اين توضيح مقدماتى ، حال به كرامتى از آقا باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام توجه كنيد:

در تاريخ ١٣/٨/٧٦ مطابق با روز شنبه ٣ رجب المرجب مصادف با شهادت حضرت امام على النقى عليه‌السلام ، همراه برادر كوچكترم (على حسين پيرى ) در مكان مقدس حسينيه حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام مشغول مرمت و بازسازى ساختمان حسينيه بوديم و در طبقه سوم كار مى كرديم . فرزند حدودا پنج ساله ام نيز كه نامش را در بدو تولد به ياد آقا ابوالفضل عليه‌السلام ، ابوالفضل نهاده ايم ، در كنار بنده مشغول بازى بود، كه ناگهان از ديد ما پنهان شد. هر چه او را صدا زدم جوابى نشنيدم ، و لذا سخت نگران شدم ، چون از طبقه سوم تا سطح زمين مسير طولانى بود و بچه كوچك به اين سرعت نمى توانست آن مسير را طى كند. سريعا آمدم كه از ايشان با خبر شوم و تذكر بدهم كه مواظب باشد، كه ناگهان در مسير پله ، پسرم ابوالفضل را ديدم كه به صورت معلق در حال سقوط به طبقه همكف حسينيه مى باشد. هر چه تلاش كردم كه بسرعت از پله ها خودم را به ايشام برسانم موفق نشدم . زمانى كه به آخرين پله طبقه همكف نزديك مى شدم ، يك لحظه به نظرم آمد كه مى توانم ايشان را همين الان بگيرم و نگذارم كه به زير زمين حسينيه پرتاب شود، ولى با وجود آنكه همه تلاش خودم را به كار بستم موفق به نجات او نشدم و پسرم در يك گردش كه از پاگرد همكف انجام شد، در حال بيهوشى كامل ، مانند يك توپ فوتبال چرخيد و بسرعت با سرو صورت به زير زمين پرتاب شد. در همين حين بى اختيار فرياد (يا ابوالفضل العباس ، يا قمر بنى هاشم عليه‌السلام ) از جگر بركشيدم و در حاليكه از اندوه آن صحنه دلخراش ، قدرت حركت از زبان و پاهايم سلب شده بود، فكرم معطوف اين مسئله گرديد كه ايشان ديگر زنده نمى ماند و در همين جا تمام مى كند.

لذا با چشمى گريان و دلى خالى از اميد، خود را به بالاى سر ايشان رساندم و همزمان ، برادرم نيز به من ملحق شد. وضع به گونه اى بود كه با خودم مى گفتم :

اگر اين به حتى زنده هم بماند ديگر سالم نخواهد بود و عيب دار مى شود. ديگر معطل نشديم و بسرعت كودك را با سر و روى خونين و در حالت بيهوشى كامل برداشته ، روى موتور سيكلت گذاشتم ! گفتنى است كه در همين حين ، زمانى كه دستم را به روى پيشانى او گذاشتم ، احساس كردم سر وى تماما خالى شده و نرم و خرد مى باشد. بارى ، بلافاصله با موتور سيكلت ايشان را سريع به بيمارستان رسانديم ، اما بر خلاف انتظار، حدود چند قدمى به بيمارستان نمانده بود كه ديدم فرزندم ابوالفضل شروع به گريه نمود و از بنده سوال كرد كه چه شد، بابا؟ كجا مى رويم ؟ بعد از مراجعه به اورژانس بيمارستان از چند ناحيه بدن او، از جمله سر و گردن و مهره هاى كمر و پاها، راديو گرافى شد و زمانى كه نتيجه آزمايشات به دكتر بيمارستان ارائه شد، دكتر اظهار داشت كه آزمايشات تماما حاكى از سلامت كودك است و هيچ گونه نقص و عيبى و شكستگى در جسم و بدن ايشان نمايان نيست ! در عين حال پزشك با توضيح علائم خطر، كه تا بعد از گذشت ٢٤ ساعت از وقوع حادثه احتمال بروز آن مى رود، به ما توصيه نمود كه چنانچه علائم استفراغ و تهوع و سرگيجه و غيره .... در فرزندتان بروز كرد سريعا وى را به بيمارستان منتقل نماييد.

از بيمارستان ، به منزل آمديم . اهل منزل بسيار دل نگران و همگى گريان بودند ايشان در بستر خواباندم . غالب همسايه ها و فاميلها در خانه ما جمع شده بودند و موقعى كه بنده حادثه را شرح مى دادم ، همه با تعجب و حيرت زده نگاه مى كردند و از تعجب ، دست در دهان داشتند. همگى يك سخن را تكرار مى كردند و آن اينكه اين حادثه يك معجزه و كرامت است ، هيچ گاه كسى با سقوط از آن ساختمان مرتفع ، آن هم پس از ضربات متعدد، زنده نمى ماند. سپس همگى زبان به نصيحت فرزندم گشودند كه : چرا به حسينيه رفتى ؟ چرا افتادى ؟ چگونه افتادى ؟ ديگر به حسينيه نروى ها، جايى كه بنايى است براى تو خطرناك است و....، كه ناگهان در همين لحظه عكس العملى كه واقعا از اين بچه انتظار نمى رفت و حكم معجزه ديگرى داشت ، صورت گرفت : يكدفعه ايشان (ابوالفضل ) از جا برخاست و با وجودى كه ٥ سال بيشتر نداشت تمامى بدنش نيز با ضربات وارده شديدا خورد و خسته بود، بى اختيار و دور از باور صدا زد: يا حسين ، يا حسين ، يا ابوالفضل العباس عليه‌السلام ! و دستش را بر سينه كوبيد و گفت : به شماها ربطى ندارد كه من به حسينيه مى روم ! بله مى روم ! من دوست دارم حسينيه بروم ! و بعد شروع به گريه نمود و بنده او را در آغوش گرفته ، با مهر و عطوفت پدرى دلداريش دادم . اين يك نمونه از معجزات و كرامات آن بزرگوار بود كه شرح دادم .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ساقى تشنه لبان ، باب الحوائج ، كه بود |  | روضه مشهد او غيرت جنات نعيم |
| كه سقايت بود آن چشمه رحمت كه ز فيض |  | رشحه اوست يكى زمزم و ديگر تسنيم |
| ساخت روضه او كعبه ارباب نياز |  | پايه بقعه او پايگه ركن حطيم |
| هر كه در سايه لطف و كرمش جاى گرفت |  | ايمن از هول قيامت بود و نار جحيم |

## ٥٤ - نگاه كيميا اثر قمر بنى هاشم عليه‌السلام

جناب حجت الاسلام و المسلمين ، عالم عارف ، آقاى سيد مرتضى مجتهدى سيستانى ، از مدرسين حوزه علميه قم ، طى مرقومه اى در ايام فاطميه سال ١٤١٨ ه‍ ق نوشته اند: مرحوم سلاله الاطياب آقاى حاج سيد عباس رئيسى ، از ذاكرين مهم و قديمى ارض اقدس رضوى كه تازه دار فانى را وداع گفته اند، دو سال پيش جريان مكاشفه و شرفيابى خود به محضر مقدس ‍ حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام و شفاگرفتن خويش را اينچنين براى حقير نقل كردند:

زمستان چند سال قبل ، در يك روز برفى ايشان به زمين مى خورند و استخوان بالاى پايشان مى شكند. مدتى در بيمارستان و سپس در منزل فرزند ارشدشان آقاى سيد على اكبر رئيسى بسترى مى شوند، ولى بر اثر كهولت سن اثرى از بهبودى در ايشان ديده نمى شود، تا اينكه در يكى از روزهايى كه در منزل فرزندشان بسترى بودند، در عالم بيدارى مى بينند حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، سوار بر اسب ، داخل حياط منزل تشريف آورده مقابل اتاقى كه ايشان بسترى بودند آمدند و سپس نگاهى به نوكر قديمى خود، آقاى حاج سيد عباس رئيسى ، افكندند و تشريف بردند.

پس از آن آنگاه كيميا اثر، با آنكه سن آن مرحوم در آن زمان از هشتاد سال متجاوز بود، بهبودى مى يابند و قدرت راه رفتن پيدا مى كنند.

نگاهى كه مى تواند مرده را حيات بخشد، از سلامت بخشيدن به استخوان شكسته عاجز نيست .

يك قافله تشنگى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در خيمه ، كسى خدا خدا مى خواند |  | يك كودك تشنه لب ، دعا مى خواند |
| اى دست ! چرا؟ چرا به خاك افتادى ؟ |  | يك قافله تشنگى ، تو را مى خواند (٣٣٩) |

.

## ٥٥. - شب تاسوعا فرا مى رسد

جناب حجت الاسلام و المسلمين حاج شيخ محمد كاظم پناه رودسرى ، از فضلاى حوزه علميه قم ، نوشته اند:

اين جانب حاج شيخ محمد كاظم پناه رود سرى در ايام فاطميه دوم سال ١٤١٧ هجرى قمرى مطابق سال ١٣٧٥ شمسى در منزل جناب آیت الله آقاى سيد طيب جزايرى خدمت برادر گرامى حضرت حجت الاسلام و المسلمين حاج شيخ على ربانى خلخالى بودم . ايشان فرمودند: كتابى درباره معجزات و كرامات حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام نوشته اند و اينك مشغول نگارش جلد دوم آنند و چنانه كرامتى از حضرت ابوالفضل عليه‌السلام در ياد دارم بر ايشان نقل كنم تا در كتاب بياورند. بنده كرامتى را كه از مرحومين آیت الله حاج شيخ محمد على اراكى رحمهم‌الله و آیت الله حاج شيخ عباسعلى اسلامى بنيانگار جامعه تعليمات اسلامى ، در زمان رژيم طاغوتى شنيده بودم برايشان ذكر كردم و ايشان فرمودند كه شما اين مطالب را بنويسيد. ذيلا حسب الامر ايشان به نقل دو كرامت مزبور مى پردازم .

## ٥٦. - روضه خوانى در كشتى

مرحوم آیت الله العظمى آقاى حاج شيخ محمد على اراكى رحمهم‌الله در سال ١٣٥٦ شمسى ، مطابق سال ١٣٩٧ قمرى ، به اتفاق فرزندشان جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ ابوالحسن مصلحى عازم زيارت عتبات عاليات در كشور عراق بودند. بنده به اتفاق چند نفر از دوستان طلبه در خانه مرحوم اراكى خدمتشان رسيديم . ايشان در آن شب چند مطلب را براى ما نقل كردند كه يكى از آن مطالب راجع به كرامات حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام بود. ايشان فرمودند: پدرم ، كه يكى از علماى زمان خود بود، زمانى به مكه مشرف شدند و در حين مراجعت ، با كشتى عازم ايران گشتند. حدود پانزده روز طول كشيد تا كشتى از بندر جده به يكى از بنادر ايران رسيد. اين پانزده روز كه در كشتى بودند، مصادف با دهه عاشورا شد و طبعا به سنت معمول ، مجالس عزادارى بر پا شد. خوشبختانه روضه خوانى هم در كشتى بود كه براى هر دسته اى از حجاج ، روضه خوانى مى كرد.

در همين ايام اتفاقا مرض وبا نيز در ميان سرنشينان كشتى شيوع پيدا كرد و خيلى از سرنشينان بدين مرض مردند و جنازه آنان را سرنشينان كشتى تجهيز كرده ، به دريا انداختند. در اين اثنا پدرم هم سخت مريض مى شود، به حدى كه وقتى رفقايش به عيادت وى مى آيند و يكى از آنان از ديگرى مى پرسد: حال آقا چه طور خواهد شد؟ او سرش را به عنوان ياس از بهبودى پدرم ، بالا مى كند، كنايه از اينكه هرگز خوب نخواهد شد.

در اين حال پدرم متوسل به ائمه مى شود، تا اينكه شب تاسوعا فرا مى رسد و در آن شب دست به دامن آقا حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام مى زند و شفاى خود را توسل كاملا خوب مى شود و به سلامت به وطن باز مى گردد.

## ٥٧. - نام كودك را عباس و كنيه اش را ابوالفضل مى گذارد

جناب مستطاب آقاى عبدالحسين جواهر كلام ، از احفاد مرحوم آیت الله العظمى صاحب جواهر، طى مرقومه اى سه كرامت را نقل كرده اند كه مى خوانيد:

١ - اعتقاد به مقام شامخ حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام در ميان آقايان عرب و سايرين ، از امور ثابت و مسلم است ، به حدى كه بعضيها حاضرند به هر كسى يا چيزى قسم دروغ ياد كنند، جز نام نامى حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام در منطقه كربلا و بلاد مجاور آن سرزمين پاك ، آن حضرت به (ابوراس الحار) و صاحب كرامت مشهور است .

جد بزرگوار اين جانب مرحوم مغفور عبدالحسين (١٣١٣ - ١٣٨٧ ق ) فرزند علامه گرانقدر ميراحمد جواهرى (١٢٧٠ - ١٣٤٠ ق ) و نتيجه شيخ الطائفه الاماميه شيخ الفقها و المجتهدين شيخ محمد حسن نجفى (صاحب جواهر) قدس‌سره اسرار هم از جمله ارادتمندان و معتقدان به آن حضرت بود، كه والد معظم اين جانب آقاى عباس جواهرى (ولادت ١٣٦٢ ق ) از ايشان چند كرامت را كه براى شخص ايشان اتفاق افتاده بود، نقل مى كرد:

مرحوم مغفور جد امجدم ، پس از ازدواج با علويه بى بى دخت سيد هاشم وتوت (ال وطوط) با وجود دوا و درمان ، مدتها داراى اولاد نمى شدند. پس ‍ از نوميدى از دكتر و دارو، روى اعتقاد راسخ خود، به كربلا معلى سفر كرده ، از حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام درخواست فرزند مى نمايد. خداوند متعال به بركت آن حضرت پس از مدت كوتاهى به ايشان فرزند ذكورى عنايت مى فرمايد كه به همين جهت نام كودك را (عباس ) و كنيه اش را (ابوالفضل ) مى گذارد. اين كودك همين طور از كودكى تا سن پيرى عشق و ارادت به قمر بنى هاشم عليه‌السلام را در دل خود تقويت مى كند و هرگاه گرفتارى پيش مى آيد قمر بنى هاشم عليه‌السلام را به كمك مى خواند.

## ٥٨ - ناگهان پايش به سنگى مى خورد

٢ - مرحوم عبدالحسين روزى يك جعبه نوشابه حمل مى كرده است ، ناگهان پايش به سنگى مى خورد و نقش زمين مى شود. افزون بر اين ، جعبه اى نيز كه در دست داشته روى زمين مى افتد و در نتيجه تعداد زيادى شيشه (بطرى ) منفجر مى شود و انفاجار آنها به بدن وى آسيب مى رساند، و مهمتر از همه ، به چشمهاى ايشان اصابت جدى وارد مى شود. ايشان به محض ‍ آنكه متوجه اصابت تركش شيشه ها به چشم خود مى شود، دو چشم نقره اى براى آستان حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام نذر مى كند كه در صورت بهبودى به نذر خود وفا نمايد. پس از معالجه و بيرون آوردن خورده شيشه ها از چشم ، بهبودى غير منتظره اى به دست مى آورد و از همين رو به زيارت عتبات كربلا مى رود و دو چشم نقره اى به آستان مقدس حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام اهدا مى كند.

## ٥٩ - وعده شفايش را تا مناسبت بعدى به او مى دهد

جناب حجت الاسلام و المسلمين ، عالم متقى و فاضل فرزانه ، آقاى حاج سيد على اكبر حائرى دامت توفيقاته مقيم قم ، كرامت عجيبى را كه فرزندشان از حضرات ائمه معصومين عليهم‌السلام ديده اند، در صفر ١٤١٨ ه‍ ق به رشته تحرير در آورده اند كه ذيلا مى خوانيد:

ماجرايى كه ذيلا نقل مى كنم ، جريان عجيب شفا يافتن و سپس مكاشفه عجيبترى است كه براى فرزندم ، سيد حسين حائرى ، در سال ١٤١٦ هجرى قمرى مطابق با سال ١٣٧٤ هجرى شمسى - در سن حدودا پانزده سالگى در شهر مقدس قم پيش آمده است ، و اگر چه شفاى ايشان در اصل ناشى از كرامت و عنايت مولاى متقيان اميرمومنان على عليه آلاف التحيه و الثنا بود، ولى از آنجا كه در ضمن آن نامى هم از قمر بنى هاشم حضرت اباالفضل العباس سلام الله عليه به ميان آمده و عظمت شخصيت آن حضرت و ارزش توسل به ساحت قدس او را نشان مى دهد، لذا به درخواست جناب حجت الاسلام و المسلمين حاج شيخ على ربانى خلخالى مولف كتاب ارزشمند (چهره درخشان قمر بنى هاشم عليه‌السلام )

جواب مثبت گفته و مختصرى از آن جريان را با توضيح قسمتى كه مربوط به اين شخصيت والاست مى نويسم تا در جلد دوم آن كتاب چهره درخشان قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام درج گردد.

اجال جراين آن است كه : پس از عجز پزشكان متخصص از معالجه بيمارى سخت فرزندم (كه شبيه بيمارى صرع بود) و توسل صادقانه اى كه مادرش ‍ به آقا اميرالمومنين عليه الصلاه و السلام پيدا كرده و به عنوان عيدى روز ولادت با سعادت آن حضرت شفاى فرزند را از ايشان خواسته بود، در شب دهم ماه مبارك رجب ، فرزندم اسب سوارى را با چهره نورانى در عالم خواب مى بيند كه ضمن سخنانى وعده شفايش را تا مناسبت بعدى به او مى دهد

و از آنجا كه روز دهم رجب ، روز ولادت با سعادت آقا امام جواد عليه‌السلام است ، طبعا مناسبت بعدى عبارت از فرخنده روز ولادت باسعادت مولا اميرالمومنين عليه الصلاه والسلام مى باشد كه مطابق با سيزدهم رجب است .

در شب موعود، يعنى شب سيزدهم ماه رجب ، پس از توسل مجدد مادرش ‍ به آقا اميرالمومنين عليه‌السلام ، فرزندم وجود مقدس آن حضرت و امام حسين مجتبى و امام ابى عبدالله الحسين عليهم‌السلام را مشاهده مى كند و آقا اميرالمومنين عليه‌السلام ضمن گفتگويى با وى دست مباركشان را بر سينه و سر ايشان كشيده ، او را كاملا شفا مى دهد و ضمنا به او مى فرمايد: (به مادرت بگو اين هم عيديش ) و وعده ملاقات مجددى نيز در شب ٢١ ماه مبارك رمضان به او مى دهد. شب بيست و يكم ماه مبارك رمضان در منزلمان مجلسى با حضور دو تن از علماى بزرگ (آيت الله آقاى حاج شيخ ابوالقاسم خزعلى ، عضو فقهاى شوراى نگهبان قانون اساسى جمهورى اسلامى ايران ) و آيت الله سيد كاظم حائرى كه اخوى بزرگ اين جانب مى باشد وعده اى از مومنين ، كه در ميان آنان چند تن از بيماران صعب العلاج حضور داشتند، برپا شد. آن شب نيز ناگهان حالت خاصى به فرزندم دست داد و در اثناى مراسم احيا و قرآن به سرگرفتن كه توسط آيت الله خزعلى اجرا مى شد، دقيقا در موقع رسيدن به نام مقدس آقا اميرالمومنين على بن ابيطالب عليهما‌السلام ، وى شخصيت باشكوه آن حضرت را در عالم مكاشفه ديد كه ضمن جريان و گفتگويى كه شرح آن موكول به مجال ديگرى است ، آن حضرت توصيه فرمودند به اين مريضها بگوييد نوحه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام را بخوانند، و افزودند: (هريك از اين مريضها كه صلاح بوده باشد شفا بگيرد كم كم شفا خواهد گرفت ، و هر يك صلاح نباشد شفا نخواهد گرفت ولى خداى تبارك و تعالى در عوض ‍ شفا، چيز ديگرى به آنها عطا خواهد نمود)

او مى گويد: منظور آن حضرت از نوحه حضرت عباس عليه‌السلام همان قصيده شعرى است كه در ذكر مصيبت آقااباالفضل العباس عليه‌السلام بوده و در خاندان و فاميلهاى ما رسم است به عنوان نذر و يا براى قضاى حاجات آن را مى خوانند. (٣٤٠). ناگفته نماند كه بعد از اين ماجرا، يكى از بيماران صعب العلاجى كه در آن مجلس حضور داشت به نام مهدى شعبانى - كه جوانى بود مفلوج و حتى قادر بر نشستن و حرف زدن و حتى غذا خوردن جز مايعات نبود - كم كم و در طى مدت كوتاهى ، مانند يك ماه يا بيشتر، شفا گرفت . او كه يكى از همسايگان ماست ، موفق به ازدواج نيز شد كه چندى قبل ، خود اين جانب عقد ازدواج او را اجرا نمودم .

اين بود خلاصه اى خيلى مختصر از جريانى كه اگر تفصيل كامل آن به رشته تحرير درآيد خود جزوه مستقلى خواهد شد.

اميدوارم خداى تبارك و تعالى دست ما و همه شيعيان آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از دامان اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام كوتاه نفرمايد، و السلام علينا و على عبادالله الصالحين .

## ٦٠ - تا شب تاسوعا مرضش ادامه داشت

يكى از وعاظ و مبلغين مشهد، به نام حاج شيخ محمد رضا اعدادى ، نقل كردند:

در سال ١٣٧٨ قمرى فرزندى داشتم كه دو سال و نيم از عمر او مى گذشت ، اما يك سال بود كه مريض بود و من از بردن مكرر او نزد دكتر و مداواى وى خسته شده بودم . در همان سال به حج مشرف شدم ، و پس از مراجعت ، چون بچه را همچنان مريض ديدم ، او را نزد دكتر بردم . دكتر گفت : چشم چپ او كور شده و چشم راست او نيز تا چند روز آينده كور مى شود. مادرش ‍ تا اين حرف را از دكتر شنيد، خيلى ناراحت شد. چرا كه مى ديد بچه اش ، علاوه بر كسالت قبلى ، بينايى خود را هم از دست داده است ، و لذا تا به صبح نخوابيده و گريه كرد.

فرداى آن روز به چند دكتر ديگر مراجعه كردم ، همه همان حرف اول را تاييد كردند آخر الامر به دكتر چشم پزشك آقاى قريشى ، مراجعه كرديم و وى چنين گفت :

چون مى خواهم به تهران بروم و تا بعد از عاشورا در آنجا خواهم ماند، دارويى موقت به شما مى دهم ، در چشم راست طفلتان بچكانيد تا چشم را به يك حالت نگه دارد، پس از مراجعت از تهران شايد بتوانم معالجه كنم ، اما چشم چپ وى قابل معالجه نيست .

اول ماه محرم بود و من و مادرش هردو سخت ناراحت بوديم . در اين بين متوسل به آقا قمر بنى هاشم عليه‌السلام شديم و من نذر كردم كه اگر انشاء الله فرزندم تا روز عاشورا خوب شد، يك گوسفند در راه آن بزرگوار ذبح بكنم . مرض تا شب تاسوعا ادامه داشت و فرزندم حتى قادر به حركت يانشستن نبود. اما ظهر روز عاشورا كه به منزل رفتم ديدم كه بچه بحمدالله سالم و مشغول بازى كردن است . چشمهايش هم سالم شده ، و فقط خال سفيد مختصرى در چشم او باقى است كه الان هم كه حدود ٧ سال مى گذرد هنوز آن خال سفيد در چشم او باقى است و مكرر گفته ام كه اين علامتى است تا اينكه وقتى بزرگ بشود بداند كه چشم او، بلكه سلامتى او، مرهون عنايت حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام است و آن حضرت را فراموش نكند. (٣٤١)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ديد در خون تا شه دين پيكر عباس را |  | زد به سر بنهاد بر زانو سر عباس را |
| خون به جاى اشك جارى كشت از چشم حسين |  | غرقه در خون ديد تا نخل قد عباس را |
| شد فرات از ديده اش تا بر لب شط فرات |  | ديد آن خشكيده لب چشم تر عباس را |
| تشنه كاميهاى اطفال حرم رفتش ز ياد |  | ديد خشكيده چون آن شه حنجر عباس را |
| فرق او چون واژگون ديد و دو دست او جدا |  | گفت قسمت شد اسيرى خواهر عباس را (٣٤٢) |

## ٦١ - گوشت را براى طبخ آماده كرديم

آقاى حجت الله لجرشى بروجنى ، معروف به ناصر، در تاريخ ١٤/٧/٧٥ كرامتى را از مرحوم حجت الاسلام و المسلمين حاج سيد آقا رحيم مير فروغى نقل كرده اند كه مى خوانيد:

محضر استاد گرانقدر حضرت حجت الاسلام و المسلمين جناب مستطاب آقاى على ربانى خلخالى ، دانشمند محترم و نويسنده توانا، سلام عليكم احتراما، كتاب چهره درخشان قمر بنى هاشم حضرت ابوالفضل عليه‌السلام را مطالعه كردم . از زحمات شما و انتشارات مربوطه قبلا سپاسگزارى مى شود.

مواردى از كرامات حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام را به شرح زير خدمت شما ارسال مى دارم كه در جلد دوم كتاب چاپ نماييد. اميد است مورد توجه علاقمندان به ساحت قدس حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام قرار گيرد. جريان بدين شرح است :

خطيب و دانشمند محترم ، مرحوم حجت الاسلام و المسلمين حاج سيد آقا رحيم مير فروغى قهفرخى ، واعظ معروف منطقه چهار محال و بختيارى و غيره بودند كه چند سالى در اصفهان اقامت داشتند و از دوستان حقير بودند. ايشان مى فرمودند: يازده سفر به كربلا مشرف شده ، هر بار دو سه ماهى آنجا سكونت مى كردم و به همه جهات آشنا بودم . يك روز كه به اتفاق برادرم حاج سيد احمد ميرفروغى به بازار كربلا رفته بوديم ، در برگشت به منزل از قصابى كه آشنا بود، مقدار يك كيلو گوشت گوسفند گرفتيم و به طرف خانه حركت كرديم . در بين راه ، آن روز براى بار دوم به حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام برخورد كرديم . به برادرم گفتم : من دلم نمى آيد كه به زيارت حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام نرويم و يك راست به منزل برويم . ساعت حدود ٩ صبح بود. به هر حال وارد حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام شديم و پس از ادب و احترام و خواندن زيارت و ذكر مصيبت منقول ، حرم را به سوى منزل ترك كرديم . به منزل كه رسيديم گوشت را براى طبخ آماده كرديم . بعد از نماز ظهر براى صرف نهار آماده شديم . اما وقتى به سراغ گوشت و قابلمه رفتيم ، ديديم كه ديگ كاملا جوشان است ولى گوشت نپخته بلكه گوشت تازه است ! تعجب كرديم و مجددا گوشت را براى شب بار گذاشتيم . شب نيز كه قابلمه را سر سفره آورديم با تعجب ديديم گوشت ابدا پخته نشده است . فردا صبح به سراغ قصاب رفته و گفتيم : گوشت ديروز كه از شما خريديم بد بود و روى چراغ آشپزخانه پخته نشد، چرا؟ قصاب ، كه ارادتى هم به ما داشت ، گفت : گوشت ما بد نبود، از اين گوشت ما به همه فروخته ايم و كسى نيامد كه شكوه اى كند. شما تنها چنين مى فرماييد. وقتى گوشت را در قابلمه به او نشان داديم خود قصاب هم تعجب كرد و گفت : سرى در كار است . به فكر افتاديم كه چه سرى دارد؟ بعدا متوجه شديم كه وقتى گوشت را از قصاب خريديم و به طرف منزل حركت كرديم ، با آن وارد حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام شديم و چون گوشت وارد حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام شده بود لذا آتش دنيا بر او كارساز نبود. به حرمت حرم حضرت آتش در آن اثر نكرد. اين امر را يكى از كرامات حضرت ابوالفضل عليه‌السلام شمرديم و گوشت را به بيابان برده ، دفن كرديم . پس اگر انسان هم با خلوص نيت وارد حرم حضرت شود و عارف به حق حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام باشد، آتش دوزخ بر او سرد و سلامت مى گردد.

در پايان از خداوند براى آن مرحوم ، طلب مغفرت و عزت دارين ، و براى وجود شما خدمتگزار به اسلام و مسلمين آرزوى توفيق دارم .

## ٦٢ - عنايت باب الحوائج ابوالفضل العباس عليه‌السلام به جوان دانشجوى مازندرانى

جناب حجت الاسلام و المسلمين ، آقاى حاج شيخ عبدالوهاب سلطانى ، طى مكتوبى چنين نقل كردند:

شهرستان فريدون كنار از جمله شهرهاى ساحلى كشورمان است كه در استان مازندران و در ١٢ كيلومترى شهرستان بابلسر قرار دارد. حقير مدتها به عنوان منبر و ارشاد ماههاى رمضان و محرم و صفر از حوزه علميه قم به آن دو شهر مسافرتهاى ممتد داشته ام ، بخصوص در شهر فريدون كنار و حومه آن قريب ١٨ سال سابقه منبر رفتن در ايام تبليغى دارم .

در آنجا محله اى به نام (كاردگر محله ) وجود دارد كه در حدود ٦ كيلومتر با فريدون كنار، فاصله داشته و در مسير جاده اى كه از آمل (از طريق درويش ‍ خيل ) به فريدون كنار مى رود واقع است . در كاردگر محله ايام عاشورايى به دعوات محترمين محل به ارشاد و تبليغ مشغول بودم . مطلب جالبى كه براى همه قابل اهميت و در خور توجه مى باشد داستان عنايت خاص باب الحوائج ، عبد صالح الهى ، پرچمدار كربلا و حامى حرم حسين بن على عليهما‌السلام حضرت قمر بنى هاشم عباس بن على عليهما‌السلام به جوان دانشجويى است كه تحصيلات عالى خويش را در تهران مى گذراند و حقير و متجاوز از سيصد نفر از اهالى منطقه در شب تاسوعاى حضرت حسين عليه‌السلام شاهد آن بوديم .

چگونگى آنكه : در پايان منبر، اطلاع دادند كه قدرى سخن ادامه پيدا كند، به سبب اينكه هيئتى از محل ، كه حدود ١٠ كيلومتر با اينجا فاصله دارد، عازم اين مكان هستند. دقيقا نيم ساعت بيشتر نگذشت كه جمعيتى متشكل از مرد و زن و جوان به صورت هيئت با تشريفات خاصى كه يك پرچم و يك گوساله جوان همراه داشتند وارد محوطه ما شدند. در اين محل ، جايگاهى است كه داراى ساختمان رفيع و حرم و زائر سرا براى زائرين مى باشد و معروف است كه اين مكان مورد توجه حضرت عباس باب الحوائج عليه‌السلام الى الله قرار دارد، و جدا نه تنها اهالى محل به اين مكان توجه دارند بلکه تمام منطقه به اين مكان چشم دوخته اند. مردم نذورات زيادى براى حضرت العباس عليه‌السلام به اين محل مى آورند و بخصوص در شبهاى محرم تاسوعا و عاشورا براى اداى حوائج و شفاى مريض در زائر سرا بيتوته دارند. ماجراى آن شب فراموش نشدنى چنين است . هيئت مزبور وارد حسينيه شد و روحانى آن محل كه ايام عاشورا در آنجا منبر مى رفت ، به مدت يك ربع از عظمت حضرت عباس عليه‌السلام و دعا و آثار آن صحبت كرد. فرد ديگرى كه از محترمين محل بود برخاست و جوان بلند بالا و خوشرويى نيز كه حدود ٢٤ سال يا بيشتر سن داشت در كنار وى ايستاد. فرد محترم ، به معرفى جوان پرداخت كه : ايشان دانشجويى است اهل اين منطقه و چند سالى است درتهران دوران دانشجويى را مى گذراند. سپس جزئيات كسالت جوان به علت سرايت مواد شيميايى در دوران آموزش را مشروحا بيان داشت و معلوم شد كه ، بر اثر فعل و انفعالات مواد شيميايى كه مستقيما بادست جوان دانشجو سروكار داشته است ، گويا در اثر خراش پوست دست ، جوان مزبور به بيمارى پوستى مبتلا شده و پس از معاينات اطباى تهران تشخيص داده مى شود كه وى به مرض صعب العلاج سرطان مبتلا گرديده است و بايستى حتما جهت مداواى كامل نزد اطباى خارج از كشور برود. خاندان جوان با توجه به بضاعت مالى كه داشتند، وسيله حركت وى را به خارج از كشور آماده كردند. وجوه زيادى تبديل به ارز شد و جوان به همراه خانواده و نزديكان خويش تهران را به قصد معالجه در خارج از كشور ترك كرد.

پس از رفتن جوان ، خواهر و مادر و خلاصه بستگان نزديك وى نيز بيكار نمى نشينند و از محل به جايگاه معروف حضرت ابوالفضل العباس باب الحوائج عليه‌السلام مى آيند و نذر مى كنند و براى سلامتى جوان متحصن مى شوند. جوان مريض ، براى مداوا در خارج از كشور چند روز به دكترهاى متخصص مراجعه مى كند. شوراى پزشكى نظر مى دهد كه وى به هيچ وجه كسالتى را كه دكترها و اطباى ايران تشخيص داده اند ندارد و در نتيجه پس از چند روز اقامت و مراجعه مكرر به دكترهاى مختلف خارجى ، آنان نامه اى براى دكترهاى ايرانى ، كه بيمار را قبلا معاينه كرده و نظر داده بودند، مى نويسند كه هيچ گونه آثار بيمارى در اين جوان وجود ندارد! آرى جوان به خارج از كشور عزيمت كرد تا شفا يابد، ولى دل خواهر و مادر جوان به دنياى معرفت و توسل به درگاه حضرت باب الحوائج عباس بن على عليها‌السلام پرواز نمود و بربام مقصود نشست . در بازگشت جوان ، شبانه مجلسى برپا كردند و گوساله اى را سر بريدند و از اهالى تقاضا نمودند كه يك ساعت بمانند. سپس با وسايل زودپز، گوشت را طبخ كردند همه از آن گوشت نذرى باب الحوائج عليه‌السلام براى شفاى جوان دانشجوى مازندرانى ، خوردند.

السلام على العبد الصالح و المطيع لله و لرسوله و لاخيه الحسين عليه‌السلام و على من اتبع الحق و رحمة الله و بركاته

اين خاطره را حسب تقاضاى جناب حجت الاسلام و المسلمين حاج آقاى ربانى خلخالى نقل كردم تا در كتاب ايشان چاپ شود. (٣٤٣)

## ٦٣ - الله بالالرين ساخلاسن

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ ابوالحسن ابراهيمى همدانى ، در تاريخ ٣٠/٤/٧٦ چنين نقل كردند:

اين جانب يكى از ارادتمندان اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام مى باشم و افتخار نوكرى در خانه آنها را دارم ، گرچه گناهانم زياد، و تقصيرم از حد بيرون است و نتوانسته ام وظيفه خويش نسبت به آن بزرگواران را انجام دهم ، ولى از درگاه خداوند رحمان و رحيم و مقربان درگاهش ائمه طاهرين عليهم‌السلام اميد رحمت و عنايت دارم . حقير، با آنكه در وجودم لياقتى نمى بينم ، اما براى من ثابت شده است كه اين بزرگواران هيچگاه از دوستان و ارادتمندان خويش غافل نيستند، گرچه ما گاه از آنها غفلت داريم ، اما آنها همواره ما را در نظر دارند و نظر لطفشان شامل ماست ، الطاف آن عزيزان ، دفعات بسيارى شامل حال اين حقير شده است كه ذيلا يكى از آنها را كه شامل يكى از فرزندان اين جانب شده است نقل مى كنم :

در سالهاى قبل از انقلاب ، مدتى را در ماه محرم الحرام بين ساوه و همدان به ترويج دين اسلام و عزادارى اهل بيت اطهار عليهم‌السلام اشتغال داشتم ، آن روزگار مدتها بود كه فرزندم دچار مرض شده و هميشه در حال رفت و آمد به مطب دكتر بوديم ، ولى روز بروز حالش بدتر مى شد تا آنجا كه اميد ما از همه جا قطع گرديد.

ظاهرا شب تاسوعا بود، روضه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام را خواندم و اصلا به ياد گرفتارى فرزند خويش نبودم . بعد از منبر، از مسجد به منزل رفتم و در همان شب ، واقع كربلا را در خواب ديدم كه خيمه هايى هست و ما هم با عيال خود در يكى از آن خيمه ها قرار داريم و جنگ شروع شده است . در اين صحنه قمر بنى هاشم حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام را ديدم كه قد رسا و بلندى دارد و شمشيرى در دست گرفته و مشغول جنگ است . از قامت رساى آقا هر چه بگويم ؟ هر چه بگويم و بنويسم ، زبان و قلمم قاصر است ، ولى آنچه كه ديدم مى نويسم . در برابر آقا، دشمن به شمارش نمى آمد. قد مبارك آقا در مقايسه با قد و قامت دشمن به قامت جوان خيلى بلند و رشيد و نورانى يى مى مانست كه با بچه هاى هفت يا هشت ساله روبروست . شمشير آقا نيز خيلى طويل و ضخيم بود و وقتى كه شمشير مى زد دره و تپه يكسان مى شد. دشمنان آقا در حين فرار به هم مى خوردند و نابود مى شدند. ما كه در خيمه بوديم ترس و خوف شديدى سراسر وجودمان را فرا گرفته بود. در خيالم گذشت اين طور كه اين آقا شمشير كشيده و مى جنگد، الان ما و خيمه ما هم از بين خواهد رفت ! همين كه اين خيال را كردم ، آقا شمشير را به كنار انداخت و به خيمه ما تشريف آورد و فرمود آب در خيمه شما وجود دارد؟ عرض كردم : بلى فرمود: يك كاسه آب به من بدهيد. من يك كاسه آب به ايشان تقديم كردم . ميل فرمودند و بعد از نوشيدن ، به زبان تركى ، فرمودند:

(الله بالالرين ساخلاسن ) يعنى خدا فرزندانت را نگه دارد! بعد از اين خواب ، من سه روز بى اختيار گريه مى كردم ، تا اينكه بعد از سه روز از سفر برگشتم و حال بچه را پرسيدم ، گفتند سه روز است كه خوب شده است . الان در حدود بيست سال است كه از وقوع اين ماجرا مى گذرد و در اين مدت يك بار هم مريض نشده است و پيش دكتر هم نرفته است ، و اين يكى از كرامات آن حضرت است كه شامل ما شده است . افزون بر اين ، كرامات و عنايات ديگرى نيز از آن حضرت و اين خاندان ، هم در خواب و هم در ظاهر، شامل حال ، شده است كه از گفتن آن معذوريم و اميدواريم انشاء الله زيارت و شفاعتشان در دنيا و آخرت نصيب ما و همه آرزومندان و جميع مومنين و مومنات گردد .

## ٦٤ - ناگهان سوارى از دور پيدا شد

جناب آقاى محمد صادق بحيرائى از پدرش مرحوم محمد حسين بحيرائى نقل كرد كه فرمودند:

يكى از بستگان ايشان حدود ٥٠ سال قبل براى كار به كويت مى رود. فردى بود كه چون متدين بود، به او شيخ حسين مى گفتند. وى افراد را، به طور قاچاق ، براى كار از بيراهه به كويت مى برد، و خويشاوند مزبور نيز با وى به كويت مى رود. در وسط راه شرطه به آنها حمله مى كند و آنها براى رد گم كردن به قلب بيابان مى زنند و راه را گم مى كنند. مى گويد مدتى زياد به هر طرف كه مى رفتيم غير از بيابان چيزى نمى ديديم . نزديك يك شبانه روز راه رفتيم و كاملا خسته شديم . سپس در حاليكه ديگر حال درستى نداشتيم متوسل به حضرت ابوالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام شديم . ناگهان ديديم سوارى از دور مى آيد و مى فرمايد: شيخ حسين ، از كجا مى آيى ؟ شيخ حسين ، چرا ناراحتى ؟ يك صلوات بفرست و دست روى صورتت بگذار! شيخ حسين همين كار را انجام مى دهد و ناگهان خود را مقابل يكى از مساجد كويت مى بيند!

## ٦٥ - آقا جان ! اگر به من عنايت نكنى ...

آیت الله آقاى حاج سيد مهدى حسينى لاجوردى قمى ، در تاريخ ٢٥ جمادى الثانيه سال ١٤١٨ ه‍ق از قول يكى از اهالى قريه حصار حسن بيك ورامين ، كه از جوانان متدين و اهل هيئت مى باشد، نقل كردند كه مى گفت :

من گاو شير دهى داشتم كه به حسب نرخ بازار، مبلغ پانصد هزار تومان ارزش داشت . گاو مزبور يكدفعه مريض شد. دكتر دامپزشك پس از معاينه گاو مريض گفت : زودتر آن را بكش تا ضرر زيادى نبينى . وقتى ديدم چنين است با حالتى متوسل به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام شدم و در حاليكه عصبانى هم بودم عرض كردم : آقا جان اگر به من عنايت نكنى ، ديگر سفره برايت نمى اندازم !

پس از اين گفتگو، گاو مريض استفراغ كرده و يك كليد همراه با يك تكه آهن از شكم وى بيرون آمد و پس از آن بسرعت خوب شد. وقتى همان دكتر دامپزشك مجددا گاو را معاينه كرد، گفت : اين ، چيزى نيست مگر كرامت و عنايت قمر بنى هاشم عليه‌السلام

## ٦٦ - با توسل به حضرت عباس عليه‌السلام نجات پيدا كرديم

حاج حسن حاج عباس جعفر نقل كردند كه :

با كشتى از بوشهر به مقصد دبى حركت كرديم . بعد از برگشت از دبى نزديكيهاى ساحل ايران ، طوفان عجيبى وزيدن گرفت . به گونه اى كه دريا طوفانى شده كشتى ما پر از آب گشت و ما تماما از زندگى دست شستيم ، مع الوصف با قلبى مطمئن رو به طرف كربلاى معلى كرده عرض نموديم .

اى فرزند على عليه‌السلام ، اى عباس بن على عليهما‌السلام ، دستمان به دامان شما. مى گفتند پس از توسل ، هوا صاف شد و همگى از طوفان نجات پيدا كرديم .

## ٦٧ - اين آقا دست ندارد!

جناب آقاى عبدالحميد بحرانى از آقاى حاج عبدالنبى ، كه از اهالى بندر بوشهر بوده و ساكن قطر است ، ماجراى زير را نقل كردند:

حدود بيست سال قبل در آبادان زندگى مى كردم . مريض شدم و شدت مرض به حدى شد كه در آستانه مرگ قرار گرفتم . در اثناى مرض ، پدرم را در خواب ديدم كه يك دانه انار در دست داشت و به من تعارف كرد و فرمود كه ميل كن . سپس به من فرمود: كه انار را اين شخص به شما داد. من به طرف آن آقا رفتم و خواستم كه دست وى را ببوسم ، پدرم گفت : اين آقا دست در بدن ندارد! گفتم : او كيست ؟ فرمود: ايشان حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام مى باشد.

از آن تاريخ تا به حال مريض نشده ام

## ٦٨ - مجلس سوگوارى براى امام حسين عليه‌السلام

حكايتى از عنايات حسينى به نقل از بيانات آیت الله آقاى حاج شيخ على احمدى ميانجى دامت بركاته :

شخصى در عالم رويا، حضرت امام حسين عليه‌السلام و ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام را مى بيند كه اين عزيزان از كنار خانه هايى كه براى سيد الشهدا عليه‌السلام مجلس عزا گرفته بودند عبور مى كردند و امام حسين عليه‌السلام به برادرشان ابوالفضل العباس عليه‌السلام مى فرمود: براى صاحب اين خانه اجر بنويس ! حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام پرسيدند: چقدر بنويسم ؟ امام حسين عليه‌السلام فرمودند: بنويس ...همين طور عبور مى كردند و ابوالفضل عليه‌السلام مى نوشت ، تا اينكه رسيدند به يك خانه . امام حسين عليه‌السلام به حضرت ابوالفضل عليه‌السلام فرمود: بنويس !

شخص مزبور مى گويد: در اين لحظه از خواب بيدار شدم و سپس به نزد آن شخصى كه امام حسين عليه‌السلام اين جمله را در حق او فرموده بوده رفتم و خواب خود را برايش تعريف كردم و جريان را پرسيدم .

در جواب گفت : من مى خواستم براى مجلس امام حسين عليه‌السلام توتون تهيه كنم . دو نوع توتون در بازار بود و من توتونى را انتخاب كردم كه قيمت آن ارزانتر بود.

## ٦٩ - من خادم عباسم !

پدر شهيد حجت الاسلام و المسلمين آقاى شيخ عبدالرضا صافى (از روحانيون كربلاى معلى ) كه از خدمه بود نقل نمودند:

دزدان سنى در بيابان به من حمله كردند. همين كه گفتم : (انا من خدام العباس عليه‌السلام ) يعنى من از خدام حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام هستم ، از من دست برداشتند!

به طور كلى ، اكثريت مردم روى زمين اعم از مسلمان و مسيحى و ساير اهل كتاب اجمالا به موضوع توسل و كمكهاى غيبى عقيده دارند و فكر نمى كنم حتى غير اهل كتاب هم كه كمى روحشان پاك باشد نسبت به اين اصل مهم كه خداوند جز فطرت آدميان قرار داده است بى تفاوت باشند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رسم وفا به عالم امكان نشان دهم |  | اندر كنار آب و، لب تشنه جان دهم |
| من آب نوشم و شه كونين تشنه لب ؟ |  | كى آبروى خويش به آب روان دهم |

## ٧٠ - سرگذشت اين جانب و عنايت حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام

آقاى مهدى تعجبى ، مداح اهل بيت عليهم‌السلام ، نوشته اند:

اين جانب مهدى تعجبى (آواره ) در آغاز جوانى شخصى منحرف و گمراه بودم رژيم شاهنشاهى و آن همه مظاهر فساد و انحراف ، اكثر جوانان را به انواع تباهيها دچار كرده بود. به طور خيلى اختصار عرض كنم : به هر طرف كه براى سرگرمى و تنوع روى مى آورديم چيزى جز ضد مذهب و اخلاق نبود. من طبع شعر داشتم و شعر هم مى گفتم و مدتى هم با روزنامه فكاهى توفيق همكارى داشتم ، تا آنكه به يك بيمارى غير قابل علاج دچار شدم ، و اين ابتلا به حدى بود كه تمام دوستان و بستگان ، حتى نزديكان اقوامم ، از وجود من بيزار و خسته شده بودند و به طور خيلى ملموس مى ديدم كه به مردنم راضى هستند.

در آن دوران فقر و درماندگى ، يك روز با خود تصميم گرفتم به يكى از بيابانهاى اطراف تهران رفته و آنجا بمانم تا بميرم . بعد از اين تصميم خواستم از مادرم در خواست چاى كنم ، ولى آن قدر آنها را اذيت كرده بودم كه شرم كردم مادرم را صدا كنم . حدود صدمتر بالاتر از خانه ما يك قهوه خانه وجود داشت . با خود گفتم هر طور كه شده دستم را به دیوار مى گيرم و به آنجا مى روم و چاى مى نوشم . حدود ٥٠ متر كه از خانه دور شدم ، به درب يك خانه كه هيئت سقاى ابوالفضل العباس عليه‌السلام در آنجا تشكيل مى شد و امروزه خيلى مشهور است ، رسيدم . صداى برخورد استكانها را كه در آبدارخانه شسته مى شد شنيدم ، با خود گفتم من كه راه رفتن برايم مشكل است خوب است به اين خانه كه مردم در آن چاى مى نوشند بروم و من هم پذيرايى شوم ، و رفتم .

مداحى مشغول خواندن شعرى بلند در مدح حضرت عباس عليه‌السلام بود. شعر وى زيبا و پر از ذكر معجزات و كرامات حضرت عباس عليه‌السلام بود. مردم گريه مى كردند و من هم گريه كردم ، چه گريه اى ؟ بعد از اتمام مداحى ، همه ساكت شده و به نوشيدن چاى مشغول شدند. ولى من از شدت گريه لباسم خيس شده بود، ناچار چون همه به من نگاه مى كردند، از آنجا بيرون آمدم و با خود گفتم كه اگر حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام اين همه كرامت دارد خوب مرا هم شفا بدهد!

خلاصه خيلى فشرده بگويم كه ، آقا شفايم داد! به طورى كه اطبا و همه حيران ماندند و جشن برپا كردند. ولى من از حق نشناسى باز هم دنبال انحراف رفتم و به جاى شكر گزارى به درگاه خداى متعال ، كه به وسيله اين بزرگوار مرا شفا داده بود، مع الاسف به خطاهاى گذشته ادامه دادم تا اينكه شبى در عالم خواب ديدم محوطه اى به اندازه ورزشگاه امجديه تهران وجود دارد كه جمعيت بيشمارى روى بام آن ايستاده و داخل محوطه را تماشا مى كنند و از شدت وحشت همه مى لرزند. من هم نگاه كردم شيرى به بزرگى يك اسب را ديدم كه دور ميدان راه مى رفت و غرش مى كرد و از صداى غرش او همه چيز مى لرزيد. ناگاه درب محوطه باز شد و مردى قوى هيكل ، زيبا و پر صلابت وارد شد كه يك دنيا وقار و شوكت در سيمايش ‍ موج مى زد. حيوان خود را روى پاى مرد انداخت و او نشست و با يك دست پشت شير را نوازش مى كرد و دست ديگرش را مردم بترتيب مى بوسيدند. من هم ميان جمعيت جلو رفتم و وقتى خواستم دستش را ببوسم او دستش را كشيد و روى خود را از من برگرداند. من خيلى غمگين و شرمنده شدم . از جمعيت سوال كردم چرا اين آقا نمى گذارد من دستش را ببوسم ؟ ناگاه طورى شنيدم گفت : خجالت نمى كشى ، مگر اين آقا تو را شفا نداده است ؟ حيا كن !

از خواب بيدار شدم . خواب يعنى چه ؟ از دنيايى به دنياى ديگر برگشتم و همانجا به درگاه پروردگار مهربان از همه چيز توبه كردم . تمام اشعكار فكاهى و هجويات و هزلياتم را كه مشترى خوبى هم داشت آتش زدم و عهد كردم كه ديگر بجز مدح آل رسول شعر نگويم و به لطف پروردگار تا امروز كه ٥٦ سال از عمرم مى گذرد بر عهد خود پايدار مانده و به لطف خدا باز هم خواهد ماند.

شعر زير، سروده صاحب همين داستان است ، كه ذيلا مى خوانيد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى ابوالفضل كه محبوب خداوند جهانى |  | مرتضى را تو فروغ بصر و راحت جانى |
| آسمان شرفى ، طارم اجلال و شكوهى |  | مظهر كامل حريت و ايثار وتوانى |
| سالها بگذرد از كرب و بلا باز در عالم |  | همه جا دادرس و ياور محنت زدگانى |
| در شگفتند خلايق همگى از ادب تو |  | به وفا مظهر و ضرب المثل پير و جوانى |
| نه امامى نه پيمبر ولى از فضل الهى |  | به بر آوردن حاجات هم اينى و هم آنى |
| از تو زيبنده بود اى سر و جانم به فدايت |  | كه على رغم عطش ز آب روان اسب برانى |
| خون پاك تو و مولاى تو احياگر دين شد |  | ورنه امروز نمى بود ز اسلام نشانى |
| دشمنت خط امان داد در آن معركه ، غافل |  | كه به مخلوق تو خود كاتب سر خط امانى |
| هست از قائم آل نبى و حجت بر حق |  | به ابى انت و امى ز مقام تو بيانى |
| سزد (آواره ) كه بر منزلت خويش ببالد |  | اگر او را ز كرم خادم درگاه بخوانى |

## ٧١ - تصميم گرفتم چاره كار را از حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام بخواهم

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج سيد محمد جلالى ، طى نامه اى به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام چنين نقل كرده اند:

تولد من در كربلا بود و تا ٢٥ سالگى در آنجا بودم . در اين مدت دروس جديد را تا حد ديپلم و دروس حوزه را تا سطح نزد علماى آن ديار خواندم و ضمنا كرامات بسيارى از مقام والاى حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام مشاهده كردم كه مرا به تعجب وامى داشت ، لكن به ياد ندارم كه براى خود من مطلب مهمى رخ داده باشد تا براى حل آن به حضرت رجوع كنم ، البته كسى كه مجاور آنها بوده و خدمتگزار آنها باشد، هيچ مشكلى نخواهد داشت و شايد هم گاه مسائلى جزئى مطرح مى شده ، اما من تادبا آنها را خدمت حضرت عرض نمى كردم چون فكر مى كردم مومن بايد اين طور باشد و نبايست در دنيا راحت باشد.

به هر حال ، امورم سالها به همين منوال گذشت تا وقتى كه بنا شد ايرانيها را از عراق تبعيد كنند و فقط شش روز براى خروج به آنها مهلت دادند. باز هم اين براى ما خيلى مشكل نبود، از باب (البليه اذا عمت طابت ) چه همه همين مشكل را داشتند و به هر حال اين موج را خداوند به خير گذراند و آن كسانى كه رفتند، رفتند و آنهايى هم كه ماندند، ماندند. ما هم از كسانى بوديم كه مانديم . بعد از چند سال ديگر، دوباره اين مساله مطرح شد، اما به طور خصوصى و فقط براى خانواده ما تبعيد فورى به دست ديكتاتور بغداد. چون خاندان ما در آنجا سرشناس بودند و بعد از رفتن بسيارى از علما، پدرم شاخص شده بود و ايشان به هيچ وجه حاضر نبودند با آنها كنار بيايند و سعى كردند در مجالس روضه خوانى نمايشى كه آنها برقرار مى كردند شركت نكنند و حتى از شركت آنها در مجلس روضه خوانى كه خودمان داشتيم هم ممانعت مى كردند. به ياد دارم روزى از طرف استاندار شخصى آمد و درب خانه ما را زد. من رفتم درب را باز كردم ، او گفت : پدرتان هست .

گفتم : بله گفت : من از طرف استاندار آمده ام تا براى وى از پدرتان وقت ملاقات بگيرم . آمدم خدمت آقا و ماجرا را عرض كردم ، فرمودند: بگو، حالش خوب نيست و نمى تواند با كسى ملاقات داشته باشد. عرض كردم : پدر، اين امر بهانه اى مى شود دست آنها، كه اصرار به آمدن بكند. با خشم و غضب و با لحن خاصى فرمودند: بگو، مى خواهد به نجف اشرف برود براى زيارت . به هر حال آمدم و گفتم آقا قصد مسافرت دارند. هر چه او اصرار كرد، آقا نيز بهانه آورد و بالاخره ناكام برگشت .

به هر حال ، حكومت بعثى سعى مى كرد آقا را مقيد كند و لذا مستقيما از بغداد دستور آمده بود كه ايشان و خانواده شان را فورا تبعيد كنند. اين امر به پدرم ابلاغ شده و واسطه ابلاغ خبر هم يكى از اعيان كربلا بود كه ظاهرا با نفوذ به شمار مى آمد. پدرم به ايشان گفتند: آيا هيچ راهى نيست كه اين امر به تعويق بيفتد و چند روزى مهلت داده شود؟ او در جواب گفت : خير، هيچ راهى نيست ، من با همه مسئولين صحبت كرده ام و اين موضوعى است كه هرگز قابل تاخير نيست .

به هر حال اينجا بود كه من تصميم گرفتم چاره كار را از حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام بخواهم . به فكرم آمد همان كارى را بكنم كه مى ديدم عربها انجام مى دهند، يعنى با سر و پاى برهنه به حرم مطهر بروم و حاجت بخواهم ، و همين كار را هم كردم : با سر و پاى برهنه روانه حرم مطهر شدم و بدون اذن دخول و زيارت مستقيما نزد ضريح مطهر رفتم و عرض كردم : يا ابوالفضل ، اين مشكل پيش آمده است و مى خواهم خودت چاره اى بكنى . سپس بدون انجام هيچ يك از مراسم هميشگى (زيارت ، نماز و....) دوباره با همان وضع به خانه برگشتم . پس از بازگشت ، هر لحظه منتظر بوديم ببينيم چه خواهد شد؟ يك روز گذشت ، يك هفته گذشت ، يك ماه ....و ديگر خبرى نشد، بلى ، سالها بعد از آن ما آنجا بوديم ، و آن مساله بكلى از بين رفت (كان لم يكن شيئا مذكورا) از اينجا فهميدم كه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام هميشه ناظر احوال ما شيعيان مى باشد و هر جا كه لازم باشد و با توجه كامل از ايشان چيزى درخواست شود، محال است كه اجابت نفرمايد. (سلام الله عليه يوم ولد و يوم استشهد و يوم يبعث حيا)

## ٧٢ - از اينجا بيرون برويد و الا همه را مى كشم

خطيب گرانقدر، حامى و مروج مكتب اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام ، حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ اشرف كاشانى دامت بركاته ، سه كرامت از حضرت اباالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام ارسال داشته كه ذيلا مى خوانيد:

١ - مشاهدات حقير درباره كرامات حضرت عباس عليه‌السلام از اين قرار است : هشت ساله بودم و همراه والدين در منزلى كه ارث پدر مادرم بود زندگى مى كرديم . پدر و مادرم يكى از روضه خوانهاى معروف كاشان ، به نام سيد محمد بود. ايشان ٦ اولاد (٤ پسر و ٢ دختر) داشت و دو پسر ايشان اهل منبر بودند.

پسر بزرگش ، سيد ابوالقاسم ، يك سال براى روضه خوانى به سمنان مى رود در آنجا با فرقه بهايى درگير مى شود. فرقه ضاله و مضله بهائيت او را مسموم مى كنند و به صورت ديوانه با كاشان بر مى گردد. من ٨ ساله بودم كه يك روز ديدم وى بالاى بام ايستاده ، مى گويد از اينجا بيرون برويد و الا همه را مى كشم ! قريب سه سال ديوانگى ايشان طول كشيد و در اين مدت به طورى حال او را به كند و زنجير ببندند. از سلامتى او كاملا مايوس شده بودند، تا آنكه بعد از ٣ سال توسط عيالش ، كه توسلى به حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام پيدا كرد، شفا يافت ، و قصه آن توسل چنين است :

پدر عيالش ، كه از زهاد و اهل ذكر بود، وقت مرگش به دختر خويش ‍ مى گويد: من فردى تهيدست بوده و مالى ندارم كه به تو بدهم ، اما گوهرى را به تو مى دهم كه از مال دنيا هزار بار بهتر و بالاتر است . هر وقت بيچاره شدى و راههاى نجات به روى تو بسته شد، مى روى در جايى تاريك دو ركعت نماز مى خوانى و مشغول خواندن اين دو بيت مى شوى :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى ماه بنى هاشم ، خورشيد لقا عباس |  | اى نور دل حيدر، شمع شهدا عباس |
| با محنت و درد و غم ، من رو به تو آوردم |  | دست من محزون گير از بهر خدا عباس |

بعد از گذشت سه سال از ديوانگى سيد آن زن به ياد وصيت پدرش افتاده به زير زمين منزل ، جايى كه هيچ نورى در آن وجود ندارد، مى رود و مشغول نماز و توسل مى شود، سپس به طورى كه خودش مى گويد يكوقت مى بيند زير زمين تاريك ، نورانى گرديد! سر را كه بلند مى كند، مى بيند يك دست بريده بالاى سرش قرار دارد و صدايى بلند مى شود كه ، برخيز برو، ما سيد ابوالقاسم را شفا داديم ، بر مى خيزد و به عجله بيرون مى آيد. وقتى كه بالاى سر سيد مى رسد، مى بيند وى خواب است ، در صورتى كه تا آن زمان چشمش به خواب نرفته بود!

مردم كاشان خبردار شدند كه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام سيد را شفا داده است . آنان تا چند ماه به ديدن سيد مى شتافتند و كار به جايى رسيد كه آب دست او را براى شفاى بيماران مى بردند. هر كجا مجلس ‍ روضه خوانى بود. اول او را دعوت مى كردند. اين يكى از مشاهدات حقير بود كه به امر برادر عزيز، آقاى ربانى ، نوشتم .

## ٧٣ - دستى پيدا شد مرا گرفت

٢ - ديگر از كرامات باهره حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام اين است كه : خيابان جديد الاحداثى به نام خيابان محتشم در كاشان تاسيس شد. قبل از آسفالت آب انداختند، براى اينكه در كاشان چاههاى عميق زيادى وجود دارد كه عمق هر چاه شايد چهل متر باشد. بچه هاى مدرسه ، صف بسته ، از اين خيابان عبور مى كنند. يكى از چاهها فرو مى ريزد و يكى از بچه ها را كه جواد اخبارى نام داشت با خود فرو مى برد. تمام مردم پريشان شدند. مقنى آوردند و ٣ روز از آن چاه خاك برداشتند تا به بچه رسيدند. ديدند بچه زنده است ! بچه را از چاه بيرون آوردند. دور او را گرفتند و او را سوال پيچ كردند: چطور شد كه زنده ماندى ؟

جواب داد: وقتى رفتم ميان چاه ، گفتم : يا اباالفضل العباس عليه‌السلام ، دستى پيدا شد مرا گرفت و ميان طاقچه اى گذاشت . گفتند: اين چند روز كه بى غذا بودى چه مى كردى ؟ گفت : براى من شير مى آوردند. پس از اين معجزه آشكار، چند روز در كاشان چراغانى بود و تمام مردم براى ديدن بچه مى آمدند.

## ٧٤ - يا باب الحوائج هستى مرا از من گرفتند

٣ - زمانى ، عصرها در صحن حضرت عباس عليه‌السلام و صبحها در صحن مبارك امام حسين عليه‌السلام منبر مى رفتم . كليددار حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام آقاى سيد حسن بود. بنده در منبر، زيارت حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام را معنى مى كردم . يك روز كه از منبر پايين آمدم ، سيدى كه در صحن نماز مى خواند مرا صدا زد و گفت : امروز منبر شما را گوش مى دادم ، ديدم درباره عبارات زيارت حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام براى مردم توضيح مى داد. اما من قصه اى را كه خود شاهد آن بوده ام براى شما مى گويم تا بالاى منبر براى مردم نقل كنى ، و آن قصه اين اين است :

چوبدارى از اهالى اطراف كربلا، چند راس گوسفند فروخت و پول آن را در هميانى گذارد. خارج از كربلا، سارقين او را گرفته و پولها را به زور از وى ستاندند. چوبدار مزبور به كربلا برگشته ، وارد صحن حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام شد و خطاب به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام گفت : يا باب الحوائج ، هستى مرا از من گرفتند، من ملجاى جز تو ندارم .

مردم دنبال وى وارد حرم مطهر شدند. وى بعد از گريه زياد دست خويش را از پنجره ضريح داخل ضريح كرد و بعد از چند دقيقه گفت : اباالفضل ، اشرك !

پاكستانيها دورش را گرفتند و پرسيدند كه در دست تو چيست ؟ دستش را باز كرد، ديدند كف دستش از طلا و سكه پر است . هر سكه اى را به مبلغ هنگفتى از او خريدند. يك سكه در دستش باقى ماند، خواستند آن را هم بخرند، گفت : كربلا را هم از طلا پر كنيد، اين سكه كرم حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام است ، به شما نمى دهم !

## ٧٥ - از قطار سقوط كرد، ولى زنده ماند!

آقاى حاج ابوالقاسم مغازه اى نقل كردند:

من و پدرم با قطار (از ايستگاه بيشه ) به طرف منزل حركت كرديم . پدرم فرمود: ابوالقاسم ، خوب است اين گونيها را پر از زغال كرده به منزل ببريم . از قطار پايين رفتيم و گونيها را زغال كرده داخل قطار آورديم . سپس به من فرمود: روى اين گونيها بنشين دارم با مامورين قطار صحبت مى كنم . من روى گونيها نشستم و ايشان دو يا سه مرتبه مرا به اسم صدا زدند. قطار وارد تونل شد. پس از آنكه از تونل بيرون آمد ديدم پدرم در قطار نيست . من داد و فرياد به راه انداختم . قطار را متوقف كردند و مامور قطار گفت : من به عقب برنمى گردم ، زيرا شايد خداى بزرگ معجزه كرده و ايشان نمرده باشد. در اين صورت اگر من برگردم ايشان زير قطار مى ماند. همه افراد نظرشان اين بود كه ايشان زنده نمانده است . حركت كرديم تا به ايستگاه بعدى رسيديم . از ايستگاه قارون به ايستگاه بيشه تلفن گرام كردند كه وسيله اى بفرستيد جنازه على اصغر مغازه اى را بياورد.

در همين اثناء يكدفعه ايشان وارد ايستگاه شدند! من از پدرم پرسيدم : چه طور شما زنده مانده ايد؟ در جواب گفت : من به سراغ شما مى آمدم كه ناگهان از درب افتادم و در حال سقوط گفتم : يا الله ، يا صاحب الزمان ، يا اباالفضل العباس عليه‌السلام ، به دادم برسيد. يكدفعه ديدم گويا كسى مرا گرفته به كنارى گذاشت ، و لذا مى بينى كه زنده ام !

## ٧٦ - بعد از دقايقى كاملا خوب شدم !

جناب حجت الاسلام آقاى شيخ على نوآبادى نيشابورى ، طى يك مكتوبى چند كرامت به دفتر انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام ارسال كرده اند كه مى خوانيد. ايشان مقدمتا مرقوم داشته اند:

١ - يك روز عصر كه از حرم مطهر دخت موسى به جعفر كريمه اهل البيت عليهم‌السلام به منزل مراجعت مى كردم ، به جناب آقاى حاج شيخ على ربانى خلخالى برخوردم . به من فرمودند مشغول تاليف كتابى در مورد كرامات و خوارق عادات از حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام هستند. بنده به ايشان عرض كردم كه در اين مورد بعضى قضايا هست كه قابل عنوان كردن و چاپ نيست ، بنه سعى مى كنم آنچه را كه بى اشكال باشد بنويسم و خدمتتان بدهم .

حال چند قضيه در مورد توسل به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام را نقل مى كنم كه در تمام آنها، استاد عزيز و مهربان و دلسوزم ، جناب مرحوم مغفور جنت مكان آیت الله سيد محمود مجتهدى سيستانى ، نقش عمده اى داشته اند. بايد خاطر نشان سازم كه ، ايشان عقيده محكمى به توسل به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام و مخصوصا نذر گوسفند را با هم ذبح مى كنيم و يكى از آن گوسفندها مربوط به حضرت اباالفضل العباس ‍ عليه‌السلام است ، بچه هاى ما از طرز پاك شدن كله گوسفند مى فهمند كه اين مربوط به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام است ، زيرا بدون تكلف و با كمال راحتى ، كله پاك مى شود. و حتى گوشت گوسفند هم كاملا از هر جهت با گوسفندان ديگر فرق دارد. لذا هر كس در هر موردى كه گرفتار مى شد يكى از راهنماييهاى ايشان براى نجات صاحب حاجت ، توسل وى به آقا حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام بود، آن هم به وسيله نذر گوسفند براى آن حضرت .

مثلا خود من خوب به ياد دارم كه ايشان يك مرضى پيدا كرده بود كه اصلا نمى توانست از جاى خودش تكان بخورد و بايد درازكش مى بود. ظاهرا قولنج بسيار شديدى بر وى عارض شده بود. بعد از آنكه حالشان خوب شد، علت شفايشان را اين طور توضيح دادند كه ، من همين طور دراز كشيده بودم ، يكمرتبه متوجه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام شدم و گفتم : يا حضرت عباس ، اگر الان بتوانم بلند شوم و بروم خودم را طاهر كنم و نماز بخوانم ، يك گوسفند نذرت ....همينكه اين فكر را كردم متوجه شدم كه مى توانم بلند شوم و همان لحظه خوب شدم ! نيز زمانى ديگر بعد از آنكه سلامتى خود را باز يافتند، فرمودند: اين مرتبه تمكن براى خريدن گوسفند را نداشتم ، لذا تصميم گرفتم كه با فكر در مورد گوسفند نذرى حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام از آقا شفا بگيرم . شروع كردم به فكر كردن درباره گوسفند حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام كه بعد از دقايقى كاملا خوب شدم .

## ٧٧ - پارچه خودش جستن مى كند

٢ - آیت الله آقاى حاج سيد محمود مجتهدى همچنين قصه زير را قول خواهرزاده محترمشان ، جناب آقاى سيد مهدى منتخب ، كه از جوانهاى پاك و متدين بوده و دائما در بيت آقاى مجتهدى خدمت مى كردند، نقل كردند:

آقاى مجتهدى به ايشان فرموده بودند كه مادر بزرگ من در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام ايستاده بوده است كه مى بيند يك پارچه سبزى روى ضريح حضرت بين زمين و آسمان قرار دارد. سپس ‍ تفصيل قضيه را اين طور نقل مى كنند كه ، زنى عرب اين پارچه سبز را نذر حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام كرده و آن را به زن ديگرى مى دهد كه ببرد و روى ضريح مطهر بيندازد. آن زن كه واسطه رساندن اين پارچه بوده است ، پارچه را به حرم آقا مى آورد ولى در آنجا شيطان او را وسوسه مى كند كه پارچه را براى خودت بردار. همينكه مى خواهد از حرم بيرون رود، پارچه خودش از زير بغل آن زن جستن مى كند و مى رود بالاى ضريح مطهر مى ايستد و تمام زوار، از جمله مادر بزرگ مادرى جناب مجتهدى ، اين صحنه را مى بينند.

## ٧٨ - با توسل به حضرت عباس عليه‌السلام از كورى نجات پيدا كردم

٣ - اما قصه بسيار جالبى كه خود بنده نيز در متن جريان آن بوده و آقاى مجتهدى جزئيات آن را برايم نقل كرده اند، قصه شفا يافتن آقاى محمد على خواجوى اهل مشهد مقدس است . ايشان از فاميلهاى دور آقاى مجتهدى هستند و قصه نيز در سال ١٣٦٨ هجرى شمسى واقع شده است ، ولى بنده به پاس اهميت مطلب ، زمانى كه در تابستان امسال ١٣٧٤ هجرى شمسى به مشهد آمدم ، صاحب قصه آقاى محمد على خواجوى و همچنين واسطه نقل اين قصه آقاى سيد مهدى منتخب را پيدا كردم و تفصيل كامل جريان را از زبان اين دو بزرگوار شنيدم . ماجرا از اين قرار بوده است :

آقاى خواجوى در كارى صنعتى با پسر عموى خويش ، آقاى تقى خواجوى ، شريك مى شوند. در حين كار، يك تكه آهن از چكش جستن كرده ، به اندازه يك عدس بزرگ وارد چشم راست ايشان مى شود. به محض ‍ برخورد قطعه آهن با چشم ايشان ، وى بينايى خويش را از دست مى دهد. ايشان را بلافاصله به بيمارستان امام رضا عليه‌السلام مى برند و تحت درمان قرار مى دهند، ولى نتيجه اى نمى بخشد.

سپس ايشان را به تهران مى برند و در بيمارستان لباف نژاد بسترى مى كنند و بنا مى شود كه چشم ايشان را تخليه كنند تا به چشم ديگر سرايت نكند. يعنى براى جلوگيرى از فساد چشم ديگر، پزشكان معالج تصميم مى گيرند كه چشم راست ايشان را در آورند تا چشم سالم بماند. اين قضايا زمانا مقارن با تاسوعا و عاشورا مى شود و قرار مى شود كه ايشان را روز دوازدهم محرم الحرام عمل كنند. در اين ميان ، آقا مهدى منتخب كرامات و خوارق عاداتى را كه در اثر نذر گوسفند براى حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام رخ داده است براى آقاى خواجوى نقل مى كند و ايشان را متقاعد مى سازد كه گوسفندى نذر كند. آقاى خواجوى وكالت به ايشان مى دهد كه هر كار دوست دارد بكند. آقاى منتخب قصه گرفتارى آقاى خواجوى را براى آقاى مجتهدى نقل مى كند، ايشان مى فرمايد: سه راس گوسفند نذر كند: يكى را براى امام حسين عليه‌السلام بكشيد، يكى را براى حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام ، يكى را هم براى حضرت موسى بن جعفر عليهما‌السلام .

آقاى منتخب اين كار را انجام مى دهد. آقاى مجتهدى فرمودند هر گوسفندى را كه مى كشتند مقدارى از چشم آقاى خواجوى خوب مى شد، به حدى كه روز سوم چشم وى كاملا خوب شده بود و بعد از اين نذرها ديگر احتياجى به عمل پيدا نكرد.

حال كيفيت خوب شدن چشم را از زبان خود آقاى خواجوى بشنويم . ايشان فرمودند: من در بيمارستان كه بودم . در عالم رويا ديدم درون يك استخر هستم كه آب زلال دارد. داخل آن استخر، در يك چيزى مانند تلويزيون ، يك گله گوسفند ديدم كه سه تا از آنها براى قربانى جدا شدند. نيز در همان عالم رويا به من الهام شد كه چشم من خوب شده است ، ولى نظرم به همين چشم سالم بود كه گفته بودند فاسد خواهد شد. شب چهارشنبه شد و به جمكران رفتم . در جمكران ، بعد از طلوع آفتاب احساس كردم كه مدتى در آفتاب هستم و چشم من مى بيند..به پدرم گفتم و پدرم خيلى خوشحال شد، زيرا فردا وقت عمل بود. روى اين جريان تصميم گرفتم كه قبل از عمل يك مرتبه ديگر نيز به مطب دكتر بروم تا چشمم را مجددا معاينه بكند. نزد دكتر رفتم و دكتر بعد از معاينه به من گفت : چشم راست شما در حال خوب شدن است و احتياجى به عمل ندارد.

به اين ترتيب ، آقاى خواجوى با توسل به حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام از كورى نجات پيدا كرد. ايشان اين قصه را در حالى براى بنده نقل مى كردند كه پشت فرمان ماشين نشسته و رانندگى مى كردند و خدا را شكرگزار بودند كه بركت حضرات اهل بيت عليهم‌السلام ، از جمله حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام ، بينايى خود را باز يافته اند.

## ٧٩ - به امر آقا اسم ايشان عباس مى شود

جناب حجت الاسلام آقاى نوآبادى فرمودند:

٤ - بنده ايتن قضيه را از خود آقاى مقيمان سوال كردم و ايشان قضيه را به تفصيل شرح دادند. آقاى عباس مقيمان الان ٣٠ سال دارد و از طلاب فاضل مشهد مقدس است . بنده به علت همشهرى بودن ، بلكه همكلاسى بودن ايشان در تحصيلات فرهنگى ، حدود بيست سال است كه ايشان را مى شناسم و ارتباط نزديك ما با ايشان ، از پانزده سال قبل است ، يعنى اوايل شروع به تحصيل علوم دينى ، و خلاصه ، بنده ايشان را به صدق و صفا و ديانت مى شناسم .

آقاى مقيمان در سنين پنج شش سالگى دچار مرض سختى مى شوند. كليه هاى ايشان چرك كرده ، بدن وى به طور اعجاب انگيزى ورم مى كند و ايشان به پزشكان متخصص مختلف كه در نيشابور و مشهد مطب داشته اند، مراجعه مى كنند و هيچ يك از آنها قادر به درمان وى نمى شوند. حتى بعضى از پزشكان مشهد، پس از معاينه مى گويند: آقا، مرده را پيش ما آورده اى ؟

پدر ايشان ، كه شخصى معتقد و مقدس بوده است ، در مشهد مقدس كنار مرقد مطهر ضامن غريبان على بن موسى الرضا عليهما‌السلام مدتى عباس ‍ آقا را دخيل مى كند (البته نام ايشان ابتدا مجيد بوده است ، ولى بعد از شفا يافتن به دست حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام ، به امر آقا اسم ايشان عباس مى شود)

بعد از چند روز، به علت و كثرت مشاغل از مشهد عازم نيشابور مى شود و به حضرت رضا عليه‌السلام عرض مى كند كه (آقا، من در نيشابور هم كه باشم شما مى توانيد مرا شفا بدهيد) و عباس آقا را به نيشابور مى آورد. شب كه مى شود خود پدر عباس آقا، در عالم رويا حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام را مشاهده مى كند كه مژده شفا يافتن فرزندش را به او ميدهد. از طرف ديگر، همان شب يكمرتبه عباس آقا كه از شدت بيمارى حركتى نداشته بدنش ورم كرده بود و مشرف به مرگ بود، از خواب بيدار مى شود و دم درب مى رود و مى گويد: چه كسى چشمان مرا گرفته بود؟ با گفتن اين حرف ، همه جلوى عباس آقا مى آيند و با كمال تعجب مى بينند او از جايش ‍ بلند شده دم درب خوابيده است . مى گويند: ما نبوديم ، چه كسى چشم تو را گرفته بود؟ مگر چه ديدى ؟ او مى گويد: دو نفر آقا اينجا بودند. يك از آنها گفت : من همان كسى هستم كه پدرت براى شفاى تو به من متوسل شده است و ديگرى گفت : من هم عباس هستم . و از اين به بعد تو هم اسمت عباس باشد. سپس آقا حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام دستى به بدن من كشيدند. البته پدر ايشان هم يك لوستر نذر هيئت حضرت اباالفضل نيشابور كرده بود كه بعد از شفا يافتن ادا مى كند. همچنين نذر مى كند كه روز تاسوعا فرزندش مجيد آقا (كه حالا بعد از شفا يافتن اسمش عباس شده است ) به مردم شربت بدهد. به اين ترتيب دوست عزيز ما، جناب آقا عباس مقيمان به بركت حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام زندگى تازه اى را آغاز مى كند.

## ٨٠ - ديدم دستى دنبال من مى گردد

٥ - قصه ديگر مربوط به نجات يافتن آقاى حسن يوسفى از خطر غرق شدن در آبهاى پشت سد است . جناب يوسفى اهل يكى از دهات نيشابور است و به شغل رانندگى ماشينهاى سنگين جهت صاف كردن جاده ها اشتغال دارد. قصه را هم خود ايشان براى بنده نقل كرد. ايشان سه سال قبل اصل ماجرا را به عنوان يك سوال و معما فرمودند كه چطور شد من در يك آن ، نام مقدس حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام بر زبانم جارى شد و واقعا به او متوسل شدم و به طرز غريبى نجات پيدا كردم ، زيرا من در تمام گرفتاريها و يا حالات عادى همواره نام امام رضا عليه‌السلام و رد زبانم بوده ، و هيچوقت نشده بود كه از حضرت اباالفضل عليه‌السلام يادى بكنم ، ولى در قصه اى كه برايتان نقل مى كنم در آخرين لحظات كه از زندگى قطع اميد كرده بودم ، ناگهان باتمام وجود متوجه حضرت اباالفضل العباس ‍ عليه‌السلام شدم و به آرزوى خود نايل شدم .

اما شرح قصه : آقاى يوسفى در سال ١٣٧٢ در اسفراين براى درست كردن سدى در آنجا كار مى كرده ، و گاه همراه ديگر كاركنان شركت داخل سد شده و شنا مى كرده است . البته چون شنا بلد نبود مواظب بوده است كه از قسمتهاى كم عمق استفاده كند ولى بقيه كاركنان و دوستانش به شنا خوب وارد بوده اند. يك روز كه ايشان و ديگر كاركنان شركت براى شنا داخل سد مى شوند، وى در اثر يك غفلت به جاى عميق كشانده مى شود و هر كدام از دوستان كه مى خواهند ايشان را نجات بدهند نمى توانند و كوشش ‍ آنها بى نتيجه مى ماند. فقط كارى كه مى كردند اين بوده كه او را تا بالاى آب بياورند كه نفس تازه كند. القصه ايشان بعد از چندبار بالا و پايين رفتن ، بالاخره به ته آب مى رود وقتى پايش به ته سد مى رسد مى گويد كه در يك آن با تمام وجود متوجه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام شدم و بعد از اين توجه ، چشم خود را زير آب باز كردم ، با كمال تعجب ديدم كه دستى دنبال من مى گردد، فورا دست را گرفتم و آن دست مرا به كنار سد كشاند و من نجات پيدا كردم ،، زيرا عده اى از كاركنان كه شنا بلد بودند دستهاى خود را به طور زنجيروار به هم داده بودند تا نفر آخر بتواند مرا بگيرد و همين طور هم شد و خداوند به بركت حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام مرا از مرگ حتمى نجات داد.

نكته اى كه ايشان خيلى روى آن تاءكيد داشت اين بود كه چطور شد در يك آن متوجه حضرتش گرديده بود؟ بنده به ايشان عرض كردم كه هيچ امرى در عالم بدون علت نمى شود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا كه از جانب معشوق نباشد كششى |  | كوشش عاشق بيچاره به جايى نرسد! |

و يقينا اين توجه هم بى سبب نبوده است ممكن است كه در گذشته ، شما عملى را انجام داده ايد كه به بركت آن لايق اين توجه شده ايد، يا حالت نفسانى خوبى داريد كه به واسطه آن اين عنايت نصيب شما شده است كه بتوانيد متوجه حضرتش بشويد و بدانيد خداى حكيمى كه آسمان و زمين را بر مبناى حق و حقيقت خلق كرده است كار بيهوده لايق شاءن او نيست (و كل يوم هو فى شاءن ، لايشغله شاءن عن شاءن ) و حساب كار عالم به طور دقيق در دستش هست و چه بسا اثر وضعى يك عمل بعد از ٥٠ سال ظاهر شود، چه آن عمل خوب باشد و چه بد.

خلاصه اينكه اين توجه ناگهانى شما هم به حضرتش ، به طور يقين بيجهت نبوده است و لابد جهتى بايد داشته باشد، البته ما ممكن است جهت آن را نفهميم مثل خيلى از چيزها كه جاهل به عقل و اسباب آن هستيم ، البته اين خو خيلى مهم است كه كسى بتواند اسباب توفيق و يا خذلان را به دست آورد. هرچند به طور كلى واضح است كه اسباب توفيق انسان ، اعتقاد به يگانگى حق متعال و نبوت خاتم الانبيا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ولايت اميرالمومنين على بن ابى طالب عليه‌السلام و اولاد معصوم آن بزرگوار است ، و بعد هم اطاعت خداى متعال و ترك محرمات و منهيات . ولى يك كارهايى است كه ره صد ساله را مبدل به لحظه اى مى كند و انسان اوج مى گيرد و بعض كارها نيز هست كه بعكس است و انسان را خيلى سريع ذليل مى كند و از مقصد دور مى سازد. حال ممكن است كسى از روى علم و آگاهى متوجه اسباب توفيق بشود و در نتيجه لايق عنايات حضرات شود كه البته اين خيلى خوب است . و ممكن است هم هست كه كسى سبب توفيقى را فراهم كند. خداوند به جاه محمد و على و فاطمه و حسن و حسين عليهم‌السلام به ما ترحم نمايد و گناهان ما را با جميع تبعات آن محو نمايد. به قول شاعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو كه در عالم خود زبون باشى |  | عارف كردگار چون باشى |

## ٨١ - ناگهان دو گرگ از سمت كوه پيدا شدند

جناب حجت الاسلام آقاى سيد على موسوى ، يكى از ذاكرين حضرت اباعبدالله ، كه يكى از اهالى كر مجگان به آقاى محمود باباى گفت :

در شب تاسوعاى سال ١٣٧٤ شمسى گوسفندى كه يكى از اهالى ده آن را نذر حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام كرده ومى خواسته در راه حضرت بكشيد، فرار مى كند. بنده و برادرم به دنبال گوسفند فرارى حركت تا او را گرفته ذبح كنيم . اما هر چه در پى آن رفتيم موفق به گرفتنش نشديم . ناگهان دو گرگ از سمت كوه پيدا شدند و به دنبال آن گوسفند رفتند.ماهم به دنبال آن بوديم تا مبادا آن دو گرگ ، گوسفند را از بين ببرند. حدود ده مترى آن گوسفند قرار داشتيم كه آن دو گرگ گوسفند را گرفتند. يكى از آنها گردن گوسفند را گرفته بود و ديگرى ناظر جريان بود. وقتى اين جانب نزديك گوسفند شدم ، گرگ گردن گوسفند را رها كرد و من به طرز معجزه آسايى ديدم كه حتى يك خراش بر بدن گوسفند وارد نشده است و اين در حالى بود كه خود مشاهده نمودم كه جاى چهار نيش گرگ بر گردن گوسفند پيدا بود، اما به هيچ عنوان فرو نرفته بود!

## ٨٢ - بيمه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام

جناب آقاى حاج ابوالحسن شريفى درباره بيمه حضرت اباالفضل العباس ‍ عليه‌السلام چنين مى نويسد:

١ - اين جانب وقتى تابلوى (بيمه با حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام ) را بر روى كاميونها و غيره مى ديدم ، ترديد داشتم كه آيا بيمه با حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام مدركى دارد يا نه ؟ صحيح است يا خير؟

در همين افكار به سر مى بردم كه شبى در عالم مكاشفه بين خواب و بيدارى ديدم در صحرايى قرار گرفته ام كه انسانى ديده نمى شود و يك گوسفند در ميان جمعى از گرگها محاصره شده و گرگها مشغول خوردن آن هستند، در حاليكه گوسفند زنده است و فرياد مى زند و كسى نيست كه نجاتش دهد. من خواستم جلو بروم ، ديدم گرگها تهديدم كردند، به فكرم رسيد كه اين گوسفند مال چه كسى است كه گرفتار گرگها شده ؟ در همين حال به گوش ‍ خود شنيدم كه مال حضرت عباس عليه‌السلام است . برايم شبهه اى پيش ‍ آمد كه چرا حضرت عباس عليه‌السلام از گوسفند خود دفاع نمى كند؟ پس ‍ بيمه با حضرت عباس عليه‌السلامچه فايده اى دارد؟ كه ناگهان ديدم يك اسب قوى هيكل در مقابلم قرار دارد و شخصى سوار آن اسب است كه پاهاى وى در ركاب و همچنين زين اسبش معلوم است ولى خود او كه چهره اش در هاله اى از نور قرار دارد قابل مشاهده نيست . اسب مزبور سر خود را به زمين مى زد و قصد حركت داشت ولى نمى توانست . در همين حال كلماتى از آن شخص سوار كار كه چهره اش در هاله اى از نور قرار داشت شنيدم كه فرمود:

چيزى كه مربوط به ما باشد براى ما فرقى نمى كند آن را انسان بخورد يا حيوان ولى چيزى را كه به ما بسپارند حفظش مى كنيم .

اين را گفت و ناپديد شد. وقتى به خود آمدم و بيدار شدم ، متوجه شدم كه آن سوار، حضرت عباس عليه‌السلام بودند و با اين صحنه ، مرا آگاه ساختند كه بيمه با آن جناب صحيح است و افرادى پيدا مى شوند كه با حيوان فرقى ندارند، بلكه طبق آيه شريفه قرآن كريم از حيوان هم پست تر و گمراهتر هستند: (كَالْأَنْعَامِبَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا) (٣٤٤)

## ٨٣ - يك كتل براى حسينيه تهيه كنيد

جناب آقاى شريفى همچنين از خطيب توانا، حامى مكتب اهل البيت عليهم‌السلام ، حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ احمد معرفت نقل كردند كه ايشان در سخنرانى يى كه ايام فاطميه در ساختمان فاطميه كرج داشتند به يكى از معجزات حضرت اباالفضل عليه‌السلام اشاره فرمودند كه :

٢ - در يكى از شهرهاى خارج از كشور كه نام آن شهر را فراموش كرده ام ، شخصى بود كه سالها از داشتن فرزند محروم بود و در حسينيه اى كه به نام حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام بنا شده بود در ايام عاشورا شركت مى كرد متصدى حسينيه از ايشان پرسيد: چرا شما هميشه غمگين هستيد؟ در جواب گفت : چون فرزندى ندارم و زندگيمان هيچ رونقى ندارد. متصدى حسينيه به وى گفت : شما متوسل به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام شويد و نذر كنيد در سال آينده اگر انشاء الله از بركت توسل به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام خداوند به شما فرزندى عنايت فرمود: يك كتل براى حسينيه تهيه كنيد. آن شخص هم قبول كرد و سال بعد در ايام عاشورا فرزندى را كه خداوند به وى عنايت فرموده بود، در آغوش گرفته با كتل نذرى وارد حسينيه شد، و همه حضار اين صحنه را مشاهده كردند.

چند سال گذشت و فرزند بزرگتر شد پدر هر سال كتل را به حسينيه مى آورد و سپس براى تبرك به منزل خود مى برد. تا اينكه فرزند ١٢ ساله شد.

در آن سال روزى در حياط منزل مشغول بازى بود كه به داخل استخر افتاد و چون كسى در منزل نبود كه او را نجات دهد، در استخر دست و پا زده فوت كرد.

وقتى كه مادرش وارد منزل شد، اين منظره را ديد و فرياد كشيد. همسايگان جمع شدند و به سراغ پدر رفتند. وقتى به پدر گفتند كه : فرزندت در استخر خفه شده است ، ايشان باور نكرد و گفت ممكن است فرزند شخصى ديگرى باشد. زيرا فرزندم بيمه حضرت عباس عليه‌السلام شده است و نامش را هم به احترام حضرت ، عباس گذارده ام و ممكن نيست كه در سنين جوانى جوان مرگ شود. از طرفى ، خداوند پس از چندين سال محروميت من از فرزند به پاس توسل به آن حضرت ، اين فرزند را به من عنايت فرموده اند، و فرزند ديگرى هم ندارم . وقتى وارد منزل شد و ديد كه فرزندش در داخل استخر است ، حالش دگرگون گشت و بدون هيچ گونه عكس العملى رفت و كتل را آورد و كنار استخر گذارد، سپس فرزندش را از آب بيرون آورد و كنار كتل قرار داد و فرياد كشيد: يا قمر بنى هاشم ، ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، خودتان قضاوت كنيد. اين كتل را نذر شما و براى فرزندم تهيه كرده ام تا علمدار شما باشد. آن را به چه كسى تحويل دهم ؟ چه ، خود ديگر قادر نيستم آن را بردارم ، در همين حال همه ديدند كه آن نوجوان عطسه اى كرد و از جا بلند شد و پدر علم را به دست او داد. از آن پس نيز هيچ گونه كسالتى در وى مشاهده نگرديد.

## ٨٤ - حضرت فرمود: اين سر پر مو را با آن سر بى مو عوض كنيد و به حج ببريد

سيد بزرگوارى در كرج ، با اشك چشم ، كرامت زير را از حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام چنين نقل مى كند:

٣ - زمانى كه مديريت كاروان حج را عهده دار بودم روزى يك نفر از اهالى يزد نزد من آمد تا به عنوان خادم كاروان اسمش را بنويسم . به آن فرد گفتم : هيچ امكانى براى رفتن شما به بيت الله الحرام وجود ندارد، زيرا پرونده حجاج و خدمه را بسته و تحويل اداره حج و اوقاف داده ام . چند روز ديگر پرواز حجاج شروع مى شود. خيلى اصرار كرد و من ناراحت شدم و چون زياد مراجعه مى كرد و وقتم را مى گرفت ، به همين علت او را از دفترم بيرون كردم و ايشان ناراحت رفت . چند روز ديگر مجددا مراجعه كرد، به ايشان گفتم بيجهت مزاحم من نشويد، چون هيچ راهى وجود ندارد. شخص مزبور در جواب گفت : من يك نشانه اى به شما مى دهم ، اگر حقيقت داشت با شما به حج مى آيم ، و اگر حقيقت نداشت برگشته به يزد مى روم و ديگر مزاحم شما نمى شوم . گفتم : چه نشانه اى داريد؟ گفت : وقتى از شما مايوس شدم ، بليط اتوبوس گرفتم كه با ماشين شبانه به يزد برگردم . وقتى چراغهاى داخل اتوبوس خاموش شد و مسافرين خوابيدند، ناگهان حال توسل به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام برايم پيش آمد. متوسل به آن حضرت شدم و سفر حج را از ايشان در خواست كردم ، كه ناگهان ديدم در جايى قرار گرفته ام كه آن حضرت تشريف دارند و شما هم در كنار ايشان ايستاده ايد. در خواست حج را به حضرت عرض كردم ، حضرت به شما فرمودند: خليل اللهى ، اين شخص را با خود به حج ببر، شما گفتيد: هيچ راهى ندارد، زيرا به علت بسته شدن پرونده ها اداره حج قبول نمى كند و زمان حركت نزديك است .

مجددا به آن حضرت التماس كردم ، باز هم حضرت به شما فرمودند: اين شخص را با خود به حج ببريد. شما دوباره گفتيد: راهى ندارد. اينجا بود كه حضرت عليه‌السلام فرمودند:

اين سر پر مو را با آن سر بى مو عوض كنيد و به حج ببريد. شما گفتيد: اطاعت مى شود. در همين حال از خواب بيدار شدم . ديدم نزديك يزد هستم و اطمينان پيدا كردم كه امسال به حج خواهم رفت . اسباب و وسايل را تهيه كرده و با خانواده و اقوام خداحافظى نمودم . اين نشانه اى بود كه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام به شما فرمودند. ديگر خود دانيد. من در بين خدمه دقت كردم و ديدم فقط يك نفر وجود دارد كه سرش هيچ مويى ندارد و هميشه كلاهى به سر مى گذارد تا ديگران متوجه او نباشند. آن شخص هم شاگرد يك مغازه سبزى فروشى بود كه به عنوان خدمه ثبت نام كرده بود و پرونده اش را هم به اداره حج فرستاده بودم . در فكر بودم چگونه با توجه به نشانى و فرمايش حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام ، اين شخص را با آن شخص عوض نمايم ؟ كه بلافاصله آن شخص كه سرش بى مو بود وارد دفتر شد و با اصرار زياد درخواست كرد كه نامش را از ليست خدمه حذف نمايم و گفت هر چقدر هم كه خرج كرده ام مطالبه نخواهم كرد. گفتم :

علت چيست ؟ گفت : صاحب مغازه كه برايش كار مى كنم وقتى شنيد عازم حج هستم به من گفت براى خود فكر كارى بكن كه در برگشت از حج به درد مغازه من نمى خورى . زيرا من نمى توانم مغازه ام را تعطيل كنم تا شما از حج برگرديد. چون شما واجب الحج كه نيستى ، بلكه مى خواهى به عنوان خدمه به حج بروى .

خلاصه ، هر چه اصرار كردم قبول نكرد كه در برگشت از حج به سر كار خود برگردم ، لذا از شما خواستار اسم مرا قلم بزنيد. وقتى با اصرار او مواجه شدم ، گفتم به شرطى كه انصراف خود را بنويسى گفت : اين كار را مى كنم . ايشان هم انصراف نامه را نوشت و رفت و من به آن شخص يزدى گفتم آن شخص كه سرش بى مو بود همين شخص بود كه انصراف خود را نوشت . شما مدارك را تهيه كن تا به اداره حج برويم ، اگر قبول كردند شما به جاى ايشان با ما به حج خواهيد آمد. سپس به اداره حج رفتيم . اتفاقا آن روز متصدى پرونده حج يكى از همسايگان قديمى ما بود كه دوست صميمى ما حساب مى شد. قضيه را به ايشان گفتم و او با كمال احترام و بدون پيچ و خم ادارى پرونده آن شخص را برداشته و پرونده ايشان را جاى آن قرار داد و تمام مراحل ديگر هم معجزه آسا انجام شد و بالاخره شخص معرفى شده از سوى حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام را با خود به حج بردم .

## ٨٥ - يا شفا مى دهى و يا من هم همينجا با بچه ام مى ميرم

استاد محترم ، آقاى حاج اصغر سلطانى شاعر اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام در تاريخ ١٧/٧/٧٥ از كرج مرقوم داشته اند:

سال ١٣٥٤ همراه عده اى از كرج با سازمان به مدت يك هفته به كربلاى معلى رفتيم . سه شب در كربلا مانديم و پس از آن ما را دسته جمعى با كاظمين بردند.

قبل از اينكه به كاظمين برويم ، چون طبع شاعرى و مداحى داشتم ، به لطف خدا توانستم برنامه جالبى در حرم مطهر حضرت ابوالفضل عليه‌السلام اجرا كنم كه غوغايى به پا كرد. رئيس خدام آن وقت ، كه حاج سيد فضل الله آل طعمه بود، به من فرمود:

ما خدام با هم شور كرده ايم كه پرچم گنبد حضرت ابوالفضل عليه‌السلام را كه سالى يك بار عوض مى شود به حرم ندهيم . البته پرچم ٨ متر طول دارد. شما شب جمعه بيا تا با تشريفات بدهيم . من كه شب جمعه در كاظمين بودم ، آنجا تصميم گرفتم قاچاقى همراه عده اى عصر پنج شنبه از كاظمين به كربلا برويم و در پى اين تصميم ، به هر نحوى كه بود به كربلا رفتم . ضمن انجام زيارت و خواندن دعا در حرم ، آقاى آل طعمه گفت : رئيس تشريفات ما امشب به دعوت صدام (آن موقع رئيس جمهور عراق حسن البكر بود و صدام مرد دوم حساب مى شد) به بغداد رفتند، شما فردا روز جمعه بياييد. ما هم چاره اى جز قبول نداشتيم . در همان موقع ، كه ساعت ١٢ شب بود، ديديم در حرم حضرت ابوالفضل عليه‌السلام صداى ناله زنى با گريه خيلى بلند به گوش مى رسد، نزديك رفتم ديديم دختر بچه اى ٧ - ٨ ساله ، زرد و نزار و لاغر، با پارچه اى سبز به حرم حضرت ابوالفضل عليه‌السلام بسته شده است و مادرش به عربى مى گويد: اينجا خانه اميد و خانه دارالشفاست . دكترها بچه مرا صريحا جواب كرده اند، اگر تو هم ما را جواب كنى ، چه فرقى بين تو و دكترهاى مادى است ؟ خلاصه به زبان ساده و جدى مى گويم : يا شفا مى دهى و يا من هم بايد همينجا با بچه ام بميرم . كه ما هم از مشاهده سوز و گداز وى ناراحت شديم . نوحه اى خوانديم و دعا كرديم و شبانه به كاظمين رفتيم . روز جمعه عصر به هر كه گفتم : بياييد باز برويم كربلا براى پرچم ، همه گفتند ما مورد پرسش ماموران قرار خواهيم گرفت . زيرا دولت آن وقت ايران مامورانى همراه زوار مى فرستاد. خلاصه به ياد حضرت ابوالفضل عليه‌السلام براى گرفتن پرچم ، تنهايى و قاچاقى به كربلا رفتم و داخل حرم حضرت امام حسين عليه‌السلام شدم . پس از ورود ديدم صحن و حرم خلوت است . زيارت كردم و به حرم حضرت عباس ‍ عليه‌السلام رفتم . در آنجا ديدم آن قدر ازدحام جمعيت در صحن و...هست كه قابل وصف نيست . پرسيدم چه خبر شده ؟ گفتند: ديشب دختر مردنى را حضرت عباس عليه‌السلام شفا داده و مادرش ، كه از قبايل بزرگ باديه است ، رفته همراه قبيله و چندين گوسفند برگشته است و به شكرانه شفاى دخترش به همه شام مى دهد و شادى مى كنند. من به وسيله آقاى آل طعمه خود را به مادر و فرزند ديشبى رساندم ، ديدم دختر مردنى ديشب ، اكنون لباسى زيبا و سبز پوشيده و مادرش نيز لباسى ارغوانى زيبا بر تن دارد. من از آقاى آل طعمه خواستم طريقه شفا گرفتن دختر را از وى سوال كند. او پرسيد دختر شروع به گريه كردن كرد و گفت :

يك ماه بود، نه صحبت مى كردم و نه غذا مى خوردم ، فقط به وسيله سرم زنده بودم . يك وقت ديدم دريچه اى باز شد و مردى زيبا همراه با جامى از شير به طرف من آمد و فرمود: اين شير را بخور، خوب مى شوى به مادرت هم بگو در حرم من كسى نمى ميرد، اين قدر فرياد نزند. سپس به من گفت : بلند شو. و من ناخود آگاه برخاستم . پارچه سبزى كه به سرم بسته بود باز شد و آن بزرگوار نيز رفت . مادرم يكدفعه مرا چنين ديد ضجه اى زد و غش ‍ كرد. بالاخره مولايم عباس عليه‌السلام نااميدم نكرد و من تا زنده هستم كنيز اين دربارم .

از شنيدن اين سخنان ، ما نيز با صداى بلند گريه كرديم و سپس پرچم را به من دادند. به ايران كه آمديم ، دوستان به ديدار آمدند و پرچم را با قيچى بريد و تكه تكه بردند و الان يك متر و خرده اى در منزل ما از آن باقى مانده است . چه مى گويم ، اين بزرگواران بالاتر از اينها را به مردم عنايت كرده اند، بر شكاكش لعنت باد.

## ٨٦ - روى آجرهاى داغ از درد مى ناليدم

جناب آقاى احمد شاهپورى آرانى ، استاد دانشگاه آزاد اسلامى ، مرقوم داشته اند:

سال ١٣٣٠ شمسى و ماه ذي حجه بود. مراسم بزرگ حج نزديك مى شد. در بين طلبه هاى حوزه علميه نجف از قديم مرسوم بود كه از نجف تا كربلا پياده به قصد زيارت دوره اى حركت مى كردند. البته در خور ذكر است كه اين زيارت به صورت گروه گروه انجام مى گرفت و مسير حركت هم از كنار شط كوفه صورت مى گرفت ، كه هم سر سبز و هم داراى نخلستان و خانه هاى مسكونى بود و از راه ماشين رو به علت شنزار بودن و نداشتن قهوه خانه و ساير امكانات ، مسافرت فقط با ماشين آن هم در ميان شنزارها امكان پذير بود، آن زمان راه ميان نجف تا كربلا آسفالت نبود. خلاصه بناچار كاروانها پياده مى بايست از كنار شط كوفه آن هم روزى ٤ فرسخ راه مى رفتند و شب را اطراق نموده سپس به راه ادامه مى دادند.

در آن سال ما يك گروه از طلاب در معيت حضرت آیت الله شيخ آقا بزرگ تهرانى رحمهم‌الله صاحب الذريعه از نجف عازم كربلا شديم . ايشان در آن زمان امام جماعت مسجد شيخ طوسى بود و اكثر علما و زهاد به ايشان اقتدا مى نمودند. به هر حال همراهى با ايشان ، يك شانس بزرگ و سعادت غير مترقبه اى براى ما بود.

بالاخره شب عرفه به كربلاى معلى رسيديم و وارد يك مدرسه عليمه شديم .

اين حقير در بدو ورود به كربلا مريض شدم و علت مريضى هم پياده روى در آفتاب و عرقچا شدن بود. بارى ، كمر دردى شديد گرفته و قادر به حركت نبودم . از آن طرف همه همراهان در تدارك اعمال شب عرفه و غسل شب عرفه و زيارت مخصوص عرفه در حرم سيدالشهدا عليه‌السلام برآمدند و از بنده غافل شده همه رفتند. اول شب بود. هواى كربلا صاف بود و ستارگان در آسمان مى درخشيدند. من هم از درد به خود مى پيچيدم ، كه ناگهان چشمم به گنبد و بارگاه قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام افتاد. گرفتار درد شديد كمر، و به حالت غريب و تنها، بالاى پشت بام مدرسه روى آجرهاى داغ از درد مى ناليدم ، چشمم به حرم قمر بنى هاشم عليه‌السلام افتاد، خيلى به زبان عاميانه و بدون تشريفات اشكم جارى شد و چند كلمه به زبان فارسى خطاب به حضرت عرض كردم :

آقا، سلام من يك طلبه غريب هستم كه به قصد زيارت شما در شب عرفه ، از نجف آمده ام ، همه رفقاى من به زيارت موفق شدند ولى من از فيوضات اين شب محرومم ، اگر بنده را شفا داديد ممنونم و اگر امشب مرا شفا نداديد ديگر اسم شما را نخواهم آورد. چون هر كسى حاجتى دارد، ما وى را به در خانه شما هدايت و سفارش مى كنيم ، حال من به شما محتاجم .

خلاصه ، يك لحظه نفهميدم خواب بودم يا بيدار، مثل اينكه كسى به من گفت : چرا حرم نمى روى ، بلند شو به دوستانت ملحق شو! يكمرتبه به خود آمدم ، بلند شدم ، ديدم صحيح و سالم هستم ، مثل اينكه اصلا مريض نبوده و كمر دردى نداشته ام ! وضو گرفتم ، كتاب مفاتيح الجنان را برداشته و به حرم رفتم و مراسم شب عرفه و زيارت مخصوصه امام حسين عليه‌السلام را با ساير دعاها انجام دادم . در اثناى زيارت دوستانم را در حرم ديدم ، گفتند: مگر تو مريض نبودى ، حالت خوب نبود؟ گفتم : بهتر شدم و شفا گرفتم . اين بود كرامتى كه خود از اين خانواده عصمت و طهارت سلام الله عليهم اجمعيت مشاهده كردم .

## ٨٧ - يا ابوالفضل اينجا كار توست !

جناب آقاى شيخ محمد رضا خورشيدى چنين نقل مى كنند:

حاج آقا محمد حسين مهدوى شيراوى خفظه الله تعالى استاد معظم حقير، معلم قرآن و فرد روشن ضميرى است كه حدود چهل سال جلسات دعاى كميل ، دعاى ندبه و دعاى سمات او، مركز تجمع عاشقان اهل بيت عليهم‌السلام بوده و هست ، كه خداوند عالم به دست قمر بنى هاشم شفاى كامل به ايشان عطا فرمايد. جناب مهدوى ، كه از آموزگاران پر سابقه شهرستان بابل است ، چندين بار ماجراى زير را براى افراد مختلف نقل كرده و حقير نيز شنيده ام . ايشان مى فرمود: روزى در حاليكه از بازار عبور مى كردم يكى از آشنايان مرا صدا زد و به من گفت : پسر فلانى ، كه در كشور خارج مشغول تحصيل در دانشگاه بوده و اخيرا براى ديدار پدر و مادر و اقوام به ايران ، و به شهر بابل آمده است ، برايم تعريف كرد چند روز پيش به دهات اطراف بابل رفته و از نزديك شاهد وقوع كرامتى بوده كه شرح آن از قرار زير است :

كارگرى مشغول بريدن تنه درخت بوده و درخت مزبور در لب پرتگاه عميقى قرار داشته است ، به گونه اى كه اگر شخصى در ته دره بود و كسى او را از لب آن پرتگاه نگاه مى كرد خيلى كوچك به نظر مى رسيد.

از قضا كارگر غفلت مى كند كه خودش روى شاخه اى قرار دارد كه مشغول بريدن آن مى باشد، لذا جدا شدن شاخه از درخت همان و سقوط كارگر به ته آن دره عميق همان . تنها چيزى كه از او به عنوان عكس العمل مشاهده شد، اين بود كه ، در حال سقوط به دره ، با زبان مازندرانى صدا زد: يا اباالفضل اينجه ته كاره ، يعنى يا اباالفضل اينجا كار توست ! و على القاعده با توجه به اينكه فاصله لب پرتگاه با ته دره بسيار بود و به علاوه انسان در هنگام سقوط معمولا چندين معلق مى خورد تا به زمين مى رسد، با خود گفتيم كه لابد حالا بايد بدن قطعه قطعه شده كارگر را از ته دره جمع كنيم . ولى وقتی از لب پرتگاه به پايين دره نگاه كرديم ، با كمال تعجب ديدم كه او روى پاى خود در ته دره ايستاده و به اطراف نگاه مى كند و گويى دنبال كسى يا چيزى است !

به هر ترتيب طنابى آورده ، يك سر آن را به داخل دره افكنديم و او طناب را به كمر خود بست و ما او را به سمت بالا كشيديم . بعد از اينكه بالا آمد، ديديم پيوسته حيرت زده و مرتب ، به اطراف خود نگاه مى كند و مى گويد: آقا كو! آقا كو! آقا كو!

سوال كرديم چه مى گويى و آقا چيست ؟ گفت : زمانى كه متوجه سقوط خود به اعماق دره شدم ، فهميدم فقط حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام مى تواند مرا نجات دهد. لذا آقا را صدا زد و ديگر نفهميدم چه شد، فقط متوجه شدم كه آقايى تشريف آوردند و براحتى مرا گرفته ، آرام در ته دره روى سنگ قرار دادند و بلافاصله ناپديد و غايب گرديدند.

حقير گويد: يا اباالفضل ،

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| محزون و غمين و خسته ام يا عباس |  | درياب كه دل شكسته ام يا عباس |
| اى دست بريده ات كليد هر قفل |  | پاى علمت نشسته ام يا عباس |

## ٨٨ - مادر مرتبا صدا مى زند يا اباالفضل يا اباالفضل

جناب حجت الاسلام و المسلمين ، حامى مكتب اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام آقاى حاج سيد محمد تقى غروى دامت بركاته ، اظهار داشتند كه : والده مكرمشان داستانى را از ايام كودكى ايشان نقل مى كردند كه تفضيل آن چنين است :

١ - وقتى كه سيد محمد تقى متولد مى شود شير مادر را نمى خورد، يعنى قادر به گرفتن پستان مادر نمى باشد. از آنجاى كه وى ٧ ماهه به دنيا آمده بوده و قبل از او نيز يك برادرش مرده بود، لذا مادرش براى بهبود وى ، متوسل به حضرت اباالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام مى شود. و نذر مى كند كه اگر كودك (سيدمحمد تقى ) زنده ماند گوسفندى را به پيشگاه حضرتش تقديم دارد.

در پى اين نذر، يك شب مادر نزديك اذان صبح خوابش مى برد و در خواب مى بيند روباهى خروس سفيدى را گرفته دارد مى برد و مادر در اين حال مرتبا صدا مى زند: يا اباالفضل ، يااباالفضل ....!

پس از توسل به حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام ، سيد بلند قامتى خروس را از روباه گرفته ، به مادر مى دهد. با مشاهده اين صحنه ، مادر دفعتا از خواب بيدار مى شود، پدر طفل را صدا مى زند و مى گويد: آيا بوى عطرى استشمام مى كنيد يا نه ؟ پدر در جواب مى گويد: اين بو مربوط به نسيم سحر است . بعد از خواندن نماز صبح ، مادر ماجرا را شرح داده مى گويد: من خواب ديده بودم و خواب را تماما براى پدرم تعريف مى كند. پدرم مى گويد: خاطر شما جمع باشد، اين بچه ديگر نمى ميرد و از عنايات حضرت قمر بنى هاشم اباالفضل العباس عليه‌السلام زنده مى ماند!

حقير، مصنف كتاب ، مى گويد: جناب آقاى سيد محمد تقى غروى ، اينك يكى از مبلغين و مروجين مكتب امامان معصوم شيعه بوده و از حاميان قرآن و اهل بيت عليهم‌السلام به شمار مى رود.

## ٨٩ - گوسفندى براى حضرت نذر كردم

٢ - جناب آقاى غروى فرمودند: من با عده اى از رفقا با ماشين خود از قم عازم تهران بودم . در بين راه با يك ماشين روبرو شدم كه با سرعت تمام از سمت مقابل مى آمد. وضع خطرناكى بود: اگر مستقيم مى رفتم خطر داشت و اگر توقف هم مى كردم باز خطر تصادف وجود داشت ، لذا ماشين را به طرف راست جاده منحرف كرده ، به سمت بيابان كشيدم .

در اين اثنا به ياد توسل مادرم به حضرت اباالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام افتادم و من هم دست توسل به دامان حضرت اباالفضل العباس ‍ عليه‌السلام زدم و گوسفندى هم براى حضرت نذر كردم . در يك آن ، ماشين از تصادفى هولناك نجات و رهايى يافت .

## ٩٠ - من از مادرم متولد شدم فلج بودم

٣ - جناب آقاى غروى همچنين فرمودند: دهه اول محرم الحرام ١٤١٢ هجرى قمرى ، در مهرشهر كرج ، منزل آقاى رفيع زاده منبر مى رفتم . روز تاسوعا در مهر شهر مرا به مجلس هنديها و پاكستانيها بردند تا منبر بروم .

هنديهاى بسيارى در مجلس حضور داشتند. چون صاحب منزل پاكستانى بود بعد از نماز و زيارت عاشورا متوسل به حضرت اباالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام شديم . بعد از منبر، صاحب مجلس قضيه جالبى را نقل كرد. وى گفت :

وقتى كه من از مادر متولد شدم فلج بودم . پدرم ، كه از نظر مالى وضع خوبى داشت ، مرا به تمام دكترهاى حاذق نشان داد تا معالجه بشوم ، فايده اى نكرد. شب تاسوعا فرا رسيد. مادرم به پدرم گفت من به مجلس عزاى حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام مى روم تا شفاى فرزندم را بگيرم و بيايم و افزود: اگر فرزندم را شفا نداد ديگر به منزل برنخواهم گشت . آرى ، مادرم توسل به حضرت پيدا كرد، و من احساس سلامت كردم و آنجا شفا گرفتم .

## ٩١ - گفت شما را به خدا شما هم يا اباالفضل بگوييد

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ محمد نجفى زنجانى ، از علماى زنجان ، در يادداشتى كه به دفتر انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام فرستاده است چنين مى نويسد:

در تاريخ ١٣٤٨ هجرى شمسى به عنوان تبليغ در ايام ماه مبارك رمضان از قم به منطقه طارم كه از توابع زنجان است رفته بودم . آنجا در روستايى به نام زهتور آباد انجام وظيفه مى نمودم و بعد از پايان ماه مبارك رمضان در صدد برآمدم كه به زنجان برگردم . آن زمان ، وسيله نقل و انتقال غير از اسب و قاطر در روستا نبود. لذا به اتفاق چند نفر مكارى (كرايه دهنده اسب و قاطر) از آنجا به طرف زنجان حركت كرديم . آنان به اين جانب خيلى احترام كردند و كتاب و وسايل مرا حمل نموده و خودم را نيز بر قاطرى سوار كردند. پس از عبور از رودخانه (قزل اوزن ) مى بايست از كوهى عبور مى كرديم . جاده فوق العاده ناهنجار بود و پرتگاهى عميق داشت . اين آقايان براى صرف غذا و دادن علوفه به حيوانات همراه توقف كردند. در اين بين يكى از قاطرها كه بارش پارو و دسته بيل بود، در اثر كج شدن بار از پهلو به زمين افتاد و به سمت دره معلق زد، به طورى كه همگى گفتند اگر به دره بيفتد ديگر سالم نمى ماند. صاحب قاطر هم جوانى بود كه از نظر مالى ضعيف بود. وى با دلى سوزناك فرياد زد: يا اباالفضل العباس ادركنى ! و رو به ما كرده و خطاب به ما گفت : شما را به خدا، شما هم يا اباالفضل بگوييد! ما هم همگى يكصدا فرياد زديم : يا اباالفضل العباس ادركنى ! يكدفعه بار قاطر به طرف طول منحرف شد و دسته بيلها به زمين فرو رفت و متوقف شد! اگر يك چرخ ديگر زده بود به دره مى افتاد، آن وقت ديگر قابل نجات نبود. بارها را باز كردند و قاطر را از آن خطر هولناك نجات داده به جاده آوردند، صاحب قاطر شديدا گريه مى كرد و از كرامت حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام ياد مى كرد.

## ٩٢ - اين كار ٢٥ مرتبه تكرار شد

حضرت آیت الله سيد محمد على روحانى قمى ، امام جماعت محترم مسجد امام حسن عسكرى عليه‌السلام در روز شنبه سوم مرداد ١٣٧٣ مطابق ١٤ صفرالخير ١٤١٥ اظهار داشتند:

مرحوم پدرم فرمود: روزى در حرم مطهر حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام بودم ، مردى وارد شد در حاليكه يك مجيدى در دست داشت و مى خواست در داخل ضريح بيندازد.

يكى از خدام آمد و با اصرار به وى گفت : پول را به نام آقا به من بده . او متقابلا امتناع مى كرد و مى گفت : چون نذر كرده ام بايد مجيدى را به داخل ضريح مطهر بيندازم . عاقبت به خادم گفت : من يك نخ قند (نخ سطلى ) به پول مى بندم و پول را به داخل ضريح مى اندازم تا نذر من ادا شده باشد، سپس شما آن را در آوريد. و او پذيرفت . مجيدى را با نخ بستند و صاحب نذر آن را داخل ضريح مطهر افكند. پس از آن خادم هر چه نخ را كشيد مجيدى بالا نيامد مرتب در وسط راه گير مى كرد!

پدرم اضافه كرد: من شمردم اين كار ٢٥ مرتبه تكرار شد، هر دفعه گير مى كرد و آخرش هم بالا نيامد. عاقبت خادم گفت : يا قمر بنى هاشم ، پول مال شماست ، ولى نخ مال ماست ! لااقل نخ را بدهيد بيايد! و اينجا بود كه نخ صحيح و سالم بالا آمد و پول داخل ضريح افتاد!

## ٩٣ - السلام عليك يا اباالفضل العباس عليه‌السلام

حجت الاسلام و المسلمين مروج و حامى مكتب محمد و آل محمد عليهم‌السلام حاج سيد على ميرهادى نوشته اند:

در دو سال اخير همراه عده اى از دوستان مسئول در نظام جمهورى اسلامى به منطقه عشاير نشين ازنا و اليگودرز در استان لرستان سفر نموديم . در اين سفر برادر كشاورز، مسئول جهاد سازندگى ازنا، راهنماى ما بودند. بنده عشاير را تماما ارادتمند اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام يافتم به دوستان هم عرض كردم كه در زندگى اين جمع كثير، بنده آنچه ديدم و دريافتم ارادت به ساحت آل الله بود. اما جريانى را كه آقاى كشاورز از ارادت عشاير به ائمه عليهم‌السلام مخصوصا به ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام ، نقل كردند به اين شرح است . گفتند:

روزى يكى از آشنايان ما كه از عشاير است به منزل ما آمد و گفت يك عريضه از زبان من خدمت اميرالمومنين عليه‌السلام راجع به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام بنويسيد. گفتم : من جرات نمى كنم بنويسم ! رفت و به ديگرى داد نوشت . موضوع عريضه اين بود كه : يا اميرالمومنين ، من مى خواستم پسرم به سربازى نرود، گوسفندى را نذر فرزندتان حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام نمودم . ولى سودى نبخشيد و پسرم را به خدمت بردند (به بيان او) چرا حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام نذر مرا نپذيرفته و پسرم به سربازى رفته است . بارى نامه را نوشت . گفتم حالا چگونه آن را به دست حضرت على عليه‌السلام مى رسانى ؟ گفت : به آب رودخانه مى سپارم به دست حضرت مى رسد. همين كار را هم كرد. بعد از يك ماه پسرش از خدمت معاف شد و به منزل برگشت !

## ٩٤ - مستقيما روانه سقاخانه شديم

جناب ثقه الاسلام جناب آقاى حاج سيد محمد باقر گلستانه ، معجزه اى را كه از حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام در مورد فرزند شهيدش ، سيد محمد گلستانه ، روى داده است چنين بيان مى كند:

١ - در تاريخ چهاردهم محرم الحرام ١٣٣٦ ه‍ ش در نجف اشرف خداوند تبارك و تعالى فرزندى به من عنايت فرمود كه پسر بود و نام محمد حسين را بر او گذاشتم . آن موقع سقاخانه اى كنار درب صحن مطهر حضرت على بن ابى طالب عليهما‌السلام قرار داشت . همچنين اطراف حرم مطهر شلوغ و پر از زوار بود و هيئتهاى مختلف و دستجات گوناگون وارد حرم مى شدند و عزادارى مى كردند. من مشغول سقاخانه بودم كه شب سوم بعد از تولد پسرم (سيد محمد حسين ) بود و من مشغول كار در سقا خانه بودم كه برادر بزرگترم مرحوم حجت الاسلام حاج سيد جعفر گلستانه به سقاخانه آمد و گفت : چه نشسته اى كه بچه ات دارد تلف مى شود! گفتم : براى چه ؟ گفت : اين بچه سه شبانه روز است كه ادرار نكرده است و مستمرا مشغول گريه است .

همراه اخوى به طرف منزل رفتيم و بچه را برداشتيم و پيش دكترى برديم كه به دكتر كروى معروف بود. دكتر به بدن بچه نگاهى كرد و گفت خداوند راه ادرارى براى اين بچه خلق نكرده است ، و كار من نيست كه بچه را عمل جراحى كنم . همين امشب بچه را به بغداد برسانيد و الا بچه تا صبح فردا تلف خواهد شد. از آنجا روانه مطب دكتر محمود شوكت در نجف شديم و دكتر شوكت نيز همان حرف دكتر كروى را زد. سپس روانه مطب دكتر ديگرى به نام دكتر جراح خليل جميل شديم و او هم همان حرف را زد كه ، اين بچه عمل جراحى مى خواهد و عمل نيز در بغداد انجام مى شود.

شب هفتم محرم بود، سقاخانه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام درب حرم مطهر حضرت على بن ابى طالب عليهما‌السلام برقرار بود. ديگر جايى نرفتيم و از نزد دكتر خليل جميل مستقيما روانه سقا خانه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام شديم چند قطره از آب سقاخانه را به دهان بچه چكانديم و پرچمى سبز رنگ نذر حضرت ابوالفضل عليه‌السلام براى سقا خانه آورده بودند، آن پرچم را هم گرفتيم و دور قنداق بچه پيچيديم و خطاب به حضرت گفتيم : يا ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، مى دانيد كه صادقانه خدمتگزار شما هستم ، شفاى اين بچه را از تو مى خواهم . سپس ‍ روانه منزل شديم و منتظر مانديم . اذان صبح بود كه مادرم مرا از خواب بيدار كرد. گفتم چه شد، بچه تلف شد؟ گفت : بچه دارد بازى مى كند. رفتم ديدم راه ادرار وى باز شده است . بحمدالله از آن به بعد، بر اثر قطره آبى كه از سقاخانه حضرت در دهان بچه ريخته بودم ، فرزندم خوب خوب شد و هيچ ناراحتى نداشت تا اينكه در سال ١٣٦١ ه‍ ش به جبهه هاى حق عليه باطل عزيمت كرد و پس از يك سال و يازده ماه كه در جبهه بود شربت شهادت نوشيد.

## ٩٥ - اثرى از غده ها ديده نمى شود

معجزه زير نيز از حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام براى شهيد سيد ناصر گلستانه مشاهده شده است :

٢ - در سال ١٣٤٠ ه‍ ش خداوند تبارك و تعالى فرزند پسر ديگرى به من داد كه نام او را سيد ناصر نهادم . زمانى كه كودك به سه ماهگى رسيد، در دو طرف سينه وى دو غده به بزرگى يك گردو ايجاد شد. او را پيش پزشك برديم ، پزشك معاينه كرد و گفت اينها غده است و چاره اى ندارد جز آنكه او را عمل كنيم . اما چون اين بچه ، به علت پايين بودن سن ، طاقت عمل جراحى را ندارد بايد چند سالى بگذرد تا قدرت جسمى او افزايش يابد و تاب عمل جراحى را داشته باشد.

بچه را برداشتيم ، به جايى كه سقاخانه را در روز عاشورا نصب مى كرديم برديم و از خاك آن زمين ، به نيت شفا و توسل به حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام كمى به سينه كودك ماليديم ، چند روز بعد متوجه شديم كه در سينه بچه اثرى از غده ها ديده نمى شود. وى نيز در سال ١٣٦٥ ه‍ ش شربت شهادت نوشيد.

٩٦ - دخترم شفا يافت

در مورد دخترم مريم گلستانه (متولد ١٣٣٨) نيز از حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام كرامتى مشاهده كرده ام كه شرح آن از قرار زير است :

٣ - در سن دو سالگى بود كه از درد شديد پاها ناله و شكايت مى كرد. ناگريز او را نزد دكتر برديم . دخترم آن قدر درد مى كشيد كه هيچ كس جرئت دست زدن به پاى او را نداشت . دكتر او را معاينه كرد و گفت بايد از دوپاى او عكس گرفته شود. وقتى عكس گرفتيم ، معلوم شد كه استخوان هر دو پا از سر زانو تا قوزك روى پا تمام ريشه زده است (مثل ريشه درخت ) و سر ريشه ها مثل سوزن به گوشت پا فرو مى رفت .

دكتر گفت بايد گوشت پا را بشكافيم و استخوان را بيرون آوريم و ريشه ها را بتراشيم ، ولى سن بچه كم است و طاقت عمل راندارد. كودك را از شدت ناراحتى بلند كرديم (مثل مار تكه تخته بود) و به سوى همان سقاخانه روانه شديم . شخصى در آن محل نشسته بود و مهر و تسبيح مى فروخت . از آن شخص خواهش كرديم صندوقش را مقدارى كنار بكشد تا از خاك آن روى پاى بچه بريزيم و مالش بدهيم . خاك را روى پاى كودك ماليديم و روانه منزل شديم . اينجا نيز طولى نكشيد كه متوجه شديم كودك ديگر شكايتى از پاهايش ندارد و به لطف خداى تبارك و تعالى و عنايات بنده خالصش ‍ حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام دخترم شفا يافت و درد و ناراحتى شديد وى برطرف شد.

## ٩٧. از اينها كدام يك ريش مى تراشيدند؟

آقاى منظور حسين جابر حسين الغارى مير پور خاص سند پاكستان ، از حوزه علميه قم ، در نوشته اى چنين آورده اند:

رئيس زندانهاى استان سند پاكستان ، در حرم مطهر حضرت معصومه عليها‌السلام نشسته بودند. ايشان در استان سند به عدالت و وثاقت معروف بوده ، به عنوان مومن كامل شناخته مى شوند. مردى عابد و زاهد و پرهيزكار هستند، و حكم على بن يقطين عصر خويش را دارند. مومنين بسيارى را از زندانهاى دولتى آزاد كرده اند.

ايشان ، كه از محضر آیت الله شيخ غلام مهدى نجفى (موسس دانشگاه جعفريه سند) و آیت الله سيد ثمر حسن زيدى (موسس مدرسه مشارع العلوم حيدر آباد سند) بسيار مستفيد و مستفيض ‍ شده اند، به من گفتند:

در سال ١٣٦١ ه‍ ق / ١٩٧١ ميلادى در حرم مطهر حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس عليه‌السلام نشسته بودم و مشغول عبادت و زيارت بودم . آن وقت من محاسن خود را مى تراشيدم . ناگاه شخصى نورانى كه چهره اش ‍ مثل مهتاب روشن بود و هيبت و عظمت داشت جلوى من آمد. جرئت نمى كردم كه با او همكلام شوم . بالاخره به من گفتند كه اى منظور حسين ، كلمه ايمان را ورد كن ! من روبروى آن جناب كلمه ايمان را ورد كردم . سپس ‍ از من پرسيدند: چه كسى به تو گفته است كه اين ، كلمه ايمان و اسلام است .

گفتم : حضرت پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيدند: آيا صاحب ولايت هستى و بر اميرالمومنين و امام حسين عليهما‌السلام و صاحب اين مشهد (حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام ) ايمان دارى ؟ گفتم : بلى الحمدلله . گفتند: از اينها، كدام يك ريش مى تراشيدند؟ من جوابى ندادم ، كه پشيمان و نادم بودم . آن بزرگوار به طرف ضريح مقدس روانه شده ، از نظر من غايب گشتند.

## ٩٨ - اى صاحب مشك كوچك مشكل من را حل كن !

جناب آقاى محمد علامه ، شاعر و مداح معروف اهل بيت عصمت و طهارت سلام الله عليهم اجمعين در تهران ، طى مرقومه اى چند كرامت از حضرت ابوالفضل عليه‌السلام فرستاده اند كه نوشته ايشان را با هم مى خوانيم :

١ - حضور حضرت حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ على ربانى خلخالى زيد توفيقاته العالى محترما عرضه مى دارد:

از كتاب كرامات حضرت ابوالفضل عليه‌السلام كه حاصل زحمات بى شائبه حضرت عالى مى باشد، بهره وافرى بردم . از اين حقير خواسته بوديد كه بنده هم كراماتى را نقل نمايم . با اينكه نمى خواستم در مقابل بزرگانى كه كراماتى را از آن حضرت بيان فرموده اند، مصدع شده باشم ، ولى به مصداق :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بلبل به باغ و جغد به ويرانه تاخته |  | هر كس به قدر همت خود خانه ساخته |

بعضى از مشهودات خويش از عنايات آن بزرگوار را به عرض مى رسانم :

سالى مشرف بودم به كربلا، درب صحن مطهر حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام ايستاده بودم كه ديدم صدايى از عربانه (درشكه ) بلند است . متوجه دختر ديوانه اى شدم كه سوار درشكه بود و محارمش اطراف او را گرفته بودند و او فرياد مى كشيد و تمام جمعيت نظاره گر را پريشان كرده بود. چند روز اين منظره تكرار شد و هر روز مى ديدم كه او را از حرم حضرت امام حسين عليه‌السلام به حرم حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام مى برند. تا اينكه روزى ديدم در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام جمعيتى گرد آمده اند. پرسيدم چه خبر است ؟ رفقاى من گفتند: كه پدر دختر، با زحمت زيادى دخترش را پايين پا خوابانده به ضريح بسته است و خود نيز به حضرت ملتجى شده است . جلو رفتم مشاهده كردم كه پدر، به رسم اعراب در هنگامى كه به مشكلى گرفتار شوند، عگال خويش را به گردن انداخته ، دو طرف چپيه را به ضريح مطهر بسته بود و گره روى گره مى زد و با هر گره اى يكى از اسامى و القاب حضرت را به كار مى برد. گاه مى گفت : اى برادر زينب ! و گاه مى گفت : اى علمدار حسين ! و گاه : اى سقاى طفلان حسين ! و گاه نيز: اى صاحب مشك كوچك ، مشكل من را حل كن !

يكمرتبه گره هاى كورى كه روى هم زده بود، باز شد و دختر از پايين پا بلند شد و گفت : بابا برايم زيارت عباس عليه‌السلام بخوان ! و بدين طريق شفا گرفت .

## ٩٩ - از خدا شفاى تو را خواستم

٢ - يكى از همكارانم نقل كرد: روز تاسوعا به بيمارستان بوعلى تهران رفتم تا براى مسئولين روضه بخوانم . ديدم جوانها يك پرچم سياه بالاى تخت خود زده اند (آيس من الحياه و آنس بالموت )، و مثل شمع مشغول آب شدن هستند. در آن ميان جوانى مرا صدا زد و گفت : آقا، من هم جوانم ، آرزو داشتم مثل همه جوانها براى حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام عزادارى كنم ...

تاسوعا و عاشورا گذشت ، روز اربعين در بازار نوحه مى خواندم ، جوانى عجيب سينه مى زد، تا مرا ديد جلو آمد و گفت : آقا، مرا مى شناسى ؟ گفتم : خير. گفت :

يادتان هست روز تاسوعا، بالاى تخت من آمديد؟ شب كه شما رفتيد، حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام آمد و به من فرمود: برخيز! گفتم : طاقت ندارم . گفت : از خدا شفاى تو را خواستم و الحمدلله بهبود حاصل شد.

## ١٠٠ - شيعيان خودشان ضريح خواهند ساخت

٣ - شش اماميهاى هند ضريح كوچكى براى حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام درست كرده بودند كه با بودن صندوق خاتم براى حرم كوچك بود. آنها كليددار را ديده و با عده اى كه به او داده بودند، او را وادار كرده بودند كه از مرحوم صنيع خاتم بخواهد مقدارى از صندوق خاتم روى مرقد مطهر را بريده ، كوچك كند تا بتوانند دور صندوق بگردند و نذورات جمع كنند. خبر به مرحوم آیت الله العظمى آقاى حاج سيد محسن حكيم رحمه‌الله رسيد و ايشان به حرم مشرف شدند. آن شب من هم توسط حضرت آیت الله آقاى حاج شيخ محى الدين ممقانى زيد توفيقاته العالى ، كه الان مقيم شهر مقدس قم هستند، به حرم مطهر دعوت شدم و در حالى كه قبر مطهر پيدا بود، اشعارى خواندم كه آقا خيلى گريه كردند. در اثناى مجلس ، هر چه كليددار آمد و خواست آن ضريح كوچك را روى قبر مطهر بگذارد ايشان فرمودند: شيعيان ، خودشان ضريح خواهند ساخت و چنين بود كه به دستور مرحوم آیت الله حكيم اين ضريح مطهر براى مرقد مقدس ‍ حضرت ساخته شد.

## ١٠١ - قبر كوچكى بود

٤ - حقير، چند سالى را با مرحوم حاج شيخ على اكبر واعظ تبريزى در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام عصرها منبر مى رفتيم و جمعيتى فوق العاده پاى منبر حاضر مى شدند . روزى يكى از خدام به بنده گفت : كليددار تو را مى خواهد. رفتم ، محبتى كرد و گفت : چيزى بخواه ! عرض كردم : احتياجى نيست ، اگر اصرار دارى محبتى فرموده دستور بدهيد كه به سرداب مقدس مشرف شوم و كنار قبر مطهر فيضى ببرم . يك روز بعد از ظهر به معيت دو نفر از دوستان اجازه دادند كه به سرداب بروم . وقتى كه غسل كرده و آماده تشرف شديم ، يك نفر از افراد ايرانى اهل مازندران رسيد و گفت ترا به خدا هر جا مى رويد مرا هم ببريد.

جاى همه دوستان خالى ، از كنار علقمه مشرف شده ، و پس از عبور از يك راه روى كوچك ، كنار قبر مطهر رسيديم . قبر كوچكى بود. گفتم : عباس بلند قد، با اين قبر كوچك ؟ يادم آمد كه حضرت سيدالساجدين بدن قطعه قطعه حضرت را جمع كرده و دفن نموده است ...

## ١٠٢ - واعظ دل سوخته

٥ - اوايل منبر رفتم كه شايد حدود ٥٥ سال قبل باشد، شبها منزل مرحوم حاج غلامحسين مس فروش (واقع در باغ حاج محمد حسن ، خيابان رى تهران ) با مرحوم نظام رشتى ، واعظ دلسوخته اهل بيت عليهم‌السلام منبر مى رفتيم . شب آخر اين شعر را خواندم :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين همه دانند كه روز نبرد |  | كس نكند ناله و اظهار درد |
| چون به سر نعش برادر نشست |  | شاه چرا گفت كه پشتم شكست ؟ |
| ديد كه لشگر همه در هلهله |  | كف زن و شادان ، همه در ولوله |
| يعنى شاها علمت سرنگون |  | قد علمدار تو شد غرق خون ! |
| گفت فلك ، روز اميرى گذشت |  | گوى به زينب ، كه اسيرى رسيد |
| در شب ديجور اگر خواب نيست |  | گو به سكينه كه دگر آب نيست |

يادش به خير، روح اين سوخته اهل بيت عليهم‌السلام هميشه شاد باد و با ارباب با وفايش محشور باد!

## ١٠٣ - اقليت هاى مذهبى نذر كرده اند

٦ - ايام عاشورا، يكى از مجالس شبهاى من در تهران ، ميدان هفت تير، هيئت ثارالله ، برگزار مى گردد. سال گذشته ، شب تاسوعا، ديدم گوسفند فراوانى آورده اند. يكى از موسسين هيئت گفت : مقدارى از آن گوسفندها را اقليت هاى مذهبى نذر كرده اند و فردا، اطعام ظهر تاسوعاى ما بيشتر براى اقليت هاى مذهبى است كه به طرز بسيار جالبى تقديم آنها مى نماييم و آنها نيز با اشتياق فوق العاده و اشتهاى زائد الوصفى آن را ميل مى نمايند.

از بنده پرسيدند كه چه تابلوى بنويسيم ؟ عرض كردم : مرقوم نماييد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شمع ما امشب ضيافت مى كند پروانه را |  | مى توان قربان شدن مهمان و صاحبخانه را! |

ميزبان : علمدار حسين ، حضرت عباس عليه‌السلام مهمان : اقليت هاى مذهبى . در خاتمه ، بنا به اصرار حضرت حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ على ربانى خلخالى نوحه اى را هم به رسم يادگار تقديم مى نمايم :

كنار نهر علقمه گفتى عزيز فاطمه اى ساقى لب تشنگان پشتم شد از داغت كمان برادر من ، برادر من (٤ بار) ديشب به دور خيمه ها مى گشتى از مهر و وفا اكنون ز جور اشقيا دست از تنت گشته جدا برادر من ، برادر من (٤ بار) يار و غمخوار منى مير و علمدار منى نور دو چشمان منى سقاى طفلان منى برادر من ، برادر من اى زاده فخر عر ب ماه بنى هاشم لقب اطفالم از سوز عطش در خيمه گاهم كرده غش برادر من ، برادر من اى نازنين برادرم پشت و پناه خواهرم برخيز و برپا كن لوا آبى ببر در خيمه ها برادر من ، برادر من اى يادگار مرتضى چگونه بينم از جفا عمود آهن بر سرت صد پاره پاره پيكرت برادر من ، برادر من

از مولف دانشمند و بزرگوار كتاب تشكر كرده و از عموم خوانندگان التماس ‍ دعا دارم . اميد است خداوند محبت اين خاندان را روز به روز در دل ما زيادتر نموده ، در دنيا از زيارت و در آخرت از شفاعتشان محروم نفرمايد..

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هديه مور به دربار تو اى آيت نور |  | غير ران ملخى نيست كه تقديم كند |

اين كرامات در روز ترويه ٨ ذى الحجت الحرام به دفتر انتشارت مكتب الحسين عليه‌السلام رسيده است .

## ١٠٤ - كودك مرده زنده شد!

جناب حجت الاسلام و المسلمين ، حامى مكتب اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام آقاى سيد حسين حسينى تهرانى ، فرزند آیت الله آقاى حاج سيد محمد على حسينى تهرانى حفظه الله تعالى ، طى مكتوبى مورخ ٢٠/٧/٧٤ شمسى چنين نوشته اند:

در سفر تيرماه ١٣٦٨ هجرى شمسى به مشهد مقدس ، شبى در صحن گوهر شاد با عم مكرم ، جناب آقاى سيد محمدرضا حسينى حجازى ، كه ساكن مشهد مى باشند، ملاقات كردم . به اتفاق دقايقى را در صحن نشسته و گفتگو مى كرديم . در اثناى سخن ، ايشان داستانى را از كرامات قمر بنى هاشم ، باب الحوائج الى الله ، حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام نقل كردند، و من نقل اين داستان را از الطاف حضرت ثامن الحجج عليه آلاف التحيه و الثناء در آن سفر مى دانم . ايشان گفتند:

روزی جناب آقاى معتمدى ، خياط همسايه مسجد قائم تهران واقع در خيابان سعدى شمالى ، به مغازه من كه يك دكان زرگرى در خيابان منوچهرى بود آمد و اين داستان را از جريان تشرفش به عتبات عاليات كه در دوران قبل از انقلاب انجام شده بود نقل كرد:

در حرم حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام مشغول زيارت بودم ، مردى از اعراب باديه جعبه اى را كه با طناب بسته بودند نزد ضريح مقدس آورد و سپس خود رفت و در گوشه اى ايستاد. آنگاه مرد و زن رشيدى با هيئت و لباس اشرافى وارد شدند و بالاى سر جعبه ايستاده ضريح مبارك را گرفته و به شدت تكان دادند و چيزهايى به عربى گفتند لحظاتى نگذشت كه جعبه تكانى خورد، طنابها كنار رفت و با كمال تعجب ديديم پسر بچه ١٠ - ١٢ ساله اى از ميان آن سر برآورد! مردمى كه شاهد ماجرا بودند، با ديدن اين واقعه شگفت ، از مردى كه اول بار جعبه را آورده بود سر ماجرا را جويا شدند. او گفت : اين مرد و زن ، كه رئيس قبيله اى از عشاير عربند، اولاد نداشتند. رياست قبيله هم در بين آنان موروثى است . پس از گذشت سالها، خداوند اين يك پسر را به آنها داده بود، لكن مدتى بود كه پسر مريض شده و معالجات گوناگون در مورد وى فايده اى نبخشيد، تا آنكه به عنوان تنها راه باقى مانده تصميم گرفتند او را خدمت حضرت بياورند. مواظبت از وى در بين راه را هم ، كه بيش از دو روز به طول انجاميد، بر عهده من كه خادمشان هستم گذاردند. در بين راه حال بچه سخت تر شد و از دنيا رفت . او را در اين جعبه گذارده و درب آن را بستم ، ولى براى آنكه پدر و مادرش دلشكسته و نااميد نشوند موضوع را به آنها نگفتم . اما حقيقت آن است كه دو روز بود فرزند آنها مرده بود و شما ديديد كه چگونه ، با كرامت و عنايت حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام ، جان رفته ، به كالبد بازگشت و سلامت خود را به دست آورد. اينجا بود كه پدر و مادر و همراهان او تصميم گرفتند بچه را نزد شيخ و بزرگى كه در كربلاى معلى داشتند ببرند. من هم به دنبالشان رفتم .

شيخ آنجا از پسر پرسيد: چه ديدى ؟

گفت : من مرده بودم ، زمانى كه پدر و مادرم به حضرت متوسل شدند، فرشته اى روح مرا به غرفه اى بسيار زيبا و نورانى در آسمان برد دم در ايستاد. آقايى كه دو دست از بازو نداشتند جلو آمدند. فرشته خدمت ايشان عرض حاجت كرد. آقا به داخل غرفه رفتند. درون غرفه شخصى باهيبت و جلال و جمال تمام نشسته و دو آقازاده بر روى زانوان راست و چپ خود داشتند (شايد كه آن آقا، وجود مبارك پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آن دو فرزند امام حسن و امام حسين عليهما‌السلام بودند) قمر بنى هاشم به ايشان گفتند: اين مورد را هم عنايت بفرماييد! در جواب فرمودند: كارش تمام شده است ! حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام عرضه داشتند: حال كه اينگونه است ، پس بفرماييد لقب باب الحوائجى را از روى نام من بردارند، من ديگر باب الحوائج نباشم و مردم نااميد برگردند!

در اين هنگام ديدم آقا دست به دعا بلند كرد و حضرت باب الحوائج راضى و مسرور به سوى ما آمدند و به آن فرشته همراه من گفتند: روح او را به بدنش ‍ برگردانيد و اينگونه من به زندگى برگشتم .

## ١٠٥ - فرزندم را حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام شفا داد

آیت الله آقاى حاج سيد حسين موسوى كرمانى فرمودند:

زمان آیت الله العظمى آقاى حاج آقا حسين طباطبايى بروجردى قدس‌سره (متوفاى سال ١٣٨٠ ق ) پسرم مريض شد و او را نزد دكترهاى آن زمان بردم . يكى از آنان ، دكتر صباحى بود. وى پس از معاينه و آزمايش فرمود: آپانديس ‍ دارد و من ترديد داشتم كه اينها تشخيصشان درست باشد. در همان روزها، خانواده حضرت آیت الله العظمى بروجردى (قدس‌سره ) به منزل ما آمد و وقتى بچه را در چنين حالى ديده بود، ماجرا را به عرض آقا رسانده بود.

حقير در آن وقت ، به امر معظم له ، همراه جمعى در بيرونى منزل ايشان اشتغال به نوشتن وسائل الشيعه داشتم . فرداى آن روز كه من به منزل آقا رفتم ، ايشان پس از احوالپرسى به بنده فرمودند: شما چرا نسبت به فرزندتان بى اعتنا هستيد؟ عرض كردم : حضرت آقا، بنده بى اعتنا نيستم ، به قول اين دكترها اطمينان ندارم .

معظم له با آقاى حاج محمد حسين احسن ، كه منشى ايشان بود، فرمودند: به بيمارستان نكويى تلفن بزن و به آقاى دكتر قره گزلو بگو كه برود بچه آقا حسين را ببيند. او برايم با بچه محمد حسن فرق نمى كند (چون يك ماه قبل دكتر قره گزلو، صادق نوه آقا را عمل جراحى كرده بود) دكتر به منزل ما آمد. من و فرزندم همراه دكتر به بيمارستان نكويى رفتيم و خود دكتر وى را آزمايش كرد. تشخيص ايشان هم اين بود كه ، آپانديس است . چون روز پنج شنبه بود، دكتر فرمود عمل ، روز شنبه انجام مى گيرد، مى خواهيد وى را در بيمارستان بخوابانيد، نمى خواهيد به منزل برده و صبح شنبه او را بياوريد. گفتم : به منزل مى رويم و صبح شنبه مى آييم بعد از نماز استخاره كردم ، خوب نيامد. لذا نبردم .

شنبه و يكشنبه گذشت ، صبح دوشنبه باز حضرت آیت الله بنده را به حضور طلبيدند. و فرمودند چرا مسامحه مى كنيد؟ عرض كردم : استخاره بد آمد. فرمودند اگر اينجا اطمينان نداريد ببريد تهران . عرض كردم : امروز عازم تهران هستم . معظم له تاكيد بسيارى براى رفتن فرمودند. بنده همراه فرزندم به تهران رفتم (پسر مرحوم قائم مقام الملك رفيع ، دكتر بود در كوچه برلن ). يكسره به خانه ايشان رفتم ، پس از معاينه فرمود: شما را مى فرستم نزد دكترى كه فرزند خودم را نزد او فرستادم . آن دكتر، خيابان پهلوى مقابل كافه شهردارى مى باشد. نزد آن دكتر، كه سيد پير مردى به نام دكتر پايا بود، رفتم و جريان را گفتم . آزمايشها را كه ديد، گفت خودم بايد آزمايش كنم . نسخه اى نوشت ، رفتم براى آزمايش . گفتند سه روز ديگر بياييد جواب بگيريد.

شب سوم ، كه صبح آن بايستى مى رفتم جواب مى گرفتم ، هر چه كردم خوابم نبرد. فكرم ناراحت بود كه اگر فردا گفتند بايد فرزندت عمل شود چه كنم ؟ حال اضطرار برايم پيدا شده بود. بعد از نيمه شب ، برخاستم وضو ساختم مشغول تهجد و نماز شب شدم . نزديك طلوع فجر، كانه برقى به قلبم زده شد كه ، چرا از توسل به درخانه محمد و آل محمد صلوات الله عليهم اجمعين غافلى ؟ شروع به گريه كرده ، گفتم : خداوندا، به حق چهارده نفس مقدس و به حق حضرت ابوالفضل العباس باب الحوائج عليه‌السلام ، فرزندم را شفا بده . ضمنا نذر نمودم كه يك گوسفند نيز قربانى كنم و به فقرا بدهم تا از اين گرفتارى نجات حاصل كنم . فردا رفتم جواب آزمايش را گرفته و نزد دكتر بردم . پس از مطالعه فرمود: اصلا در آزمايشهاى بنده اثرى از آپانديس نمى باشد و بچه شما كاملا سالم مى باشد فقط در اثر اينكه چند روز غذا نخورده ، قدرى ضعيف شده است و نسخه تقويتى نوشت !

با خود گفتم : اين است اثر دعا و تضرع به پيشگاه خداوند متعال و توسل به درگاه محمد و آل محمد صلوات الله عليهم اجمعين . يا من اسمه دواء و ذكره شفاء

## 

١٠٦ - جوان شيعه فرار مى كند

جناب حجت الاسلام آقاى سيد شهريار رضا عابدى پاكستانى ، كه يكى از طلاب متدين حوزه علميه قم مى باشند، نقل كردند:

در هندوستان بين يك جوان شيعه و سنى مشاجره مى شود. جوان شيعه فرار مى كند و پليس در صدد بر مى آيد كه او را دستگير كند. على القاعده نمى بايستى در آن موقعيت حساس به منزلش برود، چون بيم آن بود كه تحت تعقيب پليس باشد. ولى جوان به منزل مى رود و پليس هم او را تعقيب مى كند. در منزل ، او در زير ميز اطاق رفته ، خود را مخفى مى كند و مادر خواهر و بستگان نزديكش شروع به خواندن دعا و توسلات كرده و متوسل به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام مى شوند و ذكر شريف يا كاشف الكرب عن وجه الحسين عليه‌السلام اكشف كربى بحق اخيك الحسين عليه‌السلام را مى خوانند. پليس براى پيدا نمودن او داخل خانه شده همه جا را مى گردد، و حتى زير ميز را هم نگاه مى كند، ولى در اثر توسلات مزبور بويژه توسل به قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام او را پيدا نمى كنند.

## ١٠٧ - عنايات خاصه مولا ابوالفضل العباس عليه‌السلام ديباچه هيئت انصار العباس تهران

نامه جناب عمده الحاج و العمار آقاى حاج حسين بنكدار مسئول محترم هئيت انصار العباس تهران طى مكتوبى به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام چگونگى بنيان و بناى اين هيئت محترم و فعاليت آن را كه هر هفته در تهران همانند خورشيد مى درخشد و كراماتى كه در آن هيئت واقع شده است ارسال داشته اند كه ذيلا مى خوانيد:

١ - در روز عيد غدير خم به سال ١٣٧٢ شمسى قريب به چهل نفر از محبين اهل البيت عليهم‌السلام طى يك گردهمايى تصميم به تاسيس هيئتى گرفتند و پس از بحث و گفتگو و توافق همه راجع به نام هيئت ، پيشنهاداتى شد كه در نهايت به اتفاق نام مبارك انصار العباس عليه‌السلام تهران برگزيده گشت . پس از آن روز بلافاصله در اولين جمعه ، صبح جلسه هيئت با حضور ٢٠٠ نفر از آقايان و بانوان تشكيل گرديد، هيئت از همان روز نخستين به وسيله تلويزيون مداربسته ، مجلس بانوان را نيز پوشش مى داد.

جمعيت اوليه در شروع اولين برنامه حدود ٢٠٠ نفر بود، ولى به علت نظم خاص برگزار كنندگان و خادمين و همچنين استفاده از مادحين و سخنرانان طراز اول ، به فاصله حدود يك ماه تعداد جمعيت به بالاى ٥٠٠ نفر رسيد و پس از دو ماه بيش از ١٠٠٠ نفر از دوستداران اهل البيت عليهم‌السلام زير پرچم علمدار كربلا حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام جمع شده و ندبه كنان سر به آستان مقدس امام زمان (عجل الله تعالى فرجه الشريف ) مى ساييدند. هم اكنون تعداد جمعيت روزهاى عادى به حدود ١٥٠٠ نفر و در مناسبتهاى خاص اعياد مذهبى و يا مراسم سوگوارى ائمه اطهار عليهم‌السلام به بيش از ٣ تا ٥ هزار نفر مى رسد و لذا در سطح تهران كمتر خانه اى است كه گنجايش خيل مشتاقان اين هيئت را داشته باشد. در بسيارى از مراسم اجبارا از دو يا سه خانه بزرگ استفاده نموده ، گاهى كوچه و خيابانهاى مجاور را نيز براى پذيرايى از مدعوين فرش مى نمايند.

به منظور تشويق و ترغيب مردم به كارهاى خداپسندانه اى چون يارى رساندن به مستمندان مخصوصا فرزندان ايتام و فقرا، همه ساله قبل از عيد نوروز مبالغ قابل توجهى جمع آورى شده ، براى آنان البسه تهيه و در اختيار آن عزيزان قرار مى دهند. هيئت ، تاكنون همه ساله برنامه هايى را در آسايشگاه سالمندان و معلولين كهريزك برگزار نموده است كه هم عامل گشايش روحى براى آن عزيزان بوده و هم كمكهاى مادى به آن مكان صورت گرفته است . نيز هر سال ٢ بار مسافرت به كنار مرقد مطهر على بن موسى الرضا عليه‌السلام و مسافرتهايى به سوريه و كنار مرقد مطهر حضرت زينب عليها‌السلام و حضرت رقيه عليها‌السلام داشته است . همچنين مبتكر چاپ تابلوهاى (غيبت ، ممنوع ) بوده و هر سال هزاران عدد از اين تابلوها را بين مدعوين محترم پخش نموده و تعداد كثيرى از اين تابلوها نيز به وسيله اعضاى هيئت به شهرستانها فرستاده و در مراسم مذهبى آن ديار توزيع گرديده است .

## ١٠٨ - هيچگونه آسيبى به مغازه نرسيد

٢ - حاج حسن تاج كه فعلا هر سال در روز ميلاد صاحب پرچم بانى هيئت مى باشد در بازار تهران مغازه اى دارد كه به قول خودش بيمه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام است . چندى قبل ، قسمتى از بازار تهران در آتش سوخت ، به گونه اى كه مغازه هاى اطراف آن بكلى سوخت ولى هيچ گونه آسيبى به مغازه ايشان نرسيد! روز بعد كه بازاريان به آن محل مراجعه كردند با كمال تعجب ديدند كه تمام مغازه هاى اطراف سوخته ولى به اين يك مغازه آتش سرايت نکرده است و بدينسان حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام اين مغازه را از آتش مصون نگهداشت .

## ١٠٩ - تو چكار كرده اى ؟

٣ - سال قبل ، يكى از خانمها كه غده اى سرطانى در كنار معده اش به وجود آمده ، هر روز لاغرتر وضعيف تر مى نمود، پس از سونوگرافى قرار شد تحت عمل جراحى قرار گيرد. وى روز قبل از عمل ، به هيئت مراجعه و پس از بوسيدن پرچم سبز قمر بنى هاشم عليه‌السلام اظهار مى كند: آقا جان ، شما افراد خارج از مذهب شيعه را شفا مى دهى ، بنده كه از محبين شما هستم توسلم را كوتاه مگردان !

صبح روز بعد احساس مى كند كه حالش بسيار خوب شده است . پس از مراجعه به بيمارستان پزشك جراح كه او را سرحال مى بيند به او كمى شك مى كند و مجددا از معده ايشان عكسبردارى مى كند و با كمال تعجب از مشاهده عدم وجود غده مى گويد باور كردنى نيست ، غده محو شده . تو چكار كرده اى ؟ مريض مى گويد: به دكتر حقيقى مراجعه كرم و شفا پيدا كردم ، آن دكتر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام مى باشد.

## ١١٠ - هيج اميدى به بهبودى او نداشتند

٣ - در سال ١٣٧٣ شخصى به نام حاج آقا صالحى با مراجعه به هيئت ملتمس دعا گشت و با ناراحتى تمام اظهار نمود كه چون رگهاى قلبم بسته و نيز دريچه آن فراخ گرديده است عمل جراحى بسيار سختى در پيش دارم ، و متوسل به ذيل عنايت حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام گرديد. پزشكان كه ايشان را مورد عمل قرار دادند هيچ اميدى به بهبودى او نداشتند. آنان اميدى به موفقيت عمل نداشتند و صرفا روى اصرار زياد نزديكان مريض دست به اين جراحى خطرناك زدند.

روز بعد از عمل ، پزشكان با تعجب زيادى مريض را كاملا بهبود يافته ديدند و همگى اظهار نمودند كه اين يك معجزه بوده و بهبودى مريض عامل ديگرى داشته است .

حاج آقا صالحى كه در رودهن كارخانه اى دارد، هر سال در سالگرد عمل (٢٣ مهرماه ) غذاى زيادى طبخ و بين كارگران چندين كارخانه تقسيم مى نمايد.

## ١١١ - دست نياز به دامان فرزند ام البنين عليهما‌السلام

٤ - در پاييز سال ١٣٧٢ حاجيه خانم خواهر آقاى دكتر مناقبى واعظ، در حاليكه دو عصا در زير بغل داشت و مدتها از سرطان استخوان رنج مى برد به هيئت مراجعه كرد و دست نياز به دامان فرزند ام البنين عليها‌السلام دراز نمود. ايشان به مدير هيئت اظهار داشت كه ، بگوييد مداحان اهل البيت عليهم‌السلام براى من دعاى امن يجيب بخوانند و از عباس بن على عليهما‌السلام بخواهند مرا شفا عنايت فرمايد. امر ايشان اجابت شد.

هفته بعد، صبح جمعه ، بدون عصا و يا كوچكترين ناراحتى به هيئت مراجعه كرد و در حاليكه چند جعبه شرينى در دست داشت ، با شادى فراوان اظهار نمود كه از آقا شفا گرفتم ! و اين امر موجب خشنودى و مسرت همگان گشت .

## ١١٢ - اشك ريزان از آقا مى خواهد كه نااميدش نكند

٥ - در روز چهارشنبه ٣١/٥/٧٥ به يك معلم مشهدى تلفن مى شود كه فرزند سربازت در پادگانى در تهران بسترى است . وى هر دو كليه اش را از دست داده و به حالت اغما در بستر افتاده است . تا از بين نرفته است ، بيا و او را ببين !

پدر، همان روز حركت كرده ، صبح پنجشنبه ١/٦/٧٥ به تهران وارد مى شود و پس از سرزدن به منزل يكى از دوستانش ، بلافاصله به بيمارستان مراجعه مى كند و فرزندش را در حالت اغما مشاهد مى نمايد. گريان و نالان ، به منزل دوستش بر مى گردد. دوست او اظهار مى دارد كه فردا صبح ، هيئت انصار العباس عليه‌السلام تهران در محل زيارت امامزاده صالح در صحن مطهر برنامه دعاى ندبه دارد. تاكنون خيلى از افراد به قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام متوسل شده ، شفا گرفته اند، تو نيز شركت كن . فردا صبح ايشان به محل برگزارى مراسم مى رود و با مشاهده پرچم سبز حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، اشكريزان ، از آقا مى خواهد كه نااميدش نكند و فرزندش را شفا عنايت فرمايد.

بعد از ظهر همان روز به بيمارستان مراجعه مى كند و با كمال تعجب ، فرزندش را سالم روى تخت نشسته مى بيند! وقتى او را در آغوش مى گيرد و از حالش جويا مى شود، فرزند سربازش مى گويد: امروز صبح در حاليكه متوجه هيچ جيزى نبودم ، ناگهان نور سبزى درخشيدن گرفت . دو پرتو سبز رنگ از آسمان به طرف زمين كشيده شده و هر لحظه به من نزديك مى شد. وقتى نور كاملا نزديك گرديد، هر يك از دو پرتو با چيزى مانند خرما وارد بدن من شدند و هر يك از دو خرما در يك پهلوى من قرار گرفت . بلافاصله به هوش آمدم و ديدم كه حالم بهتر شده و اكنون هيچ گونه احساس ناراحتى ندارم . هفته بعد از آن (جمعه ٩/٢/٧٥) پدر و پسر، هر دو به هيئت آمدند و پدر جريان واقعه را در پشت ميكروفون براى افراد هيئت تعريف كرد.

## ١١٣ - اين آقا اباالفضل العباس عليه‌السلام هستند و تشريف آورده اند تا تو را شفا بدهند

شرح شفا يافتن خانم فاطمه رستمى پور، سال ١٤١٨ ه‍ ق به يد با كفايت حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام همزمان با خجسته زاد روز شمس الشموس وانيس النفوس حضرت على بن موسى الرضا عليه‌السلام :

نام بيمار: خانم فاطمه رستمى پور - ٤٨ ساله

محل سكونت : كرمان ، پارك مطهرى ، كوچه ١٢ مترى سيدالشهدا جنب پيش دانشگاهى ، پلاك ١٤ منزل آقاى نظرى

مدت بيمارى : حدود ٥ ماه

تاريخ مراجعه دكتر ٨/١٠/٧٦ تاريخ آزمايش : ٩/١٠/٧٦. تاريخ تشخيص : ١٣/١٠/٧٦.

نوع مرض : سرطان

پزشك معالج : آقاى دكتر منصورى ، متخصص سرطان شناسى

نقل از: خانم طيبه نظرى ، فرزند

السلام عليك يا شمس الشموس و السلام عليك يا قمر بنى هاشم

ماردم ، كه زنى ٤٨ ساله و بسيار فعال بود، مدت ٥ ماه قبل متوجه شدم مادرم كه زنى ٤٨ ساله و بسيار فعال بود احساس كسالت و خستگى مى كند و از درد دست و ناراحتى دانه زير بغل مى نالد. با بزرگتر شدن دانه و افزايش ‍ ميزان ناراحتى ، به دكتر مراجعه كرديم دكتر ما را جهت راديولژى ، آزمايش ‍ خون و سونوگرافى راهى آزمايشگاهها نمود. بعد از مشاهده نتايج آزمايشها قرار شد مادر را جراحى كرده و دانه مزبور را بردارند. در حين عمل جراحى ، متوجه شدند دانه برداشتنى نيست . چه ، تمام غدد لنفاوى را فراگرفته بود، به حدى كه در قسمتهاى گردن و سينه از روى پوست هم آثارش هويدا بود. بدون اقدام موثر محل برش را بخيه كردند و مادر را روانه خانه !

اميد ما جز به خدا قطع ، و دلها متوجه او گرديد. با افزايش ناراحتى و درد دست مادر جهت شيمى درمانى به آقاى دكتر منصورى مراجعه كرديم . ايشان گفت : به اميد خداوند شروع مى كنيم ولى اميدى به زنده ماندن مريضتان نيست ! همه بيتابى مى كرديم و هر يك پيشنهادى ارائه مى داديم . دكتر نسخه اى يك هفته اى نوشت كه در خانه استفاده شود و بعد به بيمارستان مراجعه شود!

در همين اثنا! يكى از همسايگان مادرم ، خواب ديد كه اطراف زيارتگاه ده زيار (سقاخانه ابوالفضل العباس عليه‌السلام ) يك گله گوسفند مشغول چرا هستند و خانم رستمى پور (مادرم ) در حاليكه سالم است داخل گله شد و يك راس گوسفند بزرگ را گرفته ، مقابل سقاخانه آورده و كشت ، بعد هم مشغول زيارت گرديد.

خواب را براى ما نقل كرد و در پى آن ، ما خواهر و برادرها تصميم گرفتيم مادرمان را به محل زيارتگاه ده زيار ببريم و گوسفندى هم قربانى و خيرات كنيم .

روز سه شنبه اى مطابق با ميلاد فرخ بنياد حضرت ثامن الحجج على بن موسى الرضا عليه آلاف التحيه و الثناء از كرمان حركت كرديم و دو ساعت مانده به غروب به زيارتگاه رسيديم . در آنجا نخست به چهارده معصوم عليهم‌السلام متوسل شديم ، بعد زيارت عاشورا خوانديم و ضمنا به همان طريق گوسفند را تهيه كرده ، ذبح و خيرات نموديم ، به كرمان كه برگشتيم ، مادرم بر اثر خستگى ساعت ٨ خواب رفت . در عالم رويا ديد پسرش ، كه شهيد شده است ، همراه آقايى رشيد كه نقاب بر صورت دارد وارد اطاق شدند. فرزندش مى گويد: مادر، اين آقا (ابوالفضل العباس عليه‌السلام ) هستند و تشريف آورده اند تو را شفا دهند. در اين حين مادر مى گويد حس ‍ كردم آقا دستشان را بر دانه اى كه آزارم مى داد گذاشتند و فرمودند: تو كسالتى ندارى ، بهتر شدى ، بلند شو! بچه ها نقل مى كنند: مادر كه اين اواخر با كمك ديگران از جا بر مى خاست و از غذا خوردن نيز افتاده بود گريه كنان با صداى بلند از خواب پريد و با سرعت نشست و گفت : آقا ابوالفضل العباس عليه‌السلام اينجا بودند، ببينيد مرا شفا دادند! نگاه كرديم ديديم آثارى از برآمدگى آن دانه نيست . به دكترها مراجعه كرديم و آنان نيز آثارى از بيمارى سابق نيافتند.

آرى بحمدالله نظر شفا بخش باب الحوائج ، اين باب حاجات خلق خدا و ساقى لب تشنگان نينوا، چاره ساز شد. اميد است شهپر لطفش بر سر همگى مان سايه افكند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بر آن باب حاجات خلق خدا |  | ز دنيا و از اهل دنيا درود |
| خداوندا عمويم را نگه دار |  | ازين صحرا ازين گرگان خونخوار |
| همه ما را به قربان عمو كن |  | همه ما را بلا گردان او كن |
| بدان سرعت كه رفتى سوى ميدان |  | چرا ماندى نمى آيى عموجان |
| كجايى تا ببوسم دستهايت |  | ندارم از عطش ديگر شكايت |
| دلم گويد عمو ديگر نيايد |  | دگر آن مهر جان پرور نيايد |
| همه اى كودكان آمين بگوييد |  | مخواهيد آب ، عموجان را بجوييد |

## ١١٤ - صداى دلنوازى به گوشم خورد

جناب حجت الاسلام و المسلمين ، آقاى حاج شيخ برات على خدايى اردبيلى ، طى نامه اى دو كرامت به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام فرستاده و چنين مى نگارد:

١ - جناب خلدآشيان آقاى كربلايى احد، ساكن روستاى تازه قشلاق يورتچى از توابع اردبيل مردى صالح و متقى بود كه در مجالس عزاى امام حسين عليه‌السلام و مصائب اهل بيت عليهم‌السلام شركت مى كرد و بسيار مى گريست . از آن مرحوم ، دو كرامت نقل شده است كه ذيلا مى خوانيد.

قبل از نقل دو كرامت ، در خور ذكر است كه در ايام گذشته مردم منطقه معتقد بودند از علامات شيعه اين است كه به زيارت كربلاى معلى برود، و صورت بر تربت اقدس آن حضرت بسايد. لذا جمعيت دسته دسته و فوج فوج به سوى كربلا رهسپار مى شدند و خيل بازماندگان نيز دلهاشان به هواى كوى يار پرواز مى كرد. ضمنا هر فوج كه حركت مى كرد، چاووشى داشت و در مسير راه نيز هر كه مى شنيد با آب و طعام لذيذ به استقبال مى آمد و مردم با ديدن زوار غالبا نذرى به زوار بكنند، مثلا مى گفتند: يا حضرت اباالفضل العباس ، چنانچه از اين مرض مهلك شفا يابم اين اسب را به زوار آستان ملك پاسبان حضرتت مى دهم تا در طول مسافرت از آن استفاده كنند، نوعا هم حاجاتشان برآورده مى شود و به نذر خويش عمل مى كردند.

از شهرستان اردبيل تا آبادى كوراييم ، يك منزل بود كه بعد از طى مسافت ، شب را در آنجا سحر مى كردند.

عبور كربلاييها از اين محل بود، و مرحوم آیت الله حاج ميرزا على اكبر مجتهد اردبيلى ، كرارا در منزلگاه كوراييم اجلال نزول مى فرمودند.

مرحوم كربلايى احد مى گفت : من در سن هشت ، نه سالگى كنار جاده سالكين كربلا چند راس گاو مى چراندم و از صداى چاووشان ، روحم به ديار عاشقان پرواز مى كرد، و خلاصه از عشق زيارت كربلا بيقرار بودم .

يك روز ديدم دسته هاى كاروان پشت سر هم در حركت بوده ، طبق معمول ، هر كاروان چاووش مخصوصى دارد و در دست هر چاووشى پرچم حضرت اباالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام است . اهالى تازه قشلاق به دنبال پرچم به راه افتاده و اشكريزان آنان را بدرقه كردند و بعد از طى مقدارى از راه بازگشتند. من نيز گاوها را به طرف ده رها كردم و به بدرقه زوار پرداختم ، اما همچون ديگران بازنگشتم ، و اين در حالى بود كه حتى يك لحظه طاقت هجران از آغوش مادرم را نداشتم .

بارى ، از خانواده و بستگان دل كنده و به عشق ديدار مرقد يار، با دو قطعه نان خشك ، در التزام ركاب زائرين راه كربلا را در پيش گرفتم و از همان آغاز، مثل يك خادم ، به خدمت كاروان كمر بستم . زائرين چند ماه در كربلا اقامت جستند و در اين مدت هر روز به زيارت حضرت اباعبدالله الحسين عليه‌السلام و نيز زيارت سردار كربلا مى رفتند وبراى بوسيدن قبور و حرم آن عزيزان هيچ نظم و ترتيبى را رعايت نمى كردند. روزى ، من عاشق دلباخته و غريب بى كس با آن قد كوچك و جثه ريز دل به دريا زده ، از جمعيت خود را به ضريح آن علمدار باب الحوائج رساندم و در اثر اين امر، در زير پا مانده و از رفتن بازماندم ، در نتيجه ، مرا به گوشه ايوان بردند و مرحمتش را لمس ‍ نمودم و براى خود نيروى ابدى گرفتم .

همچنين به زيارت نجف اشرف رفته ، مرقد مطهر على بن ابى طالب عليهما‌السلام را زيارت نموديم ، سپس به زيارت امام موسى كاظم عليه‌السلام و بعدا هم به زيارت عسكريين عليهما‌السلام رفتيم و پس از زيارت سرداب مقدس ، عراق را به مقصد ايران ترك كرديم .

در طول راه ، من همواره پياده بودم و با وجود هواى گرم تابستان و گرد و غبار ناشى از سم ستوران در مسير راه ، همواره مى كوشيدم قدمهاى تندى برداشته ميانه كاروان حركت كنم . زيرا ترس داشتم كه از كاروان عقب بمانم و گرفتار اعراب عنيزه - كه داستان قساوتشان ما را سخت نگران ساخته بود - بشوم سرعت و فعاليت زياد و نيز نامناسب بودن برنامه غذايى ، سبب شد كه در راه مسموم شوم . همراهان ، مرا در حاليكه دچار حال قى و اسهال بودم ، يك منزل با مشقت راه بردند و به همين علت آب بدنم كم شد. از آن پس ، چون حالم خيلى خراب بود، مرا در يكى از كاروانسراهاى قديمى در بيابان گذاشتند و با قلب سوخته به سوى وطن حركت كردند. اينك من در حال بيهوشى و به طور نيمه جان در گوشه كاروانسرا روى خاك افتاده ام و نه غذايى دارم و نه آبى ، در معنى ، هر لحظه منتظر ملك الموت هستم .

بيهوشى من از ظهر آن روز تا صبح روز بعد طول كشيد. صبحگاهان كه به هوش آمدم ، با چشم گريان زبان به گله گشودم و اين جملات را خطاب به امير نجف اشرف و به سردار رشيد كربلا گفتم :

يا اميرالمومنين ، و يا قمر بنى هاشم عليهما‌السلام ، عشق شما مرا وادار كرد كه از پدر و مادر و برادر، و از تمام علايق ببرم و به كوى شما بيايم . حال ، در اين بيابان و در گوشه اين كاروانسرا، در حال مرگم و مى دانم كه پيش از همه ، مادرم چشم انتظار من نشسته است و اگر من با چنين حالى بميرم و بى نام و نشان به كام خاك بروم ، داغ دل او هيچگاه پايان نخواهد پذيرفت . از رسم فتوت و مهمان نوازى بدور است كه بيايند و من را اين چنين در بيابان بيابند.

سپس از شدت ضعف و ناتوانى ، زبان گله را بستم و بيهوش بر بستر افتادم . در همان حال صداى دلنوازى به گوشم رسيد كه دوبار گفت : (كربلايى احد) چشم باز كردم ، ديدم شخص بزرگوارى سوار بر اسب بالاى سرم قرار دارد. به من فرمود: چرا اينجا مانده اى ؟ با حالت ضعف گفتم : (آقا، دارم مى ميرم ) خيال كردم يكى از زوار آشناست ، گفتم : خبر مرگ مرا، تو به مادرم برسان ! سوار مزبور از روى زين خم شد، دست مرا گرفت و آرام فشرد و من جان تازه اى يافتم . سپس فرمود: كاروان چندان از اينجا دور نشده است ، برخيز به آنان مى رسيم . كيفيت حركت را نفهميدم ، ولى چندان طول نكشيد كه همه آثار كسالت از من برطرف شد و پر نشاط و سرحال ، خود را كنار همسفران ، كه در كنار چشمه اى اطراق كرده بودند، يافتم ! دوستان همراه كه مرا ديدند، همگى از شوق و شعف به گريه افتادند و كيفيت آمدنم را پرسيدند. من هم كيفيت مرض و غربت خويش به محضر مولا و فرزند رشيدش حضرت ابوالفضل العباس عليهما‌السلام را براى آنان بازگو كردم و آنان نجات من از آن وضعيت و رسيدن به كاروان را از كرامت حضرت ولى الله اعظم و علمدار كربلا دانستند.

من خيال مى كردم يك روز تمام نيست كه از كاروان جدا شدم ، اما آنان گفتند خير، دو روز است كه مرا ترك كرده اند، و قرائن هم ، صحت گفته شان را تصديق مى كرد. زيرا من در خاك عراق افتاده و از حركت بازماندم ولى آنها را در نزديكيهاى همدان ملاقات كردم . از آن به بعد نيز، به جهت بهبودى من آهسته حركت كرده ، به نوبت مرا بر مركوب خويش سوار نمودند و ديگر نگذاشتند يك قدم پياده راه بروم ، تا اينكه مرا صحيح و سالم ، در وطن تحويل پدر و مادرم دادند. و ماجراى شگفت فوق را نيز براى بستگانم حكايت كردند.

از آن پس نيز تاكنون ، همواره در تمامى مشكلات بدون تكلف آن حضرت را به يارى طلبيده ام و خواهش مرا اجابت فرموده اند.

## ١١٥ -0 علمدار بى بديل

مرحوم كربلايى احد كرامت ديگر را چنين نقل مى كرد:

٢ - مراسم عقد و ازدواج من در فصل زمستان انجام گرفت . آن ايام ، از امكانات ابتدايى محروم بوده ، و غير از يك خانه روستايى اطاق ديگرى نداشتيم و از جهات مختلف در مضيقه بوديم . پس از چندى براى غسل كردن ، به رودخانه عظيمى رفتم كه با عرض ٥٠٠ متر، از جلوى ده مى گذشت و غرش زنان ، به سمت دريا مى رفت . ضمنا در آن سرماى شديد زمستان سطحى از يخ به ضخامت بيش از يك متر، روى رودخانه را پوشانده بود و اهالى دهكده گوشه اى از يخ حاشيه رودخانه را، براى برداشتن آب مصرفى ، همچون طوقه چاه و يا دهانه تنور سوراخ كرده بودند و كوزه و ساير ظرفها را از آن سوراخ پايين مى بردند و آب بر مى داشتند. علاوه بر ضخامت يخ ، يك متر هم عمق خود آب رودخانه بود و شيب مسير رودخانه بود و شيب مسير رودخانه به شدت جريان آب كمك مى داد. من در كنار آن رودخانه لخت شده ، غسل مى كردم ، مدتى شبها كارم همين بود.

يكى از شبها كه مى خواستم عمل غسل را انجام بدهم و به اين منظور از سوراخ مزبور داخل آب رودخانه شدم ، پس از ورود، متوجه شدم فشار آب بسيار قوى شده است . مقاومت كردم كه آب مرا نبرد، ولى سودى نبخشيد و در نتيجه ، جريان آب مرا به سراشيبى برد. مع الاسف هر كجا سر بلند مى كردم ، سرم محكم به سقف يخى رودخانه مى خورد و دو مرتبه در آب غوطه ور مى خوردم . سوز سرما تا عمق استخوانهايم نفوذ كرده و ضمنا حالت خفگى پيدا كرده بودم . از دريچه دور شده ، و فكر مى كردم كه آب ، مرا ٢٠٠ متر آن طرف برده است .

از بس كه سرم به سقف يخى خورده بود، زخمهاى كارى برداشته بود.

خلاصه ، از هر جهت راه نجات به رويم بسته شد و به مرگ خودم يقين كردم . از تيره بختى نو عروس و ناكامى او، منقلب بودم و يقين داشتم كه جنازه ام به وسيله سيل به درياى خزر رفته در آنجا طعمه ماهيان خواهد شد. در آن تنگناى بى امان ، قلبا متوجه و متوسل به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام شده ، دامن وى را گرفتم و آن علمدار بى بديل مرا از چنگال مرگ نجات داد.

بدين گونه كه ، ناگهان ، پس از نااميدى به طور معجزه آسايى سرم از آن دريچه يخ بيرون آمد و در حاليكه غرق در خون بوده و دست و پايم را سرما زده بود، لباسم را پوشيدم و از توجه و عنايت حضرت اباالفضل العباس ‍ عليه‌السلام ، حيات جديدى يافتم . پس از نجات از رودخانه طى چندين ماه مداوا، عافيت و سلامتى كامل خود را به دست آوردم و ازينرو مدام به آن حضرت عشق مى ورزم و با اين جمله : (لسلام عليك يا عبدالصالح المطيع لله و لرسوله ) بر حضرتش دورد مى فرستم .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا كاشف الكرب عن وجه الحسين عليه‌السلام |  | اكشف كربى بحق اخيك الحسين عليه‌السلام |

.

دوست دارم در بغل قنداقه اصغر بگيرم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دوست دارم دل از چرخ بازيگر بگيرم |  | گر در اين عالم نشد در عالم ديگر بگيرم |
| دوست دارم نام من باب الحوائج باشد اما |  | پنجه مشكل گشا آنگه من از دوار بگيرم |
| دوست دارم دستم از پيكر جدا گردد خدايا |  | تا كه همچون جعفر طيار بال و پر بگيرم |
| دوست دارم آن قدر لب تشنه باشم تا بميرم. |  | تا مگر آب حيات از ساقى كوثر بگيرم |
| دوست دارم جان نثار مكتب توحيد باشم |  | تا مدال افتخار از دست پيغمبر بگيرم |
| دوست دارم تا قيامت از سكينه رخ بپوشم |  | دوست دارم بغل قنداقه اصغر بگيرم |
| دوست دارم تير آيد چشم من در خون نشاند |  | تا مدال افتخار از بانوى محشر بگيرم |
| دوست دارم چون تنم پامال سم اسب گردد |  | بر سرم زهرا بيايد زندگى از سر بگيرم |

## ١١٦ - نگاه كردم ديدم دو دستش قطع مى باشد!

جناب حجت الاسلام آقاى حاج سيد عباس مير جعفرى ، در تاريخ ١٦/٣/٧٧ شمسى مطابق ١١ صفرالخير ١٤١٩ ه‍ ق فرمودند:

در سال ١٣٦٢ شمسى بعد از مراجعت از مكه مكرمه ناراحتى كليه پيدا كردم . چند روز در بيمارستان شهريار تهران خوابيدم ، اما نتيجه اى حاصل نشد. از آنجا به بيمارستان سجاد عليه‌السلام واقع در ميدان جهاد منتقل شده ، زير نظر دكتر متين قرار گرفتم و ايشان كليه ام را عمل كردند. ١٩ روز پس از عمل در بيمارستان مزبور بسترى بودم ، سپس مرا مرخص كردند و به شهر مذهبى قم ، حرم محمد و آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدم .

پس از ورود به قم ، يك روز پهلوى راستم درد گرفت دوبار به توسط جناب آقاى رضوانى مرا به بيمارستان سجاد تهران منتقل نمودند. آقاى دكتر متين پس از معاينه فرمودند: آپانديس است و در حال انفجار مى باشد. دكتر فريدون پاسدار، متخصص آپانديس را آوردند. و مرا به اطاق عمل بردند و عمل كردند و ١٨ روز ديگر آنجا خوابيدم و در اينجا بود كه مرض ديگرى پيدا كردم ! آقاى دكتر متين و همراهانش پس از تشكيل شوراى پزشكى ، همگى گفتند: هيچ چاره اى وجود ندارد، مگر اين كه جفت بيضه ها تخليه شوند. برادر و همسرم ، كه در آنجا حضور داشتند، گفتند: جناب آقاى دكتر، ايشان با دو عمل جراحى در مدت چهل روز، ديگر طاقت عمل مجدد را ندارد. دكتر گفتند: من در آمريكا ٥ عمل از اين نوع را انجام داده ام ، و دو نفر از آنان زنده ماندند. چون ايشان جوان است ، قول مى دهم كه ٨٠ درصد به حياتش ادامه بدهد. همان شب دكتر همراه پرستار، به بالينم آمده دستور مقدمات عمل جراحى را دادند. بنده روى تخت بيمارستان خوابيده و در اين فكر بودم كه وضعيتم چه خواهد شد؟ در اين بين متوسل به ائمه اطهار عليهم‌السلام شدم . بچه ها و همسرم نيز متوسل به حضرت اباالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام گرديدند. دعاى شريف توسل را شروع كردم و از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرفته تا يك يك ائمه عليهم‌السلام ، روضه ها را خواندم تا به حضرت امام على بن موسى الرضا عليه‌السلام رسيدم . ديگر چيزى نفهميدم و خوابم برد. ساعت حدود ٣٠/١١ شب بود. در عالم رويا ديدم دستى بالاى موضع درد قرار گرفت . در همان عالم خواب ، گفتم : آقا چرا چنين مى كنيد؟ ايشان در جواب فرمودند: چه شده كه اين همه سر و صدا به راه انداخته اى ؟ گفتم : آقا، مدت ٣٨ روز است كه در بيمارستان بسترى هستم و حالا دوباره بايد فردا تحت عمل جراحى قرار گيرم ! در همان حال ، چشمم را باز كردم . ايشان فرمودند:

چيزى نيست . بنده عرض كردم : شما كه مى باشيد؟ فرمودند: مرا نمى شناسيد. وقتى به حضرت نگاه كردم ، ديدم كه دو دست ايشان قطع مى باشد. به طرف حضرت دست دراز كردم كه آقا را بغل كنم و گفتم : آقا، قربانت بروم ! چه ، ديگر حضرت را شناخته و مى دانستم كه ايشان حضرت اباالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام است . (٣٤٥)

از خواب بيدار شدم و دستم را آهسته به موضع درد آوردم ، ديدم اصلا آثار كسالت وجود ندارد. بنا كردم به گريه كردن . خانمم از خواب بيدار شد و گفت : چه شده است ؟ شما دو عمل كرده ايد، ناراحت نباشيد، باز خوب مى شويد. گفتم : نه دكتر واقعى آمدند و مرا شفا دادند و رفتند!

صبح شد پرستار آمد تا مقدمات اتاق عمل را براى جراحى من آماده كند! گفتم : خانم ، شما لطف كرديد، ولى دكتر واقعى آمد و مرا شفا دادند و رفتند! ساعت ٩ صبح خود دكتر متين آمد و گفت : سيد، باز هم ديوانه بازى در آوردى ؟ گفتم : آقاى دكتر شما مرا از مرگ نجات داديد. و من از شما شرمنده هستم ، ولى ديشب متوسل به ائمه اطهار عليهم‌السلام و آقا قمر بنى هاشم عليه‌السلام شدم و آن بزرگواران مرا شفا دادند.

دكتر، به حال تغير، ملافه اى را كه روى انداز من بود كنار زد، آثارى از كسالت در موضع مزبور مشاهده نكرد. سپس گفت : بلند شو، مرخصى !

در خور ذكر است كه : ايشان همان دكتر متينى است كه تا قبل از شفا يافتن بنده معتقدات مذهبى نداشت ، و همان است كه در جنگ تحميلى ، مجروحين سخت را نزد ايشان مى بردند و معروف است كه روزى پس از جراحى و عمل قلب روى يكى از خانمها، قلب خانم مزبور مى ايستد و ايشان مى گويد: هى مى گويند امدادهاى غيبى ! پس اين امدادهاى غيبى كجاست كه به دادمان برسد؟ يكدفعه مى بيند كه ضربان قلب به حركت در آمد و شروع به كار كرد.

## ١١٧ - زن عرب بچه را برداشت رفت !

جناب حجت السلام و المسلمين ، حامى و مروج مكتب اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام ، آقاى حاج شيخ جعفر ناصرى اصفهانى ، در ماه صفر الخير ١٤١٩ ه‍ ق يادداشتى به مولف كتاب چنين نوشته اند:

خدمت حضرت حجت الاسلام جناب آقاى حاج شيخ على ربانى خلخالى دام عزه جناب حجت الاسلام مولوى قندهارى فرمود: در سنين جوانى كسالت سختى عارض من شد كه از حيات فانى دنيا بكلى دل كندم ، بسيار مايل بودم كه اين قالب خاكى را فرو گذارم و از اين خاكدان به سراى باقى بشتابم ، و حتى گاهى براى رفتن از دنيا دعا هم مى كردم ! قضا را، روزى جمعى از دوستان در نجف اشرف به منزل ما آمده تا با من خداحافظى كنند و عازم كربلا شوند. در اثناى سخن ، به من پيشنهاد دادند كه ، تو هم با ما بيا به كربلا برويم !

گفتم : شما خود مى بينيد كه من قدرت بر حركت ندارم .

گفتند: ما تو را با وسيله نقليه مى بريم و هر كجا هم لازم بود تو را به دوش ‍ خواهيم كشيد. لامحاله ، تن دادم و با تحمل مشقت ، طى مسافت نموده و به كربلا رسيديم . دوستان مرا به دوش گرفتند و به سمت مرقد حضرت بردند.

ابتدا وارد روضه مطهر باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام شديم . حرم بسيار خلوت بود و آنان مرا در گوشه اى از حرم مطهر آن حضرت خوابانيدند و خود رفتند تا اسباب و وسايل لازم را تهيه كنند. چيزى نگذشت كه چشمانم گرم شد و كانه فراغتى از زمان و مكان برايم حاصل شد كه ، ناگهان خود را در محضر وجود مبارك حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام و خواهرش عصمت صغرى زينب كبرى عليها‌السلام ديدم . آن دو بزرگوار راجع به كسالت و تقاضاى مرگى كه داشته ام صحبت مى كردند.

حضرت زينب عليها‌السلام ، به بردار بزرگوار خويش حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام گفتند: برادر، محمد حسن از زندگى دنيا خسته شده و بارها تقاضاى مرگ نموده است . خوب است او را همراه خود ببريم .

حضرت ابوالفضل عليه‌السلام فرمود: نه . نه خواهر، فعلا مصلحت نيست ، در ماندن او خيرى است .

در اينجا، دفعتا به خود آمدم و خود را در حرم مطهر حضرت ابوالفضل عليه‌السلام تنها ديدم . به اين واقعه فكر مى كردم كه ، مشاهده كردم يك زن عرب ، در حاليكه روى دستان خود بچه مريضى را حمل مى كرد، با عجله وارد حرم مطهر شد، بچه را نزديك ضريح خوابانيد و سپس انگشت سبابه دست راست خود را در شبكه بالاى سمت راست ضريح مطهر انداخت و گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا كاشف الكرب عن وجه الحسين |  | اكشف كربى بحق اخيك الحسين |

مجددا انگشت سبابه اش را، در شبكه دوم سمت راست افكند و اين ذكر را تكرار كرد تا يك دور تمام زد، كه ناگهان ديدم بچه صحيح و سالم و راحت نشسته است !

زن عرب ، بچه را برداشت و رفت ! من به خود آمدم و گفتم كه ، خوب است من هم همين كار را بكنم .

هيچ گونه توان حركت نداشتم ، به طور خوابيده خود را به ضريح رساندم ، انگشت سبابه را در شبكه پايين ضريح انداختم و گفتم :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا كاشف الكرب عن وجه الحسين |  | اكشف كربى بحق اخيك الحسين |

شبكه دومى و سومى و چهارمى را نيز همين طور كه ناگهان احساس كردم نيرويى از سمت پايين پاى من وارد بدن من مى شود و سپس ديدم كه بدن من گرم و بسيار نيرومند شد. به گونه اى كه در شبكه پنجم ايستادم و يك دور تمام زدم . و عجبا كه از آن روز احساس نيرومندى خاصى در روح خود مى كنم .

## ١١٨ - تو امروز عصر شفاى خود را خواهى گرفت

آقاى حاج حسن متقيان كه يكى از ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت عليهم‌السلام مى باشد و مغازه قصابى در محله آبشار قم دارد، در يادداشتى شرح شفاى پدر خويش به عنايات حضرت ابوالفضل عليه‌السلام را اين چنين نقل كرده اند:

شب ٢٠ محرم ١٤١٩ ه‍ ق مطابق ١٣٧٧ ه‍ ش براى ديدار با پدرم به منزل ايشان رفتم . در آنجا پدرم ، عباس متقيان ، حكايت شفا گرفتن خود از حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام را برايم چنين نقل كرد. وى گفت :

در زمان حكومت رضا شاه موقعى كه تقريبا ١٨ سال سن داشتم ، دچار بيمارى حصبه شدم . در آن زمان ، مكرر ديده شده بود كه شخص مبتلا به اين بيمارى ، چنانچه بين ٨ الى ١٠ روز عرق نمى كرد، مرگش حتمى بود. پس از گذشت ١٢ روز از ابتلاى من به بيمارى ، موهاى بدن من تماما ريخت و مرگ براى من حتمى شد. يك روز عصر كه از استراحت در منزل خسته شده بودم ، براى هواخورى به بيرون از منزل رفتم و در راه ، همين طور كه به ديوار تكيه داده بودم ، سخن دو نفر رهگذر را كه از كنار من گذشته با يكديگر صحبت مى كردند، شنيدم كه مى گفتد: اين شخص هم على بن جعفرى است ، يعنى مردنش حتمى است .

بارى ، مدت ٢١ روز اين بيمارى طول كشيد و من مشرف به موت بودم كه ، شخصى به نام دايى رضا كه دايى مادرم مى شود از مرض من خبردار شده به منزل ما آمد و كنار من نشست و آهسته در گوشم گفت : فقط بگو: يااباالفضل العباس عليه‌السلام ! من هم آرام شروع به زمزمه كردم و گفتم : يااباالفضل ! سپس وى براى من گوسفندى نذر كرد و بلافاصله رفت و يك گوسفند آورد و قربانى كرد و گوشت آن را بين همسايه ها تقسيم كرد و در پى آن به من گفت : تو امروز تا عصر شفاى خود را از حضرت اباالفضل العباس ‍ عليه‌السلام خواهى گرفت ، و عجيب آن است كه ، از همان موقعى كه گوسفند را ذبح مى كردند عرق از بدنم كم كم بيرون آمد و حال من رفته رفته بهبود يافت تا اينكه در مدت كوتاهى سلامت خود را كاملا باز يافتم و از مرض نجات پيدا كردم . اكنون نيز ٧٢ سال سن دارم و زنده و سرحال مى باشم

يا ابوفاضل - يا ابوفاضل

برخيز اى علمدار بار دگر علم زن سقاى عترت من سوى حرم قدم زن طفلان در التهابند، چشم انتظار آبند يا ابوفاضل - يا ابوفاضل ماه رخت به ساحل در خون نشسته عباس اين قامت بلندت در هم شكسته عباس جدا شده دو دستت ، عمود كين شكست يا ابوفاضل ياابوفاضل برخيز و خيمه ها را دوباره با صفا كن دادى تو وعده آب به وعده ات وفا كن سكينه بى قرار است ، رقيه دل فكار است يا ابوفاضل - يا ابوفاضل گرديده بى علمدار سپاه من برادر بعد از خدا تو بودى پناه من برادر بى تو شكسته پشتم ، داغ غم تو كشتم يا ابوفاضل - يا ابوفاضل دستت اگر جدا شد در راه ايده تو شد غرق بوسه من دست بريده تو تو جلوه اميدى ، سقايى و شهيدى يا ابوفاضل - يا ابوفاضل هرگز نخورده اى آب با ياد اصغر من گرديده اى تو سيراب از دست مادر من زهرا ترابه برخواند، وز مرحمت پسر خواند

يا ابوفاضل ياابوفاضل ديگر در اين بيابان سرلشگرى ندارم غير از على اصغر من ياورى ندارم برخيز و ياورم باش ، سردار لشگرم باش ياابوفاضل ياابوفاضل سلام تشنه كامان به جسم لاله گونت مناى عشق ما را دادى صفا به خونت تو مظهر صفايى ، شهيد عشق مايى با ابوفاضل - ياابوفاضل سروده ناشناس

## ١١٩ - سر را برداشت و به بدن چسبانيد!

حجت الاسلام و المسلمين ، عالم متقى و فاضل فرزانه ، جناب مستطاب آقاى حاج سيد احمد خاتمى ، از قول حجت الاسلام و المسلمين ، خطيب دانشمند و توانا، صاحب تاليفات عديده ، از جمله زندگانى حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام شهيد راه ولايت و امامت ، به نام اعلموا انى فاطمه كه ده جلد مى باشد، عالم متقى و حامى مكتب محمد و آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اقاى حاج شيخ حميد مهاجر (٣٤٦) دامت افاضاته نقل كردند كه ايشان فرمودند:

در بحرين مجلس تعزيه خوانى (شبيه خوانى ) بوده است . شخصى در نقش حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام بازى مى كرده ، و ديگرى در نقش قاتل حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام . در اثناى تعزيه ، بازيگر نقش قاتل حضرت ، شمشير را اشتباها به گردن بازيگر نقش حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام مى زند و گردن وى از بدن جدا مى شود. در همان زمان خانمى از بين زنها آمده سر را برداشته به بدن مى چسباند و فرد مقتول حياتش را باز مى يابد و آنگاه آن خانم ، يكدفعه غيبش مى زند و تعزيه ادامه پيدا مى كند....

## ١٢٠ - اتاقى مربوط به مريضها

جناب آقاى حاج شيخ محمد رضا راشدى در تاريخ سوم شوال ١٤١٨ هجرى قمرى ، آنچه را كه در مسافرت اخيرشان به عتبات عاليات مشاهده كرده بودند، براى نگارنده اين كتاب چنين نقل كردند:

در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام ديدم كه خانمى در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام اعتكاف كرده است . خانم مزبور، مريض بود و بيمارى كليه و كبد و سرطان ، گرفتارى زيادى برايش ‍ درست كرده بود. اطبا جوابش كرده بودند. در حرم مطهر اتاقكى مربوط به مريضها وجود دارد كه او در آنجا، دخيل شده بود. روز اول و روز دوم هم شفا گرفت و رفت

به منزلش رفتم و اسم و مشخصاتش را پرسيدم . گفت : اسم من فاطمه ، و لقبم ام البنين است ، و حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام مرا شفا داده است .

## ١٢١ - شفا به نذر خود وفا كنيد

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج سيد جواد موسوى خلخالى طى مكتوبى دو كرامت در تاريخ ١٥/٤/١٣٧٦ خطاب به مولف كتاب چنين مى نويسند:

حضرت مستطاب حجت الاسلام جناب آقاى حاج شيخ على ربانى خلخالى دام عزه العالى .

پس از تحيت و سلام ، اميدوارم موفق باشيد، كتاب راجع به زندگانى و كرامات قمر بنى هاشم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام بسيار ارزنده و پرمحتوا مى باشد، اميدوارم از توفيق بيشتر برخوردار، و مورد قبول حق باشد.

١ - اين جانب در سال ١٣٧٣ شمسى ، به مشكل بسيار سختى گرفتار شدم ، كه حقيقتا در نظر بنده غير قابل حل بود. در همان حال توسلى به مقام شامخ حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام پيدا كرده و ١٣٣ مرتبه ذكر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا كاشف الكرب عن وجه الحسين |  | اكشف كربى بحق اخيك الحسين |

را خواندم . چون آن مشكل سبب رنجش خود و خانواده ام شده بود حضرت را به برادرش حسين عليه‌السلام و خواهر دلشكسته اش زينب عليها‌السلام قسم دادم و چيزى نيز به اندازه توانم نذر كردم . همان شب ، پس از التجا و گريه و زارى به درگاه حضرات نزديكيهاى صبح ديدم يك بزرگوارى مى فرمايند: شما به نذر خود وفا كنيد، الحمدلله حاجت شما به دست مولا حل شد!

صبح از خواب بيدار شدم ، پس از يك ساعت و شايد كمتر، مشكل مزبور به خوبى حل گرديد و همان ساعت نذر را به صاحبان آن رد كردم .

## ١٢٢ - به هيچ كس نگفتم

٢ - باز هم مريضى داشتم كه وى را به تهران بردم ولى دكترها جوابش كردند و با دل شكسته برگشتم . ماجرا را به هيچكس نگفتم . و خود نصف شب برخاسته ، با گريه زياد توسل پيدا كردم . سپس دوباره او را نزد دكتر بردم و پس از معاينه ، دكتر و چند نفر ديگر گفتند: بيمارتان هيچ مشكلى ندارد و عمل كرد. در اينجا هم از توسل نتيجه گرفتم و نذر هم ادا شد. آرى ، ذكر ١٣٣ بار

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا كاشف الكرب عن وجه الحسين |  | اكشف كربى بحق اخيك الحسين |

حاجت مرا برآورده ساخت

نماز عشق

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چشمم از اشك پر و، مشك من از آب تهى ست |  | جگرم ، غرقه به خون و تنم از تاب ، تهى ست |
| گفتم : از اشك كنم آتش دل را خاموش |  | پر ز خوناب بود چشم من ، از آب تهى ست |
| به روى اسب ، قيامم به روى خاك ، سجود |  | اين نماز ره عشق است ، ز آداب تهى ست |
| جان من مى برد آبى كه ازين مشك چكد |  | كشتيم غرق در آبى كه ز گرداب ، تهى است |
| هر چه بخت من سرگشته ، به خواب ست حسين ! |  | ديده اصغر لب تشنه ات از خواب ، تهى ست |
| دست و مشك و علمم ، لازمه هر سقاست |  | دست عباس تو از اين همه اسباب ، تهى ست |
| مشك هم ، اشك به بيدستى تو مى ريزد |  | بى سبب نيست اگر مشك من از آب ، تهى ست (٣٤٧) |

## ١٢٣ - اگر فرزندم زنده بماند اسم او را عباس مى گذارم !

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ عباس محقق كاشانى ، در تاريخ ١٩ ذى الحجت ١٤١٨ ه‍ ق طى مكتوبى دو كرامت نقل كرده اند:

١ - پدرم ، مرحوم حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ محمد تقى محقق كاشانى تعمده الله بغفرانه ، به من مى فرمودند: براى من فرزند باقى نمى ماند، چهار پسر پيدا كردم و همه قبل از دو سالگى از دنيا رفتند، بسيار افسرده و غمگين بودم كه ، چرا چنين است ؟ و با خود مى گفتم : آيا فرزندى براى من نخواهد ماند و نسل من مقطوع خواهد بود؟

وقتى خانواده به فرزند بعدى حامله شد، عازم عتبات عاليات شدم و به همين منظور وارد حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام شده و به آن بزرگوار متوسل گرديدم ، تا از خداوند متعال بخواهند فرزند من زنده بماند و نذر كردم كه اگر فرزندم پسر بود اسم او را عباس بگذارم و يك بار او را به عتبه بوسى حضرتش مشرف گردانم . بحمدالله تعالى و المنه آقا عنايت فرمودند و خواسته ما مقبول افتاد و در پرتو توجهات خاصه حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس عليه الصلاه و السلام هفت روز پس ‍ از بازگشت از آن سفر شما متولد شديد و تا به حال هم هستيد و اطمينان دارم كه خواهيد بود و به اين مناسبت هم اسم شما را عباس گذاردم . علاوه ، دو فرزندى هم كه بعد آمدند برايم باقى ماندند. و به دنبال نذرى هم كه فرموده بودند، سالى كه تذكره كربلا پانزده تومان شده بود به طور خانوادگى مشرف شديم ، اللهم اجعلنا من المتمسكين بولايته و ارزقنا زيارته و شفاعته .

## ١٢٤ - اگر مرحمتى نفرماييد عنايت شما به پدرم ناقص خواهد ماند

٢ - بد نيست عنايت ديگر حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام نسبت به خودم را كه در حادثه تاريخى مدرسه فيضيه رخ داد يادآور شوم :

طبقه معمول سنواتى از طرف زعيم عاليقدر جهان تشيع حضرت آیت الله العظمى آقاى گلپايگانى فقيه اهل البيت قدس الله نفسه الزكيه به مناسبت شهادت رئيس مذهب حقه جعفرى حضرت امام صادق عليه افضل صلوات المصلين مجلس بسيار باشكوهى در مدرسه فيضيه منعقد مى شد كه در آن سال من هم افتخار حضور داشتم . مامورين دستگاه حاكمه و دژخيمان شاه با يك برنامه پيش بينى شده مجلس را به هم زدند و افراد را فرارى دادند. بعد با بستن دربهاى مدرسه از بالا و پايين ماموران كمكى حاضر در پشت صحنه وارد عمل شدند و به ضرب و جرح حاضرين پرداختند. اوضاع خيلى خطرناك ، و حمله بيرحمانه بود. در آن وانفسا من متوسل به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام شدم گفتم : آقا، اگر مرحمتى نفرماييد عنايت شما به پدرم ناقص خواهد ماند. با اين توصل ، جرئتى در خود احساس كرده ، از داخل حجره بيرون آمدم و با الطاف و مراحم حضرت اباالفضل العباس سلام الله عليه از سه مرحله خطير آن روز جان سالم بدر بردم كه هر كدام آنها از نظر دوستان حاضر در مدرسه محير العقول بود و جز محافظت آن بزرگوار چيز ديگرى نبود. مرحله اول ، هنگام خروج از حجره ، جمعى كارد به دست را ديدم كه سر راهم ايستاده و به من حمله كردند، با سرعت از زير دست و پاى آنها گريختم و خطرى متوجه من نشد، با اينكه رفقاى ديگر مجروح شده بودند. مرحله دوم ، وقتى بود كه از پله ها پايين مى آمدم و آجرباران شدم . از هر طرف تكه هاى آجر به سويم پرتاب مى شد و هر يك از آنها كافى بود كه رگ حيات مرا قطع كند، در حاليكه پله ها از پاره آجر پر شده بود و فرار از آنجا هم بسرعت ممكن نبود، باوجود اين چيزى به من اصابت نكرد و از اين مهلكه هم نجات يافتم . مرحله سوم در حياط مدرسه رخ داد، كه چماقداران مسيرها را گرفته بودند و راه فرارى وجود نداشت ، ناگهان به دورم ريختند و از هر طرف چوبها به سر و سينه و دست و پا فرود مى آمد، اما يكى از آنها هم صدمه اى به من نزد و آخر الامر سالم در ايوان جلوى دارالشفا گرد آمديم ، در صورتى كه رفقا همه خون آلود و در بين آنها سرشكسته و دست و پا آسيب ديده و مجروح زياد بود و همه ناله مى كردند، تا اينكه مامورين لباسهاى ما را آتش زدند و رفتند. ما هم با رفتن آنها آزاد شديم و با سر و پاى برهنه به خانه هاى خود رفتيم .

يادم هست وقتى وارد خانه شدم ، گفتند پدرم فرموده بود ناراحت عباس ‍ نباشيد، او در پناه آقا ابوالفضل العباس عليه‌السلام است و سالم برمى گردد. در بين فاميل وابسته و دوستان نزديك پدرم ، من معروف بودم به معجزه حضرت عباس عليه‌السلام اميد است همچنان منظور نظرشان باشيم . والسلام عليه و على جده و ابيه و امه و اخيه ، و رحمة الله و بركاته .

ساقى لب تشنگان

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من ساقى لب تشنگان كربلايم |  | ماه بنى هاشم منم ، جان وفايم |
| عباسم و يار وفادار حسينم |  | سرباز جانباز و علمدار حسينم |
| در روز عاشورا ستم بيداد مى كرد |  | از ظلم خودكامان زمين فرياد مى كرد |
| گرما و بى آبى بلاى نينوا شد |  | آتش به جان غنچه هاى مصطفى شد |
| در خيمه ها بى آبى نماند جز اشك ديده |  | جان عزيزان از عطش بر لب رسيده |
| باد صبا راز دلش افشا نمى كرد |  | گيسوى گلهاى على را شانه مى كرد |
| اى كاش خورشيد از افق سر بر نمى كرد |  | مه عمر شب را با سحر آخر نمى كرد |
| مى سوخت بانگ العطش جان ابوالفضل |  | مى ريخت اشك غم ز چشمان ابوالفضل |
| طفلان به گرد شمع او عطشان و گريان |  | فريادشان از تشنگى شد سوى كيوان |
| جانها فداى عشق و ايمان ابوالفضل |  | ايثار و صبر و لطف و احسان ابوالفضل |
| جانبازى و رسم وفا را او بياموخت |  | آتش به جان دشمن پركينه افروخت |
| تند و شتابان سوى شط ساقى روان شد |  | چون شير غران حمله ور بر دشمنان شد |
| نقش نكويش شد رقم بر صفحه آب |  | آب از حضور روى او شد در تب و تاب |
| آب روان را ديد چون سقاى خسته |  | ياد آمدنش از تشنگان دلشكسته |
| بنهفته در چشمان او ناگفتنى ها |  | مى ديد آب و در نگاهش صد معما |
| آب از شعف بگرفت دستان گل ياس |  | تا بوسه گيرد از گل رخسار عباس |
| شرمنده شد آب از نگاه سرد عباس |  | از رنج و از سوز دل و از درد عباس |
| مردى و غيرت رانگر چون چشمه جوشيد |  | در كف گرفت آب و ولى آبى ننوشيد |
| هرگز ننوشيد آب آن فرزند حيدر |  | شد در عجب آب از وفاى آن دلاور |
| بر دوش خود بگرفت سقا مشك پر آب |  | گه فكر اصغر بود و گه طفلان بى تاب |
| چون رهسپار خيمه ها گرديد عباس |  | اطراف خود ديو و ددان را ديد عباس |
| نامردمان تيغ ستم را در كشيدند |  | بستند راه ساقى و دستش بريدند |
| دست يمينش را اگر دشمن جدا كرد |  | با دست ديگر حمله بر قوم دغا كرد |
| گفتا كه دست از دين داور برندارم |  | دست از حسين سبط پيمبر برندارم |
| افتاد دست ديگر ساقى ز پيكر |  | شد چشمه خون چشم او با تير كافر |
| بگرفت بند مشك را سقا به دندان |  | شايد رساند آب را بر تشنه كامان |
| چون شد تهى مشك پر آب از تير دشمن |  | ديگر نماند او را اميد خيمه رفتن |
| مه با عمود آهنين نقش زمين شد |  | خون بر دل غمديده ام البنين شد |
| چون سرو زيباى وفا از پا بيافتاد |  | بانگ اخى ادرك اخاك آن لحظه سرداد |
| آمد برادر بر سر عباس بى دست |  | گفتا كه پشتم از داغ تو بشكست |
| چشم فلك آن دم برايش گريه مى كرد |  | خورشيد بر دست جدايش گريه مى كرد |
| گويى كه اشك از ديدگان مشك مى ريخت |  | بر حال زار صاحب خود اشك مى ريخت |
| دلها بسوزد از براى شاه مظلوم |  | بر قلب سوزان امام زار و مغموم |
| (محسن ) زاين غمنامه دلها گشته پر خون |  | گرديد حال مهدى زهرا دگرگون |
| بس كن سخن ، كوتاه كن طومار غم را |  | ديگر مخوان مرثيه درد و الم را |
| عباس يار و ياورت در هر دو دنيا |  | حاجت روا گردى به حق آل طاها (٣٤٨) |

## ١٢٥ - روح كنار جسد

جناب آقاى حاج شيخ ابراهيم ابراهيمى شاه عبدالعظيمى فرمودند:

بنده مدتى در مشهد مقدس ، زير سايه حضرت ثامن الحجج على بن موسى الرضا عليه آلاف التحيه و الثناء سكونت داشتم .

شبها براى ييلاق به قريه (زشك ) مى رفتم . يكى از روزها در مسير راه با شخصى سيد آشنا شدم و او مرا دعوت كرده ، به منزل خويش در دهى به نام (ارچنك ) برد. وارد منزل سيد كه شدم ، ديدم بچه هايش همگى روسرى هاى سبز رنگى به سردارند. پيشنهاد شد اول شام بخوريم و سپس ‍ توسلى بجوييم . من گفتم : اول توسل و روضه خوانده شود، بعدا شام بخوريم . روضه خوانده شد و ضمن آن به حضرت اباالفضل العباس ‍ عليه‌السلام متوسل شديم . شب را هم آنجا ماندم صبح كه برخاستم و نماز خواندم و پس از قرائت تعقيبات نماز خوابيدم ، در عالم خواب ديدم كه در گوشه اتاق خوابيده ام ولى روحم به جنازه ام نظاره مى كند. آقا قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام هم در حاليكه زرهى به تن و كلاهخودى به سر دارد، در كنار جنازه من نشسته اند.

من يكدفعه دستها را به طرف آسمان بلند كردم و گفتم : به حق محمد و آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ....سپس آقا به طرف آسمان اشاره اى فرمودند و در نتيجه عنايتشان شامل حالم شد و روحم به بدن بازگشت .

از خواب بيدار شدم و پس از آن خيرات و مبرات و توفيقاتى براى من حاصل شد.

## ١٢٦ - مادر عنبر با توسل به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام فرزند گمشده اش را پيدا كرد

مولف كتاب (گلستان معارف ) آقاى غلامرضا اسدى مقدم مى گويد:

زمانى كه در دزفول بودم ، زنى در همسايگى ما مى زيست كه تنها يك پسر به نام (عنبر) داشت . شوهرش آن زمان وفات كرده بود مع الاسف به علت نامعلومى اين تنها پسر نيز از خانه بيرون رفت و ديگر برنگشت . خانم مزبور، حدود بيست سال ، تنها با فقر و فلاكت و گريه زارى سر كرد، تا اينكه يك سال وى همراه دو زن ديگر از آشنايانش براى زيارت عتبات به عراق رفت .

روزى در كربلا بعد از زيارت امام حسين عليه‌السلام به زيارت حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام مى روند، مادر عنبر بشدت گريه مى كند و در حالى كه فرزند مفقود شده خود را از آن حضرت مى خواهد، بيهوش ‍ مى شود. آن دو زن او را از حرم خارج كرده ، در صدد بر مى آيند به دكتر برسانند. كارگران خيابان ، تاكسى را صدا مى زنند راننده آنها را سوار كرده ، مى پرسد: كجا مى رويد؟ مى گويند: اين زن كه پسرش گم شده است در حرم گريه زياد كرده و از حال رفته است ، مى خواهيم او را به دكتر برسانيم . راننده مى پرسد شما اهل كجاييد؟ مى گويند: اهل دزفول . مى پرسد: كدام محله ؟ پاسخ مى دهند: محله مسجد. مى پرسد: اسم اين زن چيست ؟ مى گويند: فلان . مى پرسد اسم پسر گمشده اش چيست ؟ مى گويند: عنبر

راننده ، كه فردى غير از عنبر نبوده است ، در حاليكه اشك در چشمانش ‍ حلقه زده بود، ماشين را كنار خيابان خاموش كرده مى گويد: من عنبرم ، و اين خانم هم مادر من است . هر دو پياده مى شوند و مادر، عنبر را مى شناسد. يكديگر را به آغوش مى كشند و عنبر آنها را به منزلش مى برد! (٣٤٩)

## ١٢٧ - اثر روضه قمر بنى هاشم عليه‌السلام

يكى از گويندگان مذهبى مى گفت : به همراه عده اى از وعاظ به شهرى مى رفتيم . يكى از وعاظ به راننده ماشين كه جوانى بود پرخاش كرد، اما راننده جوان هيچ گونه عكس العملى از خود نشان نداد و به سكوت مودبانه گذراند. وقتى به مقصد رسيديم ، من به جاى دوست واعظم از راننده عذر خواهى كردم ، راننده گفت : من با خود عهد كرده ام كه به آقايان علما، مخصوصا گويندگان مذهبى ، احترام كنم ، هرچند از ناحيه آنها ناراحتى ببينم . آنگاه سرگذشت خود را اين طور تعريف كرد:

من يك نوازنده و مطرب بودم و مرتكب هر گونه گناه و آلودگى مى شدم و اصلا با دين و نماز و روزه رابطه اى نداشتم ، تا اينكه ايام عاشورا و عزادارى امام حسين عليه‌السلام فرا رسيد. شب تاسوعا خانواده من همه به مسجد رفتند و من تنها ماندم . در خانه حوصله ام سر رفت ، بلند شدم و بى اختيار به طرف مسجد آمدم .

واعظى بر منبر موعظه مى كرد، در گوشه اى نشستم و گوش دادم . حرفهاى او مرا منقلب كرد، مخصوصا موقعى كه به ذكر مصيبت حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام رسيد و آن شعر عربى را از زبان حضرت نقل كرد، كه در موقعى كه دست راست آن بزرگوار را قطع كردند و فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و الله ان قطعتموايمينى |  | انى احامى ابداعن دينى |

يعنى : به خدا قسم ، اگر دست راست مرا هم قطع كنيد، من تاابد از دين خودم حمايت مى كنم و دست از يارى دينم بر نمى دارم .

اين كلام مرا تكان داد و منقلب شدم ، اندكى فكر كردم و با خود گفتم :

ابوالفضل العباس عليه‌السلام از دين خود آن قدر حمايت كرد كه شهيد شد، آيا من براى دين خود چه كردم ، در حاليكه خود را علاقه مند به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام مى دانم اما دين خود را ويران كرده ام ؟

اينجا بود كه به خود آمده در همان مجلس توبه كردم ، سپس به منزل آمده ، تمامى وسايل و آلات و اسباب معصيت را - هر چه داشتم - خرد كرده و بيرون ريختم و به دنبال رانندگى رفتم ، خداوند هم ياريم كرد و اكنون وضع زندگيم بسيار خوب است . اگر با آن شغل در ميان مسلمانان احترامى و آبرويى نداشتم ، اكنون در ميان برادران و همسايگان خويش داراى احترام و عزت بوده و به مسائل دينى سخت پايبندم و اين از بركت ارشاد و هدايت و گفتار آن عالم است . من نوكر همه شما هستم . (٣٥٠)

## ١٢٨ - به اباالفضل العباس عليه‌السلام متوسل شد و شفا گرفت

جناب حجت الاسلام آقاى يگانه حامى و مروج مكتب اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام كرامتى را از مرحوم پدرشان نقل كردند كه ذيلا مى خوانيد:

مرحوم پدرم ، حاج حسن نورايى يگانه ، در سنين طفوليت همراه برادرهايش به شهر مقدس قم مهاجرت نمود و تا پايان حيات كه ٨٤ يا ٨٦ سال عمر كرد در همين شهر سكونت گزيد تا از دنيا رفته و در قبرستان بقيع قم مدفون گشت وى كرارا جريان پياده رفتن خويش به كربلاى معلى را براى ما چنين نقل مى كرد:

در اوايل جوانى (هيجده سالگى ) همراه قافله اى پياده به كربلا رفتم . از قم كه حركت كرديم ، خيال مى كرديم چاووش مى داند كه راه باز است ، و او نيز خيال مى كرد مردم مى دانند كه راه باز است ! (آن روز همه مردم راديو و ديگر رسانه هاى خبرى را در اختيار نداشتند كه تفصيلا بدانند راه كربلا باز است يا بسته ؟) حركت كرديم و در راه به هر شهر و روستا نيز كه مى رسيديم ، بر جمعيت قافله افزوده مى شد. بعضى از افراد الاغ و بعضى هم اسب سوارى داشتند و بسيارى نيز مثل من هيچ مركب سوارى نداشتند و پياده راه مى پيمودند.

در طول راه ، مامورين حكومت ، براى ما مزاحمت ايجاد مى كردند و سعى داشتند كه ما را از اين سفر منصرف كنند، كه چاووش با لطائف الحيل و تدابير خاصى قافله را از چنگ آنان خلاصى مى بخشيد و در نتيجه به راه خود ادامه مى داديم . در عين حال ، بعضى از جاها بهيچوجه اجازه عبور به ما را نمى دادند و با نيروهاى زيادى مى آمدند و ما را تهديد به قتل مى كردند، كه در آنجا نيز با توسل به حضرت سيدالشهدا امام حسين عليه‌السلام و بروز كرامات و معجزات كه شرح آنها مفصل است نجات يافته و مى رفتيم تا آنكه بالاخره با تفضلات الهى و عنايت خاص حضرت ابى عبدالله الحسين عليه‌السلام به كربلا رسيديم و مدت چهار ماه در جوار آن حضرت بسر برديم .

در كربلا كه بوديم ، يكى از روزها بينى من خونريزى سختى پيدا كرد و اين امر ادامه يافت ، به طورى كه هيچ يك از انواع مداوا و معالجات موثر واقع نشده ، خونريزى قطع نشد و همراهان من مايوس شدند. تا آنكه شخصى پيشنهاد كرد لاستيكى را آتش زده بينى را دود بدهند. قرار شد اين كار را انجام دهند. ولى همين كه لاستيك را آتش زدند، من احساس خطر كرده و با خود گفتم ممكن است اين كار موجب خفگى و هلاكت من گردد. لذا يكباره دست خود را به طرف حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام دراز نمودم و با دلى شكسته و حالتى پريشان متوسل به آن حضرت شدم ، بلافاصله خون بند آمد و كسانى كه لاستيك آتش زده بودند تا بينى مرا دود بدهند، از اطراف من كنار رفته گفتند: او را رها كنيد، كه به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام متوسل شده و شفا گرفته است .

## ١٢٩ - به بركت نام اباالفضل هيچ كدام صدمه نديديم

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ على اكبر قحطانى ، در ١٠ ربيع الاول ١٤١٩ ه‍ ق فرمودند:

يك نفر راننده به نام حاج درويش ، اهل بوشهر، نقل كرد: يك روز با ماشين كمپرسى همراه كمك راننده ، در حركت بوديم ، ناگاه به ماشينى كه تصادف كرده بود برخورد نموديم . از آن گذشتيم و بعد با يك ماشين تريلى روبرو شديم كه در مسير ما بر خلاف قانون در حركت بود. خلاصه ، به قول معروف ، مرگ را به چشم خود در چند قدمى خويش ديديم ، كه يكمرتبه من و بغل دستيم فرياد زديم : يا ابوالفضل .

با گفتن اين كلام ، ناگهان گويى كسى اطاق تريلى را گرفته به آن طرف كه در مسير خودش بود پرت كرد و از جاده خارج شد، در حاليكه ما و ماشين هيچكدام به بركت نام مبارك حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام صدمه اى نديديم .

## ١٣٠ - كمتر از يك ساعت حاجت خود را مى گرفتند

جناب حجت الاسلام و المسلمين ، عالم وارسته ، حامى مكتب و آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آقاى سيد مرتضى مجتهدى سيستانى (٣٥١) فرزند سلاله السادات آقاى حاج سيد محمد جواد مجتهدى سيستانى ، در كتاب اسرار موفقيت ج ٢ مشاهده خود را در حرم حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام چنين مى نگارند:

در سال ١٣٤٨ شمسى ، كه مدت چند ماه توفيق زيارت عتبات عاليات را داشتم ، مكرر در حرم حضرت ابوالفضل عليه‌السلام شاهد شفا گرفتن بيماران و روا شدن حاجت گرفتاران بودم . گاهى از اوقات ، افرادى كه مريض خود را به ضريح آن حضرت دخيل مى بستند در كمتر از يك ساعت حاجت خود را مى گرفتند. در اين موقع ، زنان عرب طبق رسم خودشان پس ‍ از گرفتن حاجت خود به هلهله مى پرداختند و به سوى ضريح مطهر و زورا، نقل مى پاشيدند و شور و شعف فضاى حرم مطهر را فرا مى گرفت . گاهى از اوقات براى آنكه بيشتر اظهار تشكر نمايند، همراه نقل ، (فلوس ) كه پول رايج عراق است مى ريختند. اعتقاد و يقين آنان در آن حد بود كه گاهى همراه با مريض ، نقل و فلوس را نيز با خود مى آوردند و در لحظه اى كه مريضشان شفا مى يافت ، فورى به هلهله مى پرداختند و به پاشيدن نقل و فلوس مشغول مى شدند و به شادى و اظهار تشكر مى پرداختند و مى گفتند: (ابوفاضل نشكرك )

روزى جوان ديوانه اى را به حرم مطهر آوردند و تا سه روز به ضريح ، دخيل بسته و بستگانش اطراف او را گرفته بودند. اين باعث تعجب بود كه چگونه در اين مدت طولانى آنها نتوانستند حاجت خود را بگيرند! شفا نيافتن يك مريض به مدت سه روز مايه تعجب بود. چون خلاف معمول بود. زيرا طبق متعارف كسانى كه به آن حضرت متوسل مى شدند، اعتقاد عجيبى داشتند. به اين جهت احتياج به زمان طولانى و وقت زياد نداشتند. آنان با يقين كامل اظهار مى داشتند: (ابوفاضل الحوائج ) و حضرت ابوالفضل عليه‌السلام حاجت آنان را مى دادند. چون با يقين به لطف حضرت ابوالفضل عليه‌السلام ، به آن بزرگوار متوسل مى شدند.

مقصود از بيان اين مطالب اين است كه در بسيارى از توسلات ، جهات ديگرى وجود دارد كه جايگزين تطهير قلب مى شود. در مواردى لطف اهل بيت عليهم‌السلام و در مواردى ديگر، يقين و اعتقاد مردم ، باعث عنايت آن بزرگواران مى گردد.

## ١٣١ - حيات مجدد

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ احمد احمدى براى مولف كتاب حاضر دو كرامت اين چنين نقل كردند:

١ - در سال ١٣٤٨ شمسى ، در يكى از روزهاى تابستان ، زن دايى من نشسته و مشغول پاك كردن سبزى بود. و ما هم بچه ها را در سرداب جمع كرده بوديم و بازى مى كرديم . بچه كوچكى حدودا ٢-٣ ساله هم بود كه كنار حوض با آب بازى مى كرد. او يكدفعه ، بدون اطلاع ما، به حوض مى افتد. قريب نيم ساعت از افتادن او به حوض گذشته بود كه من از سرداب بالا آمدم و ديدم او روى آب ، به حالت مرده افتاده است . طفل را از حوض ‍ بيرون آورده ، كنار حوض در باغچه گذاشتم و صدا زدم : زن دايى ، بيا، سعيد مرده است

او آمد و فرياد زد: يا ابوالفضل العباس ، يا ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، من اين بچه را از شما مى خواهم ! و اين در حالى بود كه هيچ اميدى به حيات كودك نبود و بايد گفت كاملا مرده بود. در همين حال پدرش هم آمد و در حاليكه رو به قبله ايستاده بود، صدا مى زد: يا امام زمان ...من اين فرزند را از شما مى خواهم !

ناگهان بچه مرده در بغل مادر شروع كرد به گريه كردن ، و به عنايت حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام و حضرت حجت بن الحسن العسكرى عليه‌السلام حيات مجدد يافت .

در حال حاضر، سعيد زنده است و پس از طى تحصيلات ، مهندس هم شده است . به شكرانه بازگشت حيات سعيد، بعد از ظهر آن روز مجلس ‍ روضه اى برگزار كردند كه آقا سيد حبيب ميانجى آمد و توسل به اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام جست .

## ١٣٢ - من مى گفتم يا ابوالفضل العباس

٢ - جناب آقاى احمدى ، پس از خواندن كتاب شريف چهره درخشان قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، شب خواب مى بيند كه در يك مسجد سخنرانى مى كند. پس از سخنرانى به همراه عده اى از مستمعين از مسجد بيرون مى آيند. وى مى گويد: يكدفعه ديدم يك نفر از روبرو دارد مى آيد، و مشغول قطع كردن دست و پاى افراد است . وقتى كه به ما رسيد مرا مورد حمله قرار داد، رفقاى مسجدى كه با هم بوديم همگى فرار كرده مرا با او تنها گذاشتند. زمانى كه شمشيرش را بلند كرد تا به من بزند، من گفتم : يا اباالفضل العباس عليه‌السلام و گفتن اين ذكر، ضربه او را خنثى كرد. مجددا شمشير را بلند كرد تا مرا مورد ضربه قرار دهد، باز حضرت را صدا زدم و ضربه اش بى اثر شد. خلاصه چند بار اين عمل تكرار شد و ضربات او هيچ اثرى نكرد. تا اينكه منصرف شد و رفت . من جلو رفتم و ديدم وى دست و پاى افراد متعددى را قطع كرده است ، ولى الحمدلله نتوانست هيچ ضرر و ضربه اى به من وارد سازد.

## ١٣٣ - من ارز سن طفوليت شديدا عاشق اباالفضل عليه‌السلام بودم

جناب آقاى حسين رضايى ، مداح اهل بيت عصمت و طهارت سلام الله عليهم اجمعين ، طى مرقومه اى در ٢٠/٣/٧٧ برابر ١٦ صفر الخير ١٤١٩ ه‍ ق كرامت زير را ارسال داشته اند:

اين جانب حسين رضايى فرزند ماشاءالله ، ساكن قم محل قديمى مسجد جامع ، محل فعلى دور شهر، فاطمى ١٣ معروف به ٨ مترى حسينى ، در سن نه سالگى شاهد كرامتى عجيب از باب الحوائج ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام بودم كه در پى تقاضاى دوستان اهل بيت عليهم‌السلام ، ماجراى آن را ذيلا بازگو مى كنم اين جانب در سنين ٨ تا ٩ سالگى در بازار نو، نزديك مسجد امام حسن عسكرى عليه‌السلام (معروف به مسجد امام )، شاگرد كفاش بودم . استادى داشتم به نام سيد حسين طباطبائى كه از بستگان بود و پدرم به علت رونق شغل كفاشى مرا در مغازه ايشان گذاشته بود. اشتغال بنده در آن مغازه ، كار بنده در آن مغازه كار بسيار كثيفى بود كه به نام توكار كشى كفش ناميده مى شود و بنده از آن رنج مى بردم و از مغازه فرار مى كردم . مع الاسف وقتى به منزل مى آمدم پدرم مرا مى زد كه چرا فرار مى كنى ؟ و دوباره مرا به مغازه مى آورد و به دست استاد مى سپرد و او هم مرا تنبيه مى نمود اكثر وقتها كه فرار مى كردم به ميدان حراجيها كه نزديك شهردارى قديم قم بود، مى رفتم .

زيرا اشخاصى كه معروف به معركه گير بودند، در آنجا معركه مى گرفتند و مدح اهل بيت عليهم‌السلام مى خواندند. شيوه كار آنها بدين گونه بود كه پرده هايى مى زدند كه تمثال ائمه عليهم‌السلام و قاتلين آنها در آن پرده ها نقش بود و سپس كنار پرده ها مى ايستادند و از شجاعت حضرت ابوالفضل العباس و امام حسين عليهما‌السلام و يارانش سخن مى گفتند. و در خلال سخن ، با عصايى كه در دست داشتند به آن تمثالها اشاره مى كردند و توضيح مى دادند كه مثلا اين تمثال به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام مى باشد و اين يك به ...

من از سن طفوليت شديدا عاشق ابوالفضل العباس عليه‌السلام بودم و هنگام فرار از مغازه خود را به پاى سخن معركه گيرها مى رساندم . نيز گاه مى شد كه هنگام فرار از مغازه به امامزاده شاه سيد على يا شاهزاده احمد، از نوادگان على عليه‌السلام ، مى رفتم . آنجا سردابهايى به عنوان گورهاى دسته جمعى وجود داشت كه در زمان قحطى كه مردم زياد مى مردند، مردگان را در آنجا دفن مى كردند. يكى از آن سردابها سردابى بود كه بين شاهزاده على و شاهزاده احمد قرار داشت و الان خيابان شده است .

بارى ، يك روز پس از فرار از مغازه نزديك غروب به يكى از اين سردابها كه درب آن خراب شده بود رسيدم و از ترس آنكه مبادا پدرم مرا پيدا كند و طبق معمول كتك بزند، داخل آن سرداب شدم تا مرا پيدا نكند. مع الاسف به علت اينكه جلوى درب آن سرداب خاكهاى نرمى بود، به مجرد اينكه من پايين رفتم ، ديگر به هيچ عنوان نتوانستم بيرون بيايم ، زيرا روى آن خاكهاى نرم سر مى خوردم و قادر به بيرون آمدن نبودم . در اين بين ، چشم من به سرهايى افتاد كه از بدنها جدا شده بود.

از مشاهده آن سرها و نيز اسكلتهايى كه روى هم انباشته شده بود، بسيار ترسيدم و از اينكه به هيچ عنوان هم راه نجاتى مشهود نبود ترسم مضاعف شد.

بشنويد از پدرم ، كه وقتى ديده بود من به منزل نيامدم و دير كردم ، همراه برادرم پرسان پرسان ، سراغ مرا از اشخاص مختلف جويا شده بود. افراد مختلف نشانى مسيرى كه من رفته بودم به آنها داده بودند و آنها با چراغ بغدادى (چراغ فتيله اى ) رد پاى اين جانب را تعقيب كرده بودند تا به نزديك سرداب رسيده و مرا صدا زده بودند. برادرم گفته بود: شايد در همين سرداب باشد، اما پدرم پاسخ داده بود: خير، امكان ندارد كه وى به اين سرداب خوفناك و تاريك برود! برادرم مجددا گفته بود: شايد وى از ترس اينكه شما او را بزنيد خودش را در اينجا پنهان نموده است .

بالاخره روى اصرار برادرم ، چند مرتبه مرا صدا زدند، در آن اثنا، مثل اينكه كسى به من اشاره كرد و گفت بگو من در اينجا هستم ، چه ، اگر آنها بروند ممكن است درنده اى به اين سرداب بيايد و باعث رنج تو شود. لذا من ، كه از پاسخگويى استيحاش داشتم ، فرياد زدم : پدر، من اينجا هستم ! در نتيجه ، پدرم دست خود را دراز كرد و گفت : دست مرا بگير! و من دست او را گرفتم و مرا بيرون آوردند. سپس به من گفت كه امشب تو را به منزل مى برم و نمى زنم ، ولى كارى با تو مى كنم كه اگر از اين كار نجات پيدا كردى مى آيى و شام خود را مى خورى . من از روى ترس و نگرانى ، نه نهار خورده بودم و نه شام ، و مدام فكر مى كردم كه او با من چه خواهد كرد؟ به منزل كه رسيديم گفت : تو را در اين هلفدونى (جاى ترسناك ) زندانى خواهم كرد و من پیش ‍ خود گفتم كه باز، اين بهتر از كتك خوردن است !

ولى هنوز من نمى دانستم كه مرا به چه شرايطى زندانى خواهد كرد و اين (هلفدونى ) كه گفتم جايى بود كه شوهر خاله من علوفه جمع مى كرد براى دامها كه زمستان به آنها بدهد. پدرم مرا به آنجا برد و با زنجير سر افسار الاغ ، دست و پاى مرا محكم بست و بقيه زنجير را بر گردنم ، انداخت . دو لنگه تيغ در آنجا بود كه قديميها اصطلاح آن را بهتر مى دانند، يعنى اين دو لنگه تيغ را بار يك الاغ مى كردند و مى آوردند در همان هلفدونى مى گذاشتند. مرا با دست و پاى بسته وسط يكى از اين لنگه تيغها گذاشت و لنگه ديگر را بر روى من گذاشت و از درب بيرون آمد و با قفلى كه در دست داشت (كه قفل پيچى بود و بايد كليد را مى پيچيد تا بسته شود) در آنجا را كه يك لنگه اى بود قفل كرد و با صداى بلند گفت : من درب را قفل كردم ، اگر توانستى بيرون بيايى به تو شام خواهم داد و هر شغلى هم دوست دارى تو را در آن شغل خواهم گذاشت و الا تا صبح در همين جا زندانى خواهى بود! اين را گفت و به اتاقى كه در آن زندگى مى كرديم و فاصله زندان من با آنجا حدود بيست متر بود رفت . دقيقا يادم هست كه آن شب آبگوشت داشتيم . و آبگوشت را آورده بودند و مشغول كوبيدن چربى آن شدند. صداى كوبيدن آن به گوش من مى رسيد و از گرسنگى دلم غش مى رفت . مادر به حال من شديدا گريه مى كرد و به پدر التماس مى نمود كه : مرد، برو بچه را بياور، هم گرسنه هست و هم مى ترسد! اما پدر مى گفت : خير، او بايد تنبيه شود كه ديگران از كار خود فرار نكند. البته ، پيداست كه پدرم از اين سختگيريها منظور و غرضى نداشت ، و فقط مى خواست مرا تربيت كند و لذا در حال حاضر گله اى از او ندارم و آنچه گفتم مقصود، گلايه و شكايت از او نبود، كه حق و حرمت پدر بسيار است . بارى ، در آن وانفسا يا آن كسى كه از شجاعت ابوالفضل العباس عليه‌السلام براى ما مى خواند افتادم و با همان حال كودكى ، عرض كردم : يا قمر بنى هاشم ، شما قدرت زيادى داريد، خواهش مى كنم دست و پاى مرا باز كنيد تا من طبق قرار پدرم بروم شام خود را بخورم . با گفتن اين حرف ، يكمرتبه ديدم لنگه تيغ از روى من پايين افتاد و زنجيرى كه دست و پاى من با آن محكم بسته شده بود پاره شد و به دست و گردن من آويزان گشت ! آمدم پشت همان دربى كه پدرم به روى من بسته بود و دست به درب بسته گذاشتم . به مجرد دست گذاشتن ، ديدم چيزى از بالاى درب به پايين افتاد و صدا كرد. متوجه شدم كه قفل درب است كه پايين افتاده است و خلاصه درب هم باز شد و من با شعف زياد خود را به نزديك اتاقى كه پدر و مادر و برادرانم در آن بودند رساندم . هنوز شام را كامل نخورده بودند كه ، از ميان تاريكى صدا زدم : پدر، من آمدم ! پدرم بسيار غضبناك شد و بسرعت به سوى من آمد و چاقويى را كه در جيبش بود بيرون آورد و تيغه آن را باز كرد تا به اصطلاح سر مرا ببرد. مادرم - كه شديدا نگران اين صحنه بود - گريه مى كرد و تكرار مى نمود كه ، اى مرد، بس است ، اين قدر اين بچه را اذيت نكن ، خودت قرار گذاشتى كه اگر بيرون آمد بيايد و شامش را بخورد. ولى جالب اين است كه ، در آن لحظات ، من به هيچ وجه نمى ترسيدم و يك شجاعت عجيبى در وجود من پيدا شده بود.

لذا گفتم : مادر، بگذار او مرا بكشد، كه كشته شدن براى من راحت تر است از اينكه اين قدر در اين سن اذيت شوم !

به پدر نيز گفتم : اجازه بدهيد مطلبى را به شما بگويم ، بعدا اگر خواستيد سر مرا هم ببريد حرفى ندارم . گفت : چه دارى بگويى ؟ گفتم : مگر شما با من شرط نكرديد و نگفتيد كه اگر بيرون آمدى ، بيا شامت را بخور، من كه خودم اين زنجيرها را پاره نكردم و قفل درب را باز نكردم . گفت : پس چه شد كه زنجير و قفل باز شد؟ گفتم : من متوسل به قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام شدم و يكمرتبه ديدم زنجيرها پاره شد، همچنين دست به درب گذاشت و درب هم باز شد.

اين را كه گفتم ، پدرم چنان سرش را به ديوار كوبيد كه خون از سر او بيرون زد و به سينه من پاشيد و خود نقش زمين شد. مادرم گفت : پسرم ، چه كردى با او؟ گفتم : مادر، من داستان معجزه ابوالفضل العباس عليه‌السلام را برايش ‍ گفتم : مادرم گفت : فرزندم ، مگر تو نمى دانى پدرت سقاى ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام است و شب تاسوعا و روز عاشورا، به عشق آقا ابوالفضل العباس عليه‌السلام و اهل بيت و امام حسين عليهم‌السلام دستجاتى را كه به خيابان مى آيند آب مى دهد؟ حال من دگرگون شد و دستم را به شكستگى سر پدر گذاشتم و خطاب به حضرت عرض كردم : آقا جان ، همان طورى كه مرا نجات دادى ، پدرم را نيز شفا بده ! پدرم لرزيد و از جا برخاست و مرا در بغل گرفت و بنا به گريستن كرد و گفت :

حسين ، پسرم ، من خودم عاشق ابوالفضل العباس عليه‌السلام هستم و اينها را كه گفتى همه را قبول دارم . پسرم مرا ببخش ، ديگر تا روزى كه زنده باشم ترا اذيت نخواهم كرد.

مجددا خاطر نشان مى سازم كه ذكر اين داستان ، جنبه گلايه از پدر را نداشت چون آنها در قديم مشكلات زيادى داشته اند و اين گونه سختگيريها نسبت به فرزندانشان را به انگيزه و عنوان تربيت انجام مى دادند، و من خدا را شاهد مى گيرم زمانى كه مشرف به مكه معظمه شدم گفتم : خدايا، آنچه ثواب در اين مسير نصيب من هست همه را به روح پدرم برسان و او را ببخش و بيامرز، چنانچه الان هم اگر پدرم زنده بود، با همه ضعف و ناتوانى حاضر بودم او را به دوش بگيرم و به هر كجا دلش مى خواهد ببرم . حيف كه اينك در قيد حیات نيست . نيز از آن زمانى كه مداح اهل بيت عصمت و طهارت هستم ، هر موقع كه توسل جسته و ذكر مصيبتى مى خوانم ، مى گويم ، هدايا، ثواب اين توسل را به روح پدر و مادرم عايد فرما. عزيزان من ، اى كسانى كه اين مطالب را در آينده خواهيد خواند، از شما خواهش ‍ مى كنم همواره به ياد پدر و مادرتان باشدى ، اگر زنده هستند قدر آنها را بدانيد و به آنها خدمت كنيد، اگر مرده اند به ياد آنها باشيد و برايشان خيرات و مبرات بدهيد.

كلب آستان ابا عبدالله الحسين و قمر بنى هاشم و تمام خاندان عصمت و طهارت صلوات الله و سلامه عليهم ، فقير در خانه اهل بيت عليهم‌السلام حسين رضايى .

## ١٣٤ - دست و پايش را بستند و جنب ضريح خواباندند

جناب مستطاب فاضل ارجمند آقاى حاج اسماعيل انصارى زنجانى طى مرقومه اى در ليله فرحه الزهرا عليها‌السلام ١٤١٩ ق يكى از مشاهدات خود را چنين نقل مى كند.

كرامتى از حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام كه خود شاهد بودم در اينجا ذكر مى كنم :

در سال ١٣٦٩ قمرى ، ماه صفر، با خانواده هفت نفرى به عتبات عاليات مشرف شديم و در روز اربعين به زيارت سيدالشهدا و حضرت اباالفضل العباس عليهما‌السلام موفق گشتيم ، و لله الحمد و له المنه .

در يكى از شبها كه شب جمعه بود، يك دختر مريض را كه حالت جنون داشت ، عده اى از زنها كه دست او را گرفته و كنترل مى كردند از بغداد به حرم حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام آوردند دختر كه بسيار تنومند هم بود گاهى از كنترل زنها خارج شده ، سرو صدا به راه مى انداخت و حتى چادر و حجاب را از خود دور مى كرد. بالاخره در بالاى سر حضرت دست و پايش را بستند نزد ضريح خوابانيدند و به عنوان توسل و دخيل به ضريح بستند، زوار و خدام و همراهان وى و كليه زوار جلو آمدند تا از تغيير وضعيت او آگاه شوند، كه دوباره ناراحت شد و تشنج او را گرفت . اندكى بعد ديدند تشنج و ناراحتى هايش كاملا برطرف شده و در كنار ضريح حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام شفا پيدا كرده است . مردم ريختند كه لباس هاى او را به عنوان تبرك ببرند، خدام حرم مانع شدند و او را به حجره نزديك حرم بردند. طبعا همراهان دختر، از اين كرامت حضور مسرور خوشحال شدند. رفع الله رايه العباس .

## ١٣٥ - مدتى است كه از اين مرض اثرى نيست

جناب مستطاب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ ابراهيم صدقى يكى از ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت عليهم‌السلام در طى مكتوبى ٦ كرامت نقل كرده اند كه ذيلا مى خوانيد. ايشان مقدمتا مرقوم داشته اند: شكى نيست مقربين درگاه ربوبى ، كه انبياى عظام و ائمه هدى عليهم‌السلام و فرزندان صالح آنها و ساير بستگان خدا هستند، داراى معجزات و كرامات مى باشند. از جمله آن بزرگواران ، حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام است كه داراى كرامات بى شمارى است ، و مقدارى از آنها را جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى ربانى خلخالى دامت افاضاته در كتاب (چهره درخشان قمر بنى هاشم عليه‌السلام ) جمع آورى نموده اند، جزاه الله تعالى خيرالجزاء

از آنجا كه خواسته اند حقير هم در اين امر سهيم باشم و شمه اى از كراماتى را كه از ثقات شنيده ام نقل كنم ، لذا چند كرامت را تقديم مى دارم اميد است انشاء الله تعالى مورد عنايت حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام قرار گيرد.

١ - خطيب منبر حسينى ، جناب سيد ناصر آل الحلو كه حدود سى سال است با ايشان رفاقت دارم ، نقل كردند سالها بود مبتلاى به درد مجراى ادرار بودم و هر چه به دكترهاى متخصص ، چه در نجف و چه در بغداد، مراجعه مى كردم و داروهايشان را مى خوردم ، اثرى از بهبودى حاصل نمى شد. تا آن كه آخر الامر دكترها جواب كردند و از خوب شدن نااميد شدم . اين در حالى بود كه درد هم شدت داشت و ادرار كردن برايم مشكل بود. بارى به همين وضع بودم تا يك شب از منزل خودم در نجف اشرف رو به سوى كربلا كرده ، متوجه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام گشتم و متوسل به ايشان شدم و شفاى خود را درخواست نمودم . بر اثر اين توسل ، بحمدالله تعالى از اين مرض شفا يافتم و مدتى است ديگر از اين مرض اثرى نيست .

## ١٣٦ - به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام قسم مى خورند

٢ - در عراق ، نزد بسيارى از مردم ، خصوصا بين عشاير رسم است (كما اينكه در خود ايران هم اين چنين است ) كه به منظور محكم كارى در قضيه شراكت يا كارهايى ديگر، براى آنكه به همديگر خيانت نكنند و بين شركا اطمينان حاصل شود، به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام قسم مى خوردند. البته اين كار غالبا در بين ما شيعيان رواج دارد، اما گاه ديده مى شود كه اهل سنت نيز، آنهم افراد متعصب آنها همين كار را انجام مى دهند، مثل همين سران حكومت بعث عراق كه كلا اهل سنت بوده و از شهرى به نام (تكريت ) كه معروف به دشمنى با اهل بيت عليهم‌السلام و شيعيان و دوستان آنهاست برخاسته اند.

بهترين دليل بر اين مطلب ، عملكرد آنها است . چه آنان ، زمانى كه حكومت عراق را به دست گرفتند، نسبت به شيعيان و روحانيون و حوزه هاى علميه نجف اشرف و كربلا و ساير بلاد و حتى مراجع تقليد، خصوصا مرجع اعلاى شيعيان جهان حضرت آیت الله العظمى آقاى سيد محسن طباطبايى حكيم اعلى الله مقامه الشريف شروع به خشونت و بد رفتارى كردند و به اخراج دهها هزار نفر از ايرانى هاى شيعه مقيم اعتاب مقدسه و منع مجالس ‍ عزادارى براى حضرت سيدالشهدا حسين بن على عليهما‌السلام و ساير شعائر حسينى پرداختند. غرض از اين مقدمه ، معرفى خباثت سران رژيم عراق است كه با اين همه تعصب و خباثت ، باز نسبت به مقام و عظمت و كرامت حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام خاضعند، و لذا بعد از روى كار آمدن شان ، در همان هفته هاى اول ، به حرم حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام آمده و به آن حضرت قسم خوردند كه با هم كار كرده و به يكديگر خيانت نكنند! چنانچه يكى از سران آن حكومت به نام حردان التكريتى در يادداشت هاى خويش كه به چاپ رسيده ، به اين مطلب اشاره دارد.

## ١٣٧ - شب خودم و همراهانم در حرم مانديم

٣ - عالم مهذب و ثقه آقاى سيد عباس بطاط البصراوى ، به نقل از استادش ‍ مرحوم عالم جليل فقيه نبيل آقا شيخ عباس مظفر نجفى رحمه‌الله (٣٥٢) از قول مرحوم شيخ محسن السعدون كرامت مهمى را به شرح زير نقل كرد:

مرحوم شيخ محسن السعدون مى گويد: كه سيد جليل القدر مرحوم سيد هادى قزوينى نواده سيد الفقها و المجتهدين آقا سيد مهدى قزوينى حلى اعلى الله مقامه هر ساله در دهه اول محرم مجلس با شكوهى به عنوان عزادارى حضرت سيدالشهدا صلوات الله عليه برپا مى كرد، همه طبقات مردم در آن شركت مى كردند، سيد هادى قزوينى در شهر طويريج (٣٥٣) و حومه آن ، شخصيت و نفوذ كاملى داشت و از حيث داشتن ثروت بسيار و زمين هاى وسيع زراعتى ، ممتاز بود. از اين روى ، افراد زيادى در مجلس وى شركت مى جستند. من (شيخ محسن ) نيز هر سال تمام ايام دهه را در مجلس وى حضور مى يافتم و مى ديدم آقا سيد هادى در روز هفتم محرم الحرام وقتى كه منبرى مصيبت حضرت قمر بنى هاشم اباالفضل العباس ‍ عليه‌السلام را مى خواند منقلب مى شد و گريه عجيبى مى كرد تا از حال مى رفت و حدود عصر حالش به جا مى آمد.

اين مطلب براى من و جمعى از مومنين موجب سوال شده بود، ولى جرات نمى كرديم سوال كنيم چون سيد داراى هيبت بود، تا اين كه در يكى از همين سالها وقتى حالت سيد را در روز هفتم محرم ديدم تصميم گرفتم سبب گريه زياد و خلاف متعارف ايشان را در روز هفتم هنگام خواندن مصيبت حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام جويا شوم . وقتى از ايشان علت اين امر را سوال كردم ، در جوابم گفت : چكار دارى ، از اين مطلب سوال مى كنى ؟ و اصرار زياد نمودم كه علت امر را برايم توضيح دهد و او نهايتا در جوابم فرمود: من هر چه دارم از حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام است . مى دانى كه من زمين كشاورى دارم و كل مخارج سالانه خود و خانواده ام و نيز مهمانان زيادى كه در طول سال دارم ، همه از عايدات اين زمين است . من سالها بود كه به حكوت ماليات نمى پرداختم ، تا اين كه حاكمى از طرف حكومت عثمانى بغداد، در كربلا منصوب گشت و از همان آغاز اعلام كرد كه افراد بايد ماليات زمين خويش و همچنين تمام بدهى هاى سالهاى گذشته شان را بدهند. وى ده روز براى اين كار مهلت داد و تهديد كرد كه چنان چه در ظرف اين مدت كسى مالياتش را پرداخت نكند زمينش ‍ مصادره شده و به ديگرى واگذار خواهد گشت . من سخت در محضور قرار گرفتم و مع الاسف هيچ راهى هم نبود كه بتوان حاكم را از نظرش منصرف كرد، لذا تصميم گرفتم براى رهايى از شر اين حاكم به نجف اشرف رفته به جدم حضرت اميرالمومنين صلوات الله عليه متوسل گردم . از (طويريج ) به نجف اشرف رفتم و به مدت سه شبانه روز خودم و همراهانم در حرم مانديم و طى اين مدت به حضرت متوسل شدم و نتيجه اى نديدم . ناراحت شدم و از نجف به كربلا رفتم و آنجا در داخل حرم حضرت سيدالشهدا صلوات الله و سلامه عليه ، سه شبانه روز، با همراهان در حرم ماندم و متوسل شدم و گريه كردم ، باز نتيجه اى نديدم . لذا آنجا را نيز ترك كرده ، به حرم حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام باب الحوائج رفتم و شب ، خودم و همراهانم در حرم مانديم و من ضريح حضرت را گرفتم و متوسل به ايشان شدم . و گريه كردم .

اواخر شب خوابم برده در عالم خواب خود را درحرم حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام نزديك قبر جناب حبيب بن مظاهر عليه‌السلام يافتم ، و ديدم حضرات خمسه طيبه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، اميرمومنان ، فاطمه زهرا امام حسن و امام حسين (صلوات الله عليهم اجمعين ) نشسته اند خواستم حركت كنم ، و خودم را به آنها برسانم ، ديدم قادر به حركت نيستم .

خواستم فرياد بزنم ، زبانم بسته شد. در اين بين ديدم اسب سوارى وارد صحن حضرت اباعبدالله الحسين عليه‌السلام شد و از اسب به زير آمد. سوار مزبور كه قد رشيدى داشت و اوصافش همان طور بود كه اهل منبر درباره شمائل حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام مى گفتند، وارد حرم شد و به خمسه طيبه سلام كرد و دست همه آنها را بوسيد، سپس پشت سر امام حسين عليه‌السلام آمده ، نشست و در گوش آن حضرت آهسته چيزى گفت كه من ملتفت نشدم و آنگاه رفت و در مقابل آنان نشست .

حضرت امام حسين عليه‌السلام رو به جدش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كرده ، عرض نمود: يا جداه ، اباالفضل العباس مى گويد امشب سيد هادى آمده به من متوسل شده است و حاجتش را مى خواهد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در جواب امام حسين عليه‌السلام عباراتى را فرمودند كه فهميدم حاجتم روا نمى شود مجددا اباالفضل العباس عليه‌السلام نزد برادرش امام حسين عليه‌السلام آمد و در گوش آن حضرت آهسته چيزى گفت . امام حسين عليه‌السلام اين بار روى به حضرت اباالفضل العباس ‍ عليه‌السلام كرد و فرمود: شما خودتان با جدم صحبت كنيد. حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام آمد مجددا دست مبارك پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بوسيد و دو زانو در مقابل آن حضرت نشست (و قريب به اين مضمون ) عرض كرد: يا رسول الله ، من در بين مردم به باب الحوائج معروف شده ام و شيعيان درباره حوائجشان به من رجوع مى كنند. شما از خدا بخواهيد كه مردم فراموش كنند من باب الحوائج هستم ، تا كسى ديگر به من رجوع نكند! در اينجا پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام را در بغل گرفت و بوسيد و به ايشان ملاطفت كرد و اين آيه شريفه را خواند: (يَمْحُو اللَّـهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُوَعِندَهُ أُمُّ الْكِتَابِ)

سيدهادى مى گويد: وقتى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين آيه را خواند در همان عالم خواب فهميدم حاجتم روا شده از خواب بيدار شدم و ضريح مقدس ابوالفضل العباس عليه‌السلام را در بغل گرفتم و گريه كردم و به همراهانم گفتم حاجتم روا شد. آنها تعجب كردند و من همان سحرى به طويريج برگشتم . روز سوم ، چنانچه عادتم بود، قبل اذان صبح بيدار شدم و براى گرفتن وضو كنار حوض رفتم . در اثناى وضو ديدم كالسكه اى آمده . نگاه كردم ديدم حاكم كربلا است و دو بچه همراه وى مى باشد و خيلى خسته به نظر مى رسد. او در مضيف (٣٥٤) بردم و در آنجا حاكم رو به من كرد و گفت : شكايت مرا به حضرت عباس عليه‌السلام كردى ؟ الان سه شب است حضرت عباس عليه‌السلام به خوابم مى آيد و مى فرمايد: (برو سيد هادى را راضى كن ، و الا اين دو فرزندت را خفه مى كنم !) لذا من تمام ماليات زمين را كه مبلغ هزار ليره طلاست به تو بخشيدم سپس صد ليره هم هديه به من داد و رفت . از آن تاريخ تا كنون نيز ديگر كسى براى گرفتن ماليات سراغم نيامده است ، با اين كه حكومت عثمانى منقرض شد و حكومت انگليس و انگليسى ها هم براى گرفتن ماليات بعد از مدتى جاى خود را به ديگران دادند.

در اينجا سيد هادى قزوينى رو به شيخ محسن كرده و مى گويد: يك شب من نزد ضريح اباالفضل العباس عليه‌السلام بودم و حاجت مرا روا كرد، لذا من هر چه دارم از بركت آن حضرت است .

## ١٣٨ - گفتم يا باب الحوائج

آقاى مشهدى محمد على ارتحالى كرامتى را كه خود شاهد بوده اند چنين فرموده اند:

اين جانب محمد على ارتحالى ، ساكن خوى ، محله احمدنيا، در سال ١٣٦٥ به مرض روماتيسم مالاريا و چرك تمامى بدن مبتلا شدم مراجعه به دكترها سودى نبخشيد بعد از يك سال مريضى من روز به روز بدتر مى شدم ، و كارم از شدت مرض به جايى رسيد كه توانم را بكلى از دست دادم و در آستانه مرگ قرار گرفتم و تمامى فاميل دور من جمع شده ، و به انتظار تمام شدن عمر من نشستند.

در آخرين لحظه ، عمرم از قلبم عبور كرد كه هم اكنون پرونده ام را به من نشان مى دهند، و ديدم كه از نماز و روزه هايى كه خوانده ام و گرفته ام ، راه نجات برايم متصور نيست ، لذا گفتم : خدايا، من را بدون بخشيدن به كجا مى برى ؟ سپس از قلبم عبور كرد و گفتم يا باب الحوائج ابوالفضل العباس ، با گفتن اين لفظ، روح من كه در سينه جمع شده بود كم كم از طرف سينه ام به طرف پائين بدنم آمد و حالم خوب شد. خودم را تقريبا شناختم و بلند شدم نشستم .

افراد فاميل كه دور من جمع شده بودند، همه گفتند آقاى مشهدى محمد على مثل اينكه خوب شدى ؟ و خوشحال و خندان به خانه هايشان رفتند، و من هم چيزى به آنها نگفتم .

آن شب خوابيدم و روز بعد استخاره كردم كه اگر صلاح من در رفتن به قم هست ، خوب بيايد تا من به قم مشرف شوم ، استخاره خوب آمد و من كه تا ديروز توان حركت را نداشتم ، تنها و بى دستيار، به طرف قم حركت كردم . در قم ، به حمام رفتم و بعد او شستشو از قلبم خطور كرد كه غسل توفيق را انجام دهم . غسل توفيق را انجام داده ، به طرف حرم حضرت معصومه عليها‌السلام مشرف شدم و سه بار ضريح مطهر را تكان دادم .

بار اول گفتم كه ، اى خانم ، من بزرگ يك خانواده هستم ، فورا شفاى مرا بدهيد و بيشتر از اين در درگاهتان نگه نداريد، بار دوم هم همين سخن را گفتم و وقتى براى سومين بار نيز ضريح را تكان دادم و همان كلمه را گفتم در محل كوچك خروج حرم كنار ضريح بودم ، كه يك حالتى برايم روى داد، حالتى وصف ناشدنى .

بعد حدود ساعت ٩ شب به مسافرخانه رفتم كه استراحت بكنم ، بعد از كمى استراحت مرضم شدت يافت ، به حدى كه نتوانستم در را باز كنم و كسى را صدا بزنم .

بالاخره تا اذان صبح با وجود شدت مرض هر طورى كه بود خود را به حرم رسانيدم و نماز صبح را با زحمت خواندم و بعد بطرف مسجد مقدس جمكران حركت كردم . به محض مشاهده درب مسجد كه روى آن نوشته شده بود: يا صاحب الزمان اين در خواست در قلبم خطور كرد كه ، يا صاحب الزمان اين بنده را دست خالى از در گهت برنگردان !

به حياط رفته وضو ساختم و داخل مسجد رفتم و نماز تحيت امام زمان را خواندم و بعد بيرون آمده در حياط مسجد، رو به قبله دراز كشيدم و در حاليكه امام زمان را صدا مى زدم و او را به حق مادرش فاطمه زهرا عليها‌السلام قسم مى دادم مرا شفا بدهد، به خواب رفتم ساعت ١١ صبح مرا از خواب بيدار كردند، ديدم حالم خوب شده است برخواستم مسجد را دور زدم .

اذان ظهر گفته شد، نماز ظهر را خواندم و باز به همان محل آمدم و دراز كشيدم و به خواب رفتم ساعت ٤ بعد از ظهر من را بيدار كردند پس از بيدارى شوق بسيارى جهت رفتن سريع به منزل در خود احساس كردم ، طورى شوق رفتن به منزل به دلم افتاده بود مثل يك پرنده در يك لحظه خود را به منزل برسانم به محض رسيدن به شهرمان (خوى ) تمامى افراد فاميل آمدند و از من ديدار كردند آنان خيلى خوشحال شدند و گفتند: آقاى مشهدى محمد على ، تو ديگر ناراحتى ندارى .

بعد از رفتن آنان نيز، به همسرم گفت : كه درباره تو خوابى ديده ام و افزود در عالم خواب ، ديدم كه به داروخانه روبروى مقبره خوى مى روم تا برايت دارو بخرم .

گفتند: او خوب شده است ، ما داروى او را داده ايم و ديگر به دارو احتياجى ندارد. فقط هر شب يك عدد تخم مرغ ولرم به او بدهيد.

حقير از آن زمان تاكنون كه تاريخ ١٦/٣/١٣٧٦ است ، به دكتر نرفته ام و اكنون نيز از زيارت حاج سيد حسن بابا (روستاى آقاى حجت كوه كمرى ) كه زيارتگاه خيلى معتبرى است مى آيم ، و السلام . (٣٥٥)

--------------------------------------------

## ١٣٩ - دست دعا

تنظيم از: خودسيانى

بر اساس سرگذشت : آيتا.ت ، تهران

نوشتم :

(مادر عزيزم من و فرهنگ گرفتار مشكل لاينحلى شده ايم . مى دانيد كه دو سال از ازدواج ما مى گذرد اما ما هنوز صاحب كودكى نشده ايم . اينجا همه نوع آزمايش انجام شده ، مدتها تحت نظر پزشك بودم و دارو مصرف كردم ، اما انگار بى نتيجه بوده و اميدى نيست . آيا صلاح مى دانيد براى معالجه به آنجا بياييم يا جاى ديگرى را به اين منظور سراغ داريد؟

او خواست كه همراه شوهرم به آلمان برويم ، و ما رفتيم . آزمايشات انجام شد. گفتند: هيچ كدام مشكلى نداريد. مادر متخصص بيهوشى بود و مدتى در انگليس مشغول كار بود، اما بعد به آلمان برگشته و همان اولين روزهاى بازگشت با پدرم كه متخصص زنان و نازايى و در ضمن ايرانى است ، ازدواج كرده بود.

مادر آلمانى الاصل بود و على رغم تمايل خانواده اش با پدرم پيوند زناشويى بسته و به آيين او گرويده بود. اينكه پدرم قبلا با او قرار كرده بود كه يك روز به ايران بر مى گردد يا خير، چيزى است كه من نمى دانم چون پدر چيزى مى گويد و مادر چيزى ديگر، اما هميقدر مى دانم كه از اولين روزهاى كه خودم و آنها را شناختم ، حس كردم كه پدر شايد همان طور كه مى گفت به خاطر من از بودن در يك كشور اروپايى در عذاب است . ما، در (اشتوتگارت ) در مهد تمدن اروپا بوديم . و با توجه به تمول پدر مى توانستيم از هر لحاظ در رفاه باشيم . اما پدر را چيزى قوى تر از اين رفاه ظاهرى ، به سوى خود مى كشاند. چيزى كه او ديده بود و مى دانست و من بى خبر بودم و همين بى خبرى و كنجكاوى كه به لطف خدا به جانم افتاده بود، مرا همراه او به كشورش كشاند، پيش از اينكه برگرديم ، ميان پدر و مادر هر روز اختلاف و درگيرى بود اما همه اين اختلافات تنها يك علت داشت . پدر مى خواست همراه خانواده اش به ايران برگردد. و مادر راضى نمى شد كشور و خانواده اش را ترك كند. مى گفت :

مثل يك ايرانى نجيب و با شخصيت همينجا زندگى كن و آبروى هموطنانت باش . تو به عنوان يك متخصص مى توانى خيلى مفيد باشى . مى توانى توى كار و تحصيلت پيشرفت كنى و كارهاى مهمترى انجام بدهى . پدر همه اين حرفها را منطقى مى دانست اما دلش شور آينده مرا مى زد. مى خواست مثل يك ايرانى در ايران زندگى كنم و بزرگ شوم . او در ايران چيزى را مى ديد كه به گفته خودش در آلمان و حتى با راهنمايى او من نمى توانستم به آن برسم چيزى مثل يك فرهنگ . و هميشه مى گفت :

فرهنگ ايرانى را ميان فرهنگ كشورى ديگر نمى شود پيدا كرد.

و حق با او بود. من و او بالاخره به ايران برگشتيم . مادر با تصميم من و حس ‍ كنجكاويم درباره ايران منطقى برخورد كرد و در آخرين دقايق جدايى آهسته كنار گوشم گفت : پدرت مرد نازنينى است . آنقدر به او و اخلاق و شخصيت او اعتماد و اطمينان دارم كه نمى توام مانع رفتن تو بشوم براى من هم شايد اگر دل كندن از خانواده و كشورم اينقدر مشكل نبود، اينطور به سعادتم لگد نمى زدم .

و من آن روز حس كردم هنوز پدرم را آنطور كه بايد، نشناخته ام . ايران كه وطن پدرى من به حساب مى آمد، در همان اولين دقايق ورود به منزل پدر بزرگ به دلم نشست . برايمان اسپند دود كردند، گوسفند قربانى كردند و جشن مفصلى به خاطر ورود ما برگزار شد و من از آن روز ايرانى شدم . توى خانه مادر بزرگ خيلى زود سر از اغلب رسوم جديد و قديم ايرانى در آوردم . آشپزى و هنرهاى بسيارى كه اغلب زنهاى اطرافيان از آن مطلع بودند، برايم شيرين و يادگيرى شان آسان بود. توى اين مدت به طور مرتب با مادر در ارتباط بوديم . تلفنى يا با نامه ، گاهى هم ديدار حضورى ، او به خاطر من به ايران مى آمد و من براى ديدار او به آلمان مى رفتم . تا اينكه آخرين روزهاى نوزده سالگى از راه رسيد و براى من هم مثل هر دختر ايرانى خواستگار آمد. پدر نمى خواست هيچكدام از خواستگاران را ببينم چون معتقد بود من بايد درس بخوانم و توى يك رشته مفيد متخصص ‍ بشوم . اما من دل به يكى از اين خواستگاران بستم و از پدرم خواستم كه اجازه بدهد من و فرهنگ با هم ازدواج كنيم و او مثل هميشه به خاطر من راضى شد و فرهنگ از اقوام پدرم بود و در رشته پزشكى تحصيل مى كرد. جوان برازنده و سالمى بود.

خانواده فهميده و خوبى داشت . ازدواج ما با شكوهترين مراسمى بود كه به خود ديده بودم . خانه اى پشت قباله ازدواج من انداختند. پدر هم جهيزيه كاملى برايم تهيه ديد و من و شوهرم در ميان دعاى خير خانواده زندگى را در كنار هم شروع كرديم . من به تحصيل در رشته زبان آلمانى كه زبان مادريم بود، پرداختم و فرهنگ به تحصيل در دانشكده علوم پزشكى مشغول شد. دو سال در كنار هم به خوشى زندگى كرديم اما كم كم حرف و كنايه هاى اطرافيان ما را به فكر بچه دار شدن انداخت . اما انگار در تقدير ما كودكى نبود. انجام معالجات متفاوت در ايران دنبال شد و بعد نامه اى به مادر نوشتم و همراه فرهنگ به آلمان رفتيم و از آنجا همراه مادر به انگليس پرواز كرديم . توى انگليس هم همان آزمايشات و معالجات انجام شد و نتيجه همانى بود كه در ايران و آلمان شنيده بوديم :

هر دو از لحاظ جسمانى كاملا سالم هستيد. بعيد است كه نتوانيد صاحب بچه بشويد. چهار سال به معالجه و درمان گذشت و همه بى حاصل . باز به ايران برگشتيم . اميدوار بوديم كه روزى صاحب فرزند شويم . در اين ميان فرهنگ به كلى عوض شده بود. با بچه هاى خواهر و برادر و اطرافيان خيلى گرم مى گرفت .

آنقدر كه والدينشان با حالت كنايه به من چيزى مى گفتند. ولى انگار ديگر اندوه من براى او مهم نبود. ديگر از غصه هاى من غصه دار نمى شد و با دردم آشنا نمى شد. همه وقتش را خارج از منزل مى گذراند. يا در خانه اقوام نزديك بود و يا توى بيمارستان . اين وقت گذرانيهاى او در خارج از منزل به حدى رسيد كه از زندگى بيزار شدم و حالتهاى افسردگى به سراغم آمد. كسى را نداشتم كه در خصوص اين گرفتارى با او در دل كنم . به ياد مادر افتادم و برايش نامه اى نوشتم . او هم در پاسخ نامه ام نوشت :

اگر برايت امكان دارد، مدتى به اينجا بيا.

و من رفتم . وقتى غصه هايم را شنيد، خنديد و گفت : چه اهميتى دارد كه تو بچه دار بشوى يا خير عزيزم ، اينكه مساله مهمى نيست كه به خاطر آن زندگيت تهديد بشود. شايد واقعا از نظر مادر اهميتى نداشت . اما او فاميل شوهرم را نمى شناخت . از زبان هر كدام از آنها هر بار حرف تازه اى مى شنيدم . طفلك اجاقش كور است ...دختر جوان نازنينى است ، افسوس ....طفلك فرهنگ وارثى نخواهد داشت و...

حرفهاى مادر و دلدارى هاى او كمى مرا به زندگى دلگرم كرد تا اينكه به ايران برگشتم . اما اولين هفته پس از مراجعت من به ايران آنقدر سرد و كسل كننده گذشت كه باز افسرده شدم . به خصوص همان هفته متوجه شدم كه شوهرم زنى را صيغه كرده احساس شكست مى كردم . ديگرى ميلى به زندگى در من نبود.

مردى كه به داشتن او افتخار مى كردم ، به خاطر بچه اى كه نداشتنش تقصير من نبود، بى گفتگو با من به سراغ زن ديگرى رفته بود. بلافاصله به سراغ پدر رفتم و التماس كردم كه كمكم كند تا از فرهنگ جدا شوم . پدر با فرهنگ صحبت كرده و او در پاسخ پدر گفت : من اين زن را صيغه كرده ام تا برايمان كودكى بياورد. بعد بچه مال من و آيتا است و اين زن مى رود. من حتى شناسنامه را به نام خود و آيتا مى گيرم . بيچاره و مستاصل شده بودم . اگر عذر خواهى ها و التماس هاى او نبود، همان موقع از او جدا مى شدم اما او قول داد كه صيغه را پس بخواند و من سكوت كردم . يك سال گذشت و او مرا فريب داد و هنوز صيغه بين آنها جارى بود.

تا اين كه يك شب وقتى از منزل پدرم به خانه مى آمدم شوهرم و آن زن را ديدم كه جلوى منزل خواهر شوهرم از اتومبيل پياده شدند. گويا مى خواستند به منزل او بروند. اعصابم به هم ريخت . خوب به خاطر دارم شب تاسوعا بود. و من توى خيابان هاى شلوغ شهر مثل باران اشك مى ريختم و رانندگى مى كردم . حواسم به رانندگى ام نبود يكباره يك دسته عزادارى مقابلم ظاهر شد تا آمدم اتومبيل را كنترل كنم ، با پسر بچه پنج شش ساله اى برخورد كردم . هراسان از اتومبيل پياده شدم . پسرك سلامت بود اما از ترس گريه مى كرد، پدرش به من نزديك شد و پرسد: خواهرم چرا اينقدر عجله مى كنى ؟

و وقتى صورت خيس از اشك و چشم هاى قرمز مرا ديد، گفت : چرا گريه مى كنيد؟ به او پاسخى ندادم ، پسرك را بغل كردم تا به بيمارستان ببرم . پدرش قبول نمى كرد ولى حال مرا كه ديد، پذيرفت . بين راه بغضم شكست و باز گريستم . تصوير آنچه كه ديده بودم ، قلبم را لحظه به لحظه بيشتر مى سوزاند. در مقابل پرسش پدر پسرك به حرف آمدم و ماجراى زندگيم را گفتم تا اين كه به بيمارستان رسيديم . همان بيمارستانى كه فرهنگ و پدر توى آن كار مى كردند. جلوى در بيمارستان بهيارها و پرستارها كه مرا مى شناختند، جلو آمدند و بچه را از من گرفتند و براى اطمينان از سلامتى او آزمايش هاى لازم را انجام دادند. بچه كاملا سالم بود، در راه بازگشت وقتى مى خواستم آنها را برسانم ، پدر پسرك برايم حرف زد. از ايمان به خدا گفت و اين كه بايد به خدا توكل كرد و...

جلوى حسينيه كه رسيديم ، آنها پياده شدند و من به اصرار مرد كمى صبر كردم . او رفت و يك ظرف چلو خورش قيمه براى من آورد و گفت : همين امشب دعا كنيد و نماز بخوانيد و از حضرت ابوالفضل عليه‌السلام بخواهيد كه حاجتتان را بدهد. اگر با خلوص نيت از او بخواهيد او روى شما را زمين نمى اندازد. نذر كنيد كه سال آينده اگر به مرادتان رسيديد، گوسفندى آورده و براى ناهار تاسوعا قربانى كنيد. شما كه به همه درى زده ايد، اين راه را هم امتحان كنيد. از او جدا شدم و توى راه مدام به حرفهاى او فكر كردم . به خانه كه رسيدم به عمه زنگ زدم و راه و رسم نماز را پرسيدم . البته نماز را بلند بودم . اما مدتها بود كه نماز نمى خواندم و همان لحظه نذر كردم . سعى كردم بعد از آن ديگر نمازم را ترك نكنم . عجيب و غير قابل باور است اما چهار ماه بعد باردار شدم ولى در اين خصوص چيزى به فرهنگ نگفتم . زن صيغه اى او هم حامله بود. من سه ماهه بودم كه او دخترى به دنيا آورد وقتى پنج ماهه بودم . شوهرم از باردارى من با خبر شد. هشت ماهه بودم كه روز اداى نذر من رسيد. آن روز پدر پسرك را ديدم ، مرا كه ديد گفت :

خواهرم نذرت قبول . ابوالفضل العباس عليه‌السلام باب الحوايج است .

نذر حسينيه ادا شد. روز تاسوعا هم در منزل خودم برنج نذرى پختم و ميان همسايه ها پخش كردم . بعد هم به سفارش و درخواست مادر براى فرزندم به آلمان رفتم . تا اين كه پسرم به دنيا آمد. پسرى بسيار زيبا و دوست داشتنى . چهره اش بى نهايت شبيه فرهنگ بود. طورى كه هر كس كه شوهرم را ديده بود، در همان ديدار اول اقرار مى كرد كه :

چقدر شبيه پدرش است . چه پسرى !... دو ماه بعد كه همراه پسرم به ايران برگشتم . اسمش را عباس گذاشته بودم . موافق ميل فرهنگ نبود، اما به ناچار پذيرفت .

حالا كه اين قصه را مى نويسم ، عباس سه ساله است ، شب تاسوعا است و عباس بين جمع عزاداران سياه پوشيده و زنجير مى زند. از عيد به بعد به شيراز آمده ام . چون ديگر نمى توانستم بودن در آنجا را تاب بياورم . فرهنگ زن صيغه اى اش را كه حالا بازرنگى زن عقدى او شده ، به خانه آورده ، ديروز شنيدم كه تمام فاميل هاى فرهنگ از دست او به ستوه آمده اند، من امروز به لطف خدا و حضرت عباس عليه‌السلام در كنار پسرم سعادتمنديم . عمه صدايم مى كند. آخر قرار است به زيارت شاهچراغ برويم . آمدم عمه جان ....آمدم ....(٣٥٦)

## ١٤٠ - ماشين ، بدون آنكه فرمان در اختيار من باشد حركت مى كرد!

جناب مستطاب ، سلاله الاطياب ، حامى مكتب اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام آقاى حاج سيد صادق شفائى زاده ، در تاريخ ٩/٤/١٣٧٧ طى نامه اى نوشته است :

اين جانب سيد صادق شفائى زاده ، تابستان ١٣٧٢ ش به اتفاق فرزندم سيد جعفر و يكى از همشيره زادگان و نيز يكى از دوستان ، در صدد بر آمديم با ماشين سوارى اخوالزوجه از قم براى عتبه بوسى حضرت ثامن الحجج عليه آلاف التحيه و الثناء به مشهد مقدس مشرف شويم . عصر جمعه تقريبا يكى دو ساعت به غروب ، حركت كرديم . بعد از باجه اخذ عوارض قم به برادر خانمم گفتم : از آنجا كه رانندگى در اتوبان آسان است و من هم رانندگيم بسيار ضعيف است ، خوب است طول اتوبان را بنده رانندگى كنم . ايشان هم قبول كرد و از همانجا بنده مشغول رانندگى شدم . حدود پنج كيلومتر كه رفتيم ، مقابل قبرستان بهشت معصومه عليها‌السلام لاستيك سمت راست چرخ عقب تركيد. بنده هم كه ناشى بودم و رانندگيم بسيار ضعيف بود، دست و پاى خود را گم كردم و پايم را با فشار هر چه تمامتر روى پدال ترمز كوبيدم ! در صورتى كه در آن حالت اصلا نبايد ترمز كرد. لهذا كنترل ماشين كاملا از دستم خارج شد و ماشين بى اختيار به طرف نرده هاى وسط اتوبان رفت .

من كه بسيار ترسيده بودم با صداى بلند فرياد زدم : (يا اباالفضل ! يا اباالفضل ! يا اباالفضل !) همراهانم نيز هر كدام به سهم خود ذكرى را مشغول شدند. در پى اين ماجرا، ماشين ، بدون آنكه فرمان در اختيار من باشد حركت مى كرد، ناگهان پس از گردش كامل رو به قم چرخيد و از حركت باز ايستاد.

نكته قابل توجه اين است كه آن روزها اجازه داده بودند ماشينهاى سنگين و تريلى و كاميون در اتوبان رفت و آمد داشته باشد و همه مى دانند كه عصرهاى جمعه معمولا در اتوبان قم - تهران مخصوصا اوايل قم ، جاده بسيار شلوغ و پررفت و آمد است . اما از آنجا كه دست به دامان حضرت ابوالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام زده بوديم ، در آن لحظه هيچگونه وسيله نقليه اى پشت سر ما نبود، زيرا اگر وسيله اى پشت سر ما در حركت بود، حتما تصادف هولناكى رخ مى داد. به مجرد پياده شدن از ماشين نيز، ديديم كاميونهاى سنگين از كنار ما رد شدند و جاده مجددا شلوغ شد. خلاصه ، اعتقاد بنده اين است كه سالم ماندن ما و ماشين ، در آن وضعيت حساس جز لطف خدا و كرامتى از حضرت قمر بنى هاشم اباالفضل العباس عليه‌السلام نمى توانست باشد.

## ١٤١ - ما شفاى تو را از درگاه خداوند عالم گرفته ايم

يكى از بزرگان ايل سنجابى كرمانشاهان ، به نام حاجى قهرمان صالح سنجابى ، در سالهاى ١٩١٤ تا ١٩١٨ ميلادى (دوران جنگ بين الملل اول ) مطابق ١٢٩٣ ش به علت ابتلا به يك نوع بيمارى ناشناخته ، در بيمارستان نظامى برلین (در كشور آلمان ) مورد درمان قرار مى گيرد و با وجود كمك فرماندهان ارتش آلمان به وى معالجه نشده و وصيت مى كند كه پس از مرگ جنازه اش را به كربلا ببرند و در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس ‍ عليه‌السلام به خاك بسپارند. وى چندين شب را با خواندن زيارت مخصوص حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام مى گذراند و سپس به حالت خواب و بيدارى آن حضرت را مى بيند كه به او مى فرمايد: اى قهرمان صالح سنجابى ، ما شفاى تو را از درگاه خداوند عالم گرفته ايم ، تو به كربلا بيا بارگاه برادرم حضرت امام حسين عليه‌السلام را زيارت كن و سپس به نزد ما بيا كه خداوند شفاى تو را در اينجا فراهم كرده است . مرحوم سنجابى اين را در يك قصيده چند بيتى به رشته نظم كشيده است و مى گويد: چون چنين فرمان آن حضرت رسيد صد اميد از حق درون جان دميد....

بارى ، مرحوم سنجابى پس از اين مكاشفه ، به رغم مخالفت مقامات بيمارستان آلمان ، از آنجا خارج شد، با اولين ترن برلین را ترك مى كند و از راه تركيه و موصل به كربلا مى رود و پس از زيارت قبر مبارك حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام به زيارت قبر حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام مى شتابد و زيارتى سير به جا مى آورد. آنگاه پس از انجام مراسم زيارت ، به صحن مبارك مى رود و مى بيند چند نفر از افراد خانواده اش در همان روز با قافله كرمانشاه به كربلا آمده اند.

وى از ديدن آنها اظهار تعجب مى كند، ولى آنها به او مى گويند كه يك ماه قبل مادر بزرگشان خواب ديده است كه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام به او مى گويد: خداوند به وسيله ما فرزندش را شفا داده است ، چند تن از افراد خانواده را به كربلا بفرست تا فرزدت را تحويل بگيرند.

مرحوم سنجابى ، كه در كربلا به سختى مريض بوده است ، با توصيه پزشكى كه همراه كاروان بوده تحت درمان قرار مى گيرد. پزشك مزبور دستور مصرف داروهاى طبيعى را مى دهد و او با مصرف آنها، پس از چندين ساعت خواب طولانى ، يك روز صبح از خواب بيدار مى شود و مى بيند كه هيچ يك از آثار بيمارى در وجودش باقى نيست . از بستر بيمارى خارج مى شود و پس از استحمام به زيارت قبر حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام و قمر بنى هاشم عليه‌السلام مى رود.

مرحوم سنجابى بعد از اين سفر با بركت و معجزه آسا به كرمانشاه بازگشته و ميان ايل سنجابى مى رود و به ساختن تكيه اى به نام حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام اقدام مى كند.

## ١٤٢ - خداوند رحمت خير خواهد فرمود

برخى افراد، بر اثر رياضتهاى نفسانى و گرفتن آموزشهاى ويژه از استادان ورزيده در فنون ارتباطى معنوى ، داراى قدرتهاى ارتباطى معنوى مى شوند.

همچنين بسيارى از افراد معتقد و متقى با انجام دستورهاى دينى دعا خوانى به مراتبى دست مى يابند، البته همه لطف حق بوده و هست . كه واقعه زير به همين سياق رخ داده است :

حقير، بر حسب نيازى كه داشتم مدت هشت ماه به عبادت و رياضت پرداخته بودم . به گفته شاعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وعده وصل چون شود نزديك |  | آتش عشق تيزتر گردد |

زمان آن حالت ملكوتى فرا رسيد و در جواب سوالاتم اين جوابها را شنيدم كه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام فرمودند: سلام ما را به خدمتگزاران آل عصمت و طهارت (سيد اسماعيل يزدپور) برسان و بگو: درباره آن شخص بيمارى كه مورد نظر بوده و دعاى فراوان مى كنى مورد نظر ما هم هست . و خداوند رحمت خير خواهد فرمود. و اما درباره آنچه نگرانى دارى ، بدان و آگاه باش كه : اميدهاى خير فراوان از درگاه خداوند فراهم است . و آنگاه كه در هنگام خواندن زيارتنامه ما هستى و پاسخ خود را دريافت مى كنى ، همان آواز ما خواهد بود و اكنون كه مراسمى به ياد سيدالشهدا برپا مى كنى ما تو را در مقام ياران امام حسين عليه‌السلام برگزيده ايم .

## ١٤٣ - تو سرباز ما هستى ما به تو كمك مى كنيم

يكى از افسران نظامى قفقار، به نام سرهنگ على ملايوف ، زمان اشغال افغانستان از سوى ارتش روسيه شوروى در سال ١٩٧٩ ميلادى مطابق ١٣٥٨ شمسى ، ماموريت مى يابد كه به مجاهدين مسلمان افغانى حمله ور شود. ولى چون مسلمان و مسلمان زاده بوده است نمى خواسته در جنگ با مسلمانان شركت كند. در عين حال هم چون مجبور به اجراى دستورات دولت روسيه بوده ، چاره اى جز حمله به مسلمين نداشته است . لذا در تمام مدتى كه بايد مقدمات حمله مزبور را فراهم مى نموده ، متوسل به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام شده و براى فرار از اجراى اوامر مافوق چاره جويى مى كرده است .

درست يك شب قبل از زمان حمله به افغانستان ، خواب مى بيند كه وارد حرم حضرت اباالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام شده و آن حضرت به استقبال او آمده است . حضرت به او فرمودند: تو سرباز ما هستى ، ما به تو كمك مى كنيم ! آنگاه كسى را به نام احمد رحمانقلى اف صدا زدند و خطاب به هر دو نفر آنان فرمودند: به يكديگر اعتماد كرده و با هم كار كنيد، و براى نجات مسلمانان افغانستان جهاد كنيد!

شخص مزبور، على ملايوف ، از خواب بيدار مى شود و تا صبح نمى تواند بخوابد. فردا صبح به مقر ستاد خودش مى رود و با كمال تعجب در دفتر آجودانى خود، همان افسرى را مى بيند كه ديشب در عالم خواب وى را در حضور حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام مشاهده كرده بود! لذا بى اختيار فرياد مى زند: سروان احمد رحمانقلى اف تو هستى ؟ اين افسر، به حالت بهت زده ، سكوت كرده جوابى نمى دهد. و اين در حالى بود كه تا آن زمان هرگز آن افسر را نديده و حتى اسم وى را هم نشنيده بود! پس از آنكه آن دو مدتى خيره خيره به هم نگاه مى كنند، سرهنگ على ملايوف بر خود مسلط شده و مى گويد: سروان احمد رحمان قلى اف ، من هنوز صبحانه نخورده ام . آنگاه هر دو به رستوران پادگان مى روند و هر كدام براى يكديگر خواب ديشب خود را باز مى گويند و معلوم مى شود كه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام به همان ترتيب آن دو نفر را به همديگر معرفى فرموده است . با اين فرق كه ، سروان احمد رحمان قلى اف ، با آنكه تا آن لحظه هرگز چهره سرهنگ على ملايوف را نديده بود، به علت اطلاعات نظامى سياسى ، نام وى را مى دانسته و از ماموريت او خبر داشته است .

بارى ، اين دو افسر پس از معرفى حضرت اباالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام ، با طراحى و كمك يكديگر، همواره از يك طرف به مجاهدين مسلمان افغانستان اسلحه فراوان و مهمات كامل مى رساندند، و از طرف ديگر اطلاعات درست و مفيدى در اختيار آنان قرار مى دادند و كمكهاى ديگرى هم به آنها مى كردند. آنها بعدا در روزنامه هاى رسمى پاكستان مقالاتى درج كرده و كرامت حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام در اين زمينه را همواره به عنوان بزرگترين سند افتخار خودشان بازگو كردند. آن دو افسر ارادت كيش به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام ، اينك در دانشگاه پاكستان تدريس مى كنند.

## ١٤٤ - نام حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام اين طور جلوه گر شد

در سالهايى كه وسايل نقليه كاروانى مسافرتى (اتوبوس ) تازه فراهم آمده بود، يك روز در نزديك منجيل گيلان بر اثر لغزشى ، اتومبيل از جاده منحرف شده و در معرض سقوط به داخل دره قرار مى گيرد. از قضا يك روضه خوان پير مرد و لاغر اندام به نام حاج سيد مرتضى كسائى نيز در آن اتوبوس حضور داشته است .

وى كه در صندلى رديف اول نشسته بود و مرگ همگان را به چشم مى ديد، فرياد مى كشد: يا جداه ! سپس سريعا خود را از درب اتوبوس به بيرون پرتاب مى كند و بار ديگر فرياد مى زند: يااباالفضل العباس عليه‌السلام ! و با سرعتى سريعتر از اتوبوس ، يك قطعه سنگ بزرگ را به ميان دره جلوى اتوبوس مى اندازد و با اين كار، موجب توقف اتوبوس مى شود و زائرين كربلا را به شهر رشت بر مى گشتند. از مرگ قطعى نجات مى دهد، و در حقيقت ، خداوند بزرگ ، عظمت نام مبارك عباس بن على عليه‌السلام را به اين طور جلوه گر مى سازد. مرحوم حاج سدى مرتضى كسائى را از اين جهت (كسائى ) مى گفتند كه از عاشقان آل عصمت بود و هميشه حديث كساء را مى خواند. وى همچنين روضه خوان حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام بود.

او مى گفت وقتى كه فرياد زدم (يا اباالفضل العباس عليه‌السلام ) مثل اينكه به چشم خود ديدم كه حضرت مرا به طرف سنگ بزرگى كه حركت دادنش ‍ براى من مقدور نبود، راهنمايى كرد در نتيجه خداوند آنها را نجات داد.

## ١٤٥ - پزشكان او را مايوس كرده بودند

مرحوم شيخ احمد زواره اى در كتاب (اعلام المناجات ) (چاپ كتابخانه احمديه اصفهان ، سال ١٣١٢ شمسى ) پيرامون توسلات مرحوم حاج آقا هادى فشاركى اصفهانى (كه از علماى بزرگ و صاحب رساله بوده است ) چنين مى نويسد: مرحوم فشاركى بيش از هشت سال بود كه ازدواج كرده بود ولى همسرش داراى فرزندى نمى شد. بالاخره نذر مى كند چنانچه خداوند از همين همسر به او پسرى بدهد نامش را ابوالفضل بگذارد و اگر دو پسر خداوند به او عطا كند نام ديگرى را نيز عباس بگذارد.

پزشكان گفته بودند كه او هرگز باردار نخواهد شد. اتفاقا پس از دو سال باردار شده و دو پسر دو قلو مى زايد كه نامهاى مبارك اباالفضل و عباس ‍ عليه‌السلام را بر آنان مى گذارد. (٣٥٧)

## ١٤٦ - يا اباالفضل العباس عليه‌السلام به ما داد ما برس

جناب دكتر عبدالجليل تهران چنين مى نويسد:

پدرم در اوان كودكى من فوت نمود و مادرم را با من (كه يك پسر پنج ساله بودم ) و خواهر دو ساله ام تنها گذاشت . در آخرين لحظات حيات پدرم ، مادرم با ناراحتى از وى مى پرسد كه ما را به چه كسى مى سپارى ؟ و آن مرحوم در جواب مى گويد:

در تمام عمر، توكل من به خداوند بوده است و چون به كسى بدى نكرده و به ناموس كسى چشم بد نداشته ام ، شما را به خداى بزرگ مى سپارم .

مادرم كه در جوانى شوهرش را از دست داده بود، از تنهايى بسيار ترس و وحشت داشته ، فقر و مسكنت نيز از سوى ديگر باعث مى شد كه اكثر شبها نخوابد و اوقات را به دعا و ثنا به درگاه الهى بگذارند. وى روى اعتقاد و توسل ، هر شب چندين بار در تنهايى به زبان جارى مى كرده است كه : (يااباالفضل العباس عليه‌السلام ، به داد ما برس !) تا اينكه در يك شب زمستانى ، بين خواب و بيدارى صدايى را از پشت پنجره اطاق مى شنود كه مى گويد: تا چند يا اباالفضل العباس عليه‌السلام مى گويى ؟ ابوالفضل العباس ‍ منم ! نترس بخواب ، كسى مزاحم تو نخواهد شد!

مادرم مى گويد: از آن شب چنان قوت قلبى به من دست داد كه نه تنها ديگر نمى ترسيدم ، بلكه با اميدوارى و شجاعت خاصى به سرپرستى شماها (من و خواهرم ) مى پرداختم . مادرم ، كه هنوز در قيد حيات است ، هم پدرى و هم مادرى ما را عهده دار بود. وى با توكل به خداوند، كه پدرم در دم مرگ به آن سفارش كرده بود، و با عنايت حضرت عباس عليه‌السلام توانست از كودكى پدر از دست داده چون من ، يك استاد دانشگاه بسازد (و ما التوفيق الا بالله ) و فرزندان خود را افرادى لايق و معتقد به اسلام تربيت كند. (٣٥٨)

## ١٤٧ - ما چه قابليت و لياقتى داشتيم

حاج عبدالله مولوى ترك ، كه چند سال است كه مجاورت حائر حسينى را اختيار نموده ، از وطن و رياست دست كشيده و مشغول عبادت و زيارت گرديده است ، براى ما تعريف كرد:

من اخلاصى به خدمت حضرت حر شهيد نداشتم و لذا هر وقت به عتبات مشرف مى شدم به زيارت آن بزرگوار نمى رفتم ، تا آنكه عمويم ملا باشى به كربلا آمده و ساكن آنجا گرديد و من هم براى زيارت مشرف شدم . در خواب ديدم كه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام به ديدنم تشريف آوردند. من و ملا باشى از تعجب عرض كرديم كه : اى آقاى ما، ما چه قابليت و لياقتى داشتيم كه حضرت شما به ديدن اين خاكساران تشريف فرما شويد؟ فرمودند: تعجبى ندارد هر كس به زيارت كربلا مشرف شود امام حسين عليه‌السلام به اصحاب خويش امر مى فرمايد كه به فراخور آن زائر، يكى از ماها به ديدن او برويم ، حتى آنكه اگر خيلى ضعيف الحال باشد لااقل حر رياحى را به ديدن او مى فرستند. (٣٥٩)

## ١٤٨ - اين باغهاى كربلا است

مرحوم آیت الله العظمى آقاى حاج سيد ابوالقاسم موسوى خوئى قدس‌سره ، از شيخ احمد، خادم حضرت رئيس المله و محيى الشريعه مرحوم مبرور ميرزاى شيرازى بزرگ قدس‌سره نقل كرد كه مى گفت : مرحوم ميرزا، خادم ديگرى به نام شيخ محمد داشت . در يكى از روزها شيخ محمد شوق زيارت حضرت ابى عبدالله عليه‌السلام بر سرش افتاد و بر آن شد كه به زيارت آن حضرت در كربلا مشرف شود. خدمت مرحوم مبرور اكمل العلماء العاملين ، الاورع التقى الصفى ، حاج ميرزا على آقاى شيرازى قدس‌سره نجل مرحوم ميرزاى بزرگ آمد، و به وى عرض ‍ كرد: اگر از طرف زوار عجم وجهى خدمت شما سپرده شده كه كسى را به نيابت آنان به كربلا بفرستيد، من براى اين كار حاضرم .

مرحوم آقا ميرزا على آقا فرمودند: چنين پولى نزد من نيست ، شيخ محمد دلش شكسته شده از منزل بيرون آمد و با خود گفت هر چند وسيله رفتن تا كربلا را ندارم اما مى توانم مقداری از دروازه نجف رو به كربلا بيرون رفته ، به حضرت ابى عبدالله الحسين عليه‌السلام سلام كنم و برگردم . به همين قصد، به طرف وادى حركت كرد. چون وارد وادى شد كسى را ديد كه به سرعت راه مى رود. با آن شخص به او متوجه شده فرمود: اراده كجا را دارى ؟ عرض كرد: كربلا را. فرمود: من هم مى خواهم به كربلا بروم ، پس بيا با هم باشيم .

دوش به دوش يكديگر شدند و رو به راه نهادند. چون قدرى راه پيمودند آن شخص فرمود: اين باغهاى كربلا است كه پيدا شده . شيخ محمد چون نگاه كرد باغهاى كربلا را ديد كه پيدا است و آنها قريب نيم فرسخى كربلا هستند. مختصرى ديگر كه راه رفتند فرمود: اينك دروازه و خانه هاى كربلا است كه نمايان است . پس از اندك زمانى نيز كه ميان كوچه ها راه رفتند فرمود: اينك بارگاه شريف است كه در جلو است .

طولى نكشيد وارد صحن مطهر شده فرمود: از كدام كفشدارى وارد حرم مى شوى ؟ شيخ محمد يكى را معين كرد. فرمود: من هم از همان كفشدارى مى روم . با هم از كفشدارى گذشته ، از در رواق رد شده در حرم ايستادند. فرمود آيا اذن دخول نمى خوانى ؟ شيخ محمد عرض كرد: سواد ندارم . فرمود: من مى خوانم ، تو هم با من بخوان . اذن دخول خوانده ، وارد حرم شدند. آن شخص بزرگوار زيارتنامه خواند (ظاهرا زيارت امين الله را خواند)

آمدند بالاى سر، دو ركعت نماز زيارت به جا آوردند، آن بزرگوار رو به شيخ محمد نموده فرمود: نمى آيى به زيارت به جا آوردند. آنگاه از حرم بيرون آمده وارد صحن شدند. آن بزرگوار رو به شيخ محمد كرده فرمود: مى خواهى شب را كربلا بمانى يا به نجف برگردى ؟ شيخ محمد غافل از اينكه حال قريب نيم ساعت بيش و كم به غروب آفتاب است و در چنين وقتى رفتن به نجف بسيار بى معنى است ، گفت : اينجا كارى ندارم ، به نجف مى رويم . آن بزرگوار فرمود: من هم مى خواهم به نجف بروم ، پس با هم مى رويم . با هم حركت كردند، قدرى كه راه رفتند خود را در وادى ديدند. آن بزرگوار فرمود: اين وادى نجف است و ما به نجف رسيده ايم . من مى خواهم از اين طرف بروم و كار دارم .

آن بزرگوار از شيخ محمد جدا شد و به سمت مورد نظر حركت مى كند. چون لحظه اى مى گذرد شيخ محمد به طرف او نگاه مى كند و او را نمى بيند. همزمان با اين امر، به اين فكر مى افتد و متوجه مى شود كه با تاييد خدايى به كربلا رفته و برگشته است .

از آن طرف مرحوم ميرزا على آقا پس از بيرون رفتن شيخ محمد از منزلشان به فكر افتاد كه اين شيخ پس از مدتى از ما چيزى خواست ، خوب بود از خودمان به او مى داديم . خادم خود را صدا زده و دو قران به او داده و مى فرمايد: اينها را به شيخ محمد برسان و به او بگو كه ميرزا اينها را از خودش به تو داده كه به كربلا بروى .

خادم پول را گرفته به خانه شيخ محمد آمده ، او را نمى بيند. به بعضى از دكانها كه احتمال مى داد رفته باشد سر مى زند و آنجا هم او را پيدا نمى كند. با خود مى گويد شايد بيرون دروازه رفته باشد تا با مكاريها ترتيبى دهد و به كربلا برود.

به بيرون دروازه مى آيد و شيخ محمد را ديد كه داخل وادى است و به سمت نجف مى آيد. به او مى گويد: آقا ميرزا على آقا از پول خود دو قران به تو داده است ، بگير و به كربلا برو. شيخ محمد مى گويد: من كربلا رفته ام ! خادم مى گويد: آقا ميرزا على آقا شخص بزرگى است ، خوب نيست اظهار نگرانى از او بنمايى .

جواب مى دهد: نه ، من حقيقت را گفتم كه اظهار داشتم رفته ام كربلا. خادم ملتفت مى شود كه از روى حقيقت مى گويد. او را نزد حاج ميرزا على آقا برد و شيخ محمد حكايت خود را براى ايشان بيان مى كند. (٣٦٠)

## ١٤٩ - نامه اى به شيعيان

در طول تاريخ غيبت كبرى آن بزرگوار نامه هاى متعددى به علما و دوستان خود مرقوم فرموده اند اما در سالهاى اخير يعنى سال ١٤٠٤ هجرى قمرى نامه اى با يك دنيا محبت به شيعيان خود فرستادند. شرح اين نامه را از اينجا آغاز مى كنيم كه حدودا سال ١٤١٠ هجرى قمرى بود كه يكى از علماى بزرگ اهل معنى قضيه زير را براى من و جمعى از دوستان اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام چنين نقل فرمودندن

يكى از دوستان امام عصر اروحنا فداه ، نامه اى از لبنان با قضيه مربوط به آن را برايمان به اين شرح ارسال نموده اند:

امام جماعت يكى از مساجد لبنان به نام مسجد السيده نرجس عليها‌السلام (يعنى مسجد حضرت نرگس مادر بزرگوار امام عصر ارواحنا فداه ) و افراد هيئت امناى مسجد، قسم موكد ياد نموده اند كه در اين مسجد در ماه محرم به نام حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام مومنين را اطعام مى نموديم .

و براى اين منظور و عنوان شركت مردم در ثواب اين عمل ، صندوقى در ان محل نصب كرده بوديم و چنانه معمول است صندوق داراى قفل و فقط روزنه باريكى داشت كه بتوان سكه يا اسكناسى را تا كرده ، داخل آن بيندازند.

پس از مدتى كه آن را باز نموديم ، با كمال تعجب نامه اى به همراه شكلات بزرگ لبنانى در آن يافتيم كه به هر صورت بخواهيم محاسبه نمائيم ، محال است بتوان آن را از روزنه باريك ، در صندوق داخل نموده باشند و فقط بايد معجزه اى اين كار انجام شده باشد، زيرا كليد آن نيز فقط دست خودمان بود.

وقتى نامه را باز نموديم اين جملات با ترتيب خاصى در آن نوشته شده بود: (كه لازم به تذكر است آن خط مبارك هيبت و عظمتى را در دل انسان ايجاد مى كرد)

بسم الله الرحمن الرحيم

(وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّـهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَوَسَتُرَدُّونَ)

صدق الله العلى العظيم

(انا المهدى المنتظر)

(اقمت الصلاه فى مسجد كم )

(و اكلت مما اكلتم )

(و دعوت لكم )

فادعوالى بالفرج )

ترجمه اين جملات :

(بنام خداوند بخشنده مهربان )

(اى پيامبر ما به مردم بگو:) هر عملى را كه مى خواهيد انجام دهيد، اما بدانيد عمل شما را خدا و رسول او و مومنون (ائمه هدى عليهم‌السلام ) مى بينند.

راست فرموده است خداوند بلند مرتبه با عظمت . من مهدى منتظر هستم .

در مسجد شما نماز را برپا داشتم

و از آنچه شما خورديد من هم خوردم . و براى شما دعا نمودم . پس شما هم براى فرج من دعا كنيد.

پس از نقل اين نامه ، دوستان آن حضرت از اين همه لطف اشك شوق مى ريختند و گريه مى كردند.

در تاييد اين نامه ، چند روز بعد يكى از روحانيون معظم در حرم مطهر حضرت على بن موسى الرضا عليه‌السلام به طور اتفاقى تشرفى به محضر مقدس حضرت بقيه الله (عجل الله تعالى فرجه الشريف ) پيدا نموده و از آن حضرت درباره نامه فوق سوال كرده بود كه حضرت در جواب فرموده بودند: بلى آن نامه از ما مى باشد.

و من خودم آن روحانى عزيز و متقى را ديدم و دوباره از ايشان همان تشرف را پرسيدم و ايشان آن را برايم همانگونه كه در بالا ذكرشد باز گو فرمودند. (٣٦١)

بنال اى نى

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| شبى ديدم كنار بوستانى |  | | فتاده يك نى از دست شبانى | |
| نشستم با تانى در كنارش |  | | گرفتم از رخش ، گرد و غبارش | |
| نهادم بر لبش لبهاى لرزان |  | | دميدم بر درونش آه سوزان | |
| ز سوز آه من ، نى ناله ها كرد |  | | به صحرا شور و غوغايى بپا كرد | |
| بنال اى نى ، كه دنيا را بقا نيست |  | | چو آرامش در اين دار فنا نيست | |
| بنال اى نى ، نماند جاودانه |  | | بجز عشق و نواى عاشقانه | |
| بنال اى نى ، به لحن ناى داوود |  | | كه هر ناليدنش ذكر خدا بود | |
| بنال اى نى ، كه يار دلربا رفت |  | | نمى دانم كه از پيشم كجا رفت | |
| بيا تا از پى اش با هم بگرديم |  | | كر هردو آشنا با آه و دوديم | |
| بنال اى نى ، كه يارم زار و خسته |  | | به پشت پرده غيبت نشسته | |
| بنال اى نى ، به هر صبح و به هر شام |  | | چو تنها اشك ريزد آن دل آرام | |
| بنال اى نى ، كه شب غرق سكوت است |  | | خيالش مى برد هوش من از دست | |
| بنال اى نى ، كه ابر پاره پاره |  | | چو قايقهاست بر دريا كناره | |
| روم امشب ، بر آن قايق نشينم |  | | مگر يار خود از آنجا ببينم | |
| بنال اى نى ، ز غمهايم گذر كن |  | | كه تنها ناله بر آن منتظر كن | |
| بنال اى نى ، تو با شب زنده داران |  | | به شبهاى دل انگيز بهاران | |
| بنال اى نى ، كه نامحرم بخواب است |  | | دعا در خلوت شب مستجاب است | |
| بنال اى نى ، چو لغز عكس مهتاب |  | | به روى صفحه لغزنده آب | |
| بنال اى نى ، كه بر دل افكند شور |  | | نواى ناشناس مرغى از دور | |
| بنال اى نى ، كه يارم در نماز است |  | | سراپا ناز و، در حال نياز است | |
| بنال اى نى ، كه بس آزرده ام من |  | | كه رد پاى او گم كرده ام من | |
| نشانم ده حريم (سامرا) را |  | | مگر پيدا كنم آن دلربا را | |
| بنال اى نى ، كه باز افكنده رعشه |  | | نسيم باغ ، بر ساق بنفشه | |
| نهاده سر به زانو، بر لب جو |  | | ز شبنم ، اشكها بر عارض او | |
| مگر او هم ، چو من گم كرده يارش |  | | روم ، يك لحظه ، بنشينم كنارش | |
| بنال اى نى ، گل بى خار من كو؟ |  | | نشينم ، چون بنفشه ، بر لب جو | |
| مگر عكس رخش در آب بينم |  | | دگر او را مگر در خواب بينم | |
| كه من آلوده ام ، او پاك و معصوم |  | | از اينرو گشته ام ناكام و محروم | |
| بنال اى نى ، كه آواى شباهنگ |  | | زند بر قلب زار عاشقان چنگ | |
| ميان شاخه هاى بيد مجنون |  | | ز بس نالد، ز منقارش چكد خون | |
| لب آب است و، آواوى وزغها |  | | منم ، در فكر او، بنشسته تنها | |
| به زير چتر انبوه درختان |  | | كه رقصند از نسيمى همچو مستان | |
| به روى سبزه ها آرام گيرم |  | | مگر يك لحظه آرامش پذيرم | |
| مگر در خواب گيرم دامن او |  | | بپرسم جايگاه و مسكن او | |
| تو اى دلدار ناپيدا كجايى |  | | كجايى ، اى گل زهرا كجايى ؟ | |
| نسيم باغ ، با عطر اقاقى |  | | همى گويد كه دنيا نيست باقى | |
| بنال اى نى ، گذرگاه است اينجا |  | | گذرگاه و، سر راه است اينجا | |
| مگر يار من از اينجا گذشته ؟ |  | | كه باغ از عطر او مدهوش گشته | |
| بنال اى نى ، كه اين دنيا سراب است |  | | بناى زندگانيها بر آب است | |
| كه مى گويد در اين باره سخنها |  | | نسيم رهگذر با نارونها... | |
| بنال اى نى ، چو آيد بوى نرگس |  | | به خوبى عطر او را مى كنم حس | |
| چو جانم دوست دارم جستجويش |  | | گلى گم كرده ام ، اينجاست بويش | |
| چو عطرش با گل نرگس در آميخت |  | | ز شور وصل او قلبم فرو ريخت | |
| كه رد پايى از دلدارم اينجاست |  | | نشانى از گل بى خارم اينجاست | |
| بنال اى نى ، هماهنگ دل من |  | | به آه و ناله حل كن مشك من | |
| به پاى هر گلى ، در باغ و بستان | |  | | بنال اى نى ، چو من ، از داغ هجران |
| خدايا، در فراقش ناله تا كى ؟ | |  | | به سينه داغها، چون لال تا كى ؟ |
| نه من تنها، ز هجرانش پريشان | |  | | كه باشد عالمى پابند ايشان |
| گرفتاران گيسويش جهانى است | |  | | كمند زلف او چون آسمانى است |
| بنال اى نى ، به باغات مدينه | |  | | كه پنهان آتشى دارم به سينه |
| چو خوش آيد به گوشم نغمه حور | |  | | تو گويى سايه اش مى بينم از دور |
| مگر، مى گردد آن يار دل آرا | |  | | به دور قبر ناپيداى زهرا... |
| خدايا، رازها در پرده تا كى ؟ | |  | | ز غيبت قلبها آزرده تا كى ؟ |
| بنال اى نى ، بگو با شور و فرياد | |  | | كه يا مهدى جهان پر شد ز بيداد |
| كجايى ، اى گل زهرا كجايى ؟ | |  | | تو اى مهر آفرين ، لطف خدايى |
| بشر را، ذكر حق ، از ياد رفته | |  | | ز باطل ، زندگى ، بر باد رفته |
| به جان هم فتاده نسل آدم | |  | | كسى را از كسى ديگر خبر نيست |
| در اين عصر اتم ، گمراه مردم | |  | | همه ، نامهربان ، دور از ترحم |
| همه ، بى روح و، ايمان و، مرده | |  | | بدين دنياى فانى ، دل سپرده |
| بيا، اى يار انسانهاى خسته | |  | | تسلى بخش دلهاى شكسته |
| بيا، خود چاره بيچارگان باش | |  | | فروغ كلبه آوارگان باش |
| بيا، تا قلب ها آرام گيرد | |  | | پريشان عالمى ، سامان پذيرد |
| بنال اى نى ، شب هجران سحر كن | |  | | فغان از غيبت آن منتظر كن |
| من و نى ، ناله كرديم و شفق زد | |  | | شبى از دفتر عمرم ورق زد |
| شبان آمد، كه گيرد نى ز دستم | |  | | لب از نى برگرفتم ، دم ببستم |
| مبادا راز من گويد به چوپان | |  | | عيان گردد (حسان ) اسرار پنهان |
| در اينجا، ناله نى شد بهانه | |  | | براى نغمه هاى عاشقانه |
| در اينجا، نى بود، ناى گلويم | |  | | كه در آه و فغان از هجر اويم |
| تو اى خواننده ، اين اشعار غم خيز | |  | | خدا را، با نواى نى مياميز |
| كه موسيقى به دين ما حرام است | |  | | خلافت مكتب پاك امام است . (٣٦٢) |

## ١٥٠ - ديدار با امام زمان عليه‌السلام در چادر منى در مجلس روضه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام

در سال ١٣٧٢ هجرى شمسى كه با عده اى از دوستان به حج تمتع مشرف شده بوديم ، روز يازدهم ذيحجه ١٤١٣ هجرى قمرى مطابق با يازدهم خرداد ماه ١٣٧٢ هجرى شمسى ، مجلس روضه اى در چادر كاروان ما برگزار شد كه بسيار با معنويت بود. چند ماه پس از بازگشت از سفر حج يكى از دوستان كه راضى نيست نامش در كتاب آورده شود جريانى را كه در آن جلسه برايش اتفاق افتاده بود با مقدمه اى برايم چنين نقل نمود: قبل از مسافرت به مكه در حرم مطهر آقا على بن موسى الرضا عليه‌السلام از درگاه خداوند طلب نمودم كه در اين سفر عنايت امام زمان عليه‌السلام شامل حالم گردد. شنيده بودم كه عده اى از عاشقان آن حضرت در جريان سفر به مكه خدمت آن بزرگوار رسيده اند، لذا از ابتداى سفر به ياد امام زمان عليه‌السلام بودم .

در مدينه منوره كه مدت يك هفته اقامت داشتيم ، همواره دنبال حضرت مى گشتم . در مسجد النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، در روضه منوره ، كنار منبر، محراب ، ماذنه ، نزديك ستون توبه ، جايگاه اصحاب صفه ، محراب تهجد پيامبر، كنار درب خانه حضرت زهرا عليها‌السلام و در بين سيل جمعيت ، در قبرستان بقيع ، كنار قبور خراب شده چهارامام مظلوم و غريب و در بين زائرين مدينه ، دنبال كسى مى گشتم كه نشانيهاى او را داشته باشد.

ايام توقف ما در مدينه سپرى گشت و ما با چشم گريان و قلب سوزان از پيامبر اكرم ، دخت گراميش و ائمه بقيع عليهم‌السلام با كوله بارى از خاطره جدا شده و خداحافظى نموديم . در مكه نيز در حين انجام اعمال عمره تمتع ، در مطاف ، پشت مقام حضرت ابراهيم عليه‌السلام ، در زمزم ، در سعى صفا و مروه ، به ياد حضرت بودم . چند روز بين اعمال عمره تمتع نيز در جاى جاى مسجدالحرام خاطره حضرت در ذهنم بود. گاهى اوقات به عاشقان دلسوخته امام زمان عليه‌السلام برخورد مى نمودم كه به او متوسل شده و در هجران او مى سوزند، گاهى نيز با خود زمزمه مى كردم :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از جهان دل به تو بستم به خدا مهدى جان |  | طالب وصل تو هستم به خدا مهدى جان |
| هر كجا ياد تو و ذكر تو و نام تو بود |  | بى تامل بنشستم به خدا مهدى جان |

اعمال حج تمتع شروع شد، به صحراى عرفات رفتيم . شب عرفه گذشت ، روز عرفه در جبل الرحمه ، در بين چادرها و در بين دعاى عرفه امام حسين عليه‌السلام به ياد آن يوسف گم گشته بودم . غروب روز عرفه پس از نماز مغرب و عشا سرزمينى را كه مطمئن بودم حضرت در آنجا بين جمعيت بوده اند به طرف مشعر الحرام پشت سر نهاديم . روز دهم ذيحجه در منى اعمال روز عيد قربان را انجام داديم . هوا در سرزمين منى بسيار گرم بود و ما در زير چادرها به سر مى برديم . عصرها به قدرى هوا گرم بود كه امكان استراحت و خوابيدن نبود.

عصر روز يازدهم ، همان طور كه مردها چند نفر چند نفر در چادر دور هم جمع شده بوديم و از هر درى سخن مى گفتيم و عده اى نيز در حال بيدارى دراز كشيده بودند بدون اينكه از قبل برنامه ريزى خاصى شده باشد روحانى كاروان شروع كرد به زمزمه كردن اشعارى در مورد امام زمان عليه‌السلام ، در نتيجه همگى نشسته و شروع به گوش كردن كرديم . ناخود آگاه مجلسى برقرار شد و بعد هم مداح كاروان توسلى به حضرت جست . حال خوشى در مجلس پيدا شده بود، سپس يكى از برادران اشعارى را خطاب به آن حضرت در رابطه با سفر حج خواند كه دو بيت آن چنين بود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى حريم كعبه محرم بر طواف كوى تو |  | من به گرد كعبه مى گردم به ياد روى تو |
| گرچه بر محرم بود بوييدن گلها حرام |  | زنده ام من - اى گل زهرا - ز فيض بوى تو |

و در ضمن خواندن اشعار خطاب به حضرت مى گفت : آقا جان ، در اين سرزمين خيمه ها و چادرها زيادند و ما نمى توانيم همه آنها را يك به يك بگرديم تا خيمه شما را پيدا نماييم . اما شما مى دانيد خيمه و چادر كاروان ما كجاست ، شما به عنايتى بفرماييد، شما به ما سر بزنيد. همه افراد گريه مى كردند و اشك مى ريختند.

بعد هم يكى از برادران ديگر توسلى به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام پيدا نمود و خطاب به يوسف بيابانگرد زهرا عجل الله تعالى فرجه الشريف گفت : آقا، شما به روضه عمويتان خيلى علاقه داريد و خودتان سفارش به خواندن اين روضه كرده ايد...

همين طور كه ايشان روضه مى خواند و حضار همگى با حال منقلب اشك مى ريختند و من هم گريه مى كردم ، سرم را بلند كردم ديدم آقايى با لباس ‍ سفيد عربى و به هيئت عربها در داخل چادر جلوى درب روى دو زانو به طور سرپا نشسته اند. روى سر ايشان دستمالى بود كه آن هم سفيد رنگ بود طورى قرار گرفته بود كه قسمت زيادى از پيشانى ايشان را هم پوشانده بود. من در چادر جايى نشسته بودم كه تنها سمت چپ صورت و محاسن ايشان را مى ديدم كه حالت گندمگون داشت . چند ثانيه ايشان را نگاه كردم . آقايى بودند تنومند و با وقار كه شايد حدود چهل و چند ساله به نظر مى رسيدند. سپس جلوى درب چادر را نگاه كردم ديدم دو نفر جوان كه سن آنها تقريبا زير بيست سال بود با لباس سفيد بلند عربى درست جلوى قسمت ورودى چادر ايستاده اند و حدود يكى دو متر پشت سر آقا بودند.

در آن لحظه چنين تصور نمودم كه اينها عربهايى هستند كه از جلوى چادر ما عبور مى كرده اند، صداى روضه را شنيده ، لذا داخل چادر آمده اند تا به روضه گوش دهند. مجددا سرم را پايين انداخته و اشك مى ريختم دقيقا نمى دانم چقدر طول كشيد ولى مطمئن هستم كه مدت زيادى نگذشت مجددا سرم را بلند كردم ديدم از آقا و جوانها خبرى نيست و در آن زمان چنان تصرفى در ذهنم ايجاد شده بود كه تنها درباره آنها چنين فكر مى كردم كه اينها عرب بوده و براى گوش كردن روضه ، به مجلس ما آمده اند. حتى پس از پايان اين مجلس بسيار با معنويت ، اصلا به ذهنم خطور نكرد كه در اين مورد با ديگر اعضاى كاروان صحبتى نمايم . روز بعد شنيدم كه يكى دو نفر از افراد كاروان راجع به آقايى كه به مجلس آمده بودند صحبت مى كردند، از آنها پرسيدم شما چگونگى آمدن و رفتن آن آقا را متوجه شديد، گفتند: نه ، ما فقط ديده ايم ايشان جلوى درب چادر نشسته اند.

آن وقت به خود آمدم و كمى در مورد جريانى كه اتفاق افتاده بود فكر كردم و به تصور خودم در مورد اين واقعه تامل نمودم . به خود گفتم : اگر اينها عرب بودند چگونه به روضه اى كه به زبان فارسى خوانده مى شد گوش ‍ مى دادند؟ چرا در زمانى كه همگى در عزاى حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام گريه مى كردند ايشان تشريف آورده بودند؟ صداى روضه آن قدر بلند نبود كه به بيرون چادر برود، تا كسى با شنيدن صداى روضه داخل شود! چطور كسى دقيقا متوجه چگونگى آمدن و رفتن آنها نشده بود! چطور در اثر تصرفى كه در ذهن من ايجاد شده بود، به اين تصورم كه اينها عرب هستند و به روضه فارسى گوش مى دهند شك نكردم ! همه اين سوالاتى را كه اكنون در ذهنم ايجاد شده بود مرا اميدوار ساخت كه ايشان خود حضرت يعنى امام زمان عليه‌السلام بوده اند و تاسف خوردم كه چرا در همان لحظه حضرت را نشناخته ام . (٣٦٣)

## ١٥١ - از لحظه ملاقات با حضرت ، بدنم راحت تر و زبانم گشوده تر گرديد

جناب حجت الاسلام و المسلمين حامى و مروج مكتب اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام آقاى حاج شيخ عباس شيخ الرئيس كرمانى حفظه الله تعالى سه كرامت به دفتر انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام فرستاده اند كه ذيلا مى خوانيد:

جريان شفا يافتن دختر نوجوانى از بيمارى صرع به عنايت قمر بنى هاشم در محل سقاخانه ابوالفضل عليه‌السلام ، واقع در روستاى ده زيار، به نام زهرا مرتضى زاده ، فرزند محمد، سن ١٨ سال ، متولد ١٣٥٩، ساكن بيدوئيه نخعى از توابع چترود كرمان ، ميزان تحصيلات پنجم ابتدايى .

در سال ١٣٧٧: سه ماه بود دچار سر درد شده بودم ، بعدا به تدريج زبانم سنگين و بدنم بيحس و بيرمق گرديد. يك روز ساعت ٤ بعد از ظهر دچار حمله گرديدم ، مرا به بيمارستان هجدك (در نزديكى روستاى محل سكونتمان كه بيمارستان مربوط به شركت زغال سنگ همبرك است ) رساندند. شب هنگام از بيمارستان مرخصم كردند. در عقب وانت ، مدهوش افتاده بودم و اتومبيل در حركت به سمت روستا بود، كه ديدم شخصى رعنا و سبزپوش در همان حال اغما، بالاى سرم آمد و سوال كرد: خوب شدى ؟ گفتم : خير. گفت : كجا رفتى اين قدر آمپول به بدنت زده اند اشاره به معالجات بيمارستان كردند فرمودند بيا پيش خودم . پرسيدم : شما چه كسى هستيد؟ هنوز نام مباركشان را بر لب تمام نكرده بودند، گفتم ابوالفضل ! و بيدار شدم از حالت مدهوشى به حال عادى برگشتم . به همراهيان گفتم مرا به ده زيار ببريد. چرا كه از دلم گذشته بود منظور حضرت از (پيش خودم بيا) سقاخانه ابوالفضل عليه‌السلام در ده زيار است . از لحظه ملاقات با حضرت ، بدنم راحت تر و زبانم گشوده تر گرديد. تمام راه را كه حدود يك ساعت طول كشيد تا ده زيار گريه كردم . در محل سقاخانه مرا دخيل كردند. در اين هنگام كه ساعت ١٢ شب بود، مريض ديگرى را نيز كه خانمى همراهش بود دخيل كرده بودند.

مرا خواباندند، حدود ٢ ساعت مثل اينكه خواب بودم . مجددا همان آقا بالاى سرم آمد و فرمود: خوب شدى ؟ گفتم : نه فرمودند: بلند شو! گفتم : نمى توانم . يكى دو مرتبه تكرار كردند بلند شو، گفتم : نمى توانم . در حاليكه ليوان آبى در دست داشتند پشت سرم دست گذاشتند و ليوان آب را خوردم دادند. بعد پرسيدند: حالا گوسفندى كه گفتى هر سال مى دهى ، خواهى داد؟ گفتم : بله (قبلا نيت كرده بودم اگر خوب شدم هر سال گوسفندى در محل سقاخانه به نام حضرت ابوالفضل عليه‌السلام ذبح نمايم ). فرمودند: بلند شو، خوب شدى . گفتم : نمى توانم . مجددا تكرار كردند، عرض كردم نمى توانم . دستم را گرفتند و فرمودند: بگو يا اباالفضل و بلند شو! خود ايستادند، من هم گفتم : يااباالفضل ! و بلند شدم . ديدم دستهايم در شبكه ضريح سقاخانه قرار دارد و كسى مرا مى بوسد. آرى ، همان خانمى بود كه فرزندش را دخيل كرده بود.

وى تعريف كرد: من ، هم متوجه شدم چيزى را مى خورى (ليوان آب ) و هم صحبتهايت را مى شنيدم . آنگاه همراهانم را بيدار كرد و من جريان شفايم را با چشمى گريان و حالتى منقلب برايشان بيان كردم . والسلام .

## ١٥٢ - شفاى دخترى در سقاخانه

٢ - متولى تكيه ابوالفضل عليه‌السلام شهر راور (از شهرهاى كوچك حومه كرمان ) براى اين جانب عباس شيخ الرئيس نقل كرد:

حدود ده سال قبل ، دختر ٧ ساله اى داشتم ، در حدود ساعت ١١ شب عقرب او را گزيد. بعد از چند لحظه گفت : مادر، چراغها خاموش شد! دانستيم كه نابينا شده است . او را بغل كرده و برخاستم . مادرش گفت او را كجا مى برى ؟ گفتم : به دكتر. گفت اين موقع شب دكترى نيست ، گفتم دكترى دارم كه اين موقع شب هم جواب مى دهد. او را به تكيه آوردم و به ذيل عنايت ابوالفضل عليه‌السلام متوسل شدم ، عرضه داشتم : آقا، من خادم تكيه و بارگاه شما هستم ، رواست فرزندم بدينگونه باشد؟

بعد از چند دقيقه فرزندم كه بيحال روى دستم افتاده بود به سخن آمد و گفت : بابا، چراغها روشن شد! او را به منزل برگرداندم ، همسرم گفت به كدام دكتر مراجعه كردى كه به اين زودى او را معالجه كرد؟ گفتم به دكتر ابوالفضل عليه‌السلام !

## ١٥٣ - آقا اگر مرا دعوت كرده ايد خرج را هم بدهيد

٣ - همان خادم مى گفت : پدر مادرم ، موسوم به اين آقا (سيد حسين )، كه در سن ٩٢ سالگى از دنيا رفت ، دو روز قبل از مردنش جريان جالب و شنيدنى زير را تعريف كرد. وى گفت :

در ايام جوانى با عده اى از اهل راور عازم كربلا شديم . بين انار و بياض ‍ (طريق كرمان - يزد) منزل كرديم . يكى از همراهان قلم به دست گرفت و گفت به اين آقا (سيد حسين ) هر كس هر چه كمك مى كند بگويد. هر كدام چيزى گفتند، يك نفر گفت من اين مبلغ را مى دهم نه بيشتر، و با آمار گير نزاع كردند. گفتم : من چنين پولى را نمى پذيرم و با شما هم به عراق نمى آيم . آنچه اصرار كردند از رفتن با آنها امتناع كردم بالاخره آنها رفتند و من در بيابان ماندم .

دو زانو رو به قبله (عراق ) نشستم و متوسل به امام حسين عليه‌السلام شدم و عرضه داشتم كه : آقا، اگر مرا دعوت كرده ايد خرج را هم بدهيد، كه ناگهان سوارى را در كنار خود ديدم كه فرمود سوار شو! من نمى توانستم بر اسب سوار شوم ، دفعه دوم و سوم تكرار فرمودند، عرض كردم دستم را بگيريد. فرمودند مگر نمى بينى دست در بدن ندارم . بالاخره سوار شدم و بعد از دقايقى خود را در قبرستانى ديدم . فرمودند اينجا كربلاست همه كارهاى خود را كه كردى ، به اينجا برگرد تو را به محل سكونتت مى رسانم . من پس از زيارت اعتاب مقدسه به همان نقطه آمدم و آن آقا قمر بنى هاشم عليه‌السلام در آنجا پيدا شدند و مرا بعد از چند لحظه به قبرستان راور رساندند. ناگفته نماند كه رفقاى من پس از ٢٦ روز در كربلا به من ملحق شدند و هر چه علت را جويا شدند چيزى نگفتم و تا اين ساعت به كس ‍ ديگرى هم جريان تشرف و زيارت را نگفته ام ، والسلام على العبد الصالح مولانا العباس و رحمه الله و بركاته .

## ١٥٤ - شفاى كودك هندى

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى سيد سجاد عبقاتى ، از اعقاب مرحوم آیت الله العظمى ميرحامد حسين هندى صاحب كتاب شريف (عبقات الانوار) (متوفاى ١٨ صفر الخير ١٣٠٦ ه‍ق ) چند كرامت به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام فرستاده ، اين كرامات را زحمت كشيده از كتاب درگاه حضرت عباس عليه‌السلام ترجمه كرده است چون اين كتاب اردو مى باشد ترجمه فارسى آن را در اختيار ما گذاشته از ايشان تشكر مى شود:

در نيمه شعبان سال ١٤١٨ ه‍ ق همراه يكى از روحانيون هندى به نام ابوافتخار زيدى ، از محصلين حوزه علميه قم ، از هند به زيارت سالار شهيدان امام حسين عليه‌السلام رفتيم .

ابوافتخار زيدى دخترى به نام عافيه زهرا داشت كه دو سال از عمرش ‍ مى گذشت . يك شب گوش عافيه به سختى درد گرفته و شدت درد وى پدر و مادرش را سخت ناراحت ساخت . نصف شب بود و طبق معمول نه دارويى يافت مى شد و نه دكترى طبابت مى كرد، و وضعيت كربلا هم ناجور بود. اين جا بود كه دست توسل به دامان حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام زده و گفتند:

اى اباالفضل العباس عليه‌السلام ، ما به زيارت شما و برادرتان آمده ايم . ما مهمان شما هستيم و توجه داريد كه دخترمان سخت ناراحت است و ما جز شما طبيبى نداريم . پدر و مادر كودك ، حضرت سكينه عليها‌السلام را نزد حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام واسطه قرار دادند و به توسل و گريه پرداختند، كه يكدفعه بچه كه دائما گريه مى كرد، ساكت شد و كاملا آرام گرفت و خوابيد. وقتى صبح بيدار شدند ديدند ديگر ناراحتى ندارد. تاكنون نيز كه تقريبا يك سال از آن ماجرا مى گذرد، ديگر هيچ دردى نگرفته است ! اين است شخصيت والاى حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام ، كه اگر كسى به صدق دل به آن حضرت متوسل بشود طورى درمان مى شود كه ديگر نه احتياج به دكتر دارد و نه دارو.

## ١٥٥ - پسرهايش پس از تولد از دنيا مى رفتند

يكى از دوستان هندوى اين جانب نويسنده كتاب (درگاه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام از ديدگاه تاريخ )، موسوم به شرى شبام لال در شهردارى لكنهو اشتغال به كار داشت .

شرى شبام لال دخترهاى زيادى داشت ، ولى پسرهايش پس از تولد از دنيا مى رفتند.

در سال ١٩٦٤ م وقتى كه پسرش پس از تولد فوت شد، راقم اين سطور نزد او براى تسليت رفتم . او خيلى گريه كرد و گفت : مى خواستم خودم پيش ‍ شما بيايم ، شما در حق من در (درگاه ) دعا كنيد. حقير به وى گفتم : اگر اين مرتبه پسر متولد شود به من اطلاع بدهيد تا براى شما و زنده ماندن فرزندت دعا كنم .

چندى بعد وى پس از تولد پسرش به درگاه آمد. به ايشان گفتم كه هفتم محرم به درگاه بياييد. ايشان در تاريخ مزبور همراه خانواده اش به درگاه آمد. براى سلامتى و طول عمر پسر ايشان دعا شد، چيزى نذر تعزيه نمودند و شفاها ايشان را براى هميشه به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام سپردند. پس از آن ايشان هر ساله به درگاه مى آمد و تجديد نذر مى كرد تا آنكه آن پسر جوان شد و ازدواج كرد. فرزند مزبور اينك خود صاحب اولاد بوده و در شهر غازى آباد مشغول كار مى باشد

## ١٥٦ - خاك درگاه طفل را شفا داد

پسر سه ساله شيخ ضامن عباس ، كه اسمش خادم عباس بود، به درد چشم مبتلا گرديد. در ابتدا دكترهاى مختلف معالجه مى كردند ولى سودى نداشت ، بالاخره يك دكتر خوب به نام دكتر رفيق حسين شروع به معالجه وى نمود. زمانى كه دكتر چشم هاى كودك را نظافت مى كرد، يك چشم وى بيرون آمد و خراب شد، اما معالجه چشم ديگر ادامه يافت . در خلال معالجات ، جدا كودك ، شيخ على عباس ، وى را مرتبا هر روز به درگاه مى برد و خاك پاك آن درگاه را به چشم خراب شده وى مى ماليد. به عنايت حضرت ابوالفضل به مدت شش روز آماس چشم رفع شد. به گونه اى كه وقتى دكتر وى را مشاهده كرد. تعجب كرد كه چگونه آن چشمى كه كاملا از بين رفته بود، درست شده است ؟ اين كرامت را تمام حضار مطب و درمانگاه نيز مشاهده كردند.

آرى ، اين كرم فرمايى حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام بود كه خاك درگاهش طفل را شفا داد. ايشان در حال حاضر جوانى برومند بوده و هيچگونه درد چشم ندارد.

## ١٥٧ - فقط در يك نقطه نور باقى مانده

سيد حسن اكمال واسطى شاعر بزرگ و مشهور و رئيس مجله الواعظ نقل مى كند:

مطلع شدم كه علمهاى درگاه حضرت عباس عليه‌السلام دفتعتا سياه شده اند. با شنيدن اين خبر بلافاصله خود را به درگاه رساندم . وقتى به صدر باب درگاه رسيدم لرزه براندامم مستولى شد. با ترس و لرز وارد صحن درگاه شدم و از فاصله ٦ مترى كه نگاه كردم ، ديدم همه علمها به حال خود مى باشند ولى علم بزرگ ، سياه شده است . دقت كه كردم ، متوجه شدم تمام علم سياه شده ، و فقط در يك نقطه نور باقى مانده است . علمهاى ديگر نيز هيچ گونه تغييرى پيدا نكرده اند. در اين اثنا ناگهان ديدم در وسط علم كه ساه شده بود لفظ محمد نمودار شد كه با حروف جلى نوشته شده بود تمام حضار و زائرين نيز آن لفظ را ملاحظه و مشاهده نمودند.

اين كيفيت تقريبا ١٥ دقيقه طول كشيد و همه نگاه مى كردند. پس از آن به حال خود برگشت و علم بزرگ هم مثل علمهاى ديگر صاف و تميز شد. اين هم يك نوع كرامتى است كه در هند و پاكستان ديده مى شود.

## ١٥٨ - يا اباالفضل العباس زندگانى نوه ام را دوباره مرحمت كنيد

حاج مولانا على اختر، همراه خانواده خود براى زيارت عتبات عاليات به عراق سفر كردند. نوه اش هم بهنام حسن عباس همراه آنها بود.

در مورد واقعه اى كه براى نوه اش پيش آمد، كتاب (زائر حسين عليه‌السلام كارونامچه ) در تا ١٣٠ چنين نوشته است :

ايشان براى درك زيارت مخصوصه نيمه شعبان به كربلا مى رود. مى گويد: تقريبا در ساعت ١٠ صبح يكدفعه شلوغ شده و شور و غوغايى برپا گشت . با شنيدن آن صدا من متحير شده ، از اتاق بيرون آمدم و پرسيدم : چه اتفاقى افتاده است ؟ گفتند: نوه من به يك سيم برق دست زده و او را برق گرفته و بيهوش شده است و افزودند كه وى ضمنا به سيم برق آويزان شده است . زمانى كه آن منظره فجيع را ديدم ، گفتم : خدايا براى دشمن هم چنين اتفاقى نيفتد.

به نظرم آمد كه نفس فرزندم كاملا منقطع شده است . اينك از ماجراى برق گرفتگى ١٠ دقيقه گذشته بود. دستش را گرفته از سيم برق جدا كردم و همانجا روى فرش نشستم و به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام متوسل شدم . عرض كردم : يااباالفضل العباس عليه‌السلام ، زندگانى و حيات نوه ام را دوباره مرحمت كنيد. تمامى زوار و نيز افراد خانواده اطراف ما را گرفته بودند.

توسل و گريه به محضر مبارك قمر بنى هاشم عليه‌السلام را ادامه دادم و همسرم هم به حرم سيدالشهدا عليه‌السلام رفته و دعا مى كرد. خبر به پدر آن پسر رسيد، او هم با ما به پيشگاه حضرت متوسل شده و گريه مى كرد. ١٥ دقيقه به اين منوال گذشت و من گاه آب روى صورت او مى پاشيدم ، ولى سودى نداشت . پس از ١٥ دقيقه ، زمانى كه يك بار ديگر آب به صورتش پاشيدم ، يك حركت خفيف در لبهايش پيدا شده و پس از لحظاتى چند، چشمش را به دقت باز كرد، ولى رنگ صورتش هنوز سفيد بود. بتدريج بهبود يافت و لطف حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام او را شفا داد.

## ١٥٩ - فرزندم شفا گرفت

در شهر بمبئى (هندوستان ) تاجرى زندگى مى كرد كه فقط يك پسر داشت . آن پسر مريض شد و تاجر ثروتمند او را نزد اطباى گوناگون برد و همه گونه معالجات را براى سلامتى او انجام داد ولى معالجات سودى نبخشيد.

رفقاى تاجر به او گفتند: شما كه اين همه پول براى معالجه بچه ات خرج كرده اى ، خوب است كه به عراق سفر كنى و در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام شفاى پسرت را از آن حضرت بخواهى . انشاء الله آن حضرت پسرت را شفا خواهد داد. زيرا لقب آن حضرت باب الحوائج است و كسى كه به ديدار او برود آن حضرت به دادش خواهد رسيد.

تاجر مزبور به عراق رفته ، فرزندش را به حرم مطهر حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام برد و در آنجا به وسيله طناب دخيل بسته و خود به مسافرخانه برگشت و خوابيد. در عالم خواب ديد كه يك جايى آراسته شده ، و حضرت امير عليه‌السلام بر مسند قضاوت تشريف داريد و دادرسى مى نمايند. آقا ابوالفضل العباس عليه‌السلام نيز بين اميرالمومنين على بن ابى طالب عليهما‌السلام و مردم مستمند، واسطه و شفيع هستند.

حضرت على عليه‌السلام به كار درخواست كنندگان تماما رسيدگى كرده و همه كارها را امضا مى كند. در لحظات آخر مجلس ، حاجت آن تاجر (بهبودى پسر) نيز به محضر مبارك آقا عرش مى شود.

حضرت مى فرمايد: اين را بگذاريد، كه ايشان دير آمده اند. با شنيدن اين كلمات ، حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام اصرار كردند و عرضه داشتند كه : پدر جان ، ايشان زائر حرم من است ، اگر ايشان نا اميد برود چه خواهد شد؟ بالاى درب حرم من نوشته شده است كه من باب الحوائج هستم . يا درخواست اين مريض ملتجى به من را برآورده سازيد و يا اين عنوان باب الحوائجى را از سر درب حرم من پاك كنيد! على بن ابى طالب عليهما‌السلام درخواست تاجر را امضا فرموده و او را مورد لطف و محبت قرار مى دهند.

شخص تاجر مى گويد: وقتى از خواب بيدار شدم ، ديدم كه پسرم همراه خدام حرم ابوالفضل العباس عليه‌السلام مقابل من ايستاده اند و فرزندم شفا گرفته است .

## ١٦٠ - شفاى آخرين امپراتور تيمورى هند به عنايت حضرت ابوالفضل عليه‌السلام

مولانا الطاف حسين حالى ، درباره آخرين امپراتور مغولى هند (بهادر شاه ظفر) كه مشهور بود شيعه شده ، مى نويسد:

وقتى كه بهادر شاه ظفر در دهلى مريض شد و معالجات گوناگون سودى نبخشيد، ميرزا صدر شكوه نذر كرد كه اگر پادشاه صحت و شفا يابد به درگاه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام در شهر لكنهو آمده و علمى تقديم آن نمايد. خود پادشاه ظفر نيز در حين بيمارى خواب ديد كه به درگاه لكنهو آمده و علمى را تقديم مى نمايد. وقتى كه امپراتور شفا يافت ، يك علم مبارك طلايى را به دست برادر ميرزا حيدر شكوه به درگاه لكنهو فرستاد و وى آن علم طلايى را به درگاه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام تقديم كرد.

## ١٦١ - كشتى در دريا دچار طوفان گرديد.

مولانا راحت حسين در سنه ١٣٣٠ قمرى ، همراه برادر زاده پسر صاحب عبقات رحمهم‌الله براى زيارت به كربلاى معلى رفت . پس از انجام زيارت ، وقتى كه بر مى گشت در كشتى حادثه اى براى وى رخ داد كه شرح آن به توضيح خود وى چنين بود. وى مى گفت :

بعد از آنكه سوار كشتى شديم ، كشتى در دريا دچار طوفان گرديد. ناخداى كشتى دستور داد همه در و پنجره هاى كشتى بسته شود و افزود: تا به حال گرفتار چنين طوفانى نشده ايم . نيز گفت كه همگى بايد به امامانى كه از زيارت آنها بر مى گرديد توسل جوييد. آن شب طوفانى چگونه گذشت ؟ زبان از وصفش عاجز است . همه سينه زنى و عزادارى كرده ، و به حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام و حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام متوسل شده بوديم . در اين سفر، برادر زاده پسر صاحب عبقات الانوار سيد ساجد حسين و خادم وى با ما همسفر بودند.

وقت سپيده دم ، خادم پسر صاحب عبقات و نواب حشمت على خان از بالاى كشتى به زير آمدند و خوابى را كه ديده بودند و مضمون آن تقريبا يكى بود، براى ما نقل كردند. آنان با گريه و زارى خواب خود را چنين نقل كردند.

وقت سحر ديديم كه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام نيزه اى به دست گرفته و سوار بر اسب اند و روى آب با اسب مى تازند. ايشان كشتى را با نيزه خود گرفته و از غرق شدنش نجات دادند، سپس فرمودند: نگران نباشيد، اين كشتى از طوفان و غرق شدن نجات يافته است !

با شنيدن اين خواب - كه رويايى صادقانه و نويدبخش بود - همه زوار نماز شكر به جا آوردند، و مجلس سوگوارى حضرت اباعبدالله الحسين سيدالشهدا و حضرت اباالفضل العباس عليهما‌السلام برپا كردند.

## ١٦٢ - (گره گشا) لحظه هاى بى نهايت عشق

خانم سارا اميرى مى نويسد:

شوهرم با قاطعيت گفته بود: نه ! مى برمش خانه ، حالا كه هيچ اميدى به زنده ماندنش نيست پس بهتره توى خونه بميره ، دلم مى خواهد لحظه هاى آخر عمرش رو توى همون اتاقى بگذرو نه كه حسرت داشت اتاق بچه مان باشه .

كادر بيمارستان هم وقتى ديده بودند شوهرم بهيچوجه نمى پذيرد كه من در بيمارستان بمانم على رغم ميل باطنى شان مرخصم كرده بودند و من را با حال اغماء به خانه مان آورده بودند. خودم هيچ چيزى از آن روزهايى كه قرار بوده بميرم و حتى خوشبين ترين آدمها هم يك سر سوزن به زنده بودنم اميد نداشته اند، در خاطرم نيست . اما شوهرم ، مادرم و تمامى آنهايى كه به انتظار مرگم نشسته بودند مى گويند كه مردنم حتمى بوده است . خانواده ما در زمره يكى از خانواده هاى مذهبى شهر قم هستند اما نمى دانم چرا هيچكدام به انديشه شان خطور نكرده كه دست به دامان اهل بيت عليهم‌السلام بشوند و بروند به سراغ آن خاندان با كرامت .

تا اينكه آن اتفاق به وقوع مى پيوندد. پدر بزرگ مرحومم در بيت آيت الله ...مشغول به خدمت بوده است . يكى از روزها حضرت آيت الله ...مى بيند كه پدر بزرگم غمگين است ، علت را مى پرسد و پدر بزرگم تمام حرفهاى دلش را مى گويد: نوه ام ، اولين فرزند دخترم ، مى خواست بچه دار بشود، همه خانوداه خوشحال بودند كه دخترم نوه دار مى شود، روز موعود كه فرا مى رسد قابله به خانه شان مى آيد و نوه ام فرزندش را به دنيا مى آورد اما... بچه مى ميرد و مادر بچه - نوه ام - نيز رو به قبله است . دكترها جوابش كرده اند. شوهرش هم كه دل نداشته مرگ زنش را در بيمارستان ببيند او را به خانه آورده و حالا ما به انتظار مردن او نشسته ايم .

پدر بزرگم حرفهايش را در حضور آيت الله ...با گريه تمام مى كند. آيت الله ...كه پدر بزرگم را به خوبى مى شناخته آن روز درس را تعطيل مى كند و خطاب به طلبه هاى حاضر كلاس مى گويد:

امروز درس تعطيل است ، همگى متوسل بشويد به ائمه ، بلكه شفاى نوه اين پيرمرد را بگيريم .

طلبه ها سخنان آيت الله ...را با گوش جان مى شنوند و توسل مى جويند. خبر اين كار را پدر بزرگم به خانه مى آورد، نور اميدى در دل خانواده مى درخشد. همه اهل خانه نيز متوسل مى شوند، پدرم مصمم مى شود كه يك گوسفند نذر كند و به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام متوسل شود. همه ، چشم اميد به خاندان با كرامت اهل بيت عليهم‌السلام داشته اند.

حال من آن قدر و خيم مى شود كه عده اى بر مردنم صحه مى گذارند و مرا مرده تلقى مى كنند. خانه مان مملو از شيون مى شود، مادرم در فراق من كه فرزند اولش بوده ام و هفده سال بيشتر نداشته ام بيتابى مى كند. گرد عزا از آسمان خانه مان مى بارد اما...

اگر سائلى با هزار اميد و آرزو به سراغ صاحبخانه اى برود كه شهره وفادارى و شجاعت است مگر دست خالى برمى گردد؟

نه ! آن صاحبخانه خيلى باوفاست ، مگر آن زن نامسلمان - كه شما حكايتش ‍ را در مجله خودتان نوشتيد (قدر اشك هايتان را بدانيد) به همان مظهر وفادارى و دلاورى متوسل نشد؟ مگر مرادش را نگرفت ؟ مگر من كه يك مسلمان و ريزه خوار درگاه ائمه اطهار عليهم‌السلام هستم ، به اندازه آن زن نامسلمان ، نزد ائمه عليهم‌السلام آبرو نداشتم ؟ مگر مى توان به اين خاندان كه بر دشمن نيز رافت و مهربانى نشان مى دهند اميد نيست ؟

نه ! اگر كسى دست به دامان اين خاندان نشود از كم سعادتى اوست ، ماييم و اين خاندان بزرگوار، ماييم و على عليه‌السلام كه مظلوم بود و دردهايش را درون چاه زمزمه مى كرد، ماييم و حضرت فاطمه عليها‌السلام ، ماييم و امام حسن عليه‌السلام ، ماييم و سالار شهيدان امام حسين عليه‌السلام كه حماسه كربلايش سند آزادگى مان شده است ، ماييم و...ماييم و آن علمدار بى دست كه مشك آب را، حتى به دندان گرفت كه كودكانى را سيراب كند.

باور كنيد دلم نمى آيد حكايت زندگى ام را كه با آن علمدار بى دست گره خورده است برايتان بگويم . مى دانيد؟ هر گاه به ياد آن لحظه هاى عارفانه مى افتم - مثل حالا - تمام تنم مى لرزد و شور و شعفى به دلم مى نشيند، روحم صيقل مى خورد، از قيد و بند زمانه رها مى شوم ، دلم مى خواهد آن لحظه ها را همواره مزمزه كنم . آخر، آن لحظه ها كه از جنس اين دنيا نبودند، آن لحظه ها آسمانى بودند و مرا شفا دادند، آن لحظه ها، نهايت عشق بود و نهايت صفا.

مادرم بالاى بسترم نشسته بوده و گريه مى كرده ، پدرم زار و نزار نگاهى اميدوارانه به آسمان داشته و طلبه هاى درس آیت الله ...درسشان را تعطيل كرده و به خاطر من متوسل شده بودند، پدر بزرگم گوسفندى را نذر كرده كه شفاى مرا از حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام بگيرد و در همان حال ...

مادرم به يك باره مى بيند كه من توى بسترم تكان مى خوردم ، متحير مى شود، (زهرا)يى كه همه منتظر مرگش بوده اند و مثل مرده ها توى بستر افتاده بوده تكان مى خورد و مادر را متعجب مى كند. مادر مى نشيند به تماشا و غرق در حالاتم مى شود، حالاتى كه ...

من بودم و يك صحراى خشك كران تا كران صحرا هيچ خبرى نبود، اما احساس مى كردم آن صحرا حس و حالى ديگر دارد، غرق در حيرانى و سرگردانى آن صحرا بودم كه نسيمى همه جا را گرفته بود و من در ميان آن غوطه مى خوردم . به يكباره حس كردم نسيم از مقابلم مى آيد، به روبه رويم خيره شدم ، هاله اى از نور به چشمم آمد، نور انگار نزديك و نزديكتر مى شد، نور به جلوى قامتم رسيد، خوابيده بودم كف صحرا، از سوى نور صدايى به گوشم رسيد:

(چرا خوابيده اى ) ناله كردم : (بيمارم ) همان صدا با مهربانى و آرامش ‍ پرسيد: (بيمارى ات چيست ؟) پاسخ دادم : (بچه ام به دنيا آمد و مرد، دكترها جوابم كرده اند، دست به دامان ائمه شده ايم ). نوايى مملو از عشق و مهربانى به انديشه ام نشست :

(بلند شو، خوب شدى ) ناليدم و گفتم :

(نه ! توانايى ندارم بلند شوم ) همان نداى مهربان بار ديگر دلم را نوازش داد و گفت : (تو خوب شدى ، بلند شو) باز هم ناليدم اما اين بار شنيدم :

(مگر از ما شفا نخواسته ايد؟)

حس و حالى عجيب يافته بودم . دلم مملو از اميدوارى بود، تا آنجايى كه در ياد داشتم گاه و بيگاه كه چشم مى گشودم مى فهميدم كه ميان مرگ و زندگى دست و پا مى زنم اما حال به خوبى مى فهميدم كه در عالمى ديگر سير مى كنم و حالتى معمولى گريبانگيرم نيست .

با التماس و گريان گفتم :

(مى خواهم بلند بشوم اما...) قامت رعناى آن (آقا) را ديدم و گفتم : (شما كمك كنيد و دست مرا بگيريد كه بلند شوم ). آن آقا آمدند جلوتر، رخساره مهربان و نورانى شان را ديدم و دلم اميد گرفت . منتظر بودم كه ايشان دستشان را به سوى من بگيرند و مرا از زمين بلند كنند، نگاهشان كردم ، نگاهم مات و نيمه مات بود، (آقا) را مى ديدم و نمى ديدم كه به يك باره شنيدم : (دخترم ، من دست در بدن ندارم كه تو را از زمين بلند كنم )

و سپس نگاهم به بدن بى دست آن (آقا) افتاد و...مادرم داشت ضجه مى زد، پرسيدم : مادر! آن آقاكو؟

مادرم گريان و نالان گفت :

كدام آقا؟

در حاليكه چشمم به دنبال ياتن آن آقا بود گفتم :

همان (آقايى ) كه بدنش بى دست بود...من بودم و آغوش مادر وهاى هاى گريه مان . جاى همه شما خالى ، من لحظه هاى بى نهايت عشق را حس ‍ كردم . سلامتى ام را به دست آوردم و بعد از آن خداوند فرزندانى به من عطا كرد كه هر كدام از آن ديگرى برازنده تر شدند، يكى از فرزندانم دانشجوى پزشكى است و ديگران هم تحصيلات عاليه را طى مى كنند. شما هم اگر حس و حالى به دست آورده ايد و دلتان كربلايى شده است مرا دعا كنيد. التماس دعا (٣٦٤)

## ١٦٣ - كرامت درگاه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام لكنهو

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى سيد سجاد عبقاتى مى گويد: سلسله كرامات درگاه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام لكنهو، از همان زمان ميرزا فقير بيك شروع شده و تاكنون ادامه دارد، به گونه اى كه اگر تفصيل قضاياى آن گرد آورى و نقل شود بالغ بر يك كتاب قطور خواهد شد. ذيلا تنها سه نمونه از آن را متذكر مى شويم و متذكر مى گرديم كه ، هر ساله هزاران نفر با مذاهب و نژادهاى گوناگون به منظور رفع حوائج خويش به اين درگاه مى آيند و در آنجا به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام توسل مى يابند و حوائج آنها را باب الحوائج برآورده مى سازد.

ذاكر حسين و صفدر حسين ، اهل بمبئى هند، مى گويند: همراه پدر و مادر خود عازم زيارت كربلاى معلى در عراق شديم وقتى كه به بندرگاه رسيديم پس از انجام معاينات توسط دكتر، به پدرمان جواز مسافرت داده نشد. چون در گوش وى زخمى شده بود كه به زبان اردو آن را (ناسور) مى گويند. ما از بردن وى نااميد شده و مى خواستيم از مسافرت منصر شويم ، ولى پدر راضى نشد و گفت : شما سفر زيارت را ترك نكنيد و من براى معالجه اين درد به درگاه باب الحوائج شهر لكنهو مى روم . ايشان برگشت و پس از مدتى به درگاه شهر لكنهو رفت . در آنجا به قصد وضو گرفتن كنار حوض آمد و پس ‍ از وضو گرفتن ، اندكى از آب را به روى جراحت عميق گوشش ريخت . موقعى كه آب به گوش وى رسيد، ايشان بيحس و بيهوش شده و روى زمين افتاد. وقتى كه به هوش آمد مشاهده كرد آن زخم جبران ناپذير را باب الحوائج حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام شفا بخشيده است .

## ١٦٤ - آن جوان دست نداشت

در يكى از شهرهاى هندوستان ، به نام گوالپور، پادشاه و به قول هنديها راجه اى زندگى مى كرد كه فرزندش مبتلا به مرض سخت سرطان بود و تمام اطبا از معالجه وى عاجز مانده و او را جواب كرده بودند. راجه ، وزيرى داشت كه شيعه اثنى عشرى بود، و اضافه بر اين سيد هم بود. وزير سيد به راجه گفت : اگر جان و مال و ناموس من محفوظ باشد براى بهبودى فرزند شما پيشنهادى دارم . راجه گفت : تو در امانى ، زود پيشنهادت را بگو، كه بچه من دارد جان مى دهد. سيد گفت :

امروز هشتم محرم الحرام است . و عزاداران به نام حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام از حسينيه بيرون مى آيند، شما و همسرتان با هم برويد و چيزى نذر حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام كنيد. راجه و همسرش نزديك آن ميعادگاه آمد و به زبان خود نذرى كردند. و سيد نيز آمد و با خلوص قلب برايشان دعا كرد و گفت : يا ابوالفضل اين زن و شوهر مايوس هستند. اينجا بود كه يكدفعه فرزند مريض صدا زد مادر آب مى خواهم ، در حاليكه چند ماه بود اصلا حرف نمى زد براى اينكه سرطان گلو داشت .

پدر و مادر وقتى كه اين صدا را از فرزند شنيدند حيران شده خطاب به فرزند كه قضيه چيست ؟ شما كه مدتى حرف نمى زدى ! پسر در جواب گفت : من خيلى خسته هستم برايم آب بياوريد بعدا قضيه را برايتان تعريف خواهم كرد و پس از خوردن آب گفت : من خوابيده بودم كه ناگهان جوان زيبايى را ديدم . عرض كردم شما كه هستيد؟ دستتان را بدهيد ببوسم . اشاره به طرف دستش كرد و عذر خواست ، نگاه كردم ديدم دست در بدن ندارد. پس از اين گفتگو جوان مزبور از نظر من غايب شد.

بعد از وقوع اين قضيه ، صبح روز ٩ محرم الحرام وزير دربار راجه حضور يافت و تمام داستانهاى گذشته و داستان كربلا را، خصوصا داستان حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام را، مفصلا براى راجه نقل كرد و افزود: جناب راجه نذر شما قبول شد.

راجه پس از شنيدن سخنان وى ، دستور داد ٤٠ راس گوسفند قربانى كنند تا شفاى فرزندش كامل گردد. سال بعد نيز، يك ماه قبل از محرم ، حكم صادر كرد كه چهل گوسفند را براى اداى نذر فرزندم فراهم نماييد.

مخالفين اسلام و پيروان متعصب مذهب هندو، با يكديگر عليه نذر راجه مشورت كردند و گفتند كه اين طور قربانى كردن در آئين ما درست نيست و بايد چاره اى انديشيد. زمانى در اول محرم سال بعد، راجه از كارمندان خود پرسيد آيا چهل گوسفند براى نذر فراهم شد يا نه ؟ پيروان مذهب هندو با هم مشورت و تبانى كرده و پاسخ دادند كه : نه امسال چهل گوسفند فراهم نشد. راجه دستور داد چهل راس گاوميش فراهم كنيد.

آنان دوباره جواب دادند كه گاوميش هم پيدا نشد.

راجه امر كرد از معبد خاص من چهل گاو بياوريد و براى حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام قربانى كنيد! و آنان كه ديدند كه بسيار بدتر شد، كوتاه آمدند و دست از عناد برداشتند. بعد از اين هر سال قبل از ماه محرم براى ايفاى نذر راجه ، چهل عدد گوسفند مهيا مى كردند. اين برنامه سالهاى سال ادامه داشت و جالب اين است كه راجه مزبور هندو مذهب بود، تاكنون عزادارى امام مظلوم در شهر گوالپور ادامه دارد. (٣٦٥)

## ١٦٥ - تاجر توتون و تنباكو

يك تاجر كافر در هند (قصر سرسى سادات ) شهر مرادآباد به تجارت تنباكو و توتون اشتغال داشت . وى مقدار زيادى تنباكو را انبار كرده بود و پليس ‍ هند خبردار شد كه در منزل او تنباكوى بسيارى موجود مى باشد و در مقام مصادره آنها برآمد. تاجر هم متوجه شد كه پليس قضيه را فهميده و خانه اش را محاصره كرده است تا تنباكوها را مصادره كند و فورا به حسينيه رفت . اين قضيه در هشتم ماه محرم واقع شد. تاجر در حسينيه نذر كرد و گفت : ياابوالفضل العباس عليه‌السلام ، نذر كرده ام هديه اى تقديم شما كنم ، مرا از دست اينها نجات دهيد.

افراد پليس وارد منزل شدند ولى هر چه تفحص كردند هيچ چيز نيافتند و در نتيجه بيرون رفتند. ساعتى بعد تاجر وارد منزل شد و همسرش گزارش ‍ جريان را به وى داد. اما خود تاجر كه نگريست ديد تمام تنباكوها به حالت سابق محفوظ است ، خيلى خوشحال شد و بعدا به حضور سادات محل شتافت و قضيه را براى آنان بيان داشت و به نذرى كه كرده بود وفا كرد.

## ١٦٦ - خاك درگاه را به چشم خود ماليد

جناب آقاى مهدى در كتاب خود (العبد الصالح ) (ص ٢٤٩) مى نويسد: در اشهر اعظم گره‍ (از ايالت يوپى هند) يك درگاه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام وجود دارد، و در اطراف آن شخص كافرى زندگى مى كرد كه چشمانش ديد نداشت . وى به مردم گفت كه (مرا به درگاه عباس بابا ببريد) او را به درگاه آوردند شخص كافر شروع به داد و فرياد نموده ، شفاى خود را از حضرت اباالفضل عليه‌السلام خواستار شد و خاك درگاه را به چشم خود ماليد.

پس از لحظاتى چند، چشم وى شفا يافت و او اعتراف كرد كه اكنون قوه ديد و روشنايى يك چشم او مضاعف شده است .

## ١٦٧ - از همسر خويش طلب عفو كرد

شخصى به همسر خود، كه حامله بود، شك كرده گفت : بچه اى كه در شكم دارى از من نيست ، بلكه از كسى ديگر است . نزاع آنها به جايى رسيد كه شوهر آماده قتل همسر خود گشت . همسرش گفت : به من مهلت بده به حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام بروم . شوهر به اين امر راضى شد. هر دو نفر به حرم حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام رفتند. زن به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام عرض كرد: مولاى من ، عنايت كنيد اين بچه اى را كه در شكم من است خود گواهى دهد كه از آن كيست ؟ تا ثابت شود كه من بيگناه هستم .

البته دعايى كه از صميم قلب انجام شود، تاثير دارد. حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام محبت فرمودند، بچه در رحم مادر به پاكدامنى مادرش گواهى داد و آن مومنه با كمال عزت و احترام از حرم اباالفضل العباس عليه‌السلام به خانه برگشت . شوهر آن زن خيلى خجالت زده شد و از همسر خويش ‍ طلب عفو كرد.

## ١٦٨ - گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام

آقاى محمد زنگى آبادى ، خادم گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام ، واقع در روستاى زنگى آباد از توابع كرمان در فاصله تقريبى ٢٠ كيلومترى كرمان ، در خصوص كرامتى كه در گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام از قمربنى هاشم عليه‌السلام رويت كرده و تشرفى كه به محضر آن حضرت يافته مى گويد:

در سال ١٣٧٥ شمسى مى خواستيم از برق منطقه ، گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام را سيم كشى كنيم و برق دهيم به ٣ عدد تلمبه نياز داشتيم كه براى خريدن آن مى خواستيم با برخى از دوستان شريك شويم ولى آنان حاضر نشدند (قيمت تلمبه ها بالغ بر ٧ ميليون تومان مى شد) نزد مديرى رفتم و گفتم : دوستان در اين كار شريك نشدند، چگونه ٧ ميليون تومان پول فراهم كنم ؟ گفت : برو دو ميليون و پانصد هزار تومان به حساب بريز و بقيه اش را چك بده تا سال آينده ، من پذيرفتم و دو ميليون تومان را فراهم كردم ولى پانصد هزار تومان را نتوانستم تهيه كنم .

گذرگاه ابوالفضل عليه‌السلام موتورى داشت ، گفتم من اين موتور را مى فروشم . يك نفر از شهر بم آمد و به من گفت : موتور را مى خرم و افزود ٤٥٠ هزار تومان مى دهم و موتور (لستر) را مى گيرم . قبول كردم و قرار شد پول را بفرستد و موتور را ببرد، چند روز طول كشيد، هر چه زنگ زدم آن خريدار نيامد ديگر نااميد شدم .

آمدم در بازار تا بتوانم كسرى ٠٠٠/٥٠٠/٢ تومان را تهيه كنم ، كسى را پيدا نكردم تا بتوانم از او پول قرض كنم . همان طور كه با حالت ناراحتى مى آمدم ، در مسجد جامع توى راه پله ديدم يك سيد به مسجد جامع وارد شد و به من گفت : حاج آقا موتور را فروختى ؟ من گفتم موتور برق را نفروختم ، گفت : موتور را نفروش ، موتور را براى من نگه دار شما موتور را به من بدهيد، من ٥٠٠ هزار تومان به حساب شما مى ريزم . من گفتم : آقا اگر مى خواهيد موتور را بخريد اول آن را ببينيد، اگر مورد پسندتان واقع شد بخريد. گفت : مسئله اى نيست ، موتور را روشن كن تا آن را ببينم سپس گفت شماره حساب خود را به من بدهيد تا به حساب شما پول بريزم ، من هم همين كار را كردم .

آن آقا وارد مسجد جامع شد و ما هم به دنبالش حركت كرديم مى خواستم بروم جلو و بگويم كه شرايط ما اين است ، پاهايم قدرت نداشت تا جلو بروم . به طرف زنگى آباد حركت كردم و سوار ماشين شدم ، روز چهارشنبه ساعت ١١ صبح بود، نرسيدم به بانك بروم ، شنبه رفتم از صندوقدار پرسيدم آيا كسى به حساب من پول ريخته است ؟ گفت : بله ، ٥٠٠ هزار تومان به حساب ريخته اند. گفتم : آقا، پول به نام چه كسى مى باشد؟ گفت : به نام سيد عباس جهانگرد. بعد پول را گرفتم و اينك كل پول مورد لزوم كه دو ميليون و پانصد هزار تومان بوده فراهم شده بود. رفتم و آن را به اداره برق پرداخت كردم و از آن پس برق منطقه روشن شد.

آقاى زنگى آبادى در مورد سابقه گذرگاه از ابتداى تاريخچه تاكنون اظهار مى دارد:

٢٧٠ سال قبل يك كورى بود كه در صحرا مى گشت و گدايى مى كرد. وقتى توى دهاتها گردش مى كرد جوانها دور او را گرفته و مسخره اش مى كردند يك روز براى گدايى به بيابان و صحرا مى رود نزديك صحرا يك آبادى بوده است ، ولى وقت مى گذرد و چشمش هم كه اطراف را نمى ديد. و در نتيجه همانجا مى خوابد و با گريه مى گويد خداوندا، يا مرا بكش و يا از كورى شفا بده ! چند لحظه بعد صدايى مى شنود مى گويد تو كى هستى ؟ جواب مى دهد: چرا گريه مى كنى ؟ چشمانش را باز مى كند در حاليكه همه جا را مى ديده يك اسب سوار را مى بيند مى پرسد آقا شما چه كسى هستيد. چشمانش را باز كرد، ديد كه همه جا را مى بيند، يك اسب سوار بيرون آمد پرسيد آقا شما كى هستى ؟ گفت : شما خوب شديد؟ گفتم بله ، افزود: برو در آبادى مردم را خبر كن كه يك گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام بسازند، گفت : آقا، اينها حرفهاى مرا قبول نمى كنند، اينها مرا مسخره مى كنند. فرمود: نه ، برو آنها را خبر كن تا بيايند اينجا را نگاه كنند. علامت ديگرى هم مى گذارم مجددا مى پرسد كه آقا شما كه هستيد؟ ناگهان متوجه مى شود كه كسى آنجا نيست ، مى گويد: به آبادى كه رفتم ، مردم به من گفتند چشمهايت خوب شده است ؟ گفتم : بله ، حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام چشمهايم را شفا داده است . و افزودم بياييد يك گذرگاه بسازيم مردم باور نمى كنند، بعد مى آيند و نگاه مى كنند مى بينند به شكل دايره ، خط سبزى كشيده شده است . حضرت فرموده بودند روى خط سبز اتاقى بسازيد چندى مى گذرد سال بعد كه مردم به علت بيمارى وبا پياپى مى ميرند و مى خواستند اهالى را خبر كنند تا بيايند مرده ها را خاك كنند، چند نفر از مردم زنگى آباد به گذرگاه ابوالفضل العباس عليه‌السلام مى روند تا به بناى آنجا كمك كنند، بلكه بلا از زنگى آباد دور شود. به همين علت ، چند نفر به راه مى افتند، و شروع به ساختمان مى كنند، از روزى كه آنان شروع به كار كردند، ديگر كسى از وبا نمى ميرد. همچنين زمانى كه خشتها را روى هم گذارند مدتى بعد اتاق خراب مى شود.

يك نفر پيدا مى شود و مى گويد شما خشت بدهيد، من روى هم مى گذارم ، مردم مى گويند آقا شما كى هستيد؟ پول به تو بدهيم مى فرمود: پول نمى خواهم ، خشتهاى گلى به او مى دهند و او اتاقى به مساحت ١٢ متر در ١٢ متر مى سازد عباس على هستم ، بعد معلوم نمى شود كه چه كسى بوده و از كجا آمده بعدها معلوم مى شود كه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام بوده است .

در مورد وضعيت فعلى گذرگاه عباسعلى ، و هزينه آن بايد خاطر نشان سازم گذرگاه عباس على عليه‌السلام الان داراى پنج سالن مى باشد. سالن قبلى بزرگ ٢٠ متر بلندى و ٤ الى ٥ متر عرض داشته يك مسجد به نام حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام دارد كه ايام محرم بويژه تاسوعا و عاشورا مردم زيادى در آنجا جمع مى شوند و بسيار شلوغ مى شود، در نتيجه ما به مردم نوبت مى دهيم . مثلا در تابستان ، يك نفر چهل روز در نوبت است . روزهاى ٤٨ و اربعين و عاشورا و تاسوعا و جمعه ها كلا شلوغ است و هر روز هم در آنجا نماز جماعت برقرار مى شود. متاسفانه ما قدر حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام را نمى دانيم ، اگر ما ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام را مى شناختيم گناه نمى كرديم .

## ١٦٩ - از صميم قلب صيحه مى زد و قطرات اشك از چشمانش جارى بود

نامه جناب مستطاب آقاى حاج حمزه برازنده مسئول محترم بيت العباس ‍ گچساران به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام :

خداوند لايزال ، اين بيت مقدس را به پاس احترام نام صاحبش كرامات زيادى بخشيده و تاكنون محلى براى شفاى بيماران و گره گشايى از مشكلات حاجتمندان با ايمان بوده است ، كه به چند مورد آن در جلد اول كتاب (چهره درخشان قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام ) اشاره داشته ايم .

اينك نيز مناسب مى نمايد كه به يكى ديگر از موارد بذل عنايات آن حضرت در خصوص يك بيمار در حال احتضار اشاره كنيم :

در زمستان ٧٤ جوانى ٢٠ ساله (از خانواده خاكروبان اين آستان مقدس ) كه دوران خدمت نظام وظيفه را مى گذارند به علت نامعلومى به مدت چند ماه در حال (كوما) در بيمارستانهاى مختلف شيراز بسترى شد و تمام اطبا و متخصصين با كليه توان علمى و دستگاههاى پيشرفته و مجهز از مداواى او عاجز و مايوس مانده و به خانواده اش توصيه كردند كه مداوا بی فايده است و مرض وى علاج پذير نمى باشد.

اولياى آن جوان كه از نظر عاطفى توجه خاصى به اين بيمار داشتند و امكانات مالى هم برايشان از هر نظر فراهم بود، پيشنهاد كردند كه او را به يكى از بيمارستانهاى خارج از كشور جهت مداوا معرفى نمايند تا به هر قيمت ممكن او را اعزام نمايند، ولى اطبا كه به حيات مجدد اين جوان اميدى نداشتند و هر گونه تلاش در اين زمينه را بى فايده مى دانستند، آنها را از اين تصميم منصرف كردند.

ناگزير، جوان نيمه جان و بيهوش را با خاطرى افسرده و اندوهگين به محل سكونت وى در دو گنبدان آوردند كه تا ساختمان بيت العباس ١٠٠ قدم بيشتر فاصله ندارد.

اقوام ، فاميل و دوستان جوان ، دسته دسته به عيادت وى مى رفتند و با حالتى مضطرب و نگران ، و بعضا چشمان گريان ، از خانه او بيرون مى آمدند. ولى مادر او مايوس نبود و لذا با عزمى راسخ و ايمان قوى ، پاسى كه از شب گذشت ، با كمك پدر و برادر و اهل خانه جسم بيرمق جوان را با برانكارد به خانه عباس عليه‌السلام (بيت العباس عليه‌السلام ) آورده و پاى منبر گذاشتند و مادرش با قلبى اندوهگين در حاليكه از صميم قلب صيحه مى زد و قطرات اشك از چشمانش جارى بود گفت :

من حسينم را از ابوالفضل عليه‌السلام مى خواهم . از ابوالفضل عليه‌السلام مى خواهم به پاس باب الحوائج بودنش نزد خدا. خواهش اين مادر از همه جا مانده كه از جاروكشان آستانه اش هستم مورد اجابت قرار دهد و جانى دوباره در كالبد فرسوده اين عزيز دلبند بدمد.

صحنه اى بسيار دلخراش و غير قابل تحمل بود و مى توان گفت : كه غمبارترين دوران عمر اين خانواده را مى شد از چهره و حالات آنها احساس ‍ كرد.

چند ساعت توقف در دارالشفاى دردمندان ، تسكينى به آنها داد و وجوانشان را در حاليكه ضربان قلبش به كندى مى زد به منزل آوردند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بيا كه خانه عباس باوفا اينجاست |  | دوا گرت نبود خانه شفا اينجاست |
| تو اى مريض كه وامانده اى باوفا اينجاست |  | درى كه بسته نگردد به روى تو اينجاست |

با اعتقاد به كرامات و عنايات خداوندى و استعانت از مقام والاى باب الحوائج ، كار پانسمان و مراقبتهاى ويژه پزشكى درمانى ادامه داده شد. چند هفته كه گذشت ، متخصص متخصصان عالم تمام معادلات و فرمولهاى پزشكى را به هم زد و آثار بهبودى كم كم نمايان شد.

حركت دست و پا و به هم زدن پلك چشمان نوشيدن آب و فرو بردن غذا، روزنه اميدى براى روشنايى خانه به وجود آورد، به طورى كه چند ماه بعد توانست نشستن و برخاستن را به راحتى انجام دهد. مدتى هم با كمك صندلى چرخدار، به بيرون حركت كرده و ايما و اشاره به گويايى مبدل گرديد و اكنون كه تقريبا دو سال از آن رويداد مى گذرد، بحمدالله براحتى سخن مى گويد و با كمك عصا مسافتى را رفت و آمد مى كند و حافظه او به حال قبل از كوما بازگشته است و خانواده اش شاكر به درگاه خداوند و خود را مديون به الطاف آقا ابوالفضل العباس عليه‌السلام مى دانند و به شكرانه اين كرامت و عنايت ، سر بر آستان مباركش مى سايند و براى كليه مرضاى اسلام و رفع گرفتارى از عموم حاجتمندان در خواست شفا مى نمايند.

از خداوند عزوجل مسئلت دارم كه توفيق طول عمر دهد تا بتوانم كرامات و معجزات متعدد ديگر را براى علاقمندان و پيروان مكتب اهل بيت سلام الله عليهم به رشته تحرير در آورم ، و السلام على من اتبع الهدى

تيرماه سال ٧٦ شمسى

كلب آستان مقدسش حاج حمزه برازنده گچساران

# فصل دوم : عنايات قمر بنى هاشم عليه‌السلام به اهل سنت (شامل ١٠ كرامت )

## ١٧٠ - چرا سفره نذر حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام برگزار كرده است؟

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى شيخ روح الله قاسم پور از فضلاى محترم بابل طى نامه اى سه كرامت به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام فرستاده اند، كه دو كرامت آن در قسمت عنايات قمر بنى هاشم عليه‌السلام به شيعيان نقل شد و اينك كرامتى ديگر در اين قسمت مى آورديم .

جناب حجت الاسلام آقاى حاج شيخ على ربانى خلخالى اميدوارم در راه خدمت به اهل بيت عليهم‌السلام موفق و سر بلند باشيد، كثرالله امثالكم ، سه كرامت از علمدار كربلا، حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام را به عرض شما مى رسانم :

١ - در سال ١٣٦٤ در كردستان مشغول تدريس بودم . يكى از برادران اهل سنت به ما رجوع كرد كه سفره حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام دارم . خيلى تعجب كردم . به هر صورت ، قبول كردم . روز جمعه بود، به خانه اين برادر اهل سنت رفتم دو اتاق پر از برادران اهل سنت بود. در وسط اين دو اتاق ، يك هال كوچك قرار داشت . صندلى گذاشتند و من منبر رفتم . اين برادر اهل سنت در كنار من بود. از اول منبر تا آخر، ايشان خيلى حال خوشى داشت . در حين سخنرانى نيز، خانمهاى اهل سنت به طور مكرر در دستم پول مى گذاشتند و مى گفتند: نذر حضرت على اكبر عليه‌السلام ، نذر حضرت على اصغر عليه‌السلام ...

بعد از منبر، مرا دعوت به ناهار كردند. بعد از صرف ناهار، هنگام خداحافظى چيزى به عنوان حق الزحمه مى خواستند به من بدهند كه قبول نكردم و گفتم : همين كه به من اجازه داديد در خانه شما از علمدار كربلا سخن بگويم مرا كفايت مى كند. او قبول نكرد. براى پذيرفتن مزد منبر، يك شرط گذاشتم و آن اينكه بگويد چرا سفره نذر حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام برگزار كرده است ؟ (در خور ذكر است من تا به حال ، سفره اى به آن رنگينى نديده ام ) گفت برايت خواهم گفت و چنين تعريف كرد:

من ناراحتى قلبى داشتم ، هر چه دكتر رفتم اثر نداشت . حتى دكتر خوبى در تبريز بود، به او مراجعه كردم ولى از او هم فايده اى نديدم . دست آخر همه دكترها جوابم كردند و مرا به خانه آورند. كاملا نااميد بودم و در خانه افتاده بودم . مادرم به خانه من آمد و گفت : فرزندم حالت چطور است ؟ گفتم چه حالى مادر؟ گفت : نمى خواهى به دكتر بروى . گفتم به هر دكترى كه رفتم ديدى كه فايده اى نداشت . گفت : يك دكتر من سراغ دارم كه با يك نسخه وى شفا خواهى يافت . گفتم اين دكتر كيست ، اسم او چيست و مطب او كجاست ؟ گفت : او مطب ندارد و نوبتى نيست ! گفتم : مادر بگو اين دكتر كيست ؟ من از درد دارم مى ميرم . مادرم گفت : اسم دكتر، حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام فرزند على عليه‌السلام است . گفتم : ما كه با آنها ارتباطى نداريم ، و قهر مى باشيم . مادرم گفت : اينها بزرگوار هستند و عفو و بخشش ‍ آنها زياد است . و با اين حرف قلبم را آتش زد.

مادرم از من جدا شد و نزد فرزندانم رفت . كم كم حال توسلى پيدا كردم ، حال خيلى خيلى خوبى پيدا كردم . گفتم : يا حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام من خيلى تعريف تو را شنيده ام ، مرا از درد نجات بده ! اى آقا اگر پدر و مادرتان حق بوده اند مرا شفا بدهيد.

با گريه زيادى كه كردم به خواب رفتم . در عالم خواب ديدم كسى كه يك پارچه نور بود وارد خانه ام شد. بالاى سرم آمد و فرمود: برخيز! گفتم : تازه از دردم مقدارى كاسته شده است ، بگذار بخوابم . براى بار دوم فرمود: به تو مى گويم برخيز! گفتم : بگذار استراحت بكنم ، تو كه هستى ؟ فرمودند: تو چه كسى را مى خواستى ؟

يادم آمد، گفتم : فرزند امام على عليه‌السلام حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام را. فرمود: من ابوالفضل هستم ، فرزند حضرت امام على عليه‌السلام .

فرمود خواسته تو چيست ؟ عرض كردم : قلبم ناراحت است و از درد زياد آن ، طاقت من ديگر تمام شده است ، يك نظر ولائى به قلبم كرد، قلبم خوب شد و از درد چند ساله راحت شدم . براى قدردانى از وى كه شفايم داد، به دست و پاى حضرت افتادم ، كه از نظرم غايب شد.

در همين حال از خواب بيدار شدم و نزد مادر و عيال و فرزندانم رفتم . وقتى آنها مرا به اين حال ديدند كه خود به تنهايى از جايم برخاسته ام ، تعجب كردند و گفتند: چرا از جاى خود برخاستى ؟ گفتم : مادرم ، دكتر بى مطب تو آمد و مرا شفا داد!

## ١٧١ - به عنايات حضرت اباالفضل عليه‌السلام همسرش حامله شد

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ على اكبر قحطانى در ٦ صفرالخير ١٤١٦ ق نقل كردند:

٢ - آقاى حاج شيخ عبدالحسين فياض دشتى مى گفت : شخصى از اهل سنت ساليان متمادى از فرزند محروم بود. يك روز در مراسم تعزيه حضرت امام حسين عليه‌السلام به بانى تعزيه مى گويد: چنانچه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام حاجتم را روا كند، هدايايى تقديم شما خواهم نمود.

همان شب به عنايات حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام همسرش ‍ حامله مى شود و حاليه مدت سه سال از وقوع اين كرامت مى گذرد كه هر سال ماه محرم كمكهاى نقدى و جنسى خود را به هيئت تقديم مى دارد.

## ١٧٢ - مدت ده سال بود بچه دار نمى شد.

يكى از موثقين از يك شيعه كويتى به نام محمد مراد نقل كرد كه مى گفت :

٣ - شخصى بدوى از اهل سنت ، مدت ده سال بود ازدواج كرده بود ولى بچه دار نمى شد. حتى به دكترهاى لندن و آمريكا مراجعه كرد و نتيجه اى نديد. تا اينكه يك روز آن مرد سنى جريان را با محمد مراد در ميان مى گذارد و محمد مراد به وى مى گويد: من دكترى را به شما معرفى مى كنم كه كارش ‍ برو برگرد ندارد! از كويت با همديگر به سمت كاظمين حركت مى كنند و به زيارت امام موسى بن جعفر و امام محمد جواد عليهما‌السلام مشرف مى شوند و مدت ده روز در آنجا مى مانند. پس از ده روز به طرف سامرا حركت مى كنند و مرقد امام على النقى و امام حسن عسكرى عليهما‌السلام را زيارت مى كنند.

سپس به نجف اشرف مى روند و به زيارت حضرت على بن ابى طالب عليهما‌السلام نائل مى شوند و بعد از آن عازم كربلا مى شوند و به زيارت امام حسين عليه‌السلام و حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام مى روند. ده روز هم در اينجا توقف مى كنند و به زيارت مى پردازند و سپس به كويت برمى گردند.

پس از چهل روز آثار حاملگى در همسر مرد سنى ظاهر مى شود و او به محمد مراد كه شيعه بوده است مى گويد: مژده مژده ، كه همسرم حامله شده است ؟ بارى ، مرد سنى پس از گذشت چندين سال ، داراى يازده فرزند شده و اسم هر يك از فرزندانش را نيز به نام على عليه‌السلام و فرزندان على عليه‌السلام مى گذارد.

اين است عنايات اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام .

## ١٧٣ - دكتر مجانا معالجه مى كند

جناب حجت الاسلام آقاى شيخ عبدالحميد بحرانى دشتى در تاريخ ١٤١٢ ه‍ ق اظهار داشتند كه جناب آقاى حاج عبدالحميد ابوامير كه مردى است متدين و در كشور قطر به شغل قالى فروشى اشتغال داشته و معمولا در كارهاى خير موفق مى باشد، روزى براى من نقل كردند كه :

٤ - من دوستى داشتم از اهل تسنن ، كه مدت ١٣ سال بود ازدواج كرده بود ولى در اين مدت بچه دار نشده بود. يك روز به ايشان گفتم من دكترى سراغ دارم كه شما را مجانا معالجه مى كند. تا اين جمله را شنيد خوشحال شد و گفت : خدا رحمت كند پدر و مادر شما را، مرا به او راهنمايى كن . گفتم : امشب ما در منزل ، مجلسى به نام حضرت عباس عليه‌السلام داريم . تو امشب به خانه ما بيا و كار به عقيده خودت نداشته باش .

حاج ابوامير مى گويد: آن شب ايشان به منزل ما آمد و در مجلس روضه حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام شركت كرد. پس از برگزارى روضه و صرف شام ، يك بشقاب هم همراه خود به منزل برد و عيال وى نيز از غذاى حضرت اباالفضل عليه‌السلام خورد. چندى پس از آن تاريخ ، آن دو به بركت توسل به حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام صاحب فرزند شدند.

## ١٧٤ - خدا به بركت ابوالفضل شما پسرى به من داده است

جناب حجت الاسلام و المسلمين سلاله السادات آقاى حاج سيد نقيبى همدانى صاحب تاليفات كثيره ، كه هم اكنون در آستانه مقدسه كريمه اهل بيت حضرت فاطمه معصومه عليها‌السلام مشغول خدمت مى باشند، طى نامه اى در تاريخ ٧/٣/٧٦ شمسى برابر ٢١ محرم الحرام ١٤١٨ ه‍ ق چنين نوشته اند:

٥ - برادر ارجمند، جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ على ربانى خلخالى دامت افاضاته ، با توجه به اخلاص و ارادت ويژه اى كه نسبت به آستان مقدس امامان معصوم بويژه سالار شهيدان و شهداى كربلا سلام الله عليهم داريد و از سالها پيش در اين زمينه زبان و بيان خود را مصروف داشته ايد، تا آنجا كه معجزات و كرامات بنده خاص و خالص خدا علمدار كربلا را - در حد توان - گردآورى كرده و براى تشنگان زلال كوثر ولايت ، ارمغانى بس ارجمند فراهم ساخته ايد، اين جانب نيز كرامتى را كه خود شاهد بوده ام تقديم حضور عالى مى كنم تا در كتاب شريفتان به سمع خوانندگان عزيز برسانيد:

سال ١٣٣٩ يا ٤٠ خورشيديى بود كه براى نخستين بار از نجف اشرف به شهر شمالى عراق ، كركوك مسافرت كردم تا با مردم آن سامان آشنايى حاصل كرده و زمينه تبليغى آنجارا به دست آورم . در محله (تسعين ) با يكى از دوستان روحانى كه بومى و اهل آنجا بود و همو ما را بدان خطه برده بود، به مسجدى رفتيم كه آن را به تركى (زلفى ايونين جامعى ) مى گفتند، يعنى : (مسجد خاندان زلفى ) و بانى اصلى آن دو برابر به نامهاى (حاج جلال افندى ) و (حاج جعفر) بودند.

در ميان حياط مسجد بر روى نيمكتى نشسته گرم صحبت بوديم كه مردى حدودا چهل ساله از در وارد شد، و يك گونى بزرگ شكر به مسجد داد. او را دعوت به نشستن و صرف چاى نموديم ، او نيز كنار ما نشست . پس از احوالپرسى از نامش سوال كردم ، با خنده و تبسم گفت : ببخشيد نام من عثمان است ! با شنيدن نام عثمان فكر كردم او با من شوخى مى كند، و مى خواهد مرا نسبت به برادران اهل تسنن كه در آن منطقه اكثريت سكنه را تشكيل مى دهند آزمايش كند. با خنده رويى گفتم : با من شوخى مى كنى ؟ گفت : نه ، واقعا اسم من عثمان است . گفتم : قبلا سنى بودى و شيعه شده اى ؟ گفت : نه ، گفتم : برادر، شيعه نام فرزند خود را عثمان نمى گذارد، اگر شيعه هستى چرا نامت عثمان است ؟ و اگر سنى هستى ، آوردن شكر براى مجلس عزادارى چيست ؟

گفت : من سنى بودم و اكنون نيز هستم ، و افزود: من بچه دار نمى شدم ، به دكترهاى متعدد هم كه مراجعه كردم نسخه ها و معاينه ها و آزمايشها به جايى نرسيد، تا آنجا كه گفتند: تو هرگز بچه دار نخواهى شد. نااميدى همه وجودم را فرا گرفت . يكى از دوستان من كه شيعه بود به من گفت : مى خواهى تو را به دكترى راهنمايى كنم كه اگر پيش او بروى بچه دار مى شوى ؟ گفتم : آرى ، اين دكتر كيست ؟ گفت :

فرزند حضرت على ، علمدار كربلا، حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام است ، ولى بايد نذر كنى و با اخلاص و اعتقاد در خانه او بروى . چه ، ما شيعه ها او را باب الحوائج مى دانيم و در مشكلات سخت به او پناه مى برديم .

من هم چون بشدت دوست داشتم بچه دار بشوم ، نذر كرده و گفتم : اى اباالفضل ، اگر دوست من راست مى گويد كه تو باب الحوائجى ، و در گرفتاريها به فرياد درماندگان مى رسى به درگاه تو آمدم من بچه مى خواهم ، از خدا برايم فرزندى بگير، تا زنده ام سالى يك گونى بزرگ شكر به مجلس ‍ عزاداريت تقديم مى كنم . (٣٦٦)

بحمدالله چند سال است كه خدا به بركت ابوالفضل العباس عليه‌السلام شما، به من پسرى داده است و پس از آن هر ساله من به نذر خود وفا مى كنم . بعد با خنده گفت : شما خيال مى كنيد باب الحوائج فقط براى شما شيعه هاست ؟ گفتم : چرا با ديدن اين كرامت شيعه نمى شوى ؟ گفت : همه بستگانم با من دشمن خواهند شد، شيعه شدن جرئت مى خواهد، و من نمى توانم .

آنكه آرزو دارد - در گور - خاك كوى خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آذين كفنش باشد

سيد حسن نقيبى همدانى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ديده بگشا كه طبيبت بر سر بالين آمد |  | ديده بگشا كه حسين با دل خونين آمد |
| ديده بگشا تو اى صيد به خون غلتيده |  | كه نگويند حسين داغ برادر ديده |
| ديده بگشا كه طفلان همه غوغا دارند |  | بردن آب روان از تو تمنا دارند |

## ١٧٥ - مرا به ماتم العباس شيعيان ببريد

جناب حجت الاسلام و المسلمين ، حامى و مروج مكتب اهل بيت عليهم‌السلام آقاى شيخ سعيد سعيدى حفظه الله تعالى طى نامه اى كه به دفتر انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام نوشته اند، سه كرامت را از كشور عمان نقل كرده اند:

٦ - در سال ١٣٧٦ هجرى شمسى ، مصادف با محرم الحرام ١٤١٨ هجرى قمرى ، توفيقى نصيب اين حقير، سعيد سعيدى شد كه به مدت دو ماه محرم و صفر براى انجام وظيفه تبليغى به كشور عمان سفر كنم و آنجا در بلده اى به نام (خابوره ) كه در حدود ١٧٠ كيلومترى مسقط، پايتخت عمان قرار دارد، مستقر شوم . گفتنى است با وجود اينكه شيعيان به طور كلى در آن كشور و بويژه در آن شهر در اقليت مى باشند، مع الوصف كاملا آزاده بوده ، و مراسم عزادارى را به نحو احسن انجام مى دهند و هيچگونه محدوديتى براى آنها وجود ندارد.

در شهر خابوره ، برادران شيعه حسينيه اى به نام (ماتم العباس ‍ عليه‌السلام ) دارند، كه ساليان زيادى است مجالس عزادارى سيد مظلومان به طور مستمر در دو ماه محرم و صفر بدون وقفه و انقطاع و نيز در ماه مبارك رمضان و غيره در آن منعقد مى شود.

نكته قابل ذكر و توجه اين است كه امسال پس از ساليان متمادى سه كرامت در اين ماتم كه منسوب به قمر بنى هاشم عليه‌السلام است ظاهر شد كه هر كدام به نوبه خود قابل اهميت بود و پس از بروز اين سه كرامت غير قابل انكار، شيعيان از شهرها و روستاهاى مجاور به صورت فوج فوج مى آمدند و به تماشاى يكى از اين معاجز سه گانه كه ذكر خواهند شد مى نشستند، زيرا هنگام بروز يكى از معاجز ثلاثه ، دستگاه فيلمبردارى كه هر شب در داخل ماتم قرار داشت و تصوير مجلس را به قسمت زنان منعكس مى كرد، فورا عدسه خود را به طرف معجزه متمركز كرده و از تمامى صحنه ها فيلمبردارى نمود كه شيعيان و واردين با ديدن فيلم معجزه و كرامت مسرور مى شدند. در مورد آن دو معجزه ديگر نيز، واردين از مردم ، با خود شفا يافتگان تماس گرفته ، مستقيما از خود آنها چگونگى ماجرا را سوال مى كردند، اينك معاجز و كرامات سه گانه :

كرامت اول : زنى بود با چند بچه كه خود و شوهر و تمامى فاميلش از اهل سنت اند. اين خانم مبتلا به فلج شده بود، شوهرش مبالغ زيادى را خرج او كرد و چون از شفاى او مايوس شد او را همراه بچه ها به خانه پدرش برد. چون ، تصميم گرفته بود كه زن را طلاق داده و همسر ديگرى اختيار كند. خانم مزبور، با وضع پريشان به خواهران خودش مى گويد:

فردا روز هفتم محرم و نزد شيعيان روز ابوالفضل العباس عليه‌السلام مى باشد، خواهش مى كنم كه مرا به ماتم العباس شيعيان ببريد و به (علم العباس )، يعنى به پرچم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، ببنديد شايد حضرت به من توجهى كند.

فردا خواهرها زير بغل خواهر فلج خود را گرفته و در حاليكه پاهاى او به زمين كشيده مى شد او را به داخل ماتم و مجلس در قسمت زنان آوردند و در كنار علم العباس عليه‌السلام نشاندند، و اين امر پس از تمام شدن منبر صبح بود (در خابوره رسم بر اين است كه از شب اول محرم تا شب سيزدهم در هر روز دو مجلس برقرار مى شود: يكى صبح ، و ديگرى شب . از شب سيزدهم تا نهايت ماه صفر نيز تنها شبها مجلس منعقد مى شود، به استثناى ايام وفيات مثل ٢٥ محرم و ٧ و ١٧ و ٢٠ و ٢٨ صفر، كه مجددا اضافه بر مجالس شب ، صبحها نيز مجلس برقرار است )

به هر حال زمانى كه مراسم سينه زنى شروع مى شود، خانمى كه مسئول زنان بوده است نزد اين خانم مفلوج آمده ، به او مى گويد: بلند شو و با زنان عزادارى كن !

خانم مفلوج مى گويد: خانم ، مى دانى كه من فلج هستم و قدرت بر قيام ندارم . او مى گويد: (يا ابوالفضل العباس ) بگو و از جا بلند شو! آن زن مريض نيز با صداى بلند يا اباالفضل مى گويد و يكمرتبه از جا بلند مى شود. آنگاه خود زن با تعجب به پاهاى خود دست مى زند و به فضل پروردگار هيچ اثرى از فلج سابق در خود احساس نمى كند. لذا بى اختيار بنا مى كند به سر و صورت زدن و عزادارى كردن كه مردان در اثر سرو صداى زنان متوجه مى شوند، آنها هم شور و هيجانى پيدا مى كنند و يك ضجه و شور خاصى در مجلس به وجود مى آيد.

قابل ذكر است كه اين خانم از روز ٧ محرم تا آخر ماه صفر، نه تنها ماتم و مجلس را در روز و شب ترك نكرد، بلكه هرگاه در مجلس حاضر مى شد خدمت هم مى كرد. شوهرش نيز كه از شفا يافتن وى خوشحال شده بود، زن را به منزل برگرداند و زندگى مشترك خود را با خرسندى ادامه دادند.

ضمنا يادآور مى شود كه ، برادر اين خانم به اصطلاح از اهل دعوه از وهابيها و سلفيها مى باشد كه نه تنها به مراسم عزادارى عقيه ندارند، بلكه اينها را خرافه و بدعت مى دانند! و مبارزه با اين آثار جهت محو آنها را بر خود واجب و لازم مى شمارند، ولى برادر وهابى وى در مقابل اين كرامت باهره و انكارناپذير قمر بنى هاشم عليه‌السلام ، سر تسليم فرود آورده است .

## ١٧٦ - از آقا قمر بنى هاشم عليه‌السلام شفاى خود را گرفت

٧ - كرامت دوم : پسرى ١٢ ساله از اهل سنت بود، كه هر روز از ساعت ١١ صبح به وى حالت صرع دست مى داد و رنگ بدن او متمايل به سبز مى شد. پدرش مدعى بود كه او را نزد اطباى زيادى برده و حدود سه هزار ريال عمانى ، كه معادل با سه ميليون و نيم تومان ايرانى مى باشد، خرج اين پسر كرده ولى هيچ نتيجه اى نديده است . مادر اين بچه بيمار، فرزند خود را در روز عاشورا، به ماتم العباس مذكور مى آورد و به همراه خود در قسمت زنان قرار مى دهد. طبق رسم معمول در كشورهاى حاشيه خليج فارس ، خطيب در روز عاشورا مقتل سيدالشهدا عليه‌السلام را خوانده ، پس از آن مراسم و سينه زنى شروع مى شود و تا ساعت يك بعد از ظهر مراسم ادامه مى يابد. اين زن نيز، كه همراه با بچه مريض خود از صبح زود ساعت ٩ به مجلس آمده بود، همراه عزاداران تا سعت يك بعد از ظهر مشغول عزادارى مى شود و در نتيجه از مرض ‍ فرزندش كه هر روز حدود ساعت ١١ گرفتار حالت صرع مى شد غافل مى شود و آن را فراموش مى كند. اما پس از اتمام مراسم عزادارى ، يكمرتبه به يادش مى آيد كه پسرش هر روز ساعت ١١ صرع مى گرفت ولى امروز آن حالت در او ايجاد نشد، لذا ناخودآگاه سرو صدا مى كند، و در اثر سروصداى بقيه زنان ، مردها مى فهمند كه در قسمت زنان كرامتى رخ داده است ..اين جريان در روز عاشورا اتفاق افتاد و تا آخر ماه صفر هم كه من آنجا بودم ديگر اين حالت بر آن پسر عارض نشد و در حقيقت از وجود مقدس آقا قمر بنى هاشم سلام الله عليه شفاى خود را گرفت . و همه مردم آن ديار، آن پسر مريض را ديده بودند، و شفاى او را نيز شاهد بودند.

## ١٧٧ - خطوط فاصل ميان آجرها در پرتو آن ظاهر شد

٨ - كرامت سوم : در ماتم العباس مذكور ضريح كوچكى يك متر در يك متر مربع ساخته و آن را به ديوار نصب كرده اند. كه مردم و واردين با نگاه به آن ، به ياد ضريح مقدس آقا اباالفضل العباس عليه‌السلام مى افتند، و گاهى هم با دست زدن به آن تبرك مى جويند. در روز ٧ محرم الحرام ، پس از اتمام منبر و شروع مراسم سينه زنى ، يكمرتبه تمام كسانى كه در داخل ماتم العباس ‍ حضور داشتند، با چشمان خود مشاهده كردند كه يك نور قرمز رنگ بسيار قوى ، روى ديوار نمايان شد، و همچنين روى آن ضريح كوچك نيز كه بر ديوار نصب شده قبه اى نورانى ظاهر گشت ، كه ضريح كاملا در تحت آن قبه قرار گرفت . نور قرمز رنگ روى ديوار، به قدرى قوى و شديد بود كه باوجود آنكه ظهور آن در روز بود نه در شب ، مقدار آجرها و خطوط فاصل ميان آجرها در پرتو آن ظاهر شد.

در خور ذكر است كه روى آجرها به اندازه يك سانت سيمان وجود دارد، و پس از آن هم ملون به دورنگ شده است : اول سفيد، بعد سياه ، و معقول نيست كه از لابلاى همه اينها آجرها ظهور و بروز كند. البته از اين صحنه كلا فيلمبردارى شد و فيلم آن در خابوره موجود و به جاهاى ديگر نيز برده شده است .

يادآورى مى شود كه ، هنگام ظهور اين نور عجيب و تابيدن به آن ديوار، همه كسانى كه حاضر بودند دستمالها و لباسها و پارچه هاى خود را به آن موضع نور محيرالعقول مى ماليدند و متبرك مى كردند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قطره اشك تو، يك دريا عطش |  | هرم لبهاى تو، يك صحرا عطش |
| در نگاه گرم تو، حس مى شود |  | يك جهان ايثار، يك دنيا عطش |
| تا نبينى عاشقان را تشنه كام |  | آمدى درياى غيرت ! با عطش |
| تشنه بيرون آمدى تا از فرات |  | با تو دارد آب هم حتى ، عطش |
| تا كوير خشك لبهاى تو ديد |  | سوخت چون خورشيد، سرتا پا عطش |
| بى تو در ميخانه ، خم مى شكست |  | علقمه : شد بزم غم ، سقا: عطش |
| بعد تو، روح بلند عاطفه |  | قطره قطره آب مى شد، با عطش |

.

## .١٧٨ - ديدم تمام كوچه و حياط منزل ما پر از افراد كرد است

فقيه فرزانه ، مرجع عاليقدر جهان تشيع ، حضرت آیت الله العظمى آقاى حاج سيد محمد حسينى شيرازى (دام ظله الوارف )، از آقاى سيد مهدى بلور فروش - در كربلا - بدون واسطه نقل مى كنند كه گفت :

٩ - يك زن سنى از كردها كه ايام نوروز به كربلا مى آيند، نزد من آمد و از مغازه مقدارى جنس خريد و گفت : من كسى را ندارم ، آيا مى توانم شب را در منزل شما باشم ؟ گفتم : مانعى ندارد.

در منزل به همسرم گفته بود كه من نزديك ده سال است ازدواج كرده ام و اولاددار نشده ام . زنم به او گفته بود: شما به حضرت ابوالفضل العباسعليه‌السلاممتوسل شويد و نذر كنيد كه اگر تا نوروز سال بعد اولادار شديد، هر چه طلا در دست و گردن داريد نذر حضرت اباالفضل العباسعليه‌السلامباشد.

سال بعد ايام نوروز كه روز زوارى بود و من سرم شلوغ بود، ساعت دو بعد از ظهر به منزل رفتم . ديدم تمام كوچه و حياط منزل ما پر از افراد كرد است .

بسيار نگران شده ، با زحمت فراوان خودم را به صحن خانه رساندم و زنم را صدا كردم كه اين چه وضعى است و اينها را چه كسى راه داده است ؟

باخنده گفت : چيزى نيست ، بيا بالا. گفتم : مساله چيست ؟ گفت : آن زن كرد پارسالى با فرزندش آمده كه طلاهايش را به حضرت اباالفضل العباس ‍ عليه‌السلام تقديم كند. اينها هم همگى افراد نازا هستند كه آمده اند به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام متوسل شوند و طلاهاى خويش را نذر آن حضرت كنند.

## ١٧٩ - چون به حضرت توجه كرد حقش ظاهر شد

حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ ابراهيم صدقى ، طى مكتوبى به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام چنين نقل مى كند:

١٠ - حاجى محمد رضا صدقى حائرى ، كه يكى از اخيار كربلا و نواده فقيه زاهد صاحب كرامات مرحوم شيخ حمزه اشرفى حائرى (٣٦٧) قدس‌سره مى باشد، از فرزند عمويش مرحوم حمزه (فرزند حاج محمد على فرزند شيخ حمزه اشرفى ) نقل كرد كه گفت :

زمانى كه در كويت به سر مى بردم ، قضيه اى رخ داد كه فهميدم اين عربهاى سنى بدوى صحرانشين هم به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام عقيده مندند و او را صاحب كرامت مى دانند. اصل قضيه چنين بود:

يك عرب سنى صاحب گاو و گوسفند، براى يك نفر از شيعيان روغن مى آورد و با هم معامله داشتند. يكى از دفعاتى كه آن عرب سنى صحرانشين روغن مى آورد و مقدارش ١٠ حقه بوده است (چون در آن زمان وزن كيلو معمول نبود) كاسب شيعه پس از وزن كردن خيك روغن ، به قصد كلاه بردارى و اخاذى از آن عرب بدوى ، به صاحب روغن مى گويد: مقدار روغن ٨ حقه مى باشد! سنى عرب ، كه عصايى در دست داشته با عصا در اطراف محل ايستادن آن كاسب شيعه دايره اى مى كشد و به زبان عربى مى گويد: (هاى خطه العباس ان كنت صادقا قولك فاخرج منها) (٣٦٨) يعنى : اين دايره مربوط به حضرت عباس عليه‌السلام است ، اگر در گفتار خود صادقى از اين دايره بيرون بيا.

وقتى آن سنى دايره را كشيده و اين كلام را مى گويد: كاسب شيعه مى بيند توان حركت و خروج از دايره از وى سلب شده است ، لذا به دروغى كه گفته بود، اقرار مى كند و مى گويد مقدار وزن واقعى روغن همان ده حقه است .

اين كرامتى بود كه از حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام در حق آن مرد عرب صحرانشين صادر شد چون به حضرت توجه كرد حقش ظاهر شد، و آن كاسب حرام خوار مفتضح و رسوا گرديد.

# فصل سوم : عنايات قمر بنى هاشم عليه‌السلام به مسيحيان (شامل ١١ كرامت )

## ١٨٠ - ديدى گفتم اباالفضل شما باب الحوائج است

جناب حجت الاسلام آقاى حاج شيخ فضل الله شفيعى قمى ، حامى و مروج مكتب اهل بيت عليهم‌السلام ، طى نامه اى به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام ، سه كرامت زير را يادآور شده اند:

١ - حقير در سال ١٣٥٥ تهران منبر مى رفتم . يكى از گويندگان برايم نقل كرد: در محلى ده شب منبر مى رفتم . يكى از شبها بعد از منبر نوجوانى مرا به خانه اى دعوت كرد و گفت پدرم با شما كار دارد. پس از ورود به خانه مزبور، شخصى را در روى تخت مشاهده كردم كه بيمار بود. وى مرا كنار خود طلبيد و گفت : آقاى محترم ، من شخصى مسيحى هستم و مسلمان نيستم ، ولى به ابوالفضل شما اعتقاد دارم . دكتر مرا جواب كرده و اين مرضى كه دارم خوب شدنى نيست . پدرم با اين مرض مرد، برادرم هم با اين مرض ‍ مرد، من هم با همين مرض ساعت آخر عمر را سپرى مى كنم . اگر شما شفاى مرا از حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام بگيريد قول مى دهم كه مسلمان شوم . من بدنم لرزيد! با اين بيمار رو به موت چه كنم ؟ بالاخره براى شفاى او متوسل به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام شدم . يكى دو شب از مجلس مانده بود، نوجوان پيدا شد و بعد از منبر مرا به خانه دعوت كرد. پيش خود گفتم حتما آن مرد مرده است و ما رسوا شديم ! متزلزل و نگران ، همراه او رفتم . داخل خانه كه شدم ديدم آن مرد از روى تخت پايين آمده است ، تا چشمش به من افتاد بنا كرد گريه كردن و گفت :

ديدى گفتم ابوالفضل شما باب الحوائج است ، به من عنايت كرد و من خوب شدم الان شهادتين را بگو تا من مسلمان شوم . آرى از بركت حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام من شفا يافته ، اسلام اختيار كرده ام و شيعه شده ام .

## ١٨١ - يك ماه صداى جوان مى آمد

٢ - يكى دو سال به انقلاب مانده بود. در تهران ، خيابان غياثى ، شب تاسوعا شخصى پس از ديدن سقاخانه ها، به مقام شامخ حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام جسارت مى كند. به خانه كه مى آيد، مى بيند مادرش مشغول خوردن شله زرد است و در آنجا نيز مى گويد: مادر دست از خرافات بردار، از امشب من مى خواهم مشروب بخورم كيف كنم ! مادر او را از اين كار منع مى كند ولى او مى گويد: من ابوالفضل نمى شناسم .

مادر از او جدا شده و مشغول كار خود مى گردد، كه ناگهان صداى فرزندش ‍ بلند مى شود: سوختم ! سوختم ! وقتى كه مى آيد مى بيند بساط مشروب پهن است ولى جوان نيست و فقط صداى او مى آيد، گويى به زمين فرو رفته بود. تا يك ماه صداى جوان مى آمد ولى كسى او را پيدا نكرد. متاسفانه روزنامه هاى آن روز قضيه را بعكس جلوه دادند.

## ١٨٢ - آرى پسرم را حضرت عباس عليه‌السلام شفا داده است

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى شيخ رمضان قلى زاده بابلى در تاريخ ٢٥/١١/٧٦ اظهار داشت كه آقاى سرهنگ كريمى ، دوست مريوانى و فرمانده ارتش ، از اسناد خود در دانشگاه نظامى شيراز چنين نقل مى كرد:

٣ - شيخى در كشور آلمان مردى را مشاهده كرد كه از ماشين پياده شد و بچه اش را به اسم عباس صدا مى زد. مى گويد: اين امر برايم تعجب آور بود، لذا جلو رفتم و گفتم : شما كه يك آلمانى و مسيحى هستى ، چرا اسم بچه ات را عباس ، كه نامى عربى و اسلامى است ، نهاده اى ؟ و او پاسخ داد:

بچه من مريض شد و بيماريش شدت گرفت ، به گونه اى كه تمام اطبا او را جواب كردند. با پاسخ رد اطبا، از بهبودى حال وى نااميد شده و بچه را به منزل برديم .

سخت نگران حال فرزند بوديم و چاره اى هم براى نجات وى به نظرمان نمى رسيد. در كوچه نزديك ما مسلمانهايى مى زيستند كه بعضا با ما آشنايى داشتند. روزى يكى از آنها كه از حال من باخبر بود به من گفت : آقا، نگران مباش ، من يك طبيب مى شناسم كه اگر به نزد او برويم شايد (بلكه مطمئنا) به شما جواب مثبت خواهد داد و بچه شما خوب خواهد شد. توضيح خواستم ، وى گفت : در كوچه ما روز تاسوعا براى حضرت عباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام مجلسى تشكيل مى شود، شما هم شركت كنيد.

من در موعد مقرر، به همراه دوستم به مجلس مزبور رفتم ، آنها صحبت كرده ، مصيبت خواندند و بر مظلوميت و مصائب حضرت عباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام گريستند. من هم به كمك آن دوست ، دل را به آن جهت داده ، مرض فرزندم را در نظر گرفتم و حضرت عباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام را واسطه قرار داده و از خدا شفاى فرزندم را درخواست كردم . مجلس تمام شد و به سوى منزل حركت كردم . در زدم و برخلاف انتظار، ديدم كه پسرم درب را گشود. تعجب كرده و گفتم : پسرم ، مگر مريض ‍ نيستى ؟ چرا و چگونه توان حركت يافتى ؟ او گفت : شما كه از منزل رفتيد ساعتى نگذشت كه در خودم احساس قدرت نمودم ، ديدم بدنم درد ندارد و مى توانم حركت كنم .

مرد مسيحى در ادامه گفت : پسرم را پيش اطبا بردم ، همه بالاتفاق گفتند: در پسر شما هيچ نوع آثار مرض وجود ندارد. آرى ، پسرم را حضرت عباس ‍ عليه‌السلام شفا داده است و لذا من نام آن بزرگوار را براى پسرم انتخاب كرده و او را به نام آقا صدا مى زنم ، چون اطمينان دارم كه ايشان در سلامتى و شفاى فرزندم دخالت تام داشته است . جناب آقاى سرهنگ كريمى ، ناقل مطلب ، در اثناى كلام ، سخت منقلب شده ، مى گريست ، به گونه اى كه توان بيان ادامه مطلب را نداشت و من با سوالات مكرر از ايشان در ايام ديگر، نقل كرامت را تكميل و نهايتا جمع بندى نمودم .

## ١٨٣ - مسلمانها هر جا گير مى كنند حضرت عباس عليه‌السلام را صدا مى زنند

جناب آقاى حاج ابوالحسن شكرى در تاريخ روز ١٨ صفر الخير ١٤١٨ هجرى قمرى از حاج رضا نظرى كهكى نقل كردند كه گفت :

٤ - بين اراك و بروجرد گردنه اى وجود دارد كه به نام گردنه زاليان معروف است . روزى ديدم يك تريلى ٢٤ تن آهن بار كرده و در قسمت شيب جاده ، وسط راه ايستاده است . راننده هم يك (ارمنى ) بود كه او را مى شناختم به وى گفتم : موسيو، از وسط جاده كنار برو، چرا اينجا ايستاده اى ؟ گفت : داستانى دارم از وسط جاده هم كنار نمى روم و بعد چنين توضيح داد:

از سر گردنه كه سرازير شدم ، پا روى ترمز گذاشتم ، اما ديدم كه ماشين ترمز ندارد. گفتم : خدايا، ماها كه كسى را نداريم پيش تو واسطه قرار دهيم ، ولى اين مسلمانها هر جا گير مى كنند حضرت عباس عليه‌السلام را صدا مى زنند. با خود نذر كردم كه اگر حضرت عباس مسلمانها نجاتم داد، من هم مسلمان مى شوم .

ناگهان ديدم كه ماشين ايستاد. چه شد، نمى دانم ، ولى ديدم ماشين شيلنگ باد خالى كرده است . ماشين يكدفعه جيك جيك اش بلند شد و توقف كرد... من ماشين را از جاى آن تكان نمى دهم ، زيرا اول مى خواهم بروم بروجرد مسلمان بشوم ، بعد بيايم ماشين را حركت داده و بروم . شخص ارمنى فورا به بروجرد رفت و مسلمان شيعه شد و سپس آمده ، ماشين را حركت داد و برد.

## ١٨٤ - يك دست آمد جلو ماشين و ماشين را در جا نگهداشت !

حجت الاسلام و المسلمين حاج سيد محمد سيد عبداللهى ، از روحانيون حوزه علميه قم ، طى نامه اى در تاريخ ١٦/٨/٧٥ مرقوم داشته اند:

٥ - حضرت حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ على ربانى خلخالى زيد توفيقه

سلام عليكم - با آرزوى موفقيت و دعاى خير براى حضرت عالى در راه نشر معارف ، فضائل و كرامات بزرگان دين ، اين جانب سالهاست كه شما را از طريق كتابهاى پر ارزش و خواندنى كه نوشته ايد شناخته و ارادت پيدا كرده ام . اخيرا كتاب با ارزش ديگر شما (چهره درخشان قمر بنى هاشم عليه‌السلام ) را در كتابفروشى توحيد ديده و ابتياع نمودم و مقدارى از آن را در منزل خواندم . با مطالعه كراماتى كه از حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام نسبت به افراد مختلف نقل كرده ايد، داستان زير به يادم آمد . به نظرم آمد آن را مرقوم و ارسال دارم تا اگر صلاح دانستيد در جلد دوم همان كتاب بياوريد، و آن از اين قرار است :

سال گذشته در شب ولادت با سعادت حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام در سالن اجتماعات دفتر تبليغات اسلامى حوزه علميه قم جشنى برگزار بود و جناب حجت الاسلام آقاى واعظى ، سرپرست اعزام مبلغ ، درباره شخصيت آن بزرگوار سخنرانى مى كرد، در ضمن سخنانش ‍ گفت : در يكى از سالها دهه عاشورا براى تبليغ به اهواز رفته بودم . بعد از ظهر عاشورا به منزل مرحوم آیت الله بهبهانى رفتم . در آنجا يك نفر خدمت آقا آمد و گفت : من مى خواهم مسلمان بشوم . آقا از او پرسيد: دين تو چيست و چرا مى خواهى مسلمان بشوى ؟ گفت : دين من مسيحى ، و شغلم راننده تريلى است . امروز صبح از خرمشهر تير آهن بار زده بودم و عازم تهران بودم . به اهواز كه رسيدم ، ديدم جمعيت زيادى سياه پوشيده اند و به سرو سينه مى زنند. و عده اى هم در دستهايشان كاسه هاى آب بود و مى گفتند:

يا عباس ، يا سقا، يا اباالفضل العباس عليه‌السلام ! چون خيابانها مملو از جمعيت بود، ماشين را كنار خيابان پارك كردم و مدتى به تماشاى آن صحنه ها پرداختم ، تا اينكه خيابان مقدارى خلوت شد و من مجددا حركت كردم . در راه همين طور به سرعت مى رفتم تا به يك سرازيرى رسيدم ، خواستم سرعت ماشين را كم كنم ، پا را روى ترمز گذاشتم ، ولى هر چه فشار دادم فايده نكرد. با خود گفتم : اگر از سمت روبرو ماشين بيايد و من با او تصادف كنم ، چكار بايد بكنم ؟

در اين حال شروع كردم به حضرت مسيح و مادرش مريم عليهما‌السلام التماس كردن ، ديدم فايده ندارد. يكدفعه يادم افتاد مردم در اهواز يا عباس ، يا سقا يا اباالفضل العباس عليه‌السلام مى گفتند. گفتم : يا عباس ، ياسقا، ياابوالفضل مسلمانها، خودت بدادم برس ! در همين حال ناگهان ديدم يك دست آمد جلو ماشين و ماشين را در جا نگهداشت ! من ماشين را در كنار جاده پارك كردم و اينك آمده ام خدمت شما تا مسلمان بشوم .

## ١٨٥ - عنايت به كودك مسيحى

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ حسين اثنى عشرى ، مروج و حامى مكتب اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام طى نامه اى از تهران ، عاصمه تشيع ، نوشته اند:

٦ - صبح روز هشتم محرم الحرام سال ١٤١٥ ه‍ بعد از خواندن روضه در منزلى كه در خيابان دولت تهران بود (منزل جناب آقاى ميلانى ، هنگامى كه به طرف ابتداى خيابان مى رفتم آقا و خانم جوانى گريه كنان نزد من آمدند و از من خواستند كه براى خواندن روضه به مجلسى كه روز نهم (تاسوعا) دارند. بروم آنان گفتند كه ما جزو اقليتهاى دينى هستيم و از گروه ارامنه مى باشيم .

از ايشان سوال كردم كه شما به چه علت تصميم به برگزارى چنين مجلسى گرفته ايد؟ گفتند: ما پسرى داريم كه پنج سال دارد. مدتى بود كه وى مبتلا به بيمارى خونى شده بود. معالجات فراوانى براى او انجام شد ولى نتيجه اى نگرفتيم . چندى پيش اطبا به ما گفتند كه اين مرض خوب شدنى نيست ، و ما را كاملا از بهبودى وى نااميد كردند.

چند روز قبل ، با همسايه منزلمان كه مسلمان است در اين موضوع صحبت مى كرديم . او گفت : امروز روز اول محرم است . شما نذر كنيد كه اگر فرزندتان شفا گرفت يك مجلس روضه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام با سفره اطعام بگيريد، اگر تا تاسوعاى امسال حاجتتان را گرفتيد همين امسال ، و گرنه سال آينده نذرتان را ادا كنيد.

صبح روز پنجم محرم بود كه ديدم فرزندم بعد از بيدار شدن از خواب نشاط و هيجان خاصى دارد از او سوال كردم كه چه شده ؟ گفت : نزديك صبح بود كه خواب سيدى را ديدم . پرسيدم اسم شما چيست ؟ شخص ديگرى گفت كه اين آقا قمر بنى هاشم هستند. (البته خواب طولانى بود كه در آنجا مجال نبود كه همه اش را بشنوم ) و من الان احساس مى كنم كه شفا گرفته ام و حالم كاملا خوب است . ظاهر او هم به نظر ما تغيير كرده بود و حالات سابق را نداشت . لذا ما همان روز او را جهت انجام آزمايشات به بيمارستان برديم . جواب آزمايشات تماما سالم بود، براى اطمينان به بيمارستان ديگرى نيز مراجعه كرديم جواب آنها هم همان بود، پس از مراجعه به دكتر معالج و نشان دادن جواب آزمايشات با حالت تعجب به ما گفت كه اين غير از معجزه چيز ديگرى نمى تواند باشد.

حال تصميم به اداى نذر گرفته ايم . ضمنا همان همسايه به من گفت كه چون تو ارمنى هستى و مسلمانان ممكن است در مجلستان شركت نكنند و از طعام شما نخورند لذا شما وسائل پذيرايى را فراهم كن و به منزل ما بياور، ما آنها را آماده مى كنيم و مجلس را هم در منزل ما بگير. و باز به من گفت كه براى خواندن روضه هم خودت شخصى را دعوت كن .

پرسيدم از كجا؟ گفت به درب حسينيه ها يا مساجد برو آنجا شخصى را پيدا خواهى كرد. ما هم بعد از مراجعه به دو يا سه حسينيه يا مسجد، به شما برخورديم ، لذا اگر ممكن است فردا به مجلس ما تشريف بياوريد و روضه حضرت ابوالفضل را بخوانيد. من نيز قبول كردم و فرداى آن روز، كه روز تاسوعا بود، به منزلى كه در حدود دو راهى قلهك بود رفتم و بحمدالله مجلس برقرار شد. بعد از مجلس ، خانم صاحب خانه كه همسايه آن خانم ارمنى بود به من گفت كه در اين مجلس حدود ده زن ارمنى حضور دارند كه به قصد شركت در مجلس روضه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام آمده اند. اللهم اررقنا زيارته و شفاعته

## ١٨٦ - به شوهرت بگو: يا ابوالفضل مسلمانها شريك شود!

آقاى حاج جواد افشار، معروف به (حاج افشار) مرقوم داشته اند:

٧ - حدود سى سال قبل يكى از آقايان منبرى تهران براى يكى از آقايان منبرى قم ماجرايى را درباره كرامت و عنايت حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام نقل كرده بود كه از آن بر مى آمد افراد مختلف ، چه مسلمان باشند و چه خارج از دين اسلام ، چه مسيحى باشند و چه يهودى و يا ساير اديان ، چنانچه از آن حضرت چيزى را بخواهند حضرت به آنان توجه خواهد نمود. ماجراى مزبور از اين قرار بود. آقاى منبرى تهران مى گويد:

يك روز عصر از روضه برمى گشتم ، گذارم به ده مترى ارامنه افتاد خانمى ارمنى را ديدم كه جلوى درب منزل نشسته بود. وقتى كه نظرش به من افتاد بلند شد سلام كرد و گفت : آقا يك روضه حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام براى من مى خوانى ؟ گفتم : آرى ، مى خوانم . مرا به داخل منزل راهنمايى كرد. وارد اطاق شده روى صندلى نشستم و شروع به خواندن روضه كردم . آن خانم رفت درب حياط، جاى خودش نشست . روضه را تمام كردم و بيرون آمدم . آن زن گفت : فردا هم بياييد و روضه بخوانيد. گفتم : مى آيم . فردا رفتم و به همان ترتيب روضه خواندم و بيرون آمدم باز گفت : فردا بيا. فردا مجددا آمدم ، روضه را خواندم و بيرون آمدم ، وى پاكتى به من داد.

قدرى كه از خانه دور شدم ، پاكت را باز كردم ، ديدم چهارده تومان و پنج ريال در پاكت گذاشته است . تعجب كردم و با خود گفتم كه ، اگر مى خواست روضه اى پنج تومان به من بدهد قاعدتا پانزده تومان مى بايست بدهد و اگر هم روضه اى چهار تومان در نظر داشت ، باز ١٢ تومان مى شد. پس اين پنج ريالى يك امايى دارد. روز بعد باوجود اينكه را هم از آن طرف نبود، براى اينكه معماى پنج ريالى را بفهمم ، از آن محل رد شديم . ديدم آن خانم همانجا درب منزلش نشسته است . نزد او رفتم و گفتم : خانم ، سوالى از شما دارم ، فكر نكنيد مى خواهم بگويم پول كم داده ايد، چون رويه ما روضه خوانها اين است كه پول هر روضه را ٥ ريال يا ٤ ريال يا ٣ ريال مى دهند شما ١٤ تومان و ٥ ريال به من داديد. مى خواهم علتش را بدانم .

گفت : شوهر من سر هر كارى مى رفت دو ماه يا سه ماه كار مى كرد و سپس ‍ جوابش مى كردند، لذا چند ماه بيكار مى شد تا دوباره كارى بدست مى آورد، باز مى رفت سركار و مجددا بزودى جوابش مى كردند. هميشه گرفتار بوديم و زندگى بدى داشتيم . تا اينكه يك روز به يكى از دوستان كه خانم مسلمانى است ، شرح زندگيم را گفتم و اظهار داشتم كه ديگر خسته شده ام ، نمى دانم چكار كنم تا از اين بدبختى نجات پيدا كنم . آن خانم مسلمان به من گفت : به شوهر بگو اين دفعه كه كارى گير آورد و سر كار رفت ، با حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ما مسلمانها شريك شود، انشاء الله ديگر جوابش نمى كنند. شب ماجرا را به شوهرم گفتم و پيغام آن خانم مسلمان را به او رساندم كه هر موقع سركار رفتى با حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام مسلمانها شريك شو و افزودم كه : بيا اين پيشنهاد را قبول كن و هر وقت كارى گرفتى با حضرت اباالفضل عليه‌السلام شريك شو.

شوهرم قبول كرد. پس از چند روز كارى گيرش آمد و رفت سر كار و با حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام پيمان شراكت بست .

حالا مدت يك سال است كه كار مى كند. در اين مدت ، مخارج ضرورى زندگى را انجام داده ، براى بچه ها و خودمان لباس خريده ايم و...با اين حال ، در آخر سال ٢٩ تومان اضافه آورده ايم كه ٥/١٤ تومان آن سهم خودمان ، و نيم ديگر آن سهم حضرت ابوالفضل عليه‌السلام است . نمى دانستيم چكار كنيم و سهم آن حضرت عليه‌السلام را به چه كسى بدهيم ، تا اينكه چشمم به شما خورد، يادم آمد كه مسلمانها روضه ابوالفضل العباس عليه‌السلام مى خوانند، اين بود كه به شما گفتم بياييد سه روز روضه بخوانيد.

## ١٨٧ - نجات راننده مسيحى

آیت الله آقاى حاج سيد محمود مجتهد سيستانى رحمهم‌الله نقل كرده اند:

٨ - آقاى مجتهد سيستانى در مراسم شيعه شدن راننده مسيحى ، كه در محضر مبارك مرحوم آیت الله العظمى آقاى حاج سيد يونس اردبيلى صورت گرفت ، حضور داشته اند و قضيه در آن زمان از مشهورات بوده است . اين شخص سعادتمند كه مسيحى مذهب بوده است با كاميون خود در گردنه هاى رانندگى مى كرده است .

گردنه هاى مزبور خيلى خطرناك است : ماشين كيلومترها از دامنه كوهها بالا مى رود، به طورى كه سطح زمين معلوم نمى شود و از آن مكان غير از غبار چيزى پيدا نيست ، و كانه مثل آب دريا است و اگر كسى از بالا به پايين بيفتد هيچ اثرى از او باقى نمى ماند. خلاصه ، در حين رانندگى ، ماشين فرد مسيحى از جاده خارج شده و به طرف پايين سرازير مى شود. حين سقوط، در حاليكه راننده و كاميون بين زمين و آسمان قرار داشته اند از ته دل صدا مى زند: يا اباالفضل !

يكمرتبه به طرز اعجاب انگيزى يك دست بزرگ ظاهر مى شود، كاميون را مى گيرد و روى جاده اصلى مى گذارد. مسيحى خوشبخت كه اين كرامت بسيار عجيب را از آن حضرت مشاهده مى كند مستبصر شده ، به مشهد مقدس مى آيد و خدمت آیت الله العظمى حاج سيد يونس اردبيلى شيعه مى شود.

## ١٨٨ - يااباالفضل به فريادم برس

جناب مستطاب آقاى حاج ابوالحسن شريفى از كرج مكتوبى به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام ارسال داشته اند و طى آن كرامت ذيل را مرقوم فرموده اند:

٩ - در سال ١٣٤٢ هجرى شمسى كه ساختمان سد كرج را شروع كردند، با شخصى به نام مستر روبن مسيحى كه مهندس سد كرج بود طى برخوردى آشنا شدم . وى اظهار داشت : زمانى كه براى شكافتن كوه و ساختمان سد، با چند تن از كارگران ديناميت گذارى مى كرديم ، وقتى انفجارى صورت مى گرفت كارگران كه با طناب در دامن كوه آويزان بودند همگى يك صدا ندا مى كردند: يا حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام . و مكرر مى ديدم سنگهاى بزرگ كه از كوه جدا مى شدند، به اطراف پرت مى شدند ولى به كارگران اصابت نكرده و آنان صحيح و سالم مى ماندند.

اين موضوع در خاطرم باقى مانده بود تا اينكه براى خود من خطرى پيش ‍ آمد. زيرا در وسط رودخانه با كمربندى مخصوص خود را به تير برق بسته بودم تا سيمها را باز كرده و در جايى ديگر به تيرهاى اصلى وصل نمايم ، كه ناگهان متوجه شدم سيل عظيمى جارى شده و به نزديكى من رسيده است .

هر چه فكر كردم ديدم بايد خود را از تير برق جدا سازم و در يك لحظه مرگ حتمى را در جلوى چشم خود ديدم . ناگهان نداى يااباالفضل كارگران مسلمان و نجات يافتن آنان را به يادآوردم و بلافاصله فرياد زدم :

يا حضرت اباالفضل عليه‌السلام ، به فريادم برس !

و سرم گيج خورد، و ديگر متوجه نشدم چه واقعه اى پيش آمد. زمانى به هوش آمدم كه خود را در تخت بيمارستان ديدم و چشمم به دكترهاى آمريكايى ، كه مسئول سد كرج بودند، افتاد كه مشغول بيرون آوردن آب از گلويم هستند. آنان حيرت زده بودند كه چرا و چگونه اين جانب را كه به تير برق بسته شده بودم ، در كنار رودخانه و ميان ماسه ها پيدا كرده اند؟ در صورتى كه قاعدتا بايستى مرا پس از پايان جراين سيل ، حداقل چند كيلومتر پايينتر از محل نصب تير برق ، پيدا كرده باشند، آن هم خفه شده ! چون شدت جريان سيل به قدرى بود كه چند نفر از كارگران و چندين دستگاه سنگين را با خود تا چند كيلومتر راه برده و تلفات زيادى به بار آورده بود.

اين جانب پس از اينكه سلامتى خود را به دست آوردم ، متوجه شدم كه نجاتم از مرگ حتمى مرهون توسل به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام بوده است . لذا از كليه خوراكيهايى كه در اسلام حرام مى باشد كناره گيرى نموده ام ، ولى چون همسرم دختر يك كشيش مسيحى است در منزل به وى اظهار كردم كه من طبق نظريه طبيب از آن گونه خوراكيها پرهيز هستم . همه ساله نيز در ايام محرم الحرام مبلغى را نذر حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام نموده و خود را بيمه آن حضرت كرده ام و به مصرف عزادارى توسط مسلمانان مى رسانم .

## ١٨٩ - خدا به ما زن و شوهر آسورى مذهب پسرى داد كه اسم او را عباس نهاديم

شاعر دلسوخته و پر سوز و گداز جناب آقاى حاج محمد علامه تهرانى در نقلى چنين فرمودند:

١٠ - در حدود چهل سال قبل ، روز تاسوعا در خيابان خانى آباد تهران مجلس داشتم . براى رفتن به بازار، سوار تاكسى شدم . راننده تاكسى كه لباس ‍ سياه در برداشت ، بنده را شناخت و با ابراز محبتى كه به حقير كرد، گفت : فلانى ، داستانى واقعى را براى شما نقل مى كنم :

روزى از روزهاى تابستان كه مشغول كار بودم ، خسته شده ماشين را در كنار جوى آبى پارك كردم . عقب سر من هم ، تاكسى ديگرى پارك كرد. راننده آن پياده شد و وقتى لباس سياه مرا ديد، گفت : من آشورى هستم ، آيا شما در مذهبتان كسى را داريد كه در خانه خدا آبرو داشته باشد و توسل به او مايه رفع گرفتاريها و بر آمدن حاجات باشد؟ گفتم : ما شخصيتهاى زيادى را داريم . اما يك نفر هست كه دستهاى خود را در راه خدا داده و هر وقت ما حاجتى داشته باشيم و دست به دامان او شويم حاجات ما روا مى گردد. اسم او ابوالفضل العباس عليه‌السلام است و ما اينك به خانه او مى رويم گفت : من خانه او را بلند نيستم ، شما بلديد؟ گفتم : آرى او را به تكيه اى در خيابان سلسبيل بردم .

آن شب ، شب تاسوعا بود و چراغها را خاموش كرده و مردم مشغول سينه زدن بودند. من و آن مرد آشورى سينه مى زديم و مرد آشورى ، به زبان خود مى گفت :

عاباس ، من مهمان تو هستم ، مرا محروم نكن !

او را به حال خود واگذاشته بيرون آمدم . پس از مدتى يك روز صبح زود، ديدم درب منزل را مى كوبند! آمدم ديدم همان مرد آشورى است گفت : مدتها بود كه پى تو مى گشتم و تو را پيدا نمى كردم ، تا عاقبت شماره ماشينت را به اداره تاكسيرانى دادم و آدرست را گرفتم و اينجا را پيدا كردم . گفتم : حاجت شما چيست ؟ گفت اين پيراهنهاى سياه را كجا درست مى كنند؟ من نذر كرده ام پنجاه پيراهن بخرم و به سينه زنها هديه كنم . يادت هست آن شبى كه من را به خانه عباس بردى ؟

همسر من ، دختر عموى من مى باشد و ما با هم ٢٠ سال است كه ازدواج كرده ايم و طى اين مدت صاحب اولاد نمى شديم ، من آن شب عباس را واسطه در خانه خدا قرار دادم و از خدا خواستم به ما فرزندى بدهد، چنانچه پسر بود اسم او را عباس نهاده و اگر دختر بود از مسلمانها مى پرسم اسم مادر عباس چيست ، اسم او را روى دخترم مى گذارم . بالاخره خداوند به ما زن و شوهر آشورى مذهب ، پسرى داد كه اسم او را عباس نهاديم و اكنون مى خواهم نذرم را ادا كنم . بنده اين واقعه را منزل يكى از دوستانم عرض كردم آنها هم اولاد نداشتند. همسر ايشان براى من نقل كرد كه شبى كنار منبر خوابيدم و گفتم فلانى بالاى منبر گفت كه ارمنى آمد و محروم نشد، خدايا مرا هم محروم نفرما، و به آنها پسرى داد كه الان وى به جاى پدر مرحومش مجلس دهه پدر را هر ساله برپا مى كند و دوستان اهل بيت را به فيض روضه مى رساند.

## ١٩٠ - قدر حضرت اباالفضل تان را بدانيد!

مداح اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام جناب آقاى محسن حافظى كاشانى در شب ١٤ ذى حجه الحرام ١٤١٨ ه‍ ق مطالبى را كه خود شاهد آن بوده است چنين نقل كرد:

١١ - شب تاسوعاى سال ١٣٧٤ شمسى ، حدود ساعت ٥/٩ شب ، در تهران طبق برنامه از مجلسى به مجلس ديگر مى رفتم . در بين راه خانمى كه نيمه محجبه بود سوار تاكسى شد. در مسير حركت دسته هاى سينه زن و زنجير زنى را كه ديد، شروع به گريه كردن كرد و گفت : شما بايد قدر حضرت ابوالفضل تان را بدانيد! بنده به او گفتم : مگر حضرت اباالفضل عليه‌السلام تنها از آن ماست كه مى گوييد قدر حضرت اباالفضل تان را بدانيد؟ او گفت : من ارمنى هستم و همه زندگيم مرهون لطف و عنايات حضرت اباالفضل شما مى باشد. و اگر او نبود، زندگى من نابود شده بود!

# فصل چهارم : عنايات قمر بنى هاشم عليه‌السلام به كليميان (شامل ٦ كرامت )

## ١٩١ - از اين پس ، صاحبم آقا قمر بنى هاشم عليه‌السلام است !

جناب حجت الاسلام و المسلمين حامى و مروج مكتب محمد و آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، آقاى حاج سيد عبدالحسين رضائى نيشابورى واعظ، ساكن مشهد مقدس ، طى نامه اى در تاريخ ١٨/٤/٧٤ شمسى مرقوم داشته اند:

١ - مردى به نام شمعون يهودى در بغداد بود و تخصصى عجيب در علم رمل و اسطرلاب داشت . زنش مرد. پس از ختم مراسم دفن و كفن ، به دخترش گفت : يك جفت كفش و يك عدد انگشتر از مادرت به جا مانده ، اين دو به دست و پاى هر كس راست آمد، او زن آينده من خواهد بود. يك سال تمام گذشت ، ولى كسى پيدا نشد كه انگشتر و كفش با پا و دست او جور بيايد. سرانجام روزى دختر كفش را به پا و انگشتر را به دست كرد، گفتى كه مخصوص او ساخته اند، كاملا با پا و دست او راست آمد! مرد يهودى شب به خانه آمد و به دختر گفت : آخر تو براى من همسرى پيدا نكردى ! دختر در جواب گفت : چه كنم كه در اين شهر كسى پيدا نشد كه اينها بادست و پايش جور شود، ولى به دست و پاى من راست آمد. مرد يهودى گفت : تا امروز دختر من بودى ، از اين تاريخ به بعد همسر من خواهى بود!

دختر گفت : پدر مگر ديوانه شده اى و عقل از سرت پريده ؟ پدر گفت : جز اين راهى نيست ، ناچار تو بايد زن من باشى ! هر چه دختر گفت و اصرار كرد كه چطور مى شود دخترى ، همسر پدرش باشد؟ گفت : گوش من اين حرفها را نمى شنود و جز اين راه ديگرى نيست .

حرف دختر در پدر اثر نكرد، ناچار به فكر چاره افتاد و فكرش به اينجا رسيد كه شيعيان مردى به نام ابوفاضل دارند كه او را باب الحوائج مى خوانند و در مشكلات زندگى متوسل به او مى شوند. با خود گفت : من هم دست به دامن ابوفاضل مى زنم . آمد بالاى پشت بام خانه و موها را پريشان كرد و رو به طرف كربلا ايستاد و فرياد زد: السلام عليك يا اباالفضل ادركنى ! اين را گفت و خود را از بالاى بام به زير افكند. اما گويا صد نفر او را گرفتند و به آرامى روى زمين گذاشتند! از جا بلند شد و راه افتاد. از بغداد خارج شد و راه بيابان را در پيش گرفت ، اما نمى داند كجا مى رود؟ به طرف شرق شب و روز در حركت است تا آنكه به نزديكى اصفهان رسيد. خسته شد، از راه بيرون آمد و زير درختى خوابيد.

از آن طرفی سلطان حسين پادشاه وقت ايران ، همسرش از دنيا رفته و مدتها بود كه متوسل به امام حسين عليه‌السلام شده و زنى عفيف و با حيا و حجاب مى خواست .

شب امام حسين عليه‌السلام را در خواب ديد، فرمود: سلطان حسين ، فردا برو به شكار فهميد كه در اين كار سرى است . فردا با اسكورت و محافظ خود به طرف شكارگاه بيرون رفت . در راه شكارى جلب توجه سلطان را كرد. او را تعقيب نمود. شكار از نظرش ناپديد شد. از قضاى الهى گذارش به كنار همان درختى افتاد كه دختر يهودى در سايه اش خفته بود. دختر از صداى سم اسب سلطان ، از جا پريد. سلطان تا چشمش به دختر افتاد گفت : به شكار خود رسيدم ! جلو آمد و پرسيد:

دختر كجا بوده اى و اينجا چه مى كنى ؟ او شرح حال خود را مفصل به عرض سلطان رساند. سلطان فهميد كه راضى است . او را به عقد خود در آورد و شد ملكه ايران .

شمعون يهودى هر چه انتظار كشيد ديد دخترش از بام به زير نيامد، بالاى بام آمد او را نديد. فهميد كه صيدش از دام گريخته . رمل واسطرلاب را آورد و هرچه رمل كشيد چيزى نفهميد. همين قدر فهميد كه او به طرف شرق حركت كرده است . او هم روان شد. همه جا آمد تا به اصفهان رسيد. در اصفهان مشغول رمالى شد و بازارش سخت گرفت . افراد گمشده و نيز اموال مسروقه زيادى را براى مردم پيدا كرد. تا اينكه روزى يك قاطر شمش طلا از سلطان گم شد. هر درى زدند پيدا نكردند، به عرض سلطان رساندند كه رمال باشى تازه اى آمده كه گمشده هاى زيادى پيدا كرده است . از او اين كار بر مى آيد. دستور داد او را آوردند. تخته رملش را گذارد و سرگرم رمل كشى شد. سرانجام گفت : قاطر ميان خرابه اى از خرابه هاى شهر است . رفتند و قاطر را پيدا كردند و آوردند، و او شد رمال باشى دربار سلطان حسين مفلوك از طرفى خدا به سلطان پسرى داد. حدود هفت هشت ماهه كه شد، رمال باشى به گونه اى در سلطان نفوذ كرد كه محرم حرمسراى او شد. روزى وارد حرمسراى سلطان شد و دخترش را ديد و شناخت ، ولى چيزى نگفت . شب كه همه خوابيدند، وارد حرمسرا شد سربچه نوزاد را بريد و چاقو را در جيب مادر پسر، كه دختر خود وى (شمعون ) باشد، گذارد. صبح سر و صدا بلند شد كه ديشب فرزند سلطان را در حرمسرا سر بريده اند! سلطان دستور داد رمال باشى دربار، كه خود او بچه را كشته بود، حاضر كردند و گفت تخته رمل بينداز قاتل پسرم را پيدا كن . رمال حقه باز چند بار دروغى رمل كشيد و سرانجام گفت : فهميدم قاتل كيست ، اما مصلحت نمى دانم بگويم . شاه اصرار زياد كرد تا اينكه گفت : مادر بچه ، او را كشته است ! شاه خشمگين شد و گفت بايد با بدترين مجازات او را كشت . رمال عرض كرد: قربان ، او را به دست من بسپاريد تا من او را مجازات كنم . زن را به دست رمال ، كه پدر او بود، دادند. او را از شهر بيرون برد و به بيابانى آورد و به او گفت : اگر آنچه من گفتم قبول مى كنى از همين جا به سلامت مى رويم بغداد سر خانه و زندگى مان راحت زندگى مى كنيم . دختر گفت : تا وقتى كه من كسى نداشتم به خواسته شوم و ننگين تو تن در ندادم ، حالا كه صاحب دارم . پرسيد: صحابت كيست ؟ دختر گفت : قمر بنى هاشم عليه‌السلام است ! گفت : من هم دست ترا قطع مى كنم ، قمر بنى هاشم عليه‌السلام بيايد ترا نجات دهد! دست دختر را قطع كرد. سپس گفت : دستى از طلا براى تو درست مى كنم بيا تسليم من شو! گفت : هرگز تسليم نمى شوم . دست ديگرش را قطع كرد و بعد گفت : دو دست از طلا براى تو درست مى كنم ، تسليم شو! باز هم تسليم نشد. سرانجام پاهاى او را نيز جدا كرد و او را بى دست و پا در ميان بيابان افكند و رفت .

دختر در همان حال متوسل به قمر بنى هاشم عليه‌السلام شد. در چه حالى بود نمى دانم ، خواب بود؟ بيدار بود؟ حال مكاشفه بود؟ نمى دانم ، كه ناگاه ديد تمام بيابان غرق در نور شد. فرشتگان مقرب الهى در رفت و آمدند. پرسيد: چه خبر است ؟ گفتند فاطمه عليها‌السلام به اين بيابان مى آيد. ناگاه ديد هودجى از آسمان فرود آمد و از ميان آن هودج پيغمبر و على و فاطمه و حسن و حسين عليهم‌السلام بيرون آمدند. پيغمبر فرمود: اين زن تازه مسلمان ، دامن حضرت ابوالفضل العباس ما را گرفته است ، من دعا مى كنم و شما آمين بگوييد. پيغمبر دستهاى دختر را به جاى خود گذارد و پايش را نيز به بدن متصل كرد و دعا فرمود، از اول بهتر شد.

حركت كرد و سلام كرد و دامن زهرا عليها‌السلام را گرفت و عرض كرد: شما كه به واسطه قمر بنى هاشم عليه‌السلام بر من منت گذاشتيد، پسرم را به من برگردانيد. پسرش ‍ حاضر شد. حضرت زهرا عليها‌السلام پرسيد: ديگر چه مى خواهى ؟ گفت : مى خواهم كربلا كنار قبر قمر بنى هاشم عليه‌السلام باشم . اسم اين پسر را عباس گذاشتم و او نوكر قمر بنى هاشم عليه‌السلام است . زن را با فرزندش ‍ به كربلا رساندند. در آنجا بود تا پسر به سن ١٥، ١٦ سالگى رسيد. شبى سلطان حسين حضرت ابى عبدالله الحسين عليه‌السلام را در خواب ديد كه به وى فرمود: بيا امانتت را از ما بگير. فهميد كه سرى در اين خواب هست . عازم كربلا شد. روزى از حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام مى خواست بيرون بيايد كه صداى موذن بلند شد. تا گفت : الله اكبر، دل سلطان از جا كنده شد. همانجا نشست . موذن اذان را گفت و سلطان اشك ريخت . موذن كه پايين آمد سلطان ديد جوانى ١٦ ساله است ، ولى آن قدر او را دوست دارد كه آرام نمى گيرد. يك مشت زر در دامن جوان ريخت . جوان گفت : مادرم به من گفته تو نوكر حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام مى باشى ، از كسى پول نگير. شاه گفت : به مادرت بگو سلطان ايران فردا مهمان ماست . گفت : چشم ، و آمد به مادرش گفت . مادر گفت : برو بگو فردا فقط خودش بيايد. فردا سلطان وارد شد، ديد يك اطاق است كه وسطش را پرده كشيده اند، و زن پشت پرده قرار دارد. شاه وارد شد و سلام كرد. زن گفت : و عليك السلام ايها الخائن ! شاه پرسيد: خانم چه خيانتى از من سر زده است ؟ گفت : خيانت از اين بالاتر، كه ناموست را به دست يك نفر يهودى بدهى ؟ من همسر تو هستم ، اين هم همان پسرى است كه يهودى او را كشت ، اما خدا به واسطه قمر بنى هاشم عليه‌السلام به من برگرداند. و سپس قصه را از اول تا به آخر نقل كرد. التماس دعا دارم .

سيد عبدالحسين رضائى نيشابورى

ساكن مشهد رضوى

## ١٩٢ - ماشين مسروقه پيدا شد!

حجت الاسلام آقاى حاج شيخ على اكبر قحطانى دو كرامت به دفتر انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام فرستاده و چنين نقل مى كند:

٢ - سال ١٣٤٦ شمسى ، ابتداى طلبگى ام در شهرستان شيراز به نماز جماعت استاد محترم ، مرحوم حاج سيد محمد حسينى رحمه‌الله مى رفتم . شبى در صف اول پشت سر آقا به نماز ايستاده بودم ، شخصى آمد و به آقا گفت :

يك يهودى كه در همين نزديكيهاى مسجد مغازه دارد، ماشين او را چندى پيش به سرقت بردند. ايشان به هر وسيله اى كه متوسل شد، ماشين پيدا نشد، تا اينكه من او را راهنمايى كردم كه چيزى نذر حضرت عباس ‍ عليه‌السلام نما بلكه مشكل تو حل شود. فرد يهودى گوسفندى نذر كرد و ماشين بعد از مدتها كه به سرقت رفته بود پيدا شد. شخص مزبور افزود: الان ، يهودى چه بايد بكند؟

آقا فرمود: حيوان را بدهد فرد مسلمانى ذبح كند و گوشتش را به مسلمانان بدهند تا مصرف كنند.

پس دادرسى آقا منحصر به مسلمانها نمى باشد، بلكه ايشان به فرياد هر دادخواهى ، ولو خارج از دين اسلام باشد مى رسد.

## ١٩٣ - اسب سوار مى گويد بلند شو، تو ديگر خوب شده اى

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ محمد كاظم پناه رودسرى ، نقل كرد: در روز دوشنبه ١٨ ماه صفر سال ١٣٨٩ هجرى قمرى در مسجد جامع حضرت عبدالعظيم حسنى عليه‌السلام در شهر رى از جناب آیت الله آقاى شيخ عباسعلى اسلامى شنيدم كه فرمودند:

٣ - چند سال پيش در اصفهان منبر مى رفتم . روزى يكى از مستمعين به من گفت : آقا، يك نفر يهودى مى خواهد ٥-٦ من شيرينى در ميان مردم اين مسجد و مستمعين شما تقسيم كند. آيا شما اجازه مى دهيد و صلاح مى دانيد؟ من به وى گفتم : از يهودى سوال كن براى چه مى خواهد شيرينى به مسلمانان بدهد؟ آن شخص مى رود و از يهودى مى پرسد و يهودى علت اين امر را چنين بيان مى كند:

پسرم سخت مريض شد و عمل جراحى كرد و بعد از عمل جراحى خيلى حالش بد شد، به گونه اى كه در آستانه مرگ قرار گرفت .

پرستاران كه حال پسرم را اين گونه مى بينند ناراحت مى شوند و مى گويند: يااباالفضل العباس عليه‌السلام ، به فرياد اين پسر جوان يهودى برس !

پسرم مى گويد: من پيش خودم گفتم خدايا، اگر اين ابوالفضل ، كه مسلمانان او را براى سلامتى من در پيشگاه تو واسطه قرار داده اند، نزد تو مقام و منزلت دارد، تو را به حق او قسم مى دهم كه مرا از اين مرض نجات دهى . بعد از اين توسل ، كمى خوابش مى برد. در عالم خواب مى بيند شخص ‍ اسب سوارى نزديك دريچه اى كه تختش در كنار آن قرار داشت آمده و به او مى گويد: بلند شو! پسرم مى گويد: نمى توانم بلند شوم . اسب سوار مى گويد: بلند شو، تو ديگر خوب شده اى . پسرم بر مى خيزد و مى بيند خوب شده است . اين خبر به دكترها مى رسد، آنها مى آيند و مى بينند كه حتى اثر بخيه هم وجود ندارد. اينك من (پدر آن پسر) آمده ام به شكرانه اين موهبت ، در ميان شما شيرينى پخش كنم .

## ١٩٤ - با گفتن يا اباالفضل ، آتش مهار شد!

جناب آقاى محمد افوضى ، آموزگار محترم دبستان شهداى ١٩ دى قم ، نقل كردند:

٤ - در كارخانه اى به نام اسكاج برايت ، واقع در جاده كوه سفيد جنب سنگبرى كاج (كاخ سابق )، سه نفر به نامهاى ناصر قيومى (مسلمان )، و هوشنگ و منوچهر يوهابيان (يهودى ) شريك بودند و مشتركا كارخانه را اداره مى كردند. يكى از روزها، كه ما در كارخانه مشغول كار بوديم و اسكاچ و ابرها را روى هم مى چسبانيدم ، ناگهان كارخانه در اثر جرقه ، آتش گرفت و در پى وقوع آتش سوزى ، يكى از شركاى يهودى كارخانه ، متوسل به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام شده فرياد زد: يااباالفضل !

در اين زمان ، انگار آبى بود كه روى آتش ريخته شد: آتش خاموش و مهار گرديد. سپس همان فرد يهودى دستور داد سريعا يك گوسفند بگيريد بياوريد و تقديم به آستان حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام قربانى كنيد. گوسفند را سر بريدند و به نام حضرت ميان افراد تقسيم كردند.

اين است عنايت فرزند رشيد على بن ابى طالب حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليهم‌السلام .

## ١٩٥ - شفاى جوان كليمى به بركت حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام

حجت الاسلام آقاى حاج سيد على آتشى ، داماد آیت الله حاج شيخ جلال آيت اللهى ، از منبريهاى معروف و مشهور يزد هستند كه هر كس هر گونه حاجت يا گرفتارى يى دارد از ايشان درخواست توسل مى كند. ايشان ، شبى در منزل مرحوم حجت الاسلام وزيرى نقل كردند:

٥ - يك شب حدود ساعت ١٢ بود و ما همگى خواب بوديم ، كه ناگهان از خواب پريدم و شنيدم كسى حلقه درب را مى كوبد. به پشت درب منزل رفتم و گفتم كيست ؟ گفت : حاج آقا، من فلان شخص كليمى هستم . سوال كردم چه كار دارى ؟ گفت : جوانم مريض ، و در حال جان دادن است ، فورا بياييد و براى نجات وى به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام توسل جوييد. گفتم : اين موقع شب آمدن برايم مقدور نيست ، و او شروع كرد به گريه كردن و التماس نمودن .

درب را باز كردم و وقتى حال زار او را ديدم ، گفتم : صبر كن الان بر مى گردم به داخل منزل رفتم و استخاره كردم ، بسيار خوب بود. برگشتم و به او گفتم :

آدرس دقيق منزلت را به من بده و برو، تا چند دقيقه ديگر من هم مى آيم . نشانى منزل را داد (البته منزل آقاى آتشى با منزل آن يهودى خيلى فاصله زيادى نداشت ).

آن مرد رفت و من هم مهياى رفتن شدم و به اميد خدا حركت كردم . وقتى به منزل يهودى رسيدم ديدم وى در كوچه نزديك منزل ايستاده است . وارد منزل شدم و جوان را در حال احتضار ديدم . مادرش بر بالين جوان نشسته و گريه مى كرد و فورا نشستم و به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام متوسل شدم . پدر و مادر جوان گريه زيادى كردند و مدام يا ابوالفضل العباس عليه‌السلام ! يا ابوالفضل العباس عليه‌السلام ! مى گفتند. پس از اتمام روضه ، فورا از آنجا بيرون آمده و به منزل رفتم .

فردا صبح زود، مرد يهودى براى تشكر به منزل ما آمد و گفت : فرزندم شفا يافت !

## ١٩٦ - شفا يافتن دكتر كليمى

جناب مستطاب ، ذاكر اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام ، آقاى نورالله مرتضايى تويسركانى ، ساكن شهر مقدس قم ، در تاريخ ٣٠/٩/٧٧ شمسى مرقوم داشته اند:

٦ - دكتر ميرزا ابراهيم كليمى كه در شهر تويسركان مطب داشته است ، در شب شهادت حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام به سال ١٣٣٥ شمسى به دل درد شديدى دچار مى شود، به طورى كه هر چه دوا درمان مى كند كمتر نتيجه مى گيرد، بلكه درد او به شدت افزايش مى يابد وى خادمى مسلمان داشت . به خادم مى گويد: كارى براى من انجام بده ، والا الان از دنيا مى روم !

خادم در جواب مى گويد: شما خود دكتر هستى و مريضها را جهت مداوا نزد تو مى آورند و تو برايشان نسخه مى نويسى . وقتى خود نتوانى براى خويش كارى انجام بدهى ، من چگونه مى توانم برايت كارى انجام بدهم ؟

مابقى داستان از خادم بشنويد:

خادم مزبور تعريف مى كرد: در اين اثنا ناگهان به ذهنم خطور كرد بروم به مسجد باغوار كه روضه ابوالفضل العباس عليه‌السلام در آن برقرار بود و يك استكان آبجوش با چند حبه قند آورده ، به خورد دكتر بدهم ، شايد شفا حاصل كند. به مسجد باغوار رفته ، مقدارى آب جوش و چند دانه قند در ميان آب جوش حل كردم و آوردم و به خورد دكتر دادم . كم كم رو به بهبودى نهاد و خوب شد. دكتر بلند شد و به من گفت چه چيزى به من خورانيدى كه مانند مهرى كه به روى كاغذ زده شود اثر گذاشت و درد مرا خوب كرد؟

در جواب گفتم : مقدارى آب جوش با چند دانه قند از مجلس روضه قمر بنى هاشم حضرت عباس عليه‌السلام (كه در مسجد باغوار برقرار بود) آوردم و به شما خورانيدم . دكتر سوال كرد: ابوالفضل چه شخصيتى بوده است ؟

گفتم : او برادر حضرت امام حسين سالار شهيدان عليه‌السلام است . امام حسين عليه‌السلام با ٧٢ تن از ياران خود براى دفاع از اسلام در كربلا به شهادت رسيدند و زنها و فرزندان آنان بعد از شهادت مردان ، اسير گشتند، و حضرت عباس عليه‌السلام نيز يكى از آن ٧٢ تن بود كه در كنار نهر علقمه به شهادت رسيد و دو دستش را از تن او جدا كردند. از آن تاريخ تاكنون نزديك ١٤ قرن مى گذرد و هر ساله ما مسلمانان براى احترام به آنان در ماه محرم عزادارى مى كنيم .

دكتر گفت : اكنون من هم سالى ٣ كيلو قند و يك كيلو چاى نذر حضرت عباس عليه‌السلام مى كنم .

بارى ، دكتر كليمى فورا روى نذرى كه مى كند، پولى به خادم مى دهد كه قند و چاى خريده و به مسجد باغوار ببرد. خادم هم طبق دستور قند و چاى را به مسجد مى برد. مسئول آبدارخانه پس از اطلاع از ماجرا، به خادم دكتر مى گويد: من اينها را قبول نمى كنم ، چون ايشان كليمى است ، مگر اينكه حاكم شرع اجازه بدهد.

خادم ، نزد حضرت آیت الله تالهى مى رود كه در آن زمان از طرف حضرت آیت الله العظمى بروجردى رحمه‌الله عازم آن ديار شده بود و قصه را از اول تا به آخر براى ايشان بيان مى كند. ايشان هم مى فرمايد: اشكال ندارد و قند و چاى را قبول كنيد.

از آن پس ، هر ساله دكتر ميرزا ابراهيم قند و چاى را به مسجد باغوار مى فرستاد و اين كار تا زمانى كه زنده بود، ادامه داشت .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بلبل نطقم دوباره زنده شد |  | از غم عباس سراسر ناله شد |
| سر به جيب غم فرو بنموده است |  | چونكه عباس بر زمين افتاده است |

# فصل پنجم عنايات قمر بنى هاشم عليه‌السلام به زردشتيان

(شامل ٤ كرامت )

برادر گرامى ، جناب آقاى حاج صادق حميديا، از ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت عليهم‌السلام ، طى مكتوبى به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام چهار كرامت ارسال داشته اند، كه يك كرامت را در فصل عنايات قمر بنى هاشم عليه‌السلام به كليميان نقل كرديم و سه كرامت ديگر را ذيلا مى خوانيم :

در كنار مسجد جامع يزد، كه قدمت هفتصد ساله دارد، و در آن كتابخانه بزرگى به نام كتابخانه وزيرى قرار دارد كه متعلق به آستان قدس رضوى عليه‌السلام مى باشد. موسس اين كتابخانه مرحوم حجت الاسلام و المسلمين حاج سيد محمد على وزيرى است كه از خطباى به نام خطه كوير بود و پيش از شصت سال بر فراز منبر به ذكر فضايل و مناقب اهل بيت عليهم‌السلام و بيان معارف شيعى مى پرداخت . نطق جذاب ، همراه با آشنايى و احاطه كامل او به معارف اسلامى ، مردم را شيفته و دلباخته سخنان او ساخته بود.

وى به تاسيس مدارس و دبيرستان براى تعليم نوجوانان و جوانان همت گمارد و همچون شمعى ، روشنى بخش محافل مذهبى بود. همچنين هنگامى كه احساس كرد ميراث گرانبها و ارزشمند فرهنگى كشورش (كتب قديمى ) به دست اجانب به تاراج مى رود، در منبرها از مردم در خواست كرد كتب خطى و غير خطى را جمع آورى كنند و به دست اجانب ندهند. حاصل آن تلاش ، اكنون به شكل كتابخانه عظيم وزيرى يزد تجلى مى كند كه گنجينه اى ارزشمند از كتب خطى و چاپى بوده و در كشورمان شهرتى بسزا دارد و به عنوان بزرگترين كتابخانه در جنوب كشورمان محسو مى شود. مرحوم وزيرى بعد از هشتاد و دو سال زندگى پرشور و تلاش بى وقفه و مخلصانه در سال ١٣٥٦ هجرى شمسى چشم از دنيا فروبست و در كنار كتابخانه خود به خاك سپرده شد.

آن مرحوم از سادات عريضى است كه از تبار امام جعفر صادق عليه‌السلام محسوب مى شوند. مردم با توجه به سيادت و نيز شناختى كه از خدمات آن خطيب حسينى دارند، همواره بر مزار او حاضر شده و آن مرحوم را در شدايد و حوائج خود شفيع قرار مى دهند و آثار عجيب و سريعى از اجابت دعا بر سر زبانهاست .

آقاى انتظارى ، مدير محترم كتابخانه ، كه سالهاى متمادى با مرحوم وزيرى حشر و نشر داشته و مسئوليت كتابخانه را در زمان حيات مرحوم به عهده داشته اند، خاطرات ارزشمندى از مرحوم و توسلات مردم به روح ايشان در ياد دارند كه شايان توجه است . به مناسبت اهداى نسخه اى از كتاب چهره درخشان قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام به كتابخانه وزيرى و ذكر توسلات فرد ديگر به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، از جناب آقاى انتظارى تقاضا كرديم كه مواردى از اين توسلات را براى درج در كتاب حاضر مرقوم فرمايند، ايشان نيز قبول لطف كرده و مطالب زير را اظهار داشتند:

١ - در اواخر مرداد ماه ١٣٧٧ شمسى كه در خدمت جناب انتظارى صحبت از توسلات بود فرمودند: چند روز قبل يك نفر يهودى آمد و گفت :

يكى از بستگان من اولاددار نمى شد، من سر قبر آقاى وزيرى آمده و از ايشان حل اين مشكل را خواستار شدم ، و اكنون اولاددار شده است . از وى پرسيدم شماآن مرحوم را از كجا مى شناسيد؟ گفت : من يزدى هستم و از زمانى كه بچه بودم و در كوچه بازى مى كردم مرحوم وزيرى را مى شناختم و ايشان گاهى به ما بچه ها آب نبات مى داد. لذا من از بچگى به ايشان علاقمند بودم و الان هم بر سر قبر ايشان آمده ام .

آقاى انتظارى فرمودند: در جايى كه يكى از نوادگان ائمه عليهم‌السلام (مرحوم وزيرى ) حاجت يك شخصى كليمى را با شفاعت در پيشگاه الهى برآورده مى سازد، چگونه ممكن است وجود مقدس حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، كه باب الحوائج مى باشند، حاجت حاجتمندان و متوسلين را روا نكنند؟ آقاى انتظارى افزودند:

## ١٩٧ - بچه ام الان مى ميرد!

١ - روزى براى ملاقات و احوالپرسى به منزل ثقه المحدثين مرحوم حاج سيد حسين فخر الحسينى ، معروف به حاج سيد حسين اصفهانى (روضه خوان )، رفتم ايشان درب را باز كردند و مشغول صحبت شديم .

در اين اثنا، ناگهان يك زن زرتشتى سراسيمه و گريه كنان به طرف منزل ايشان آمد و تا ايشان را ديد، سلام كرده گفت : حاج آقا، فورا به منزل ما بياييد و يك روضه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام بخوانيد، كه بچه ام در حال جان كندن است ! آقا گفت : من مريضم و حالم براى آمدن به منزل شما مقتضى نيست .

خانم مزبور با آه و ناله اصرار كرد و ايشان گفتند: خوب ، برويد يك ساعت ديگر مى آيم . جواب داد: حاج آقا، فرصت نيست ، بچه ام الان مى ميرد، اگر نمى توانيد بياييد همين جا روضه اى برايم بخوانيد. گفتند: اين طور كه نمى شود! گفت : مانعى ندارد. در نتيجه ، در دهليز منزل كه داراى چند سكو بود نشسته و متوسل به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام شدند. زن زرتشتى گريه زيادى كرد و به منزل رفت .

سوال كردم : آقا، زرتشتيان هم به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام عقيده دارند؟ گفتند: بلى ، هروقت گرفتارى يى دارند متوسل به حضرت مى شوند و حاجت خود را هم خيلى زود مى گيرند. چند روز بعد از وقوع اين قضيه ، مرحوم حاج سيد حسين را ملاقات كردم و از نتيجه امر سوال نمودم ، گفتند: زن زرتشتى آمده و گفته است وقتى به منزل رسيدم ديدم حال بچه ام خوب شده ، چشم باز كرده و غذا هم مى خورد. خداوند به بركت حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام به او شفا داده است .

## ١٩٨ - براى شفاى فرزندم به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام متوسل شويد

٢ - مرحوم حاج غلام على ، معروف به بمبئى والا، از ٤٠ سال قبل هر سال مجلس عزادارى حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام را منعقد مى نمود و هميشه هم جمعيت بسيار زيادى در آن منزل جمع مى شدند. ضمنا از آنجا كه منزل وى در خيابان سلمان فارسى قرار داشت و در حوالى منزلش ‍ جمعى از زرتشتيها مى نشستند، برخى از آنها نيز در مجلس وى شركت مى كردند. مرحوم حجت الاسلام حاج ميرزا احمد هروى ، كه از روضه خوانهاى قديمى يزد بودند و منزلشان هم در همين محله قرار داشت ، روزى بر سر منبر گفتند: همين الان يك نفر زرتشى به درب منزل ما آمده و گفت مريضى دارد كه در حال موت است ، فورا به مجلس روضه خوانى برويد و براى شفاى فرزندم به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام متوسل شويد و شفاى اين مريض را به بركت حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام از خداوند بگيريد.

اتفاقا آن روز بسيار عزادارى خوبى شد و خداوند آن مريض زرتشتى را شفا داد.

## ١٩٩ - زن زرتشتى گفت : آقا مريضى دارم بياييد!

٣ - يك سال ، مرحوم حجت الاسلام حاج شيخ حسين فقيه خراسانى (فرزند ارشد حضرت آیت الله حاج شيخ غلامرضا فقيه خراسانى ) در همين منزل منبر رفتند و گفتند: امروز، زمانى كه به اين مجلس مى آمدم ، يك نفر زن زرتشتى مرا ديد و گفت : آقا، مريضى دارم ، لطفا به منزل ما بياييد و يك روضه اباالفضل العباس عليه‌السلام برايمان بخوانيد. گفتم : خانم ، من فرصت ندارم و هم اكنون بايد براى منبر، به منزل حاج غلامعلى بروم . گفت : مانعى ندارد، الان كه به منزل حاج غلامعلى رفتيد، به حضرت توسل بجوييد و شفاى مريضم را بگيريد. گفتم : به چشم .

مرحوم فقيه خراسانى ، سپس طبق معمول به وعظ و خطابه مشغول شده و در پايان به باب الحوائج حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام توسل جستند و شفاى مريض آن زرتشتى را از خداوند متعال درخواست كردند.

## ٢٠٠ - خانم زردشتى و نذر اباالفضل العباس عليه‌السلام

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ كاظم صديقى زنجانى ، در يكى از سخنرانيهاى خود كه در تاسوعاى سال ١٤١٩ ه‍ ق از تلويزيون پخش مى شد، وقتى كه مجرى برنامه از ايشان درخواست كرد كرامتى را از حضرت قمر بنى هاشم اباالفضل العباس عليه‌السلام براى شنوندگان محترم بيان كند، فرمودند:

٤ - چند سال قبل دهه عاشورا در مجلسى صحبت داشتم . روز تاسوعا صاحب و بانى مجلس كه پدر شهيد هم بود به من گفت : آقا، از كرامات حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام صحبت كنيد و سپس افزود: روزى يك خانم زردشتى به منزل ما آمد، مقدارى قند و چاى آورد و گفت : اينها نذر حضرت قمر بنى هاشم اباالفضل العباس عليه‌السلام شدم و آن بزرگوار فرزندم را شفا داد.

نامه آقاى داود فخاريان ساوجى يكى از اراتمندان به اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام به مولف

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك ايها العبد الصالح المطيع لله و لرسوله و لاميرالمومنين و الحسن و الحسين صلى اللّه عليهم و سلم

پس از سلام و احترام به پيشگاه يگانه پرچمدار رشيد اسلام ، خدمت حضرت عالى نيز عرض ادب مى نمايم و اميدوارم كه ان شاء الله سلام گرم اين حقير را پذيرا باشيد. اين حقير به سادات بالاخص به خاندان بزرگوار سادات محترم ساوجى (حضرت والا مقام سبط احمدى ) ارادت خاصى داشته و انشاء الله تعالى خواهم داشت انگيزه نوشتن و ارسال اين نامه ، ارتباط با حضرت عالى و كسب فيض از محضرتان بوده و مسبب آن نيز آقا سيد محمد سبط احمدى سرور گرامى است . در يكى از روزهاى نيمه اول ماه شعبان ضمن گفتگو بين حقير و ايشان صحبت از مقام و منزلت مولا قمر بنى هاشم به ميان آمد. حقير سروده اى خواندم و مجلس را شور و حالى فرا گرفت . ايشان اشاره اى به كتاب مقدس (چهره درخشان قمر بنى هاشم ) تاليف حضرت عالى كردند و افزودند: مطالب آن توسط عاشقى زحمتكش ‍ تاليف گرديده و ايشان با حضرت حاج سيد حسن سبط احمدى رابطه بسيار نزديك دارد، و كرامتى نيز از آقا قمر بنى هاشم در مورد عالم فقيد ميرزا احمد مجتهد ساوجى (يا سيد ميرزا عماد ساوجى ) مندرج و ثبت است نتيجتا آقا سيد محمد بذل محبت نمودند كه سيرى در پى اين كتاب و كرامات مربوط به حضرت مولا قمر بنى هاشم عليه‌السلام بنمايم و سپس ‍ در اسرع وقت اين سروده را به آدرسى كه مرقوم فرموده اند ارسال و تقديم حضور نمايم حقير نيز اطاعت امر كردم و شعرى را كه درباره علمدار با وفاى حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام سروده ام ارسال حضور عالى نمودم يا كاشف الكرب عن وجه الحسين عليه‌السلام اكشف كربى بحق اخيك الحسين عليه‌السلام

به خدا عاشق و ديوانه و مستم عباس !

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نو مپندار كه بيگانه پرستم عباس |  | عاشق روى تو از روز الستم عباس |
| دل غمين در پى ديدار تو، ديوانه صفت |  | بر در ميكده تا صبح نشستم عباس |
| بهر تسكين دلم از سر شب بود مرا |  | تا سحر، ساغر مى بر سر دستم عباس |
| توبه كردم كه به خوبان جهان دل ندهم |  | به هوايت ، به خدا توبه شكستم عباس |
| در ره عشق تو از هستى و از جان و دلم |  | رشته دوستى يكباره گسستم عباس |
| از ميان همه خوبان وفادار جهان |  | دل به خوبان دگر، جز تو نبستم عباس |
| من (فاخر) كه ز عشق رخت اى ماه تمام |  | به خدا عاشق و ديوانه و مستم عباس (٣٦٩) |

# قسمت دوم : تاوان غرور و گستاخى

قدرت نمايى قمر بنى هاشم عليه‌السلام و اقدام وى به تنبيه گستاخان و تاديب غافلان (شامل ٤٠ قدرت نمايى )

## عجز و لابه دانشمند گستاخ

در مورد علم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام

گويند: در مجلسى سخن از فضل و عظمت علمى حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام به ميان آمد. يكى از علماى زاهد غير شيعه كه در آنجا حضور داشت ، به زهد و علم و آثار علمى خود مغرور شده خود را در رديف حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام يا عالمتر از او دانست . حاضران او را سرزنش كردند و مجلس ختم شد. بعد از چند روزى او را در حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ديدند كه ريسمانى به گردن خود بسته و سر ديگر ريسمان را به ضريح مطهر گره زده ، گريه مى كند و با عجز ولابه خود را سرزنش مى نمايد. ماجرا را از او پرسيدند، در پاسخ گفت : (شب گذشته در عالم خواب ديدم مجلس با شكوهى از علما و برجستگان تشكيل شده است ، شخصى خبر داد كه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام به مجلس شما مى آيد. پس از لحظاتى نور تابان آن حضرت بر آن مجلس تابيد و با شكوه بي نظيرى وارد مجلس شد. حضرت در صدر مجلس روى صندلى نشست و حاضران همه در برابرش خضوع نمودند. ترس و وحشت ، مرا به خاطر جسارتى كه كرده بودم فراگرفت . آن بزرگوار به همه افراد حاضر با نظر مهرانگيز نگريست و صحبت كرد. وقتى كه نوبت به من رسيد، فرمود: (تو چه مى گويى ؟)

من از گفته ام اظهار پشيمانى كردم . فرمود: (من در نزد پدرم و برادرانم حسن و حسين عليهم‌السلام درس آموخته ام و در دين خود و آنچه كه آموخته ام به مرحله يقين رسيده ام ، ولى تو در شك و ترديد به سر مى برى و در امامت امامان حق عليهم‌السلام شك دارى ، آيا چنين نيست ؟ و پس از بيان ديگر با دست مبارك ، ضربتى به دهانم زدند كه از خواب بيدار شدم . اكنون به جهل و گمراهى خود اعتراف مى كنم و به آستان مقدسش ‍ براى درخواست عفو و لطف آمده ام . (٣٧٠)

نظير اين ماجرا، قضيه زير است : در مجلسى ، يكى از افرادى كه ظاهرا اهل اطلاع به نظر مى رسيد مى گفت : سلمان از نظر علمى بر حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام برترى دارد، زيرا حضرت على عليه‌السلام در شانش ‍ فرموده :

## سلمان بحر لاينزح

سلمان درياى بى پايان است . (٣٧١)

شخص گوينده شبى در عالم خواب ديد در مجلس باشكوهى حضور دارد، كه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام در صدر آن مجلس نشسته و سلمان دست به سينه براى خدمتگزارى آن حضرت ايستاده است و به او مى گويد: (اى مرد، چرا اشتباه مى كنى ، افتخار من اين است كه خدمتگزار فرزند على عليه‌السلام ، حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام مى باشم )

مقايسه حضرت اباالفضل عليه‌السلام با سلمان

|  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- |
| در مقام بحث ، روزى عالمى |  | | كرد كارى را كه آن نادان كند |
| كرد سلمان با ابوفاضل قياس |  | | سنگ با گوهر مگر ميزان كند |
| سنگ را در رتبه بالاتر شمرد |  | | تا مگر نرخ گهر ارزان كند |
| گفت : السلمان منا اهل بيت |  | | جسم او جان ، جان او جانان كند |
| رتبه او تا فلك بالا برد |  | | پايه او بر سر كيوان كند |
| گفت زينگونه سخنها، بى قياس |  | | تا اقامه پيش خود برهان كند |
| اى دريغا پيش ماه چارده |  | | خواست ماهى را مه تابان كند |
| كرد ثابت ادعا را پيش خود |  | | شب پر آرى به شب جولان كند |
| رفت و سر خوشحال بر بالين نهاد |  | | خستگى را تا مگر جبران كند |
| آمد او را دخت پيغمبر به خواب |  | | آنكه وصف حضرتش يزدان كند |
| خط بطلان بر قياس او كشيد |  | | كرد كارى كو به گو، چوگان كند |
| گفت شرمت باد ازين قول و قياس |  | | كس كجا در با خزف يكسان كند |
| نيستى گر شير، زين بيشه مرو |  | | چون تويى چون پنجه با شيران كند |
| پيش داور چون كنى زين داورى |  | | گر ترا اين حكم تر دامان كند |
| كيست سلمان پيش عباس على |  | | پيش حق تا عرضه ايمان كند؟ |
| گر بخواهد او به دست قدرتش |  | | عالمى در قبضه امكان كند |
| بحر جودش چون بجوشد كاينات |  | | بر سر خوان كرم مهمان كند |
| باب حاجات الى الله اوست اوست |  | | عزم او هر مشكلى آسان كند |
| مى شود درهاى دوزخ بسته ، گر |  | | او شفاعت از گنهكاران كند |
| كيست جز او چشمه خورشيد را |  | | گر بخواهد چشمه حيوان كند |
| درد بى درمان اهل درد را |  | | ذره اى خاك رهش درمان كند |
| نام سعدش مرده را جان مى دمد |  | | ياد لعلش قطره را عمان كند |
| پيش مهتاب رخش در دل مگر |  | | كس تواند يادى از كتان كند؟ |
| حسن يوسف چيست ؟ در چاه زنخ |  | | حسن او صد يوسف كنعان كند |
| فضل بودى بى پدر گر او نبود |  | | زان ابوالفضلش پدر عنوان كند |
| گر بخواهد نازنين فرزند من |  | | با نگاهى عالمى سلمان كند |
| بود سلمان گر چه از اصحاب سر |  | | و اين نه آن سرى كه كس پنهان كند |
| گر چه بود او را مقامى ارجمند |  | | آن مقامى كو همه اذعان كند |
| داشتى آن مايه كو با يك نظر |  | | ريگ صحرا گوهر غلتان كند |
| ليك همسنگ ابو فاضل نبود |  | | سنگ او را گر دو صد چندان كند |
| زان كشيد آرنگ (٣٧٢) اين قصه به نظم |  | تا كه زيب دفتر و ديوان كند | |

و به راستى مطلب همين است كه به زبان همين شاعر جارى شده است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دارد كه شاخه گل سرخ محمدى |  | انصاف ده كه خار مغيلان چه مى كند |
| شد هر كه بنده در سلمان اهل بيت |  | تاج و نگين و ملك سليمان چه مى كند |
| سلمان ولى كجا پسر فاطمه كجا |  | قطره بگو مقابل عمان چه مى كند |
| گر برده بر فلك نظر لطف بوتراب |  | ذره به پيش مهر درخشان چه مى كند |

## ٢٠١ - از ديدن اين صحنه هولناك عده اى از مردم بى هوش افتادند

جناب آقاى حاج هاشم توتونكار زاهدى تبريزى (دامت توفيقاته ) طى مرقومه اى به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام نوشته اند: در امتثال امر دانشمند محترم ، نويسنده توانا حجت الاسلام جناب حاج شيخ على ربانى ، كرامتى را كه حدود پنجاه سال پيش از ناحيه مقدس حضرت باب الحوائج عباس بن على عليهما‌السلام رخ داده و توسط يكى از مولفين شهر تبريز براى اين جانب نقل شده به تحرير در مى آورم و به خدمت ايشان تقديم مى كنم تا چنان صلاح ديدند در كتاب پر ارج خويش كه راجع به كرامات آن حضرت است ، درج فرمايند. خداوند ايشان و جميع دانشمندان را كه از علم خود در راه ترويج دين مبين اسلام و معارف حقه جعفرى عليه‌السلام استفاده مى كنند و شب و روز از زحمات طاقت فرسا دريغ ندارند، موفق و مويد گرداند، انشاء الله .

ناقل داستان مزبور، يكى از بازاريان متدين و ثقه بازار تبريز به نام آقاى حاج حسين آقا نشورچى است ، كه به پاكى و اهل اللهى بودن معروف و با اينكه بازارى بود مردم او را جلو انداخته در نماز به وى اقتدا مى كردند. ايشان در يكى از مساجد تبريز شخصا امام جماعت بود و ضمنا به مداحى آل محمد نيز اشتغال داشت و اغلب مردم متدين تبريز كه عمر پنجاه و شصت ساله دارند ايشان را مى شناسند.

١ - آقاى نشورچى كه مسافرتهاى مكررى به عتبات داشتند، حدود چهل سال پيش براى اين جانب نقل كردند كه روزى ، هنگام چاشت در حرم مبارك حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس مشغول زيارت بودم . ناگاه دو جوان عرب ، نزاع كنان ، وارد حرم شدند. يكى از اينها، در حال غضب ، چيزهايى مى گفت كه چون با زبان عربى آشنا نبودم مفهوم آن را نمى فهميديم . در همان حال دست برد و ضريح را گرفت من ديدم اين جوان سياه شده ، قدش طولانى گرديد، تا بالاتر از ضريح مقدس و سپس خم شد و به زمين خورد. از ديدن اين صحنه هولناك ، عده اى از مردم بيهوش ‍ افتادند، عده اى فرار كردند. وعده اى نيز مبهوت ماندند. تا اينكه مامورين حرم و خدام آمده آن جوان غضب شده را جابجا كردند. زمانى كه اين قضيه را از جناب نشورچى شنيدم ، برايم خيلى جالب و سودمند آمد و با اينكه به وقوع حادثه يقين داشتم ، چون موضوع در نظرم بسيار اهميت داشت ، با عرض معذرت از آقاى حاج حسين آقا سوال كردم كه آيا كس ديگرى هم از آشنايان آنجا بودند؟ ايشان فرمودند:

بلى ، خوشبختانه آقاى حاج حسين آقا سمسار هم در همان زمان در حرم مبارك شاهد ماجرا بودند. آقاى سمسار هم از تجار متدين تبريزند. بنده فرداى همان روز منزل حاج حسين آقاى سمسار رفتم تا ماجرا را از زبان ايشان نيز بشنوم . چون در را باز كردند، گفتند: متاسفانه ايشان دو سه سال است خانه را فروخته به تهران رفته اند، خلاصه ، در فكر ماجرا و آقاى سمسار بودم كه ناگهان ديدم ايشان از جلوى مغازه رد شد! فورى پايين پريدم و با كمال احترام ايشان را به مغازه آوردم و عرض كردم : قضيه اى راجع به وقوع معجزه در كربلا شنيده ام مى خواهم از زبان شما نيز مجددا آن را بشنوم . فرمودند: من چهل بار به زيارت عتبات عاليات رفته ام و در اين مدت معجزات مكررى مشاهده كرده ام . شما مختصرا عنوان ماجرا را بگوييد، اگر شاهد آن بوده ام ، عرض مى كنم . عرض كردم قضيه دو جوان عرب در حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام را...ايشان فورى شروع كرد قضيه را عين فرموده آقاى حاج حسين آقاى نشورچى برايم تعريف كرد و دست آخر فرمود: ضمنا از اهل تبريز، جناب آقاى حاج حسين آقاى نشورچى هم آنجا بودند، مى توانيد از ايشان هم سوال كنيد. گفتم : اتفاقا قضيه را نخست ايشان نقل كردند.

البته براى ما شيعيان كه به نعمت ولايت اين خانواده مفتخريم ، اين گونه قضايا عادى است ، ولى بايد توجه كنيم كه اگر براى دشمنان ما از اهل كفر، يك چنين قضيه اى رخ داده باشد كه يك هزارم آنها برايشان نفعى در برداشته باشد، ابدا از آن نگذشته و چنان آن را در بوق و كرنا مى كنند كه گوش عالم كر مى شود! پس ما نيز بايد حتى الامكان قضاياى ثابت شده را كتبا و شفاها به گوش آيندگان برسانيم .

## ٢٠٢ - حضرت هم با شما شوخى كردند

آقاى غروى همچنين نقل كرد كه ، مرحوم آیت الله حاج شيخ مجتبى لنكرانى رحمهم‌الله مى فرمودند:

٢ - با عده اى از طلاب ، براى زيارت از نجف اشرف به كربلاى معلى رفتيم . قبل از اينكه به كربلا برسيم بعضى از رفقا گفتند: اول ، به زيارت حضرت اباعبدالله الحسين عليه‌السلام برويم . بعضيها گفتند: نه ، اول به زيارت حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام خواهيم رفت . يكى از دوستان گفت : خير، به زيارت امام حسين عليه‌السلام مى روم و افزود: زيارت حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام اهميتى ندارد، رفتيم ، رفتيم ،

نرفتيم هم نرفتيم ، هيچ مهم نيست !

وى رفت وضو بگيرد تا همراه ما به زيارت امام حسين عليه‌السلام بيايد، در وضو خانه به بيت الخلاء افتاد و غرق در نجاست شد. دوستانش پس از آنكه او را در آوردند به وى گفتند: با اين قصد بدى كه داشتى ، توبه كن ! گفت : من با حضرت شوخى كردم ! يكى از آقايان در جوابش گفت :

حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام هم با تو شوخى كرد والا بيت الخلاء مقبره تو مى شد!

## ٢٠٣ - قسم دروغ و مجازاتش

چنين نقل فرموده اند بعضى از اجلاى عصر و علماى معظم شهر، كه خبر داد مرا مشهدى حسين نظرى فرزند مرحوم حاج نظر على عطار، پسر عموى حاج رضاى نظرى مشهور، در ماه صفر ١٣٩٢ هجرى قمرى كه يكى از ثقات مومنين شوشتر است نقل كرد:

٣ - تقريبا در سال ١٢٥٥ ق خود در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس ‍ عليه‌السلام حاضر بودم ، كه ديدم يك نفر عرب را به علت سرقت برنج در نزد ضريح حضرت عباس عليه‌السلام حاضر كردند، تا او را قسم بدهند. با چشمان خود شاهد بودم كه وقتى مى خواست براى قسم خوردن لب به سخن باز كند، ناگاه صداى هولناكى به گوش مردم رسيد، به طورى كه همه متوحش گرديدند؟ ضريح مطهر حضرت ابوافضل العباس عليه‌السلام تكان خورد و آن شخص به ارتفاعى شايد بالاتر از ضريح ، به هوا بلند شد و سپس ‍ بر زمين خورد و سخت بى حال و بى حس گرديد.

شرطه ها او را بلند كردند و به او گفتند: چرا نزد حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام قسم دروغ مى خورى ؟ و او با آواز خيلى ضعيف گفت :

(شيطان غلبنى ) آنگاه در حاليكه بهيچوجه اختيار اعضاى خود را نداشت او را به اتاق متولى شرطه خانه بردند تا از او سولاتى كنند، او فوت شد و مردم سه شبانه روز جشن گرفتند. (٣٧٣)

## ٢٠٤ - مامور گستاخ دچار غضب اباالفضل عليه‌السلام مى شود

٤ - در زمان ناصرالدين شاه ، در تبريز، يكى از مامورين دولت از يك مغازه دار ماليات طلب مى كند. مغازه دار، امروز و فردا مى كند. مامور، يك روز صبح زود درب مغازه آمده و مى گويد: امروز تا ماليات را از تو نگيرم از اينجا نمى روم . مرد كاسب مى گويد تو را به حضرت ابوالفضل ، مرا معاف دار. مامور گستاخ مى گويد: اگر ابوالفضل قدرت دارد، شر مرا از تو كم كند!

كاسب آهى مى كشد و مى گويد: ياابوالفضل ، به دادم برس ! فورا اسب مامور سركشى مى كند و آن قدر بالا و پايين مى رود كه مامور را به زمين مى زند. بعد از آن نيز با دستهايش شروع به كوبيدن بر سينه مامور مى كند. او هم صداى سگ (عو عو) مى كند. وقتى مى آيند مى بينند فك بالاى وى پايين آمده و فك پاينش جلو رفته است و وضع بسيار زارى دارد. ديرى نگذشت كه با اين وضع اسفبار، به درك واصل شد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ديدى كه خون ناحق پروانه شمع را |  | چندان امان نداد كه شب را سحر كند! |

## ٢٠٥ - سارق اعتراف به دزدى مى كند

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ على اكبر قحطانى ، از جناب آقاى حاج صادق خوشحالت نقل كردند كه شخصا كرامت زير را از حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام ديده اند:

٥ - روز در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام عبور مى كردم ، ديدم عده اى از اعراب ، شخصى را كه متهم به سرقت يك گاو است ، به ايوان صحن مطهر حضرت عليه‌السلام آورده اند تا به اصطلاح قسم بدهند. يكى از خادمين حرم مطهر به فرد متهم گفت : اگر گاو را سرقت كرده اى پس ‍ بده و قسم به حضرت نخور، كه برايت خطر دارد!

گفتنى است كه جريان قسم خوردن در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام ، تشريفات خاصى دارد. با ادامه انكار متهم از اعتراف به دزدى ، به او گفته شد كه سه قدم برو جلو و سپس باز گرد. شخص مزبور كه نصيحت خادم را گوش نكرده بود، تشريفات قسم خوردن را انجام داد و پس از آن در همان مكان مقدس نصف صورتش برگشت و بر زمين افتاد. با وقوع اين حادثه ، بستگانش به سرقت گاو توسط او اعتراف كردند و او را نيز براى توسل به حرم مطهر حضرت سيدالشهدا امام حسين عليه‌السلام برده و به ضريح مطهر بستند و مادرش متوسل حضرت عليه‌السلام شد. چندى بعد در اثر توجهات حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام حال سارق خوب شد و از آن بزرگواران معذرت خواهى كرد و گفت : گاو را من دزديده بودم .

## ٢٠٦ - زنى از زمين به طرف هوا بلند شده و...

مرحوم حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج جواد افضل هرندى فرمودند:

٦ - حدود بيش از سى سال قبل ، روزى در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام مشغول زيارت بودم ، كه ناگاه ديدم همهمه اى بلند شد. هرچه به اطراف نگاه كردم علت اين همهمه معلوم نشد. تا اينكه ديدم نزديك ضريح مطهر، زنى از زمين به طرف هوا بلند شده و در هوا معلق مانده است و متصل وق وق مى كند. كم كم بالا رفت تا به سقف گنبد رسيد و در فضا معلق شد، گاهى بالا مى رفت و گاهى تا نزديك ضريح مطهر پايين مى آمد. در اينجا بود كه از زائرين حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، فرياد تكبير و تسبيح همراه با گريه بلند شد. خدمه حرم چهار پايه بلندى را كه براى غبار روبى از آن استفاده مى كردند آوردند و زن را گرفته از حرم بيرون بردند. بعدها كه سر ماجرا را پرسيدم ، گفتند اين زن دوسه روزى بود كه در حرم مطهر دزدى مى كرد و ما او را پيدا نمى كرديم ، تا اينكه پيمانه صبر حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام لبريز شد و چنانكه ديدى به او غضب كردند. وى را از حرم بيرون انداختند. سپس خبر از هلاكت آن زن دادند.

## ٢٠٧ - كليد مسجد را به معتمدين مسجد تحويل داد.

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى شيخ باقر حسينى زفره اى چنين اظهار داشتند:

٧ - در يكى از روستاهاى گرگان ، به نام مرزنكلاته ، مسجدى است كه به نام مبارك ابوالفضل العباس عليه‌السلام نام گذارى شده است . خادم آن مسجد، آقاى اخترى ، روزى بر اثر مشاجره لفظى كه بين او و يكى از اهالى قريه پيش ‍ آمده بود از خدمت مسجد استفا كرد و كليد مسجد را به معتمدين روستا تحويل داد. شب هنگام در خواب ديد كه سوار ماشين شده و از جاده هزار به سوى تهران در حركت است . نرسيده به امام زاده هاشم عليه‌السلام ، ماشين به سوى دره منحرف شد. در همان حين ، خادم مسجد با ديدن چنين صحنه اى به حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام متوسل مى شود و ماشين سالم در ته دره قرار مى گيرد، بى آنكه كوچكترين لطمه اى به سرشنينان آن وارد آيد.

روز بعد ديديم كه آقاى اخترى ، خادم مسجد حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام ، كه روز گذشته با عصبانيت كليد را تحويل داده بود، با چشم گريان و دل بريان و عرض معذرت به پيشگاه حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام آمده است كليد را تحويل بگيرد و به خدمت صادقانه خود ادامه دهد! اينجا بود كه مردم با ديدن و شنيدن چنين كرامتى از حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام سخت تحت تاثير قرار گرفتند.

## ٢٠٨ - يا اباالفضل ، غلط كردم !

حجت الاسلام و المسلمين جناب آقاى حاج شيخ اسدالله اسماعيليان رحمهم‌الله در تاريخ ٢٤ صفرالخير ١٤١٥ ه‍ ق نقل كردند:

٨ - بنده به اتفاق شيخى ، از نجف اشرف به كربلاى معلى رفتيم . وسيله حركت ماشينهايى بود كه زوار را پس از زيارت به جاى اول برمى گرداندند. وقتى وارد كربلا شديم ، شيخ گفت من به زيارت حضرت امام حسين عليه‌السلام مى روم ، و افزود: اما به زيارت حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام وقت نمى رسد، شد شد، و نشد هم نشد، چون آن حضرت كه امام نيست .

زمانى كه وى از زيارت امام حسين عليه‌السلام فارغ شد و آمد تا سوار ماشين شود، ماشين از مسافرين پر شده و در حال حركت بود عده اى از مسافرين داخل ماشين سوار بودند عده اى هم بالاى ماشين مى نشستند. بارى ، شيخ دستى به نردبان زد كه سوار شود، اما ماشين نايستاد و حركت كرد و او نيز هر چه فرياد زد، سودى نبخشيد...

شيخ با مشاهده اين صحنه به طرف كربلا برگشت و گفت : ياابالفضل العباس ‍ عليه‌السلام ، غلط كردم ، اين دفعه ديگر از اين بى ادبيها نمى كنم ! اگر اين دفعه به كربلا آمدم حتما به پابوس شما خواهم آمد.

اينجا بود كه پس از لحظاتى ، ماشين توقف كرد و شيخ سوار آن گرديد.

## ٢٠٩ - شيخ اگر پشيمانى ، بلند شو!

حجت الاسلام جناب آقاى حاج شيخ على اكبر قحطانى حفظه الله تعالى ، از قول يكى از دوستانش چنين نقل مى كند:

٩ - مرحوم والدم ، حاج حسين اسماعيلى ، كه فرد بسيار ثقه اى بوده ، بارها برايم نقل كرد كه ، در راه مسافرت به مشهد مقدس با يك شيخ پيرمرد از اهالى شيراز همسفر شدم . در ضمن راه به من گفت : تاكنون چند نوبت به كربلاى معلى رفته است .

از او سوال كردم : آيا در طول اين مسافرتها، كرامتى از اين بزرگواران ديده اى ؟ گفت : بلى ، بعد از سفرهاى زيادى كه رفته بودم ، در يك نوبت عرض كردم : اى ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، دلم مى خواهد در كربلا بميرم و همين جا به خاك روم . فورا مريض شدم و حالم رو به وخامت گذاشت ، تا شب جمعه پيش آمد. به رفقا گفتم : امشب مرا كنار قبر آقا ببريد و صبح بياييد، چنانچه مرده بودم دفنم كنيد و چنانچه زنده بودم با شما بر مى گردم . رفقا مرا كنار مرقد حضرت بردند. نيمه هاى شب بود كه از مردن در كربلا پشيمان شدم و هواى وطن در سرم افتاد. عرض كردم : آقا پشيمانم ، با شما بنى هاشم نمى شود يك شوخى كرد؟ من شوخى كردم و نمى خواهم اينجا بميرم . بيهوش شدم و در اثناى بيهوشى ديدم كه آقا از ضريح مبارك بيرون آمد و با جلوى پاى خود به بدنم اشاره كرد و فرمود: شيخ ، اگر پشيمانى بلند شو!

بيدار شدم و ديدم ديگر هيچ آثار كسالتى در من نيست .

٢١٠ - دست اهانت كننده به علم آقا ابوالفضل العباس عليه‌السلام خشك مى شود.

(٣٧٤)

حجت الاسلام و السلمين جناب آقاى شيخ محمد رضا خورشيدى در تاريخ دوشنبه ٢٨ شعبان المعظم ١٤١٨ برابر ٨ / ١٠ / ١٣٧٦ چند كرامت مرقوم داشته اند كه مى خوانيد:

السلام عليك يا مولاى يا اباالفضل العباس و رحمة الله و بر كاته اغثنى

محضر مبارك حضرت حجة السلام و المسلمين فانى ولايت اهل بيت عليهم‌السلام آقاى حاج شيخ على ربانى خلخالى (دام عزه ) ١٠. در وسط شهر بابل - از شهرهاى مازندران - دو محله به نام هاى پير علم و نو علم مى باشد كه سبب نامگذارى اين دو محله ، داستان تلخى است كه در ارتباط با مسائل اقامه عزادارى حسينى عليه‌السلام و ممنوعيت آن از يك طرف و گستاخى و جسارت و حتى تخريب بعضى تكايا و مساجد در دوران رضاخان قلدر - پهلوى اول - از طرف ديگر، اتفاق افتاده است .

خوب است قبل از ذكر اصل كرامت ، توجه خوانندگان محترم را به مذكور سه نكته جلب كنيم :

نكته اول : رضاخان ، ماءمور حلقه به گوش استعمار انگليس ، در اوايل به قدرت رسيدن ، تا آنجا كه مى توانست تظاهر به ديندارى و طرفدارى از قوانين اسلامى مى نمود، مخصوصا برپايى مراسم عزادارى حسينى و شركت در دسته جات عاشورا با سروپاى گل ماليده ، كه هر كس فكر مى كرد اين آدم سرباز واقعى مكتب تشيع است .

اما همين كه اركان سلطنت او استقرار يافت ، آنچنان در برابر قوانين الهى و مظاهر تشيع طغيان كرد كه گويا ماءموريتى غير از براندازى شريعت مقدس ‍ اسلام ندارد. به عنوان نمونه : اعلام و اجراى كشف حجاب زنان ، ممنوع ساختن لباس مقدس روحانيت مخصوصا عمامه ، جلوگيرى از تشييع جنازه و مراسم ختم علما، و بالاتر از همه منع مجالس و دستجات عزادارى سالار شهيدان و انهدام و تخريب تكيه ها و مساجد. و عجيب اينكه همه اين جنايات به اسم دفاع از آزادى ! و مبارزه با خرافات ! انجام مى گرفت .

نكته دوم : چنانكه مى دانيم شهرهاى مختلف در بعضى از مراسم مذهبى كه مربوط به تعظيم شعائر است رسوم مخصوص به خود دارند، كه هر يك در جاى خود مورد امضاى ائمه عليهم‌السلام مى باشد. مثلا در عراق ، اهالى نجف در جلو دسته جات عزادارى مشعلهاى مخصوص ، كربلاييها كشتى نجات و شيعيان هند و پاكستان علمهاى مخصوص كه در قسمت بالاى آن مشك خشكيده اى آويزان است حمل مى كنند، و در شهر مقدس قم نيز علاوه بر علامات مرسوم در شهرهاى مختلف ايران ، علم كوچكترى به نام توغ در بين جمعيت عزادار مشاهده مى شود.

در شهر بابل هم ، پاى ديوار هر تكيه و حسينيه ، علم كوچك يك شاخه اى (شبيه توغ كه در دستجات شهر قم حمل مى كنند) نصب و ميخكوب شده است كه در تمام ايام سال و به طور دائمى به عنوان سمبل و نمونه اى از پرچم و لواى سپهدار كربلا قمر بنى هاشم عليه‌السلام از آن استفاده مى شود. مردم به اين علم احترام كرده ، مريضهاى خود را براى شفا گرفتن به آن دخيل مى بندند و حاجت مى گيرند.

نكته سوم : سبب نامگذارى محله نو علم بابل :

قبل از ممنوعيت عزادارى و تخريب تكايا توسط عوامل رضاخانى ، اين محله به نام قرا كلا، معروف بود. در اجراى سياسيت دين زدايى ، اراذل و اوباش حكومتى پهلوى اول ، تكيه اين محله را تخريب مى كنند ولى مردم علم و وسايل مربوط به عزادارى حسينى را به خانه اى در آن محله منتقل مى كنند، و چون با كمترين اطلاع از برگزارى مراسم روضه خوانى مورد تعقيب مامورين حكومت واقع مى شدند لذا خيلى مخفيانه براى عرض ‍ حاجت و اداى نذر و روضه خوانى به آن خانه مى آمدند. سالهايى به اين ترتيب سپرى گشت تا اينكه در اثر انتقام الهى نوكر بى اختيار اجنبى ، رضاى قلدر در شهريور ١٣٢٠ ش از ايران گريخت و سرافكنده و رسوا راهى ديار غربت و تبعيدگاه دائمى خود شد.

با رفتن او، مردم عاشق اهل بيت و ايرانيان پاك سرشت از قيد و بند ستم رهايى يافتند و بلافاصله از همان سال مراسم عاشوراى حسينى را با شوقى زائد الوصف تجديد نمودند. از جمله ، مردم متدين شهر بابل ، و مردم محله قرا كلا، به احترام قمر بنى هاشم عليه‌السلام علم جديدى خريدارى كردند و با برنامه خاصى آن را به تكيه اى كه تجديد بنا شده بود حمل كرده ، در پاى ديوار آن نصب كردند. چنين بود كه از آن تاريخ به بعد، تعبير (علم نو) سر زبانها افتاد: اين علم نو است ، از علم نو حاجت بخواهيم ، به تماشاى علم نو برويم .

البته خوانندگان محترم توجه دارند كه به زبان محلى ، علم نو را نوعلم مى گويند، لذا محله اى را هم كه اين علم را در خود جاى داده است محله نوعلم و تكيه آن را تكيه نوعلم مى نامند.

بحمدالله امسال (١٣٧٦ شمسى ) تكيه مزبور توسط افراد خير و نيكوكار و عاشقان حسينى به صورت ساختمان بسيار مجلل و زيبا، تجديد بنا گرديد كه اميدواريم خداوند عشق حسينى را لحظه به لحظه در دل ما بيشتر بفرمايد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خاك ما گل شود و گل شكفد از گل ما |  | لذت عشق حسينى نرود از دل ما |

اكنون با توجه به سه مقدمه مذكور در فوق ، توجه خوانندگان را به اصل كرامت و علت نامگذارى پير علم جلب مى كنيم :

زمانى كه مزدور اجانب ، رضاخان قلدر، دستور ممنوعيت عزادارى را صادر كرد، بزودى مساجد و تكايا تعطيل شده ، به وضع اهانت بارى درآمد و در شهر بابل و روستاهاى اطراف آن وضع به گونه اى شد كه حتى بسيارى از مساجد و تكايا تخريب و منهدم گرديد.

گفتنى است چندى قبل از صدور دستور مزبور، در عربستان هم حرم مقدس ائمه معصوم بقيع عليهم‌السلام (چهار امام ) توسط حكومت وهابى آل سعود (عليهم اللعنه ) تخريب و با خاك يكسان گرديد و فقط سنگهايى به عنوان علامت باقى ماند، و از طرفى در تركيه هم كنال آتاتورك ريشه هاى مذهب را قلع و قمع كرد و حتى اذان را اجبارا به زبان تركى تغيير داد.

## ٢١١ - من اين كار را نمى كنم

١١ - در آن روزها، ظاهرا اوايل دهه ١٣١٠ شمسى ، عمال رضاخان در مسير اهانت و انهدام بسيارى از علمهاى جلوى تكايا و همچنين تخريب حسينيه ها، به تكيه اى رسيدند كه در اثر معجزه ، بعدها به پير علم مشهور گشت .

جريان از اين قرار بود كه عده اى قزاق و سرباز به همراه مامورى خبيث كه رذالت او زبانزد مردم شهر بابل بود، جلوى تكيه مى رسند. طبق مرسوم خودشان كه ابتدا علم را شكسته و خورد مى كردند، جمعيت مردم - حيران و پريشان - ديدند كه سربازى كلنگ را به دست گرفت و براى تخريب علم جلو رفت ولى بلافاصله به عقب برگشت . آن مامور كثيف گفت : چرا عقب آمدى ؟ چرا خراب نكردى ؟ سرباز جواب داد: به محض بلند كردن كلنگ لرزه بر اندام من افتاد و ترسيدم و من اين كار را نمى كنم .

مامور پليد گفت : اين حرفها چيست ؟ الان من خرابش مى كنم . كلنگ را برداشت ، جلو رفت و بى شرمانه آن را بلند كرد تا ضربه اى كارى بر علم فرود آورد، كه ناگاه در ميان نگاه حيرت زده و ترسناك مردم و سربازان ، دستش به همراه كلنگ ، قبل از رسيدن به علم در هوا معلق مانده خشك شد و فلج گرديد، صورتش هم سياه شد! با مشاهده اين صحنه شگفت ، جمعيت تماشاچى و سربازان از ترس غضب قمر بنى هاشم عليه‌السلام پا به فرار گذاشتند و كلنگ از دست نحس اين مامور به زمين افتاد. حال ، با دستى فلج و خشك زده و صورتى سياه ، در حاليكه نه او و نه احدى از عالميان جرئت سوء قصد به آن علم را ندارند آرام آرام به طرف محل كار خود يعنى شهربانى حركت كرد.

به طور طبيعى ، قبل از رسيدن مامور پليد به شهربانى خبر ظهور معجزه و انتقام قمر بنى هاشم به گوش همكاران او و رئيس شهربانى رسيده بود، لذا پس از اينكه اين مامور نگون بخت به شهربانى رسيد و خواست از پله ها بالا برود، ناگهان رئيس شهربانى آمد و مدال خدمت و سردوشى را از لباس او كند و گفت : وارد شهربانى نشو كه ما از انتقام حضرت ابوالفضل عليه‌السلام مى ترسيم ! و او را به شهربانى راه نداده اخراج كردند. نقل مى شود حتى زن و بچه اين ملعون هم او را ديگر به خانه راه ندادند.

بعدها اين بدبخت با همان دست خشكيده در كوچه و خيابان گدايى مى كرد و مردم هنگام عبور از كنار او، عوض كمك به صورتش آب دهان مى انداختند و بر او لعن و نفرين مى كردند. چند سالى به اين وضع نكبت بار زيست تا جان به آتش جهنم برد. از آن تاريخ به بعد، چون اين علم تنها علمى بود كه در شهر بابل اين طور اعجاز علنى از آن به وقوع پيوست ، به عنوان رمز پيروزى علمدار كربلا تا روز قيامت و سمبل صدق وعده خداوند در حفظ شعائر حسينى به (پير علم ) نام گذارى شد و نيز محله اى كه شرافت جاى داشتن اين علم معجزنشان را دارد به محله پير علم موسوم گشت .

از آن تاريخ تاكنون كه حدود هفتاد سال مى گذرد، اين علم به همان صورت باقدى برافراشته در جلوى تكيه امام حسين عليه‌السلام ، نقطه اميد درماندگان و چشمه فيض براى حاجتمندان و شفاى مريضان و...است غير از نذورات بسيار كه در تمامى ايام سال براى آن علم مبارك صورت مى گيرد، مردم غيرتمند و عاشقان حسينى به نشانه وفاى به نذر و رسيدن به حاجت ، در عصر روز ششم محرم يعنى شب هفتم محرم (كه در مازندران هفتم محرم متعلق به قمر بنى هاشم عليه‌السلام هست ) صدها راس ‍ گوسفند در پاى اين علم قربانى مى كنند.

همچنين عشق و ارادت دستجات عزادارى محرم و بيست و يكم ماه رمضان به اين تكيه و علم ، ديدنى و غير قابل وصف است ، چندانكه گويى مردم و هيئتها مراسم عزادارى خود را بدون رفتن به پير علم و عرض ادب به آن علم نظر يافته ، كامل و تمام نمى دانند، زيرا مى دانند و مى گويند: تا علم عزادارى برپاست عنايت علمدار كربلا باماست .

## ٢١٢ - به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام از شما شكايت كرده ام .

جناب حجت الاسلام و المسلمين حاج شيخ رضا يادگارى مرندى ، طى نامه اى به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام چنين مى نويسد:

١٢ - در سال ٦٤ شمسى ، براى انجام وظيفه شرعى ، به دهى از ومه ده بيد آباده رفته بودم . حكايت زير را شخصا از يك رئيس پاسگاه به نام آقاى شيبانى ، كه هم اكنون در آن آبادى زندگى مى كند و شخص ظاهر الصلاحى است ، شنيدم . ايشان گفتند:

بنده به عنوان رئيس پاسگاه به محلى نزديك آباده اعزام شدم . البته پاسگاه مقدارى از قريه فاصله داشت . در كنار پاسگاه ، كافه اى بود كه آقايى به نام مشهدى محمود سرپرستى و مالكيت آن را داشت ، صاحب كافه يك روز پيش من آمد و گفت : آقاى رئيس پاسگاه ، قبل از شما رئيس پاسگاه فلان آقا و معاونش فلان آقا بودند. اين رئيس و معاون ، با ارباب ده به نام روح الله خان از رفقاى صميمى يكديگر به شمار مى رفتند. روح الله خان در اين ده حاكم بسيار قوى و بيرحمى بود و هرچه مى خواست مى كرد، رئيس و معاون هم از او حمايت مى كردند. حتى وقتى از پاسگاه نامه مى رسيد كه از ده سرباز بفرستيد، اين كار به روح الله خان محول مى شد، و او نيز هر كس را كه صلاح مى ديد به جاى ديگران مى فرستاد. از قضا زنى در اين ده زندگى مى كرد كه شوهرش فوت كرده و از وى يك بچه يتيم براى او باقى مانده بود. خدا مى داند با چه رنج و مشقتى اين بچه را بزرگ كرده بود. ضمنا هنوز وقت سربازيش نرسيده بود. بارى ، روح الله خان نوكرش را مى فرستد و مى گويد به زن بيچاره بگويند كه پسرش بايد به جاى كس ديگر سربازى برود. زن بيچاره از ترس مجبور مى شود پسرش را به جاى كس ديگر به سربازى بفرستد. پسر هم دو سال مجبورا خدمت سربازى را انجام مى دهد و بعد از اتمام دو سال به ده بر مى گردد. پس از بازگشت پسر، روح الله خان نوكرش را به خانه آن پسر مى فرستد و به وى پيغام مى دهد بيايد در باغ روح الله خان مشغول كار شود. پسر در جواب مى گويد: من دو سال است خدمت كرده ام و خيلى خسته هستم . بعد از رفع خستگى خواهم آمد. نوكر مى آيد و به دروغ به خان مى گويد كه پسر زن گفت : روح الله خان غلط كرده به من گفته بيايم كار كنم ، من ديگر كار نمى كنم ! روح الله كه اين حرف را از نوكرش مى شنود، سخت عصبانى مى شود و به طرف پاسگاه حركت مى كند.

اينجاى قضيه را، من خودم كه صاحب كافه مى باشم شخصا ناظر جريان بودم خان با حالت عصبانى وارد پاسگاه شد و با حالت عصبى گفت : آقاى رئيس پاسگاه و معاون ، بنده براى شما اين همه خدمت مى كنم براى اين نيست كه از شما خوف و واهمه اى دارم .

اگر شما در اين پاسگاه مسلح هستيد، من هم در اين ده ٦٠ نفر مسلح دارم . اين همه خدمات من به شما براى اين است كه يك بچه يتيم در ده به من نگويد روح الله خان غلط كرده است ! رئيس و معاون يكصدا گفتند: كى به شما فحش داده است ؟ گفت :

فلان بچه يتيم . مامور فرستادند پسر را به پاسگاه بياورد. بعد از ورود پسر بيچاره به پاسگاه وى را خواباندند و به جان او افتادند، تا آنجا كه پسر به حالت مرگ روى زمين افتاد. با مشاهده اين صحنه ، رئيس و معاون و روح الله خان دستپاچه شدند و كسى را به شيراز فرستادند كه از پزشك قانونى يك دكتر را به ده بياورد. پزشك را نيز تهديد كردند كه براى پسر پرونده اى تشكيل دهد و بنويسد كه اين شخص در اثر سكته مغزى از دنيا رفته است . همين كار را هم كردند و سپس جنازه را برداشته ، به ده بردند و دفن كردند. قضيه به ظاهر تمام شده بود.

مشهدى محمود، صاحب كافه مى گويد: يك روز در كافه نشسته بودم ، ديدم زن بيچاره به كافه آمد و گفت : آقاى مشهدى محمود، شنيدم روح الله خان الان در پاسگاه است ، شما بيا با من به پاسگاه برويم . من گفتم : خانم ، شما مى دانيد كه اين شخص ظالم است و ممكن است كافه مرا خراب كند. آن زن به من اطمينان داد و گفت : نترس ، با تو كارى ندارند. بنده به اتفاق زن وارد پاسگاه شدم . ديدم روح الله خان و رئيس و معاونش در پاسگاه هستند. زن جلو آمد و گفت : آقاى رئيس و روح الله خان و نوكرش ، خوب به حرف من گوش كنيد: پسرم را روح الله خان ، به جاى كس ديگر، دو سال از من دور كرد و به سربازى فرستاد.

بعد از آن هم كه آمد، روح الله خان نوكرش را فرستاد تا پسرم برود نزد او كار كند. پسرم گفت : خسته هستم ، پس از ده الى پانزده روز نزد خان خواهم آمد. نوكر آمد و به دروغ به روح الله خان گفت : پسرم گفته روح الله خان غلط كرده است . رئيس و معاون هم پسرم را دستگير كرده و به دست اين ظالم سپردند و روح الله خان نيز پسرم را كشت . آنگاه به وسيله آن دكتر براى پسرم پرونده دروغين تشكيل داديد و خون پسرم در اين بين لگدمال شد. به حضرت ابوالفضل العباس‍ عليه‌السلام از شما شكايت كرده ام و شش ماه فرصت داده ام تا انتقام پسرم را از شما پنج نفر بگيرد. در غير اينصورت مى روم به ده چناران ، كه مردمش ‍ بهايى هستند، و از دين اسلام خارج مى شوم !

مشهدى محمود مى گويد: چند روز از اين قضيه نگذاشت كه نوكر روح الله خان ، كه نامه اى به ده آباده مى برد، در وسط راه گويا چاهى بوده حدود ٤٠ متر و درش باز شده بوده است ، نوكر پا مى گذارد روى چاه و ناگهان با سر مى رود داخل چاه و سپس جنازه اش را بيرون مى آورند. چند روز بعد خبر رسيد روح الله شديدا مريض شده ، وى را به آباده برده اند، سپس شنيديم از آنجا به اصفهان اعزام شده و بالاخره گفتند كه روح الله خان در اثر سكته مغزى فوت كرده است . هنگامى هم كه جنازه وى را در تابوت قرار دادند، موقع ميخ زدن يك ميخ درست به مغز روح الله خان فرو رفته بود. همچنين بعد از مدتى ، به پاسگاه خبر رسيد كه سارقين به فلان محله حمله برده و گله را به سرقت برده اند. رئيس و معاون پاسگاه ديدند سربازهاى پاسگاه به ماموريت رفته اند و ناچار خودشان به اين ماموريت رفتند، در راه سارقين هنگامى كه ديدند دو نفر براى دفاع مى آيند، برمى گردند و تيراندازى مى كنند و رئيس و معاون هر دو تيرى در مغزشان مى خورد و بدنشان هم تكه تكه مى شود. بعد از همه اين جريانات ، يك روز ديدم دكترى وارد كافه شد و با حالت اضطراب خاصى به من گفت : مشهدى محمود، آيا شما در جريان آن زن در پاسگاه بوديد كه از همه به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام شكايت كرد؟ گفتم : بله . گفت : تو را به خدا بيا با هم به خانه آن زن در ده برويم . چون الان نوبت من است كه حضرت انتقام كشد. بنده در قتل پسر پيرزن دست نداشتم ولى در از بين رفتن خون با ديگران شريك جرم هستم ، آن هم به خاطر تهديد بود. مشهدى محمود مى گويد با هم به خانه پيرزن رفتيم . دكتر خيلى به پيرزن التماس كرد تا دل او را به دست آورد. در نتيجه پيرزن دست به آسمان بلند كرد و عرض كرد: آقا، باب الحوائج ، از كمك و عنايت شما شاكرم ، من از جرم اين دكتر درگذشتم شما نيز عفو فرماييد.

## قسم دروغ او را فلج مى كند

جناب آقاى عبدالحسين جواهر كلام كه قبلا هم از او دو كرامت نقل كرديم از پدر بزرگوارش چنين نقل مى كند:

١٣ - والد ما جد اين جانب از پدر گراميش (عبدالحسين ) نقل مى نمود كه مى گفت : دو نفر نزاع شخصى داشتند. پس از درگيرى ، قرار مى گذارند قسم بخورند و قسم را هم به نام نامى و اسم گرامى حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام ياد كنند. هر دو قسم ياد مى كنند و شخصى دروغگو و مدعى به محض قسم خوردن دچار فلج مى شود. سپس هر چه به اطبا و دكترها مراجعه مى كند بهبودى حاصل نمى كند، تا سرانجام به آستان مقدس ‍ حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام رو مى آورد و متوسل به آن حضرت مى گردد.

## ٢١٤ - صاحبان هميان كنار قبر من

حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ على اكبر قحطانى ، از ثقه معتمد، حاج رضا خرمى كربلايى (كه از ملازمين منبر مرحوم حاج شيخ مهدى مازندرانى صاحب كتاب معالى السبطين بود) نقل مى كند كه گفت :

١٤ - شخصى از مجاورين كربلا، پيوسته ملتجى و ملتمس به درگاه حضرت سيدالشهدا امام حسين عليه‌السلام و حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام بود و از آن بزرگواران گشايشى در امر زندگى مى خواست . تا اينكه روزى در مسير راه ، چشمش به هميانى افتاد كه پر از پولهاى رايج آن زمان بود. به نظرش رسيد كه از سوى حضرت عنايتى به او شده و آنچه مى خواسته نصيب وى گرديده است . هميان را برداشت و راهى منزل شد.

اتفاقا پول اين هميان مال عده اى از زوار بود كه آن را نزد شخصى كه وى را امين مى دانستند گذاشته بودند. صاحبان پول نزد شخص امين رفتند و از وى پول را مطالبه كردند. آن شخص هر چه التماس كرد كه خبر ندارم ، كسى قبول نكرد. تنها راه چاره ، متوسل شدن به حضرت سيدالشهدا امام حسين عليه‌السلام بود. پس از توسل ، شب حضرت سيدالشهدا امام حسين عليه‌السلام بود. پس از توسل ، شب حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام به خواب آن كسى مى آيد كه هميان را پيدا كرده بود و به وى مى فرمايد: فردا اين افراد با اين نام و نشان براى زيارت كنار قبر من مى آيند، هميان را ببر و به آنها بده .

آن مرد على الصباح مى آيد و آنچه را كه در خواب از شكل و شمايل زائرين حضرت ديده بود، در بيدارى هم مى بيند، ولى نفس سركش مانع مى شود كه هميان را به آنها بدهد. مجددا شب ديگر باز خواب مى بيند كه حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام به وى فرمود: فردا زوار صاحب هميان در نزد قبر فرزندم على اكبر عليه‌السلام هستند. هميان را به آنها بده . باز فردا شخصى مزبور به حرم حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام مى رود و همان گونه كه امام حسين عليه‌السلام در خواب به وى فرموده بود مى بيند اشخاص مزبور كنار قبر مطهر حضرت على اكبر عليه‌السلام هستند. ليكن باز نفس سركش مانع مى شود كه هميان را به صاحبان آن پس بدهد.

شب سوم باز در عالم خواب مى بيند كه حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام همراه حضرت اباالفضل العباس با يك هيبت و عظمت خاص حضور دارند و حضرت ابوالفضل عليه‌السلام در حاليكه آثار غضب بر چهره اش وجود داشته و حربه اى در دست دارد، با خشونت به او خطاب مى كند كه : فردا، صاحبان هميان در كنار قبر من مى آيند و هميان را به آنها مى دهى !

از خواب بيدار مى شود و فردا به حرم حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام مى آيد و هميان را به آنها مى دهد. و ضمنا حضرت به وى مى فرمايد كه من كار تو را اصلاح مى نمايم . بارى ، با وعده حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام حاجت آن شخص برآورده مى شود و كارش اصلاح مى شود.

## ٢١٥ - بايد به حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام بيايى و قسم بخورى

حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج سيد هادى مجتهدى سيستانى (مقيم نجف اشرف ، برادر مرجع عاليقدر شيعه آیت الله العظمى آقاى حاج سيد على حسينى سيستانى دام ظله الواراف ، از آقاى حاج شيخ هادى سيستانى (قائمى ) نقل كردند كه گفتند:

١٥ - يكى از همسايگان ما مريض شده و زنش در منزل تنها بود. در غياب وى ، دزد قاليهاى منزل را برده بود. صاحب منزل برايش يقين حاصل مى شد كه دزد از پشت بام آمده است . وقتى به همسايه مى گويند كه شما دزد منزل ما هستيد، او انكار مى كند.

طبق رسوم مى گويند: بايد به حرم حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام بيايى و قسم بخورى . او هم مى گويد: بسيار خوب ، حاضرم قسم بخورم . به حرم حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام مى روند و متهم به دروغ قسم مى خورند كه دزدى نكرده است . پس از اينكه از حرم بيرون آمده و وارد منزلش مى شود، زبانش آويزان شده و با صورت به زمين مى خورد و سه روز در منزل به همان صورت سر مى كند تا اينكه مى ميرد. اين است سزاى كسى كه به دروغ به نام حضرت قمر بنى هاشم عليه‌السلام قسم بخورد.

## ٢١٦ - اسب سوارى در بيابان پيدا شد

جناب آقاى حاج عباس جعفرزاده ، از اهالى تنگستان از توابع بوشهر نقل كرد:

١٦ - عده اى از اهالى بندر بوشهر، با كشتى به طرف بمبئى هند حركت مى كنند و در برگشت از هند به طرف ايران ، شخصى در كشتى فوت مى كند. نزديكى ساحل يك آبادى وجود داشت . جنازه را مى برند كه در آن آبادى دفن كنند. در راه ، اهالى آن محل با شمشير و نيزه و اسلحه هاى مختلف به ايشان حمله كرده و مى گويند: ما نمى گذاريم جنازه خود را در اين محل دفن كنيد، زيرا شما كافريد.

اين جمعيت به طور دسته جمعى ، رو به طرف عراق بويژه كربلاى معلى كرده ، پس از عرض ارادت به محضر مبارك حضرت ابوالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام عرض مى كنند.

يااباالفضل العباس عليه‌السلام ، آيا سزاوار است كه اين مرد كه از محبين شما اهل بيت عليهم‌السلام مى باشد، به دريا افكنده شود و ماهيهاى دريا او را بخورند؟

راوى نقل مى كند: پس از توسل به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، ناگهان مشاهده كردند كه اسب سوارى در آن بيابان پيدا شد و در حاليكه در دستش سرنيزه اى بود به آن هندوها حمله كرد و آنان را متفرق كرد. سپس ‍ دستور داد كه جنازه خود را دفن كنيد، آنها ديگر برنخواهند گشت . جمعيت جنازه را دفن كردند و با خيال راحت به كشتى برگشتند.

## ٢١٧ - بچه را زدى حضرت عباس عليه‌السلام به دستت بزند

خطيب گرانقدر و دانشمند محترم حجت الاسلام و المسلمين جناب آقاى حاج شيخ اشرف كاشانى دامت بركاته كه قبلا نيز از ايشان كراماتى نقل شده است ، يكى از مشاهدات خودشان را چنين بيان مى كنند:

١٧ - ديگر از مشاهدات حقير درباره كرامات حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام باز مربوط به همان دوران ٨ سالگى است . آن زمان من به مكتب مى رفتم و مقارن با دورانى بود كه پهلوى لعين دستور داده بود كه اول محرم ، مراسم سينه زنى و مجلس روضه خوانى موقوف باشد به طورى كه از طرف شهربانى به مدرسه ها دستور داده شده بود كه اگر شاگرد مدرسه اى در كوچه به ذكر نوحه خوانى ديده شود، پدرش را جلب كنند. اما بچه ها گوش ندادند و روز ٩ محرم الحرام ، كه در كاشان روز عباس على است بچه ها شروع به نوحه خوانى كردند. يادم مى آيد اين بيت را مى خواندند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عباس ، از كف بريز آب روان را |  | عباس ، بشنو فغان كودكان ر ا |

يكمرتبه سرو كله عباس خان پليس پيدا شد. او سر پاسبان بود و قد بلندى داشت كه همه مردم از او مى ترسيدند. با آمدن وى بچه ها فرار كردند. در اين ميان او يك بچه را گرفت و جلوى مادرش به صورت او سيلى زد. مادر بچه گفت : بچه را زدى ، حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام به دستت بزند!

عباس خان همان شب براى گرفتن سارق مى رود. سارق مسلح بوده و به وى شليك مى كند. فشنگ به دست عباس خان مى خورد و آن را شديدا مجروح مى گرداند فردا مردم كاشان ديدند عباس يك دست ندارد!

## ٢١٨ - دعاى هر دو مستجاب شد

جناب حجت الاسلام آقاى شيخ محمد سمامى حائرى ، از مرحوم آیت الله حاج سيد محمد كاظم قزوينى رحمهم‌الله (متوفاى ١٣ جمادى الثانيه ١٤١٥ ه‍ ق ) صاحب تاليفات كثيره نقل كردند كه ايشان فرمودند:

١٨ - يكى از خان هاى ايران با خانواده اش به زيارت عتبات مشرف گرديد. خان دختر زيبايى داشت كه در اين سفر همراه او بود.

دختر به حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام مشرف شد و يكى از خدمه خان شيفته جمال او گشت . خادم ، در كنار ضريح مطهر دستش را روى دست دختر گذاشت . دختر فورا رو به قبر حضرت كرده و عرض كرد: آيا سزاوار است در كنار ضريح شما اين چنين به من بى ادبى نمايند؟

يااباالفضل عليه‌السلام ، دستش را قطع كن !

پس از چند روز قرار شد كه خان حركت كند. خادم مزبور هم هرچه داشت فروخت و پنجاه ليره طلا را در كيسه اى قرار داد و همراه با قافله خان حركت كرد. در راه خان متوجه شد كه پولش را به سرقت برده اند (مبلغ پولى را كه همراه داشت ، يكصد ليره بود) قرار شد كه افراد قافله را تماما وارسى كنند. پس از وارسى ، كيسه كه پنجاه ليره در آن بود كشف شد به خان خبر دادند به نزد اين شخص كه همراه خان بود كشف شد. معلوم شد پنجاه ليره است . به خان خبر دادند. خان تصور كرد كه اين پول ، مال اوست . دستور داد پول را گرفتند، و دست وى را به عنوان سارق قطع كردند.

پس از مدتى پول ، در ميان اثاثيه خان پيدا گرديد و خان از اين بابت سخت ناراحت شد و در صدد عذر خواهى برآمد. خادم كه دستش قطع شده بود رضايت نداد. خان گفت هر چه بخواهى در قبال اين عمل به تو مى دهم . گفت : اگر مى خواهى راضى شوم ، بايد دخترت را به عقد من در آورى . خان قبول كرد و دختر را به عقد آن شخص درآورد. پس از عقد، دختر به او گفت : چرا تو در حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام كنار ضريح مطهر، دستت را روى دست من گذاشتى ؟ آن شخص گفت : زمانى كه دستم را روى دست تو گذاشتم از حضرت خواستم كه ترا به عقد من در آورد و حضرت خواسته من را اجابت كرد. دختر گفت : من هم از حضرت خواستم دستت را قطع كند و حضرت خواسته مرا نيز اجابت كرد!

## ٢١٩ - گستاخ زير تريلى از كمر دو نيم شد

جناب آقاى حاج ابوالحسن شريفى از كرج مرقوم داشته اند: حادثه اى چند سال قبل در تهران رخ داده است كه شرح آن را ذيلا مى خوانيد:

١٩ - در تهران ميدان قزوين ، خيابان جمشيد (كه در آن زمان محل فساد بود) يك مغازه مشروب فروشى وجود داشت كه صاحب آن يك نفر ارمنى بود و آن مغازه پاتوق راننده هاى تريلى (تريلر) و بارى و غيره به شمار مى رفت . مرد ارمنى ، كه صاحب مغازه بود، روى ارادتى كه به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام داشت عكسى كه آن حضرت را سوار اسب نشان مى داد، بالاى سر خود نصب كرده بود و براى آن احترام خاصى قائل بود.

روزى سه نقر راننده تريلى وارد مغازه مى شوند و از فرد ارمنى مشروب مى خواهند. فروشنده سه ليوان شراب برايشان مى آورد.

يكى از آنان يك ليوان ديگر درخواست مى كند و فروشنده ارمنى از دادن ليوان اضافه خوددارى مى ورزد. زيرا معتقد بود كه نبايد به هر راننده يك ليوان بيشتر مشروب داد، چون مستى به وجود آورده مشكلاتى فراهم خواهد كرد. فرد راننده اظهار مى دارد براى خودم نمى خواهم و وقتى ليوان شراب را مى گيرد (نعوذبالله ) به روى عكس مبارك حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام مى پاشد و اظهار مى كند كه : اين هم سهم ايشان !

شخصى ارمنى ، وقتى اين جسارت فجيع را از راننده بى دين مى بيند خيلى ناراحت شده ، آنان را از مغازه بيرون مى كند و مغازه را تعطيل اعلام مى نمايد. سپس از شدت ناراحتى درد داخل مغازه مشغول گريه مى شود. آن سه نفر بعد از خارج شدن از مغازه ، با يكديگر مشاجره مى كنند كه چرا اين عمل انجام شد. نهايتا دو نفر از آنان با هم تصميم مى گيرند كه وقتى با تريلى هايشان از شهر خارج شدند، در بيابان ، راننده اى را كه اين جسارت را كرده بكشند و جسدش را در بيابان بيندازند.

اين دو نفر از آن مرد خبيث جلوتر راه افتادند كه با هم تصميم لازم را بگيرند وقتى كه وارد خيابان قزوين شدند تا به طرف تريلى هاى خود بروند، نفر سوم كه همان فرد گستاخ باشد و از آنان عقب مانده بود وقتى خواست از جوى آب كنار خيابان بگذرد، پايش به جدول كنار خيابان برخورد كرد و با صورت به وسط خيابان افتاد. در همين حال يك تريلى آهن كش كه با بار آهن در حال عبور بود از روى اين شخص گذشت و او را از كمر به دو نيم ساخت . مردم جمع شدند و راننده تريلى هم توقف كرد.

پليس نيز سر رسيد و بزودى جمعيتى انبوه گرد آمدند. آن دو راننده ديگر، كه فاصله اى از آن جمعيت داشتند، وقتى متوجه اين حادثه شدند جلو آمدند و شرح ماجرا را به پليس گفتند و افزودند كه تصميم داشته اند به علت جسارتى كه وى به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام انجام داده بود در بيابان او را بكشند، و اظهار داشتند كه حضرت اباالفضل العباس ‍ عليه‌السلام زحمت آنها را كم كرد.

وقتى كه پليس اين مطلب را از آنان شنيد، براى روشن شدن قضيه ، همراه آن دو نفر و جمعى ديگر به خيابان جمشيد، كه محل شراب فروشى بود، رفتند. ديدند مغازه تعطيل است ، درب مغازه را زدند. صاحب مغازه كه همان ارمنى بود در را باز كرد. پليس و همراهان وارد شدند، ديدند مرد ارمنى مشغول گريه مى باشد. وقتى چشمش به راننده ها افتاد، از آن دو نفر پرسيد: آن مرد كافر چه شد؟ وقتى آنان گفتند كه وى به جزاى خود رسيده به جهنم وارد شده است ، مشاهده كردند كه ارمنى صاحب مغازه مشغول شكرگزارى به درگاه خداوند متعال شد و عكس حضرت را نشان داد كه هنوز خشك نشده بود. پليس هم صورت جلسه اى تهيه كرد و راننده ها را مرخص نمود و گفت : بقيه مسئوليت با خودم كه جوابگوى قانون خواهم بود. وقتى ماجرا را به اداره گزارش كرد، خود او مورد تشويق هم قرار گرفت و هيچ گونه مسئوليتى متوجهش نگرديد.

## ٢٢٠ - قسم دروغ خورد هلاك شد

٢٠ - مرحوم آقا مير اسد بابائى ، كه يكى از علماى عامل و سادات بزرگوار و از مهاجرين فى سبيل الله انقلاب لنين ملعون بود، نقل مى كرد: ما بين دو نفر مسلمان اهل قفقاز اختلافى رخ داد كه شكايت آن را به دادگاه دولت روسيه بردند. مدعى ، ضمن محاكمه گفت : متهم بايد هفت قدم به سمت قبله گام بردارد و به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام قسم بخورد كه (سخنانش از روى صداقت و راستى است و حق با او مى باشد) اگر چنين كند من رضايت مى دهم .

رئيس دادگاه مسلمان نبوده و قضيه را درست نمى فهمد، مى گويد: چون توافق دارند از طرف ما بلامانع است .

مدعى عليه مراسم قسم را به جا مى آورد و در اثناى آن در قدم پنجم به زمين خورده و هلاك مى شود. با اين حادثه ، وضع دادگاه به هم مى خورد و دكتر رسمى آمده شخص مزبور را معاينه مى كند و برگ فوت وى را صادر مى كند. در پى اين امر، از سوى اولياى امور آگهى رسمى صادر مى شود كه بعد از اين ، در اين دادگاه محاكمه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام ممنوع مى باشد!

## ٢٢١ - يا اباالفضل العباس عليه‌السلام پرچم ترا مى برند

٢١ - سال ١٣٢٠ شمسى بود و متفقين به مملكت ما ريخته بودند. با رفتن رضاشاه ملعون از كشور، دستگاه عزادارى پس از سالها ممنوعيت ، آزاد شده بود و در ميان عزاداران ، و دسته هاى سينه زنى كودكان هم برنامه هاى خاص خود را داشتند. يك روز، كودكى نابالغ جلوى دسته سينه زنى پرچمى سياه در دست داشته است ، پليسى ناقلا ممانعت كرده و آن پرچم را از او مى گيرد. او هم با چشم گريان فرياد مى زند: يا اباالفضل العباس ‍ عليه‌السلام ، پرچم ترا مى برند! پليس بدبخت مى گويد: به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام لازم نيست ، اما به متكاى من رويه لازم است ! كه در آن حال مورد غضب الهى قرار گرفته به زمين مى خورد و هلاك مى شود. البته اين قضيه ظاهرا در شهر مياندوآب وقوع يافته بود، كه از آنجا به وسيله نامه به هر طرف و از جمله شهرستان خوى نوشته بودند و وعاظ و مداحان آن را بالاى منبر مى خواندند.

## ٢٢٢ - براى وصول طلب خود به قريه رفتم

٢٢ - آقاى مهدى احمد، كه الان زنده در چارسوق مسجد ملاحسن مرحوم دكان عطارى دارد، نقل مى كرد:

در قريه دوزآغل ، از توابع شهر ماكو، دكان دار جوانى پانصد تومان آن روز به من بدهكار بود و در پرداخت آن تعلل مى كرد. من براى وصول طلب خود به قريه رفتم و متاسفانه وى منكر شد. به پدرش متوسل شدم ، آن هم سودى نبخشيد. پذيرفتم كه با اقساط دهگانه پرداخت كند، باز سودى نبخشيد. نهايتا قرار شد به حضرت عباس عليه‌السلام قسم بخورد و او به دروغ ، قسم به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام خورد كه طلبى به من ندارد.

من به شهر برگشتم و فرداى آن روز خبر به من دادند كه آن بدبخت دواى سمى (د.د.ت ) را كه در دكان داشته خورده و مرده است !

## ٢٢٣ - بالاخره امر منجر به قسم خوردن گرديد

٢٣ - در روزگار ما، زمانى بين دهات اختلاف مرزى ايجاد شده بود كه بر اثر آن ، به ادارت دولتى شكايت شده و مسئولين ادارى در محل حاضر شدند و بالاخره امر منجر به قسم خوردن افراد گرديد. قرار شد طبق معمول بلند كه قسم ياد كننده هفت قدم رو به قبله برداشته و به حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام سوگند خورد، فرد براى اثبات ادعاى خود قسم ياد كند. مراسم قسم انجام گرفت و فرد قسم ياد كننده ، در قدم پنجم ناگهان افتاتد و مرد، كه اسم همان محل را الان هم (ايت اولن )، يعنى محل مردن سگ ، نام نهاده اند.

## ٢٢٤ - اگر چنانچه شما قبول داريد آبروى من برود و الا...

مرحوم مبرور حاجى ميرباقر آقا صادقى كه حائز مرتبه اجتهاد بود نقل كرد:

٢٤ - دو خانواده بزرگ در كربلا با هم وصلت مى كنند، متاسفانه پس از اندك زمانى ميانشان اختلاف سليقه رخ داده ، دختر به خانواده پدرش بر مى گردد و هر چه ديگران وساطت مى كنند موثر نمى شود. پس از يك سال از اين قضيه ، وقفه نجف اشرف پيش مى آيد و تمام افراد خانواده دختر، به استثناى او به نجف اشرف مشرف مى شوند.

داماد اين مطلب را دانسته به در خانه دختر مى آيد و به هر وسيله كه هست او را قانع نموده وارد خانه مى شود و با قسمهاى دروغ ، به او وعده هاى كاذب داده و با وى آميزش ‍ مى كند. سپس بر مى گردد ولى به وعده هاى خود وفا ننموده و كسى نمى فرستد تا دختر را به خانه او بياورند.

دختر بيچاره حامله شده و آثار حمل در او نمايان مى گردد. كسان دختر وى را تعقيب و تهديد مى كنند و آن بيچاره ، قضيه را چنانكه بود نقل مى كند. ولى پسر انكار نموده بر اصرارش مى افزايد. برادران دختر قصد قتل او مى كنند و بيچاره به ناله وزارى اظهار مظلوميت كرده مى گويد دستم را به دامن او برسانيد تا من صدق گفتارم را به ثبوت برسانم ، باز كسان دختر به نزد پسر آمده اظهار مطلب مى كنند و پسر به عناد خود باقى مانده بالاخره مى گويند شما را با همديگر روبرو مى كنيم تا حقيقت امر كشف و روشن گردد برخيز پيش دختر، پسر قبول نمى كند و بزرگان هر دو طرف مجبورش ‍ كرده مى آورند و داخل خانه دختر مى كنند و در اين حال دختر آمده ، پس از اعتذار از حضار اول نصيحتش مى كند كه از خدا بترس و آبروى ما را مبر، باز قبول نمى كند يكدفعه با حالت فوق العاده ناراحتى از جاى خود بلند شده گريبان پسر را گرفته مى گويد برخيز من در حضور حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه الصلاه و السلام اثبات خواهم كرد، پسر خوددارى مى كند و طرفين اجبارش مى نمايند بالاخره به همان طريق كه دختر او را گريبانگير كرده كشان كشان به حالت زارى و تضرع و عصبانيت و ناراحتى تا به حرم مبارك برده و به محض ورود يك دست به ضريح مقدس و يك دست به يقه پسر فريادى كشيده در حالتى غير عادى مى گويد: آقا اگر چنانكه شما قبول داريد آبروى من برود والا حكم كن بين من مظلوم و اين ظالم . ناگهان ضريح مقدس به حركت آمد پسر بدبخت به مقدار چند متر به طرف بالا رفته و به زمين زده مى شود و مردم رو به فرار گذاشته بعد از مدتى خدمه و غيرذلك وارد شده مى بينند بدن آن بدبخت خورد شده و آثار استخوان پيدا نيست و رنگش سياه شده ، دختر را با نهايت عزت و احترام برمى گردانند و موقع خروج از درب حرم مطهر مى گويد: آقا خانه احسانت آباد و بدن نحس پسر را از حرم بيرون مى برند. ولوله اى در شهر ايجاد و تمامى مردم به حرم مبارك ريخته اجتماع عجيبى رخ داده به تمام روستاها و شهرستانها خبر مى رسد و چراغانى هاى خيلى مفصل كرده بالاى ماذنه ها بشارت ها داده اشعارى خوانده و كرامات و فضائلى نقل مى كنند و رو به سوى كربلا مى نهند و اين قضيه زمان استيلاى دولت تركيه بر عراق بوده ، كه بغداد مقر قدرت و حكومت ايشان بوده و خبر به آنجا مى رسد. بزرگان ايشان آمده پس از تحقيق به دولت متبوع خود خبر مى دهند و از آناطولى (نام شهرى است در تركيه ) دستور مى رسد كه تمام قواى نظامى ايشان لباس تازه پوشيده به كربلا آمده فوج فوج پى در پى با ادب و نظم مخصوص از درب ورودى آمده مقابل حرم مطهر شعارهاى مخصوص داده و از جمله اين اشعار را به زبان تركى مى خواندند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بابان حيدر جنتده گوزلرى پاك ايشندى |  | سن لن تفاخر ايلر اوزآر كاداشلا رينه |

الصلاه و السلام عليك يا مولاى يا اباالفضل العباس و رحمة الله و بركاته . (٣٧٥)

## ٢٢٥ - اگر همان بازو را ببينى مى شناسى ؟

مرحوم مبرور حاجى شيخ هلال كشك سرايى كه از موثقين علما بوده ، نقل مى كند:

٢٥ - شيخى مجرد مقيم كربلا در وقفات به ميان قبيله اى مى رفته و امرار معاش مى كرد. روزى تصميم مى گيرد به حرم حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام مشرف شده درباره خانه مسكونى متوسل بشود. بدين منظور حركت نموده ، وارد حرم مبارك شده به ضريح مقدس نزديك مى شود. مى بيند زنى دستش را بلند كرده ، ضريح مبارك را گرفته و مشغول دعا و زيارت است . ولى آستين او پايين آمده و بازويش نمايان شده و خلخالى دارد. اين منظره جلب توجه او را نموده ، بى اختيار دستش را بر روى بازوى آن زن مى گذارد و به دست ديگر ضريح مبارك را گرفته عرض مى كند: خدايا، به حق اين بزرگوار، اين زن را نصيب من بكن . در اين حال زن متوجه شده به حال غضب نگاهى به شيخ كرده مى گويد: خدايا به حق اين بزرگوار، دست اين مرد را قطع كن !

شيخ ناگهان به خود آمده از عمل خود نادم و ناراحت مى شود و از غضب آن بزرگوار وحشت كرده به قصد پناهنده شدن به حضرت ابى عبدالله الحسين عليه‌السلام برگشته و با حالت اضطراب و سرعت به سوى حرم آن بزرگوار رهسپار مى گردد. در وسط راه مى بيند يكى از دوستانش با يك نفر ديگر درگير است لكن اعتنا ننموده و مى گذرد و پس از چند قدم راه رفتن به خيال اينكه بعدا از من گله خواهد كرد برگشته ميانجى گرى مى كند. در اين اثنا خنجر يكى از ايشان به همان دستش فرود آمده ، خون جارى شده و مى افتد. مردم از اطراف جمع شده پليس مى آيد و او را به اداره نزد قاضى مى برند. لكن او پيش قاضى مى گويد من شكايتى ندارم ، زيرا مرا حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام زده و قضيه را نقل مى كند. بالاخره وى را به بيمارستان حمل و بسترى مى كنند و پس از مدتها خارج مى شود.

پس از مدتى باز وقفه رسيده و به قرار سابق به ميان همان قبيله رهسپار مى شود. در آنجا طبق معمول سنوات سابق به چادر مضيف وارد مى شود. بعد از چند روزى به مهمانى دعوتش مى كنند و بعد از چند نفر از مهمان سوال مى كند: علت اين مهمانى ها چيست ؟ جواب مى دهند حقيقت امر اين است كه يكى از اهل قبيله عيالش سه طلاقه شده و محتاج به محلل است ، آن هم از اهل قبيله صلاح نمى باشد، ما اين خواهش را از شما داريم .

او قبول مى كند و وكالت مى گيرند و عقد جارى مى شود و خيمه اى برپا مى كنند و هر دو را وارد همان خيمه مى نمايند.

در خيمه ، زن متوجه مى شود كه شيخ يك دستش را نزديك نمى آورد، علتش را مى پرسد شيخ مى گويد حادثه اى بوده و هنوز بهبود كامل حاصل نشده و ضعيف است . زن قضيه را تعقيب كرده مى بيند همان دستى است كه نفرينش كرده است . مى گويد: اگر همان بازو را ببينى مى شناسى ؟ مى گويد شايد. زن بازويش را نشان مى دهد، شيخ مى بيند همان بازو . يكديگر را مى شناسند و مى گويند: خداوند ما را به احترام آن بزرگوار به همديگر رسانيده است و نبايد از هم جدا بشویم . پس از چند روز اهل قبيله تقاضاى طلاق مى كنند ايشان ماجرا را نقل مى كنند و مى گويند: اگر شما ميل داريد مجددا با هم وصلت كنيد ما از يكديگر جدا مى شوم والا فلا. اهل قبيله هم انصاف كرده ، به ادامه وصلت ايشان راى موافق مى دهند.

پس از چندى روزى ، خبر مرگ پدر زن را كه در قبيله ديگرى بوده به آنان مى دهند و اينها با يكدسته از اهل اين قبيله به آنجا رفته و چند روزى در مجالس ترحيم آنان شركت مى كنند. موقع مراجعت ، برادران زن سهم الارث پدرى او را محاسبه نموده تحويلش مى دهند و شيخ با همان وجه در كربلا خانه اى مى خرد و متمول مى شود. چه خوش بود كه برآيد به يك كرشمه سه كار! به يك توسل ، دست شيخ قطع شد و همان زن نصيب او گرديد و بالاخره نيز صاحب خانه اى شد. السلام عليك يا مولاى يا اباالفضل و رحمة الله و بركاته . (٣٧٦)

## ٢٢٦ - دستى به سينه اش خورد و او را چند قدمى به عقب پرت كرد!

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج سيد عبدالله ميرى در بندى طى يادداشتى به دفتر انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام چنين نوشته اند:

٢٦ - نقل مى كنند يكى از استادان حوزه علميه هيچگاه به زيارت حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام نمى رفت .

از او پرسيدند علت نرفتن شما به حرم حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام چيست ؟ اين بدبخت ، با كمال بي شرمى جواب داد كه من از آن حضرت بيشتر درس خوانده ام ! پس از چندى شاگردان ، استاد را مجبور كردند به زيارت برود. زمانى كه استاد، به حالت اكراه از زيارت ، همراه جمعى وارد صحن مطهر شد، ناگهان دستى به سينه اش خورد و او را چند قدمى به عقب پرت كرد و بيهوش ساخت .

اطرافيان متوجه نشدند كه بر استاد چه گذشت . وقتى وى به هوش آمد سوال كردند ماجرا چه بود؟ او قضيه را آشكار ساخت و معرفتش زياد شد و فهميد كه اشتباه كرده است و بايد از روى شوق و تواضع به زيارت حضرت ابوالفضائل عليه‌السلام برود.

آرى (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّـهِ أَتْقَاكُمْ) شخصيتى كه آنچنان در برابر امام خاضع باشد كه در سخت ترين شرايط زندگى مترنم به بيت زير شود، بايد هم در برابر او به خاطر خدا كرنش كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و الله ان قطعتموا يمينى |  | انى احامى ابدا عن دينى |
| دستم جدا شد اگر از پيكرم |  | مشك به دندان به حرم مى برم |
| يا رب مدد كن اين فرس برانم |  | اين آب را به خيمه ها رسانم |

## ٢٢٧ - ابوالفضل ، مال خودش را گرفت !

حجت الاسلام جناب آقاى شيخ محمد رضا خورشيدى مازندرانى طى مكتوبى به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام چنين نوشته است :

٢٧ - مرحوم حاج كريم جعفرى ، فردى از اهالى شهرستان بابل بود كه شديدا متدين و عاشق اهل بيت عليهم‌السلام بود و هر ساله با شور زائد الوصفى در منزل خود مجالس حسينى برپا كرده اطعام مى نمود و با يادآورى سفر خود به كربلا، مخصوصا زيارت حرم و قبر دو طفلان حضرت مسلم عليهم‌السلام ، بى اختيار مانند ابر بهار اشك مى ريخت . بالاخره نيز به اين سعادت بزرگ نائل شد كه در روز عاشوراى سال ١٣٦٨ شمسى پيش از فرا رسيدن ظهر عاشورا (حدود ساعت ١٠ صبح ) در مجلس عزاى حسينى عليه‌السلام به مولاى خويش بپيوندد. آرى ، پس از آنكه از اول صبح در يك مجلس روضه شركت كرد و پس از آن نيز در دستجات حسينى عرض ادب نمود، مجددا در مجلس روضه ديگرى حضور يافت و در آنجا، در حاليكه به منبر مولايش اباعبدالله عليه‌السلام تكيه داده بود، چشم از جهان فروبست (با اينكه تا لحظه قبل از مرگ هيچ مرضى نداشت و كاملا سالم بود) و به زيارت مولايش حسين و علمدار با وفاى وى ابوالفضل عليهما‌السلام نائل شد.

از خود آن مرحوم شنيدم كه مى فرمود: روزى در حرم حضرت ابوالفضل عليه‌السلام مشرف بودم ، ناگهان سروصداى زوار مرا متوجه خود كرد. دقت كردم ، ديدم زوار اطراف زائرى ايرانى را گرفته اند و او هم مانند اشخاص ‍ ديوانه در حاليكه دستهاى خود را بالا و پايين مى برد، مرتب مى گويد:

ابوالفضل مال خودش را گرفت ، ابوالفضل مال خودش را گرفت !

همه از كار وى تعجب كردند و زمانى كه علت اين امر را پرسيدند، بالاخره جواب داد: هنگام عزيمت من به سمت كربلاى معلى ، شخصى نزد من آمد و ظاهرا دو تومان (ترديد از حقير است ، مرحوم جعفرى مبلغ را يادآور شد) به من داد و گفت پس از من بالاى ضريح حضرت ابوالفضل عليه‌السلام بيانداز، يك تومان (يا نصف ديگر) را نيز براى خودت - مثلا به عنوان اجرت اين زحمت - بردار. اكنون كه مشرف شده بودم ، قطعه پارچه مخملى را كه به نيابت از او خريده بودم و نذرى بود، آوردم كه بالاى ضريح بياندازم ، اما هنگام زيارت شيطان مرا گول زد و با خود گفتم : (حالا چه كسى متوجه مى شود كه تو پارچه نذرى آن بنده خدا را به حضرت ابوالفضل نداده اى ؟

او كجا از ايران متوجه اين عمل مى شود؟ بنابراين بهتر است قطعه مخمل نيز مال خودت باشد) و لذا از انداختن مخمل بر روى ضريح حضرت منصرف شدم كه ناگهان پارچه مخمل نذرى كه در دستم بود (ظاهرا زير بغل ) مانند كبوترى به پرواز در آمد و مستقيم به طرف بالاى ضريح آقا رفت و روى ضريح قرار گرفت ....

## ٢٢٨ - تيرى مى آيد و او را سرنگون مى كند

جناب مستطاب حجت الاسلام مرحوم حاج شيخ محمد تقى امينى اراكى انجدانى رحمهم‌الله دو كرامت به دفتر انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام فرستاده بودند كه مى خوانيد:

٢٨ - چهل سال قبل كه مردم مسلمان نوعا به طور قاچاق به عتبات عاليات مى رفتند، يك ماشين اتوبوس پر از مسافر، به طور قاچاقى ، عازم كربلا مى شود. در گردنه سر سرخ ، كه در نزديكى صحنه كرمانشاه قرار دارد، ژاندارمى به نام نريمان جلوى ماشين را مى گيرد و دستور مى دهد كه راننده زوار را برگرداند. هر چه زوار به او التماس مى كنند كه بگذار ما به زيارت امامان شيعه در عراق برويم ، او اعتنايى نمى كند، تا اينكه زوار او را قسم مى دهند به حق حضرت قمر بنى هاشم اباالفضل العباس عليه‌السلام بگذار ما برويم . آن خبيث مى گويد: عباس كيست ؟ او هم مثل من يك چكمه پوشى بوده است (نعوذبالله ) به محض اينكه اين كلام زشت و كفرآميز از زبان ژاندارم مزبور بيرون مى آيد، تيرى مى آيد و او را سرنگون مى كند. معلوم نشد كه تير از كجا آمد و تيرانداز كه بود؟ پس از اين واقعه ، زوار به سمت كربلا حركت مى كنند و از آن پس آن گردنه به گردنه نريمان كش ‍ معروف مى شود. حقير اين قضيه را از زبان يكى از موثقين شنيدم .

## ٢٢٩ - كليد را روى ضريح حضرت اباالفضل عليه‌السلام بگذار

٢٩ - در جنگ بين المللى يكى از سركرده ها آمده بود كه خزانه و موزه حرم سيدالشهدا عليه‌السلام را به غارت ببرد. كليددار از دادن كليد به وى خوددارى مى كند، و او هم اصرار مى كند، كليددار ناگزير متوسل به امام حسين عليه‌السلام مى شود. شب در عالم خواب امام حسين عليه‌السلام را مى بيند كه به وى مى فرمايد: فردا كليد را ببر روى ضريح مطهر حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام بگذار!

وقتى فردا سركرده مزبور براى گرفتن كليد مى آيد، كليددار مى گويد: كليد را روى ضريح مطهر حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام قرار دارد، برو و بردار. آن خبيث براى برداشتن كليد با چكمه وارد حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام مى شود، كه ناگهان شمشير او را دو قطعه مى كند و جسد پليدش را در صحن مى افكند (٣٧٧)

## ٢٣٠ - يا اباالفضل العباس عليه‌السلام همه دكترها جوابم كرده اند!

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج سيد عبدالرسول موسوى (ابو اديب ) حفظه الله تعالى ، در تاريخ سوم ذيحجت الحرام سال ١٤١٨ ه‍ ق كرامتى را كه حدود بيست سال قبل از آن تاريخ در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام واقع شده بود، براى مولف كتاب چنين نقل كردند:

٣٠ - جوانى كه حدودا بيست سال از سنش مى گذشت و از هر دو پا معلول و فلج بود و او را با چرخ ويلچر به اينجا و آنجا مى بردند، وارد صحن مطهر حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام شد و با چرخش در كنار كفشدارى حرم حضرت توقف كرد. جوان در حاليكه تمامى مدارك پزشكى را در دست داشت (مداركى كه نشان مى داد دكترها همگى جوابش كرده و از معالجه وى اظهار عجز كرده بودند) به كفشداريها التماس مى كرد كه از درب رواق سمت قبله او را به حرم ببرند ولى خدام اعتنايى به حرفهايش ‍ نمى كردند. حتى برخى از زوار وساطت كردند كه خدام او را ببرند ولى كفشدارها نبردند. بالاخره شديدا احساساتى شد و در حاليكه مداركش را نشان مى داد، رو به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام كرده و مى گفت : (يا اباالفضل همه دكترهاى حاذق جوابم كرده اند، چه كنم ؟جوابم كرده اند) و مدارك را به طرف ضريح مطهر پرت كرد. سپس ، بدون اختيار، بلند شد كه بدود و خودش را هم از روى چرخ ويلچر پرت كرد، و ناگهان مردم متوجه شدند كه حضرت او را شفا داده و وى از عنايات حضرت شفا گرفته است . مردم تمام لباسهايش را پاره پاره كردند و تبركا با خود بردند.

دستهاى سبز

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| طرح دستى ، روى آب افتاده بود |  | عشق هم ، در التهاب افتاده بود |
| دست هاى سبز، بوى ياس داشت |  | رونق از گل ، از گلاب افتاده بود |
| تا به او، شايد رساند خويش را |  | آب هم در پيچ و تاب افتاده بود |
| با طلوع آفتاب صورتش |  | در دل شب ، اضطراب افتاده بود |
| خيمه ها، در زمهرير درد سوخت |  | ز آسمان ها، آفتاب افتاده بود |
| چشم هاى تب زده ، در انتظار |  | دست سقا، روى آب افتاده بود (٣٧٨) |

## ٢٣١ - عجب مجلس توسلى برپا مى كنيد؟

جناب حجت الاسلام مروج و حامى مكتب اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام ، آقاى حاج شى عبدالاوحد خورشيدى بخشايشى طى مكتوبى چنين نوشته اند:

٣١ - جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ على قاسمى غريب دوستى مى فرمود: در تاريخ ١٣٣٨ هجرى شمسى بنده در ركاب حضرت آیت الله آقاى حاج شيخ هدايت الله غروى رحمهم‌الله به مناسبت برگزارى جلسه صلح بين يك نفر روحانى و مالك به گرم رود مسافرت نموديم . بعد از برگشت از روستاى جيران چند روز در غريب دوست منزل پدر غروى مانديم . علماى محترم روستاى غريب دوست به ديدن مرحوم حاج شيخ آمدند و حاج شيخ مرحوم از ايشان باز ديد نمودند. شبى از شبها، كه پدران طلاب آن روستا در محضر حاج شيخ حضور داشتند، شخصى به نام مشهدى اسماعيل كمالى به خدمت حاج شيخ آمد و به ايشان عرض كرد: ما در منزل روضه داريم . حاج شيخ مرحوم به بنده و حجت الاسلام و المسلمين فاضل دانشمند آقاى حاج شيخ عمران عليزاده فرمودند: خانه ايشان منبر برويد. ما عرض كرديم آقا جان تا به حال ما منبر نرفته ايم . فرمودند: اين مى شود منبر اول شما. وظيفه ما طبعا اطاعت از فرمايش حاج شيخ بود. و لذا براى روضه خواندن به منزل آقاى كمالى رفتيم . و در بين راه بنده به آقاى عليزاده گفتم : شما، بايد منبر برويد، زيرا من صلاحيت منبر ندارم . بعد از مذاكره ، ايشان قبول كردند.

قرار شد من هم به ايشان اجمالا كمك كنم و البته منبر را ايشان تشريف ببرند. آقاى مشهدى اسماعيل گفت به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام توسل نماييد و آقاى عليزاده هم به حضرت ابوالفضل عليه‌السلام توسل پيدا كردند. من هم چند قطعه شعر مى خواندم . چون اولين منبر ما بود خجالت مى كشيديم و وقت ذكر مصيبت چشممان را بسته بوديم . يكوقت متوجه شديم كه مردم مى خندند، عوض اينكه گريه بكنند! در خاتمه نيز چند قران (ريال ) اجرت توسل به ما دادند

با ناراحتى زياد نزد حاج شيخ مرحوم برگشتيم ، ولى حاج شيخ مرحوم ما را تشويق كردند و مرتبا مى گفتند:

بارك الله پسرانم ! ولى از ناراحتى درونى ما خبر نداشتند. آن شب را صبح كرديم و فرداى آن روز ديديم كه صاحب منزل ، اول صبح ، وارد اطاق ما شده و مى گريد حاج شيخ علت گريه وى را پرسيد و وى توضيح داد كه ديشب در خواب ديده است آقا حضرت اباالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام در حال غضب به وى فرموده است : عجب مجلس توسلى برپا مى كنيد؟ سپس افزود: من از ترس به پاى آقا افتاده و به ايشان عرض كردم : آقا جان اشتباه شده است . تا زنده هستم هر سال يك گوسفند مى كشم و مجلس توسل برپا مى كنم ، مرا ببخشيد. فرمودند: برويد در مجالس توسل مواظب خودتان باشيد! وى گفت : وقتى از خواب بيدار شدم ديدم مثل آدم بيدار گريه مى كنم . آن بنده خدا تا زنده بود، هر ساله يك گوسفند مى كشت و براى حضرت اباالفضل العباس ‍ عليه‌السلام اطعام مى داد. و بعد از فرزندانش نيز همان برنامه را ادامه مى دهند. سپس مرحوم حاج شيخ به آن بنده خدا و حاضرين توصيه فرمودند كه ، هميشه مواظب باشيد محبت اهل بيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را براى خودتان جلب نماييد و اين نمى شود مگر اينكه انسان در مجالس سوگوارى ايشان مودب داخل شود و مودب خارج گردد و همواره متوجه اين باشد كه اين مجالس ، نظارى دارد.

مرحوم ملا حسينقلى تكمداشى نيز هميشه مى فرمود: اى مردم ، صاحب مجلس ، مولا حضور دارند. ايشان ، كه از بنى اعمام مرحوم آیت الله حاج ميرزا فتاح شهيدى بود، از اين روستا مسافرت مى كرد و در بيابان آب را بهانه قرار داده ، يك مساله به آن دهاتيها ياد مى داد به آنان مى گفت كه اگر تمايل داريد، در اين بيابان يك توسل به مولانا امام حسين عليه‌السلام پيدا كنيم . اگر آن باغبان يا زارع اظهار تمايل مى كرد، وى در آن بيابان توسلى مى جست . سپس عرض مى كرد: (خدايا در اين بيابان به يك نفر يك مساله ياد دادم ) و سپس در بين منازل راه ، زمزمه مى كرد و مى گريست .

روحانى نبايد بيكار بنشيند، بلكه بايد هميشه در حال انجام ماموريت ابلاغ باشد براستى كه آن مرحوم ، و صفا نه اسما، روحانى بود.

## ٢٣٢ - جوان رشيدش به طور ناگهانى از دنيا رفت !

جناب حجت الاسلام و المسلمين حامى و مروج مكتب اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام ، آقاى حاج سيد محمد على طبسى حائرى در تاريخ ٢١ ربيع الاول ١٤١٥ هجرى قمرى نقل كردند:

٣٢ - جد ما، حضرت آیت الله آقاى سيد محمد كاظم طبسى ، مى فرمودند:

در كربلا، خادم حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام زوار شش ‍ امامى كه قائل به مهدويت اسماعيل پسر امام صادق عليه‌السلام هستند و به شش امامى معروفند) داخل سرداب زيرزمين قبر حضرت قمر بنى هاشم اباالفضل العباس عليه‌السلام مى برد تا قبر آن حضرت را زيارت كنند. هر چه مردم او را نهى مى كردند كه اين كار را نكند، او گوشش بدهكار نبود (و در حقيقت ، حاضر نبود از ليره هايى كه بابت اين كار به او مى دادند بگذرد) آخر الامر جوان رشيدش به طور ناگهانى از دنيا رفت و داغش به دل وى ماند، و خودش نيز پس از چندى از دنيا رفت .

## ٢٣٣ - تصادف كرد و دست و پايش خرد شد!

جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ محصل يزدى ، صاحب مجله معارف جعفرى ، در نقلى چنين فرمودند:

٣٣ - روزى چند نفر در مهريز يزد براى تقسيم ارث پدر پيش من آمدند. يكى از اين وارث كه زن بود به برادرها گفت : حضرت عباسى ، به همديگر خيانت نكنيد! يكى از برادرها زبان به گستاخى گشود با كمال بى شرمى گفت : اگر حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام قدرت داشت دست خودش را حفظ مى كرد! ديرى نگذشت كه اين فرد گستاخ تصادف كرد و دست و پايش خرد شد. در نتيجه به وضع فلاكت بارى افتاد و تمام زندگيش از بين رفت .

## ٢٣٤ - عمامه ام را روى ضريح انداختم

جناب آقا ميرزا هادى در كتاب دعوه الاسلام حكايت نموده است :

٣٤ - در سنين سابقه ، سيد جليلى از اصفهان به زيارت عتبات عاليات مشرف شد و در كربلاى معلى قصه غريب و حكايت عجيبى نقل نمود كه به اختصار آن را نقل مى كنيم . گفتنى است كه سيد مزبور، بعد از وقوع قضيه و نقل آن براى ما، و ظهور علائم و نشانه هاى مختلف بر صدق آن ، شهادت ما را در ورقه اى به خط و مهر اين حقير و تصديق جناب آقا سيد عبدالحسين كليددار گرفت .

سيد مى گفت : مدتى متوسل به ضريح مقدس حسينى - على مشرفه السلام - شده ، در خواست تشرف به حضور مبارك آن حضرت يا به حضور مبارك ولى عصر ارواحنا الفدا مى نمودم ، تا آن كه در يك شب جمعه طاقتم طاق شد، آمدم و در پيش روى مبارك ، شالى را برداشته يكسر آن را به گردن و سر ديگرش را به ضريح بسته و تا نزديكيهاى صبح به گريه وزارى مشغول گشتم . نزديك صبح شد و مردم دوباره به حرم آمدند. سيد كه از اول شب به حضرت عرض كرده بود امشب بايد مراد مرا بدهيد، چون ديد وقت گذشت ، نوميدانه از جا بر جست و عمامه خود را از سر گرفت و بالاى ضريح مقدس پرتاب كرد و گفت : (اين سيادت هم مال شما، الحال كه مرا نااميد كرديد من هم رفتم !) و پشت به ضريح ، از حرم بيرون آمد! در ميان ايوان سيد بزرگوارى به او رسيد و فرمود: بيا برويم زيارت حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام . به مجرد استماع ، گويى همه ناراحتيها و اوقات تلخيهاى خويش را فراموش كرده ، بكلى مجذوب آن سيد بزرگوار گرديد با هم از كفشدارى مقابل باب قاضى الحاجات طرف قبله كه در يمين خارج است كفش خويش را گرفته پوشيدند و روانه حرم شدند. حين صحبت ، فرمودند: چه مطلبى داشتى ؟ عرض كردم : مى خواهم خدمت حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام برسم . فرمودند: ممكن نيست . در اين وقت عرض كردم به خدمت حضرت صاحب الامر عجل الله تعالى فرجه الشريف برسم ، فرمودند: اين ممكن است . سپس بعضى مطالب را عرض ‍ كردم و جواب شنيد. نزديكيهاى بازار داماد، كه نزديك صحنين است ، فرمودند: سرت برهنه است . عرض كردم : عمامه ام را بر روى ضريح انداختم . در آن حين ، به دكان بزازى يى رسيديم كه طرف يمين بازار بود، به صاحب دكان فرمودند: چند ذرع عمامه سبز به اين سيد بده ! يك توپ پارچه سبز فنطازى آورد و از آن پارچه عمامه اى به من داد، بر سر بستم . سپس به زيارت حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام رفتيم و از در جلو مشرف به زيارت پيش رو شديم و نماز زيارت و بقيه اعمال را به جا آورديم .

فرمودند: دو مرتبه ، به حرم حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام مشرف شويم . آمديم بازار و از همان كفشدارى داخل شديم . مشغول زيارت بوديم كه صداى اذان بلند شد. آمديم سمت بالا سر، فرمودند: آقا سيد ابوالحسن نماز مى خواند. برو با او نماز بخوان . من از گوشواره بالاى سر آمدم در صف اول يا دوم (ترديد از مولف است ) ايستادم ، لكن خود آن سرور در جلوى صف در كنار گوشواره ايستادند. و آقا سيد ابوالحسن نزديك به ايشان بود، گويى اوست كه امامت آقا سيد ابوالحسن اصفهانى را بر عهده دارد. مشغول نماز صبح شديم .

در بين نماز، آن جناب را مى ديدم كه نماز مى گذارند. در دل گفتم يعنى چه ، چرا به من فرمود با آقا سيد ابوالحسن نماز بخوان ولى خودش جلوى آقا سيد ابوالحسن ايستاده فرادى نماز مى خواند؟ در اين فكر بودم تا نماز تمام شد. گفتم بروم تحقيق كنم كه اين سيد بزرگوار كيست ؟ نظر كردم آن جناب را در جاى خود نديدم .

سراسيمه اين و آن طرف نظر انداختم ايشان را نديدم . دور ضريح مقدس دويدم ، باز كسى را نديدم . گفتم بروم به كفشدارى بسپارم ، آمدم پرسيدم گفت : الان بيرون رفت ! گفتم : او را شناختى ؟ گفت : نه ، شخص غريبى بود. دويدم ، گفتم بروم نزد دكان بزازى ، از او بپرسم . آمدم بازار، ديدم همه دكاكين بسته است و هنوز هوا تاريك است . از اين دكان به آن دكان مى رفتم ، ديدم همه بسته اند و ابدا دكانى باز نيست ! همين قسم رفتم تا به صحن حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام رسيدم و باز برگشتم ، گفتم شايد باز بوده و من از آن گذشتم آمدم تا صحن سيدالشهدا عليه‌السلام ابدا اثرى از ايشان نديدم . پس فهميدم من به شرف حضور باهرالنور روح عوالم امكان رسيده و نفهميده ام !

بعد از دو سه روز، خدام عمامه سياه سيد را از روى ضريح پايين آوردند و من يك وصله از عمامه سبز سيد را گرفتم و مدتها آن را همراه تربت مبارك در تحت الحنك خود داشتم ، اينك چند روز است كه مفقود شده است . (٣٧٩)

## ٢٣٥ - به ذهنم رسيد كه او اباالفضل العباس عليه‌السلام است

٣٥ - سيد محسن شبر خودش فرزند علامه بزرگوار سيد ابراهيم شبر (ابو عدنان ) كه هم اكنون ساكن قم مى باشد نقل كرد:

هنگامى كه توسط عمال صدام در نجف دستگير شدم بعد از مدتى از نجف مرا به ساواك بغداد منتقل كردند و در سلول انفرادى مورد شكنجه روحى و جسمى قرار دادند. بعد از شش ماه شكنجه هاى وحشتناك ، قدرى تخفيف به من داده ، مرا به زندان عمومى منتقل ساختند

بعد از مدت كوتاهى در يكى از روزها سه جوان از نجف (اهالى نجف ) را بر ما وارد كردند كه يكى از آنها را قبلا مى شناختم . او از خانواده آل حبيب بود، هنگامى كه از ايشان پرسيدم كه براى چه تهمتى زندانى شده ايد؟ گفتند: ما را به تهمت قتل يكى از دانشجويان دانشگاه مستنصريه ، از دانشگاه گرفته و به اينجا آورده اند، در حالى كه به خدا قسم ما هيچ گونه اطلاعى از قتل وى نداريم .

سيد محسن شبر مى گفت : هنگامى كه وقت نماز مى شد با كمال خضوع و خشوع به درگاه خداوند متوسل مى شدم و خصوصا در قنوت متوجه خدا بودم . لذا آن سه جوان از من خواسته بودند در اين ساعات براى رهاييشان دعا كنم ، زيرا آنها گناهكار نبودند.

گفت : بعد از نيمه شب برخاستم ، وضو گرفتم براى نجات و گشايش در كار آنها دو ركعت نماز قربه الى الله تعالى خواندم و سپس به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام متوسل شدم چون قبل از اين به حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام متوسل شده و نتيجه نگرفته بودم و پس از نماز و توسل به علت تنگى جا و ضيق مكان ، به همان حالت سخت و مشكل اول زمين نشستم ، يك مرتبه خواب بر من غلبه كرد و در عالم رويا مشاهده كردم گويا در اتاقى هستم كه چهارده شخصيت در آن حضور دارند (من خود آنها را يكى بعد از ديگرى شمردم ) نزديك درب اتاق نيز مرد با هيبت و درشت اندامى قرار داشت كه داراى محاسنى انبوه بود و چفيه بر سر داشت به ذهنم رسيد كه او ابوالفضل العباس عليه‌السلام است . پس روبرويش نشسته ، او را با لهجه اى ساده و عاميانه مخاطب قرار دادم و گفتم :

يا عباس ، تو چرا ما را از اين زندان رها نمى كنى ؟ چرا چاره نمى كنى ؟

مى گويند تو شجاعى ، چرا ما را از دست مجرمين رها نمى كنى ؟

حضرت لبخند زد و با روى باز به من نگريست ولى من با چهره غضبناك به او گفتم : آيا مى خندى و ما در آتش مى سوزيم ؟ يك مرتبه استوار نشست و اشاره به آقايى نمود كه در كنار او نشسته بود و گمان بردم حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام مى باشد. با همان زبان ساده عرضه داشتم : مرا با حضرتش كارى نيست . شش ماه هست كه به او متوسل شدم و توسلم را اجابت نفرمود! اين مرتبه توسل به شما كرده ام براى بار دوم لبخند زد، و من نيز مجددا در حالى كه نارحت بودم به وى گفتم : آيا مى خندى ، در حالى كه ما در آتش سوزانيم ؟ بعد از آن به من گفت حاجتت چيست ؟ گفتم : اين بيچاره ها (سه جوان ) به تهمت قتل گرفتار شده اند، در حاليكه بى گناهند، آنها را از اين گرفتارى برهان ، كه صبرشان پايان يافته است . سپس از خواب بيدار شدم . صبح روز دوم نگهبانان آمدند، سه جوان را صدا زدند و گفتند كه به خانه هايتان برويد. و به اين ترتيب خدا به بركت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام ، دعاى ما و آنان را مستجاب كرد. (٣٨٠)

## ٢٣٦ - قاضى به جرم خود اقرار كرد

جناب حجت الاسلام آقاى حاج شيخ ابراهيم صدقى چنين نقل مى كند:

٣٦ - يكى از كرامات مهم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام همانا پرهيز مردم از قسم خوردن دروغ به آن حضرت است . توضيح آنكه در بين عشاير و قبايل مرسوم است كه براى حل اختلافات فيما بين و روشن شدن قضايا (مانند قتل و سرقت و غيره ) متهم را به حضرت ابوالفضل عليه‌السلام قسم مى دهند، و غالبا هم متهم حاضر به قسم خوردن نشده و به گناه خود اقرار مى كند، چون مى داند قسم دروغ به آن حضرت چه عاقبت سوئى برايش ‍ دارد و اين امر به تجربه رسيده است .

براى نمونه اين قضيه را از يك وكيل دادگسترى در كربلاى معلى نقل مى كنم ، ايشان نقل مى كرد: فردى به قتل يك نفر متهم شده بود، اما چون بينه و شاهدى در كار نبود تا اتهام وى نزد قاضى ثابت شود، فرد مزبور شركت در قتل را انكار مى كرد. قاضى ناگزير خواست او را به قرآن كريم قسم بدهد و متهم هم حاضر شد قسم بخورد، و من از قاضى ! اجازه خواستم كه اجازه دهد متهم را به صحن حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام برده و به آن حضرت قسم بدهم (آن وقت ها دادگسترى در خيابان حضرت عباس‍ عليه‌السلام قرار داشت . قاضى اجازه داد من دست متهم را گرفتم از دادگسترى بيرون آوردم و او را در مقابل حرم ابوالفضل العباس عليه‌السلام قرار دادم و به او گفتم : به حضرت عباس عليه‌السلام قسم بخور كه اين قتل از تو صادر نشده است . ديدم فرد متهم ، كه منكر قضيه بوده و حتى حاضر شده بود به قرآن كريم قسم بخورد، حاضر نيست چنين قسمى بخورد! و بالاخره نيز نزد قاضى به جرم خويش اقرار كرد و حق ظاهر شد.

اين تنها يكى از كرامات حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام بوده و از اين گونه قضايا بسيار است ، و اين جانب چون متولد شهر مقدس كربلا هستم و در آنجا سكونت داشته ام ، خيلى از اين قضايا را هم ديده و هم شنيده ام كه مجال نوشتن آنها نيست ، آنچه كه نوشتم تنها به عنوان نمونه بود.

## ٢٣٧ - ظهور كرامت در پل سازى عباسيه شهر بخشايش

جناب حجت الاسلام و المسلمين ، دانشمند محترم ، نويسنده توانا و صاحب تاليفات كثيره آقاى حاج شيخ عبدالرحيم عقيقى بخشايشى طى مكتوبى به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام چنين مرقوم داشته اند:

٣٧ - مولف محترم (چهره درخشان قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام ) جناب آقاى شيخ على ربانى خلخالى ، از اين جانب در خواست فرمودند كه پيرامون عنايات و كرامات سقاى با وفا و جوانمرد كربلا، حضرت قمر منير بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام كرامت يا عنايت خاصه اى را كه به خود به راى العين ديده يا به نقل موثق شنيده است ، به تصوير قلم بياورم و جهت درج در كتابى كه به اين منظور در دست تهيه دارند، تقديم نمايم .

گرچه حقير خود را لايق و شايسته آن مقام نمى بيند كه از شان و بزرگوارى هاى مولا و مرادش سخن بگويد و قلم خود را به وصف فضائل آن جناب مزين و منور سازد، ولى چه بايد كرد؟ مومنى تلاشگر كه مى خواهد شاءن سرور نامى اسلام را به ثبت رسانده و به افكار عامه و جهانيان نشان دهد در خواست نقل كرامتى از آن حضرت را نموده باشد و نگارنده نيز نمونه اى مطمئن از اين كرامات را در اختيار داشته باشد، دريغ بود كه مكتوم و پوشيده باقى دارد و دعوت را نپذيرد. خصوصا آنكه انبوه شاهدان عينى آن كرامت ، هنوز زنده هستند و مى توان صحت و سقم آن را بررسى و تحقيق نمود. افزون بر آن ، پلى كه امروز به نام نامى آن سقاى بزرگوار در شهر بخشايش تاسيس يافته است شاهد زنده و معتبر اين واقعه هست ، كه هنوز بر پا مى باشد، و رخداد آن واقعه چنين است :

در سال ١٣٦٨ ش به لطف الهى موفق به احداث يك باب دبيرستان ١٢ كلاسه پسرانه با همكارى مردم در شهر نوبنياد بخشايش شدم كه شديدا مورد نياز اهالى بود و دبيرستان را نيز به نام نامى مولا على عليه‌السلام نام گزارى نموديم . پس از احداث دبيرستان ، جمعى از اهالى و كشاورزان بى پناه منطقه ، درخواست نمودند پلى نيز بر روى رودخانه (اوجان چاى ) زده شود. چون رودخانه مزبور هر سال ، شش و هفت ماه زندگى و عبور و مرور آنان را فلج مى كرد و نمى توانستند از اراضى و مزارع خود، خوب بهره بردارى را در آن گير و دار نمى توانست در اولويت قرار دهد، لذا بايستى خود مردم اقدام مى كردند. از فوايد ديگر اين پل آن بود كه مى توانست اهالى را يك ساعت زودتر به شهرستان تبريز برساند. اين جانب ، به عنوان روحانى و با اين اعتقاد كه روحانيان در كارهاى دنيوى نيز همچون امور اخروى بايد به كمك و مساعدت مسلمانان برخيزند، دعوت مردم را پذيرفتند، و مصمم شدم كه مقدمات آن را فراهم سازم و چون تفاوت كار يك فرد روحانى با ديگران در اين است كه كارهاى او بايستى تحت يك عنوان و يك شعار و دين و مذهبى مردم در راه سازندگى نيز بهره گيرى نمايد، از اين رو به مناسبت آب و رود، يك مرتبه به ياد (شريعه فرات ) و (نهر علقم ) و صحنه هاى جانبازى مولا قمر بنى هاشم عليه‌السلام در ذهن جلوه گر گشت ، تصميم گرفته شد كه نام زيباى آن سردار، زينت بخش اين عمليات ساختمانى قرار گيرد، يعنى نام آن (عباسيه ) باشد به خصوص از اين جهت كه مردم منطقه همانند اغلب دوستداران اهل بيت عليهم‌السلام عشق و علاقه وافرى به نام و كار و هدف قمر بنى هاشم عليه‌السلام دارند. در واقع ، با اين نام زيبا، تاسيس و تكميل اين پروژه ، بيمه و تضمين مى گرديد، زيرا هيچ كسى را ياراى مقابله و معارضه با اين نام نبوده و نيست .

بر اين اساس پس از اخذ نقشه از راه و ترابرى استان ، به نام نامى آن بزرگ پرچمى در مسير رودخانه ، محل تاسيس اين پروژه ، بر زمين نصب گرديد و تبليغات ساختمانى آن شروع شد. پرچم مزبور در وسط رودخانه روى تلى از شن ها قرار گرفته بود و اهتزاز آن دلهاى مومنان را مبتهج و متاثر مى ساخت و افكار عمومى مردم شهر را به خود جلب و جذب مى كرد. آنان مى پرسيدند: پرچم وسط رودخانه يعنى چه ؟ و مطلعين هدف و فلسفه آن را براى آنان بازگو مى كردند و در نتيجه ، اين امر در بين مردم يك نوع آمادگى ذهنى ايجاد مى كرد و شور و شوق لازم را مى آفريد.

مع الاسف ، روزى يكى از مخالفين ناآگاه و نادان ، كه از سوى جمعى از مخالفين آگاه و سياه دل اين برنامه عمرانى ، تحريك و تقويت مى شد، به عنوان ابراز مخالفت و نشان دادن كينه و بغض خويش از تاسيس اين پل (كه فى المثل چرا به دست فلان كس صورت مى گيرد، نه به دست ديگران ؟) صبحگاهان موقع عبور از آن محل ، پرچم را از جا كنده با بى احترامى بر زمين افكنده بود، تا به اين ترتيب مخالفت خود و همفكران و دستور دهندگانانش را نشان داده باشد! آرى ، او پرچمى را كه به نام نامى سردار كربلا و سرافرازنده پرچم رشادت و شجاعت در سرزمين كربلا برافراشته شده بود، بر زمين افكنده بود و بد و بيراهى هم گفته بود، پرچمى كه در بخشايش به نيت انجام يك امر خير يعنى سازندگى و عمران و آبادانى به اهتزاز درآمده بود. پرچم روى شنها مى افتد و چوپانى كه در همان حال از آن محل عبور مى كرده اين منظره را مشاهده نموده بود شخص جسارت كننده به پرچم (كه نامش ذكر نمى شود ولى در محل ، بسيار معروف و شاخص به بدكردارى است ) پس از اين عمل ، به منظور كمك به يكى از كشاورزان خويشاوند خويش كه در حال درو كردن يونجه و علوفه بوده است مى رود. خويشاوند وى به وسيله دستگاه كانوا مشغول چيدن يونجه بوده است كه يك مرتبه در دهنه تيغ كانوا گير مى كند و دستگاه را از كار باز مى دارد. اين آقا به عنوان باز گشودن تيغ كانوا دستش را جلوى تيغ مى برد تا به اصطلاح مانع را از جلوى آن رد كند، ناگهان تيغ رها و آزاد مى گردد و در دم ، چهار انگشت او را قطع كرده و به زمين مى افكند!

كشاورزان به سرعت او را همراه انگشتان قطع شده به تبريز مى رسانند ولى پزشكان معالج موفق به معالجه قطعى وى نمى گردند و او پس از چند روز اقامت در شهر، به حالت ياس به آبادى بر مى گردد، در حاليكه چهار انگشت را از دست داده و در آبادى شهرت يافته بود كه آقا ابوالفضل العباس عليه‌السلام دست او را بريده است ! اعاذنا الله من شرور انفسنا.

وقوع اين حادثه دلخراش كه بلافاصله در پى اهانت وى به پرچم عباسى عليه‌السلام رخ داده بود، باعث گرديد كه اعتقاد و تصميم مردم به اين پروژه عمرانى بيشتر جلب شود و كارها را با عزم و اراده مذهبى و مردمى به سرعت و تلاش فراوان تعقيب نمايند. در نتيجه پلى را كه اگر دولت مى خواست بسازد احداث آن حداقل چند سال به طول مى انجاميد، به بركت كرامت و عنايت ويژه آن بزرگوار (يك پل صد مترى ده دهنه طول و هشت متر و ١٠ سانت عرض با بهترين وسايل روز و نقشه مهندسى تيپ اداره راه و ترابرى ) در مدت ٩ ماه و با هزينه ٩ ميليون تومان ساخته و پرداخته شود، به گونه اى كه سرعت عمل و در عين حال استحكام فنى كامل پل ، موجب اعجاب و تحسين مهندسين بازديد كننده ، به ويژه معاونت محترم وزارت راه و ترابرى وقت جناب آقاى مهندس دهگان و معاونش مهندس عطاريان و ديگران واقع گردد. در حال حاضر، پرچم مزبور هنوز روى پل عباسيه (واقع در بخشايش ، ١٠٠ كيلومترى تبريز، مركز دهستان مهران رود شمالى كه اخيرا مبدل به شهر شده است ) در اهتزاز است و هم اكنون نيز مردم آن منطقه ، به ويژه رانندگان ، نذورات خويش را به صندوق نصب شده مى ريزند تا صرف چراغها و هزينه هاى نگهدارى آن پل گردد. ضمنا در طول تاسيس اين پل ، نه از دماغ كسى خون آمد و نه حادثه اى رخ داد و اين پل از اعتبار و احترام خاصى برخوردار مى باشد حقير كه متصدى انجام و تامين آن پل بودم با لطف الهى و با استمداد از نام اين بزرگ مرد شجاع آنچنان به سهولت و آسانى انجام مى پذيرفت كه ساختن آن آسانتر از احداث يك بام كوچك ٣\*٤ به نظر مى آمد و هيچ نوع حادثه اى هم در طول عمليات پيش نيامد با اين كه هر روز بيش از صد نفر از افراد غير حرفه اى مشغول كار مى شدند كه اصولا از شيوه هاى ايمنى مطلع نبودند، همه اين مسايل را از عنايات خاصه آن بزرگ ايثار گر صحنه كربلا مى دانيم از اين رو اين پل هم به نام نامى او (پل عباسيه عليه‌السلام ) ناميده شده است و پرچم هاى منصوب به آن بزرگ هم بر فراز آن پل در اهتزاز و هر سال تجديد مى گردد. اين بود واقعه و خاطره اى كه از كرامت و عنايت و نام نامى آن بزرگ پرچمدار در خاطر داشتم . خدا ما و شما را از شفاعت و عنايت آن بزرگوار بهره مند سازد. آمين

## ٢٣٨ - دژبان گستاخ وارد حرم شد

جناب مستطاب ، آقاى حاج صادق زنجانى كربلائى كتابفروش نقل كردند:

٣٨ - جوانى سرباز در كربلا بود كه از سربازى فرار كرده بود. او آمده بود درب صحن حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام ايستاده بود، دژبانها درصدد برآمدند او را دستگير كنند، او به حرم حضرت مطهر حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام پناهنده شد. دژبانى كه سرباز را تعقيب مى كرد اتفاقا اسمش عباس بود. وى در پى سرباز فرارى به درون حرم مطهر رفت كه او را بگيرد، با اينكه رسم عرب اين است اگر كسى پناه به منزل بزرگى برد ديگر وى را تعقيب نمى كنند. دژبان همان شب خواب ديد آقايى بالاى سر او آمده ، با نوك پايش به پهلوى وى زده و گفت : چرا حيا نمى كنى ؟ در نتيجه اين ضربه ، دچار پهلو درد شد و او را به بيمارستان بردند. دكترها شوراى پزشكى تشكيل دادند كه ببينند مرض اين شخص چه مى باشد. وقتى كه مرض را نفهميدند، علت را پرسيدند و او خود اين قصه را نقل كرد. پدر و مادرش او را از بيمارستان به حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام برده دخيل بستند و نذر كردند اگر خوب بشود از اين كار دست بكشد. الحمدالله شفا پيدا كرد و از شغل مزبور دست كشيد.

## ٢٣٩ - اباالفضل العباس عليه‌السلام قضاوت به حق مى كند

جناب حجت الاسلام سلاله السادات آقاى سيد سجاد عبقاتى ، در مكتوبى به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام دو كرامت ارسال داشته اند كه ذيلا مى خوانيد:

٣٩ - شخصى از اهل سنت ، از يك شيعه مبلغى طلبكار بود و هر چه طلب خود را از وى مطالبه مى كرد، آن فرد شيعه بدهى خود را نمى پرداخت و حاشا مى كرد. آن دو با هم مشاجرات زيادى داشتند تا كار به اينجا كشيده شد كه مرد سنى گفت : بايد اين آقاى شيعه به درگاه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام رفته و دست به علم مبارك حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام بگذارد و بگويد كه من مقروض نيستم ، تا من از طلب خود صرفنظر كنم .

بدهكار حاضر شد به درگاه رفته و قسم ياد كند كه به فرد سنى بدهكار نيست ، و پيش خود مى انديشيد كه : من شيعه هستم ، و او سنى . بنابراين حضرت قضاوت را به سود من انجام خواهد داد! مرد سنى باز تكرار كرد كه اگر او دست به علم گذاشته بگويد من مقروض نيستم ، من هم از تعقيب وى خوددارى مى كنم .

همسر بدهكار به شوهرش گفت : خير، اين كار را نكن ، صلاح نيست ، ولى او نپذيرفت و به زنش گفت : حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام هيچ وقت شيعه را در مقابل سنى سرافكنده نخواهد ساخت . بالاخره مرد شيعه به درگاه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام رفت و دست به علم مبارك گذاشت و به دروغ گفت : من به اين مرد سنى بدهكار نيستم و پولى از وى نگرفته ام از آنجا كه برگشت هنوز به صحن مبارك درگاه كنار حوض نرسيده بود، كه پسرش را صدا زد و دست خود را بر كتف وى گذاشت و آهسته به راه افتاد. بزودى معلوم شد كه مورد غضب حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام قرار گرفته ونابينا شده است .

اين است نتيجه قسم دروغ و نمونه اى از عدالت حضرت قمر بنى هاشم اباالفضل العباس عليه‌السلام .

## ٢٤٠ - سريعا به جهنم واصل شد

جناب آقا مهدى در كتاب خود (زندگانى حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه‌السلام ) مى نويسد كه ، عموى ايشان جناب ابوالحسن ، مسئول مدرسه الواعظين لكنهو واقعه زير را نقل مى نمايد:

٤٠ - در سال ١٩٧٧ م ارتش تركيه به عراق آمده بود يك پليس ارتش با آلات حرب مى خواست وارد حرم سيدالشهدا عليه‌السلام بشود. خدام مانع وى شدند و گفتند: بايد بدون آلات حرب داخل حرم بشويد.

فرد ارتشى اعتنا نكرد و چند لفظ زشت نيز بر زبان جارى ساخت . در اين اثنا، يك سيلى محكم به صورتش زده شد، به گونه اى كه صورتش در هم پيچيده شد و تفنگى كه داشت خودبخود تير انداخت و او را زخمى كرد. در نتيجه آن شخص به زمين افتاد و مردم او را از حرم بيرون آوردند. از او خون بسيارى رفت و سريعا به جهنم واصل شد.

خدام حرم از اين واقعه بسيار متعجب شده و اهل علم و خرد حيران گرديدند. چه ، تاكنون چنين واقعه يا حادثه اى در حرم رخ نداده بود.

بعضى از خدام شب در عالم خواب بشارت يافتند، كه وقتى كه آن پليس ‍ داخل حرم مى شد، وقت و ساعت ديدار حضرت اباالفضل العباس ‍ عليه‌السلام از برادرش اباعبدالله الحسين عليه‌السلام بود، حضرت اين جرئت و جسارت را تحمل نكرده و بلافاصله در برابر بى احترامى وى به حضرت عكس العمل شديد نشان دادند.

در پايان خدا را شكر گزارم كه به اين بنده ناچيز توفيق داد تاجلد دوم كتاب (چهره درخشان قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام ) را به پايان برسانم اميد است اين عرض ارادت كوچك به پيشگاه امامان معصوم شيعه و حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام مورد قبول واقع گردد. و جلد سوم قمر بنى هاشم عليه‌السلام در دست تاليف مى باشد، اميد است بزودى در دسترس دوستان اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام قرار گيرد.

٢٥ شوال المكرم ١٤١٩ ه‍ ق ، سالروز شهادت بنيانگزار مذهب

حقه جعفرى حضرت امام جعفر محمد الصادق

عليهما‌السلام ، مطابق بهمن ١٣٧٧ ه‍ ش

قم - عش آل محمد عليهم السلام

على ربانى خلخالى .

پايان

.

# پاورقى :

١- سوره مائده ، آيه ٣٥

٢- سوره اسراء، آيه ٥٧

٣- سوره نساء آيه ٦٤

٤- كامل الزيارات شيخ اجل جعفر بن محمد بن قولويه قمى (متوفاى ٣٦٧ قمرى ) به تصحيح علامه امينى رحمهم‌الله ناشر: كتابفروشى وجدانى قم ، افست چاپ نجف اشرف سال ١٣٥٦ قمرى ،

٥- مجله شهاب ، سال چهارم ، شماره اول بهار ١٣٧٧، ص ٤١ از انتشارات كتابخانه آیت الله العظمى نجفى مرعشى

٦- زندگانى آيت الله شاهرودى ، ص ٥٨، اثر محمد مهدى باقرى

٧- معادشناسى ، ج ٧، ص ٧٣، از انتشارات حكمت چاپ دوم ، ربيع الثانى ١٤٠٦ قمرى

٨- سوره هود، آيه ٨٨

٩- ميراث اسلامى ايران ، ص ٢٠ ترجمه الجلاليه فى انساب الطالبيه ، از انتشارات كتابخانه آیت الله العظمى مرعشى نجفى

١٠- رياض الانساب و مجمع الاعقاب معروف به بحر الانساب ، ص ٦٥، چاپ سنگى

١١- مجله كوثر، سال دوم شماره ٢٠ آبان ١٣٧٧ شمسى ، ص ٨٥

١٢- مجله كوثر، سال دوم شماره ٢٠ آبان ١٣٧٧ شمسى ، ص ٨٥

١٣- مجله كوثر، سال دوم شماره ٢٠، آبان ١٣٧٧ شمسى ، ص ٨٤ و ٨٥

١٤- مجله كوثر، سال دوم شماره ٢٠، آبان ١٣٧٧ شمسى ، ص ٨٤ و ٨٥

١٥- مجله كوثر، سال دوم شماره ٢٠، آبان ١٣٧٧ شمسى ، ص ٨٤

١٦- مجله كوثر، سال دوم شماره ٢٠، آبان ١٣٧٧ شمسى ، ص ٨٤

١٧- مجله كوثر، سال دوم ، شمار ٢٠ ص ٨٤

١٨- مجله كوثر، سال دوم ، شمار ٢٠ ص ٨٤

١٩- چهره درخشان ابوالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام ، ج ١، ص ٢٠

٢٠- مفاتيح الجنان : ص ٦٤٦

٢١- ديدار با امام زمان عليه‌السلام در مكه و مدينه ، ص ١٨٤ - ١٨٧

٢٢- دائره المعارف تشيع ، ج ٢، ص ٦٨ الى ٧١، با استفاده از مقاله دانشمند محترم آقاى عبدالحسين شهيدى به نقل از: اعيان الشيعه ، ١/٥٣٤ - ٥٣٩، تاريخ حضرت شاه ولايت ماب در ولايت بلخ ، تاريخ العراق بين الاحتلالين ، ٣/٣١٧، دائره المعارف آريانا، ٦/٢٦٧، دائره المعارف الشيعيه ، ١٢/٣٢٨، ٣٤١، الذريعه ، ٢/٣٧٦، ٣/٤٢٤، ٢٤/١٣٤، سفرنامه ابن بطوطه ، ترجمه فارسى ، ١/١٦٦ - ١٦٧، عمده الطالب ، ٦٢ الفصول الفخريه ، ١٨٠ - ١٨١، قيام سادات علوى براى به دست آوردن خلافت ، ١٢٨ - ١٣١، معجم البلدان ، ٣/٧٩٠، ٤ /٧٦٠ - ٧٦١، نزهه القلوب ، ٣١ - ٣٢، تاريخ گزيده ، ٤١٥، ماضى النجف ، ج ١.

٢٣- سوره سجده آيه ٢٥

٢٤- شمس الضحى ص ٢١١

٢٥- شمس الضحى ص ٢١١

٢٦- شمس الضحى ص ٢١٢

٢٧- شمس الضحى فى مناقب النبى و الائمه الهدى ، از نشريات چاپخانه شفق تبريز ايران ص ٢١٤، از آیت الله آسيد مرتضى مرعشى دامت بركاته .

٢٨- داستان هاى شگفت ص ١٣٧

٢٩- مجمع الفضائل على عليه‌السلام ، ص ٢٤٠ تاليف حجت الاسلام سيد محمد تقى مقدم

٣٠ - تاريخ نجف اشرف و حيره ، ص ١٧٧، از مرحوم سيد عبدالحجت بلاغى . ٣١- تاريخ نجف ، ص ١٧٧

٣٢- عمده الطالب : ص ٣٥٦، اعلام النساء كحاله : ج ٤ ص ٤٠، تنقيح المقال : ج ٣، ص ٧٠، ابصار العين : ص ٢٥، اعيان الشيعه : ج ٧، ص ٤٢٩ و ج ٨ ص ٣٨٩، ادب الطف : ج ١ ص ‍ ٧٢

٣٣- مروج الذهب : ج ٣، ص ٦٣، تاريخ الامم و الملوك : ج ٣ ص ٣٩٧، و ج ٤ ص ١١٨، تاريخ يعقوبى : ج ٢ ص ٢١٣، الفصول المهمه : ص ١٤١ و ١٤٢، السلسله العلويه : ص ٨٨، مناقب ابن شهر آشوب : ج ٣ ص ٣٠٤، رجال شيخ طوسى : شماره ٤، ص ٧٦، كشف الغمه : ج ١ ص ٤٤١ و ٤٤٢

٣٤- بحار الانوار: ج ٤٥، ص ٣٧، مقاتل الطالبيين : ص ٨١، تاريخ الملوك و الامراء: ج ٤، ص ١١ و دهها كتاب ديگر

٣٥- مقاتل الطالبيين : ص ٨٢، ابصار العين : ص ٢٥، ادب الطف : ج ١ ص ٧٢

٣٦- عمده الطالب : ص ٣٥٦

٣٧- ام البنين نمادى از خودگذشتگى : ص ١٦، به نقل از تنقيح المقال : ج ٢، ص ١٢٨؛ دائره المعارف : ج ٢، ص ٤٠، مقتل العباس : ج ٣

٣٨- ام البنين سيده نساء العرب : ص ٦

٣٩- ام البنين نمادى از خود گذشتگى : ص ١٩

٤٠- شعر از شاعر خوش ذوق و دلسوخته اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام (مشكين )

٤١- باب الحوائج يا زندگانى ابوالفضل العباس عليه‌السلام تاليف سرهنگ عبدالحسين مومنى ، سازمان انتشارات اسلامى جاويدان ، ص ١٢٩ - ١٣٦

٤٢- ام البنين نمادى از خودگذشتگى ، ص ٢٣ و ٢٤

٤٣- ام البنين نمادى از خود گذشتگى ، ص ٢٦ به نقل از زينب الكبرى عليه‌السلام ص ١٣٨

٤٤- ام البنين نمادى از خود گذشتگى ، ص ٢٦ به نقل از تنقيح المقال ، ج ٣، ص ٧٠

٤٥- ام البنين نمادى از خود گذشتگى ، ص ٢٦ به نقل از ادب الطف ، ج ١ ص ٧٤، و تنقيح المقال ج ٣، ص ٧٠

٤٦- گلهاى اشك ، اثر شاعر گرانمايه سيد رضا مويد، ص ٢١٧

٤٧- عمده الطالب ، ص ٣٥٧

٤٨- سر السلسله العلويه ، ص ٨٨

٤٩- اعيان الشيعه ، ج ٢ ص ٢٨٩

٥٠- عباس بن على رائد الكرامه ، ص ٢٣

٥١- زينب الكبرى عليه‌السلام ، ص ٢٥

٥٢- العباس عليه‌السلام ، ص ٧٢

٥٣- العباس عليه‌السلام ، ص ١٨

٥٤- چهره درخشان قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، ج ١ ص ٤٦٤

٥٥- چهره درخشان قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، ج ١، ص ٤٦٤

٥٦- حياه العباس ، شيخ جعفر، ص ٤٦

٥٧- استفاده شده از يادداشت فاضل فرزانه ، حجت الاسلام و المسلمين آقاى سيد مرتضى مجتهدى سيستانى .

٥٨- ام البنين نماد از خود گذشتگى

٥٩- مولد عباس بن على عليه‌السلام ، محمد على الناصرى ، ص ٣٦ - ٣٨

٦٠- ام البنين عليه‌السلام نماد از خودگذشتگى ، ص ٣٤

٦١- داستانهايى از صلوات بر محمد و آل محمد، ص ١٠٠ و ٩٩نوشته حامى و مروج مكتب اهل بيت عليهم‌السلام حجت الاسلام شيخ على مير خلف زاده .

٦٢- استفاده از يادداشتهاى حجت الاسلام آقاى قحطانى ، به نقل از كتاب ذكرياتى جلد دوم ص ١١٧ نوشته حسين الشاكرى

٦٣- اشك شمع ، ص ٢٨، اثر طبع : على سهرابى ( صفا) تويسركان

٦٤- كتاب ام البنين عليه‌السلام ، ص ٤٨، تاليف سيد سلمان هادى الطعمه ، استفاده از حجت الاسلام جناب آقاى شيخ على اكبر قحطانى .

٦٥- استفاده از حجت الاسلام حاج شيخ على اكبر قحطانى به نقل از كتاب ام البنين عليه‌السلام ص ٤٣، تاليف سلمان هادى الطعمه ، چاپ امل ، ١٤١٧ هجرى قمرى ٦٦- اين شعر را آقاى سيد على ميلانى ، هنگامى كه درباره ام البنين سخن مى گفت ، بيان كرد.

٦٧- گلهاى اشك ، اثر شاعر گرانمايه سيد رضا مويد، ص ٢١٦

٦٨- سوره شورى ، آيه ٢٣

٦٩- ينابيع الحكمه ، ج ٣، ص ٢٢٠

٧٠- مستدرك ، ج ١٢، ص ٣٧٦، ب ١٧

٧١- تاريخچه خواجو

٧٢- ينابيع الحكمه ، ج ٣، ص ٢١٨

٧٣- ميزان الانساب .

٧٤- ينابيع الحكمه ، ج ٣، ص ٢١٨ به نقل از مستدرك

٧٥- من لا يحضره الفقيه ، ج ٢، ص ٦٥، غوالى اللئالى ، ج ٤ الاخبار، ج ٢، ص ٣١٨

٧٦- اختران تابناك ، ج ٢، ص ١٣٧

٧٧- اعيان الشيعه : ٧/٤٢٩، ٨/١٣٥، سراج الانساب : ١٧٤ العباس بن الامام اميرالمومنين عليه‌السلام ، عبدالرزاق مقرم اغلب صفحات ، الفخرى فى انساب الطالبيين : ١٦٠، الفضول الفخريه : ٢٠١ نهايه الارب : ٢/٣٦٠، مقاتل الطالبيين : ٤٣٦ به بعد.

٧٨- در عمده و فخرى عبيدالله

٧٩- سراج الانساب ص ١٧٥، تاليف علامه نسابه سيد احمد بن محمد بن عبدالرحمن كيا گيلانى از دانشمندان قرن دهم هجرى قمرى ، تحقيق سيد مهدى رجائى ، از انتشارات كتابخانه آیت الله العظمى مرعشى نجفى رحمهم‌الله تاريخ چاپ سال ١٤٠٩ هجرى قمرى

٨٠- عزاى امام حسين عليه‌السلام از زمان آدم تا زمان ما، ص ٦٥، از آقاى شهرستانى (سيد صالح ) از انتشارات حسينيه عماد زاده .

٨١- رياض الانساب و مجمع الاعقاب معروف به بحر الانساب ، ص ٨٧

٨٢- بدايع الانساب : ص ٢٣

٨٣- آرامگاههاى خاندان پاك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : ص ٣٦

٨٤- مهاجران آل ابى طالب : ص ٤٤٨

٨٥- برگه شجره نامه ازتحقيقات مرحوم سيد حسين خاتون آبادى . كتاب سپاسگزارى از مردم ، ج ١ در كتاب اغصان طيبه كه در ذكر شجرنامه سادات مى باشد، مرحوم سيد حسين خاتون آبادى اعقب حضرت ابوالفضل عليه‌السلام همين نسب را ذكر نموده است .

٨٦- ضخامت سنگ كه متن بناى قديم روى آن نوشته شده پيش از هفتاد سانتيمتر مى باشد و قبر كدخدا زير همين سنگ است .

٨٧- محقق محترم آقاى حاج نادر قلى نادرى رارانى .

٨٨- محقق محترم آقاى حاج نادر قلى نادرى رارانى

٨٩- استفاده از زندگانى امامزاده ابوالعباس (خوراسگان ) نوشته حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ مصطفى مصباح دامت بركاته كه اين نوشته ها را در اختيار ما گذاشتند از ايشان تشكر و سپاسگذارى مى شود

٩٠- متن فوق از مدارك و اسناد موجود در اداره اوقاف و امور خيريه اقليد تهيه شده است

در اينجا لازم است از جناب آقاى شريفى و مسئولين محترم اداره اوقاف اقليد كه محبت نموده اند و مطالب فوق را براى اين جانب ارسال نموده از همه تشكر و قدردانى كنم . اجر همگى با حضرت اباالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام . على ربانى خلخالى

٩١- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ٩٩تاليف ابواسماعيل ابراهيم بن ناصر بن طباطبا ترجمه محمدرضا عطائى ، چاپ اول ، سال ١٣٧٢ شمسى از انتشارات آستان قدس ‍ رضوى

٩٢- مهاجران آل ابوطالب عليه‌السلام : ص ٤٥٣

٩٣- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ١٤١

٩٤- نام وى محمد بوده است ، همان طور كه در تهذيب الانساب شيخ شرف عبيدلى ، و مشجر عميدى ص ٢٢٦ آمده است

٩٥- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ١٤١

٩٦- از اولاد بنى عجان كه از جمله اولاد احمد عجان بن حسين بن على بن عبدالله نام برده است ، ابو منصور بن ابوالحسن طليعات بن حسن ديبق بن احمد عجان مرجعى از آن جمله است كه در زمان صاحب عمده فرزندانى در حائر معروف به بنى العجان منسوب به پدر بزرگشان - احمد عجان - داشته است .

٩٧- از آن جمله موهوب - اسود، معروف به ابوالسباع بن عبدالله محمى - ابن حسين بن عبدالله نام برده است . شيخ شريف عبيدلى در تهذيب الانساب او را نام برده و مى گويد وى در بغداد بوده است .

٩٨- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ١٤٢

٩٩- اصول عقايد اسلامى ، دكتر سيد عبدالرضا حجازى (ره )، ص ٥٤٩ به نقل فصول المهمه ص ٢٣١ و ارشاد مفيد، ص ٢٧٩

١٠٠- ارشاد مفيد، ص ٣٠٧

١٠١- فصول المهمه ، ص ٢٦٥

١٠٢- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ٣٥٣

١٠٣- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ١٥٦

١٠٤- بدايع الانساب : ص ٥١

١٠٥- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ٤٥٢

١٠٦- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ١٦١

١٠٧- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام ص ١٦٢، شيخ شرف عبيدلى در تهذيب الانساب قاسم بن قاسم نام برده را ياد كرده و گفته است : فرزندش در بردعه ، تفليس و مراغه بوده اند.

١٠٨- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ١٦٢

١٠٩- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ١٦٢

١١٠- كشف الارتياب (در مقدمه لباب الانساب بيهقى ) مشتمل بر شرح حال ٢٠٠ تن از نسب شناسان قرن اول تا پانزدهم هجرى ) كه به ضميمه مهاجران آل ابوطالب عليه‌السلام چاپ شده است . از آيت الله العظمى مرعشى نجفى (ره )، ص ٦٨٦

١١١- عزادارى از ديدگاه مرجعيت شيعه ، چاپ ششم ، ص ١٢١ به نقل از كتاب البكاء للحسين عليه‌السلام آيت الله ميرجهانى ، محرم الحرام ١٤١٥ هجرى قمرى

١١٢- مجله آئين اسلام ، شماره ٣٠

١١٣- نگاهى به بوشهر: ص ٢٢٢، تاليف ايرج افشار سيستانى ، اقليم پارس : تاليف سيد محمد تقى مصطفوى ، چاپ سال ١٣٤٣ شمسى

١١٤- نگاهى به بوشهر: ص ٢٢٢

١١٥- اقليم پارس : ص ٤٢٦

١١٦- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ٤٥٧

١١٧- مقصود از مولف كتاب شريف منتقله الطالبيه است .

١١٨- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ٤٥٨

١١٩- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ١٧٩

١٢٠- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ٤٥٩

١٢١- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ١٨٦

١٢٢- بدايع الانساب : ص ٢٨

١٢٣- سوره مائده ، آيه ٦٧

١٢٤- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ١٨٢

١٢٥- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ١٨٢

١٢٦- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ١٨٢

١٢٧- سوره فتح آيه ٢٤

١٢٨- سوره شورا، آيه ٧

١٢٩- سوره آل عمران ، آيه ٩٦

١٣٠- سوره تين ، آيه ٣

١٣١- مكه المكرمه ، ص ١٥

١٣٢- مكه المكرمه : ص ٢١ و ٢٢و ٢٣، نوشته آقاى حاج شيخ سلمان غفارى از انتشارات بنياد همدمى

١٣٣- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ٤٦٣

١٣٤- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ١٩٧

١٣٥- راجع به حمزه در جلد اول همين كتاب چهره درخشان قمر بنى هاشم حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام ، مفصلا بحث شده است .

١٣٦- آرامگاههاى خاندان پاك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : ص ١٠٣

١٣٧- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٤٦٤

١٣٨- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٢٠٢

١٣٩- اصول عقايد اسلامى ، تاليف دكتر سيد عبدالرضا حجازى ، ص ٥٤٩ - ٥٥٠، چاپ صبح امروز تهران

١٤٠- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٤٦٩

١٤١- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٢١٥

١٤٢- چهره درخشان قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، ص ٨٦ چاپ پنجم . براى آشنايى بيشتر با زندگانى قهرمان كربلا حضرت زينب كبرى عليها‌السلام به آنجا مراجعه شود.

١٤٣- ستاره درخشان شام حضرت رقيه دختر امام حسين عليها‌السلام ، ص ١٩٨ - ١٩٩ براى آشنايى بيشتر با زندگانى اين دختر معصوم به كتاب فوق الذكر مراجعه شود.

١٤٤- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٤٦٩

١٤٥- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٢١١

١٤٦- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٤٧٣

١٤٧- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٢٢٤

١٤٨- آرامگاههاى خاندان پاك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : ص ١٢٥ و ١٢٦

١٤٩- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٤٧٣

١٥٠- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٢٦

١٥١- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٤٧٤

١٥٢- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٢٤٤

١٥٣- دائره المعارف تشيع : ج ٣، ص ٣١٩، به نقل از آثار تاريخى تهران : ص ٢٠٢ - ٢٠٤ نقل از يادداشت پرويز و رجاوند.

١٥٤- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٤٧٥

١٥٥- سلسله نسب عباسيان و علويان در اطراف يمن ، غالبا به سيد مجاهد ابو جعفر محمد بن عبيدالله بن عبدالله بن عبيدالله بن ابى الفضل العباس عليه‌السلام مى انجامد كه در سال ٢٩٦ ه‍ ق در نجران در خانه خود به شهادت رسيد. وى از طرف هادى يحيى بن حسين بن قاسم رسى عامل نجران بود پسرش على در قصيده اى او را مرثيه گفته و بعضى از قبايلى را كه در قتل او شركت داشته اند نام برده است : قبيله حارث بن كعب ، شخصيت بزرگى را به قتل رساندند كه بهترين نماز گزاران و روزه داران بوده است . او را كشتند، و آشكارا مرتكب قتل او شدند، در حاليكه برايشان واضح بود كه حق او را پايمال كرده اند او كه پناه و پشتوانه ، مايه اميد، و حامى مسلمانان بود. خداوند قبيله مذحج را به كيفر قتل ابى جعفر با بدترين وضع بكشد و آنان به كيفر كارشان برسند. خداوند منازل بهشتى را به پدرم پاداش دهد، و بهشت رضوان را به او ببخشايد. اينها نه تيره بزرگ بودند كه از نسل ابو عبدالله محمد تاتور نمى باشند و مولف از آنان نام نبرده است . (مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٢٤٩)

١٥٦- دايره المعارف تشيع : ج ١، ص ٢٧٨ به نقل از اعيان الشيعه : ج ٢/٢٥٣، عمده الطالب : ص ٢٥٣

١٥٧- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٤٧٩

١٥٨- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٢٥٦

١٥٩- فصول المهمه ، ص ٢٧٧

١٦٠- الفصول المهمه ، ص ٢٨٤

١٦١- الغيبه : شيخ طوسى ، ص ٢١٤، اثبات الهداه ، ج ٦ و ٧

١٦٢- فصول المهمه ، ص ٢٩١

١٦٣- الغيبه : شيخ طوسى ، ص ٢٤٢

١٦٤- اين عباس غير ابوالفضل شهيد كربلا، عباس بن حسن بن عبيدالله بن عباس شهيد است .

١٦٥- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٢٦١

١٦٦- بدايع الانساب : ص ٢٠

١٦٧- سيماى استان سمنان : ج ١، ص ٢٢٦

١٦٨- سيماى استان سمنان : ج ١، ص ٢٢٦

١٦٩- همان منبع ...هفته نامه كوير شماره ٢٩ ارديبهشت ١٣٧٣، ص ٤

١٧٠- آرامگاه خاندان پاك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : ص ١٥

١٧١- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٤٨٤

١٧٢- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٢٦٩

١٧٣- منتخب التواريخ ملا هاشم خراسانى : ص ٢٦٢

١٧٤- رياض الانساب و مجمع الاعقاب و معروف به بحر الانساب ، چاپ سنگى ، ص ٨٨

١٧٥- بدايع الانساب : ص ٢٠

١٧٦- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ٤٨٥

١٧٧- نام اين شخص در ذيل شهر زبيد از نواحى يمن گذشت

١٧٨- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ٢٧٨

١٧٩- آقاى سيد اشرف الدين كيايى طالقانى مى نويسد: قلعه قاليس كه در كتب تاريخى دوران مغول از قلاع نظامى مشهور است در محدوده قراى شهر اسرور و شنابدر منطقه پائين طالقان قرار دارد.

١٨٠- با استفاده از رساله گلستان سادات در خصوص امامزادگان و خاكجاى ايشان ، تاليف حجت الاسلام سلاله السادات ، سيد اشرف الدين كيائى طالقانى .

١٨١- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ٤٨٩

١٨٢- ايشان همان خطيب و شاعر معروف است . از جمله حكاياتى كه از او نقل كرده اند اين است كه : روزى وى در كاخ مامون ايستاده بود. دربان نگاهى به او كرد و سرش را پايين انداخت . عبدالله به همراهانش نگاهى كرد و گفت : اگر اجازه دهد وارد مى شويم و اگر اجازه نداد بر مى گرديم و اگر از ما عذر خواهى كند، عذرش را مى پذيريم . اما اين نگاههاى پياپى و توقف پس از آشنايى به چه معنايى دارد؟

آنگاه به اين شعر تمثل جست :

و ما عن رضى كان الحمار مطيتى

و لكن من يمشى سيرضى بمار كب

چه دل خوشى ، من كه مركب سواريم الاغ است ، اما كسى كه پياده راه مى رود به هر مركبى سوار شود راضى خواهد بود. اين را گفت و به خانه برگشت . قضيه به مامون رسيد دربان را بشدت تنبيه كرد و دستور داد به عبدالله جايزه دادند. (مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ٢٩٣)

١٨٣- بدايع الانساب ، ص ٤٤

١٨٤- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ٤٨٩

١٨٥- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ٢٨٣

١٨٦- بدايع الانساب : ص ٥٤

١٨٧- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ٥٠٢

١٨٨- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ٣٣١

١٨٩- آرامگاههاى خاندان پاك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : ص ٢٠٩، چاپ دوم ١٣٧٥ ش

١٩٠- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ٥٠٢ و ٥٠٣

١٩١- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ٣٢٦

١٩٢- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ٣٢٦

١٩٣- آرامگاه خاندان پاك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و بزرگان صحابه و تابعين ، اثر سيد عبدالرزاق كمونه حسينى ، ترجمه دانشمند محترم عبدالعلى صاحبى ، ص ٢١٣ - ٢١٩، انتشارات آستان قدس رضوى ، چاپ دوم سال ١٣٧٥

١٩٤- گنجينه آثار قم ، ج ٢، آقاى فيض ، چاپ اول ، از ص ٦٢٦ الى ص ٦٣٣ استفاده شده است تربت پاكان ج ٢ ص ١٠٣، انجم فروزان : ص ١٤٤ - ١٤٥، دائر المعارف تشيع : ج ٢، ص ‍ ٤٣٨ و ٤٣٩

١٩٥- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٥٠٣

١٩٦- آرامگاههاى خاندان پاك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، ص ٢٢٢ - ٢٢٤، ترجمه عبدالعلى صاحبى انتشارات آستان قدس رضوى ، چاپ دوم سال ١٣٧٥ ش ١٩٧- الكنى و الالقاب : مرحوم محدث قمى

١٩٨- دائره المعارف تشيع : ج ص ٦٥، با استفاده از مقاله و يادداشت عبدالحسين شهيدى صالحى به نقل از اعيان الشيعه : ٢/٢٦٣ - ٢٦٤، امل الامل :

٢/٢٨٥، الشقات العيون : ص ٢٧٢ - ٢٧٣، الذريعه ، ٥/٥، ١٠/٦٦ رجال نجاشى : ص ١٩٤ فهرست منتخب الدين : ص ١٦٤، الكنى و الالقاب : ١/٢٦٢ - ٢٦٣ مراقد المعارف : ص ٥٥ - ٥٨

١٩٩- ابياتى برگزيده از مثنوى بلند برادر ارجمند آقاى شجاع الدين ابراهيمى كه سروده هاى ولايى و اهل بيتى وى ريشه (عاشورا) و غدير دارد. نقل از مجله كوثر، سال دوم شماره ١٤

٢٠٠- عزادارى از ديدگاه مرجعيت شيعه ، ص ١٧١، چاپ ششم محرم الحرام ١٤١٥ هجرى قمرى

٢٠١- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٥٠٦

٢٠٢- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٣٥٨

٢٠٣- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٣٦٢

٢٠٤- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ١٩٢

٢٠٥- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٥١٠

٢٠٦- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٥١١

٢٠٧- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٤٠٣

٢٠٨- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٤٠٣

٢٠٩- آرامگاههاى خاندان پاك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و بزرگان صحابه و تابعين ، ص ٣٠٢، ترجمه عبدالعلى صاحبى ، انتشارات آستان قدس رضوى ، چاپ دوم ١٣٧٥ ش

٢١٠- دائره المعارف تشيع ، ج ١، ص ١٠٣، به نقل از مراقد المعارف ، ص ١٦٩ - ١٧٢، مسلم الشهيد، ص ١٨٩، مشاهده العتره الطاهره ، ص ٢٣٧

٢١١- دائره المعارف تشيع ، ج ١ ص ٢٠٨، مقاله آقاى عبدالحسين شهيدى به نقل از اعيان الشيعه ٢/٢٢٤، معرفه اخبار الرجال ٣٧٥، خلاصه الاقوال ، ص ٥، قاموس الرجال ، ١/٢٠٠

٢١٢- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٥١١

٢١٣- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٣٨٤

٢١٤- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٣٨٤

٢١٥- منتخب التواريخ : ص ٣٦٢

٢١٦- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٥١٢

٢١٧- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٣٦٩

٢١٨- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٥١٣

٢١٩- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص صفحات ٣٨٨ و ٣٨٩

٢٢٠- قبل از حج بخوانيد تاليف عالم فرزانه حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ على افتخارى گلپايگانى

٢٢١- وهابيان ، ص ٢١٤

٢٢٢- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٥١٤

٢٢٣- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٣٩٦

٢٢٤- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٤١٣

٢٢٥- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٥١٨

٢٢٦- لباب الانساب : ٧١٣؛ آثار باستانى خراسان : ١٧٤ بهخخ نقل از تاريخ بيهقى .

٢٢٧- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٥٢٠.

٢٢٨- المجدى فى انساب الطالبيين : ص ٢٤١.

٢٢٩- آن حضرت در ايام خلافت غاصبانه بنى العباس قاضى حرمين و امير مكه و مدينه بوده است .

٢٣٠- المجدى فى انساب الطالبيين : ص ٢٤١.

٢٣١- كرامات و عكسها را آقاى حاج محمد تقى ابوالحسنى ارسال داشته اند، از ايشان تشكر مى شود.

٢٣٢- مهاجران آل ابى طالب عليهم‌السلام : ص ٥٢٣

٢٣٣- در بخش مربوط به مغرب گذشت كه فرزندان وى عبارت از محمد، على ، حسن و حسين اند.

٢٣٤- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ٤٣٨

٢٣٥- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ٥٢٤

٢٣٦- مهاجران آل ابى طالب عليه‌السلام : ص ٤٣٧

٢٣٧- اين دو زيارتنامه امامزادگان و ترجمه آن ، از كليات مفاتيح الجنان مرحوم حاج شيخ عباس قمى ، ص ١١٠٠ - ١١٠٢، با ترجمه مرحوم الهى قمشه اى ، چاپ انتشارات هجرت قم ، چاپ پنجم ، برگرفته شده است .

٢٣٨- زندگانى قمر بنى هاشم عليه‌السلام ، ص ٢٢٠ از مرحوم عماد زاده ، چاپ دوم ، سال ١٣٧٠ شمسى هجرى

٢٣٩- از گزينش سازمان صدا و سيما، جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ مهدى (مفيد) كيائى نژاد، تقدير و تشكر مى شود، اين شعر خوب سروده جناب مستطاب آقاى خليل شفيعى را به انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام ارسال داشته اند

٢٤٠- كليه مدارك مربوط به بيت العباس كنگاور به وسيله حجت الاسلام و المسلمين حج شيخ ذكر الله احمدى ، به دفتر انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام رسيده است . از ايشان تشكر مى شود

٢٤١- وامى از غلامرضا سازگار (ميثم )

٢٤٢- سروده شاعر اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام حسن فرحبخشيان نيشابورى (ژوليده )

٢٤٣- فرزند فقيه فرزانه ، عالم مجاهد و خستگى ناپذير درد آشنا، حضرت آیت الله آقاى حاج سيد محمد كاظم قزوينى متوفاى ١٣ جمادى الثانى ١٤١٥ ه‍ ق داماد اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام آیت الله العظمى مرحوم حاج ميرزا مهدى شيرازى رحمهم‌الله كه عمرى با بركت داشت و كتابهاى ارزشمندى درباره زندگانى چهارده معصوم عليهم‌السلام از خود به يادگار گذاشته (از جمله على من المهد الى اللحد) تا زندگانى مقدس بقيه الله الاعظم روحى و ارواح العالمين لتراب مقدمه الفداء به نام (المهدى من المهد الى الظهور) و كتاب موسوعه حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام رئيس مذهب جعفرى كه قريب ٦٠ جلد مى باشد تا ١٤ جلد آن چاپ شده است بقيه در دست اقدام است ، و اين بزرگ شخصيت و متفكر اسلامى خدمت زيادى غير از خطابه و تاليف كتب ياد شده ، مسافرتهايى به ديگر كشورها نموده براى ترويج مكتب پربار اهل بيت عليهم‌السلام از جمله ، استراليا، تايلند، مغرب ، مصر، ژاپن ، چين ، اردن ، فلسطين ، بيت المقدس و كشورهاى حاشيه خليج فارس همه اينها براى ترويج دين مبين اسلام و مرام مقدس حضرات معصومين عليهم‌السلام بوده است . خدايش رحمت كند و جايگاهش را در بهشت كنار مواليانش قرار دهد. آمين رب العالمين .

٢٤٤- سروده جناب حجت السلام و المسلمين ، آقاى سيد حافظ موسى زاده خلخالى .

٢٤٥- طلايه دار فرهنگ اسلامى در عصر اختناق ، ص ٢٨٨

٢٤٦- سيماى استان سمنان ج اول تاليف فاضل دانشمند على بنى اسدى چاپ اول ، سال ١٣٧٤ شمسى ، ص ٤٩١ الى ٤٩٣

٢٤٧- از شاعر پر سوز و گداز، آقاى حاج غلامرضا سازگار (ميثم )

٢٤٨ - فارس سرزمين بقاع متبركه ، شماره ٢، ص ٢٠

٢٤٩- نگاهى به بوشهر: ص ٢٢١، آثار و بناهاى تاريخى استان بوشهر، تاليف ايرج افشار سيستانى ، اقليم پارس : ص ٤٢٧، تاليف سيد محمد تقى مصطفوى ، چاپ سال ١٣٤٤ ش

٢٥٠- اقليم پارس : ص ٤٢٧، تاليف سيد محمد تقى مصطفوى ، چاپ سال ١٣٤٣ شمسى .

٢٥١- استان بزرگ و كهنسال فارس به لحاظ داشتن توانمنديهاى مختلف و ويژگيهاى متنوع از اهميت خاصى برخوردار مى باشد و از برخى جهات در كشور (ايران ) مقام اول را دار است . يكى از ويژگيهاى مهم وجود اماكن مذهبى اسلامى است كه تعداد ٨٣٥ بقعه در فارس وجود دارد كه بر ارك آن حضرت احمد بن موسى عليه‌السلام (شاهچراغ ) همچون نگينى مى درخشد. از اين تعداد امامزاده حدود ٢١١ بقعه داراى در آمد و زائر مى باشند. در اين بروشور با يارى خداوند بزرگ امامزاده هاى شاخص استان و تعدادى از مشهورترين امامزاده هاى هر منطقه به تفكيك شهرستان معرفى شده اند كه ان شاء الله در نشريات آتى ساير بقاع نيز معرفى خواهند شد. توضيح اينكه حضرت احمد بن موسى عليه‌السلام و حضرت سيد مير محمد به صورت توليتى و مستقل اداره مى شوند و زير مجموعه اداره كل اوقاف و امور خيريه فارسى نيستند. (به نقل از جزوه فارس سرزمين بقاع متبركه شماره ٢).

٢٥٢- فارس سرزمين بقاع متبركه ، شماره ٢، ص ٤.

٢٥٣- سروده آقاى محمد شرمى كاشانى ، به نقل از كتاب پرچمدار كربلا

٢٥٤- خمير مايه اصلى مطالب مربوط به قضاياى نيشابور را حجت الاسلام آقاى شيخ على نوآبادى نيشابورى تهيه كرده اند.

٢٥٥- چهره درخشان قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام ، ج ١، ص ٣٤١ چاپ پنجم

٢٥٦- سيماى كاشان ، ص ٢٢٥، چاپ اول ، بهار ١٣٧٥ شمسى ، مولف حبيب الله رحمانى آرانى

٢٥٧- آيت الله حاج سيد تقى قمى در كتاب مجالس شب هاى شنبه ج ١، ص ٢١٧،

٢٥٨- عين اين تعبير را يزيد درباره امام سجاد عليه‌السلام نمود، آنگاه كه در مسجد جامع دمشق شام ، مردم به يزيد اصرار كردند اجازه بدهد تا امام سجاد عليه‌السلام به بالاى منبر براى سخنرانى برود يزيد اجازه نمى داد و علت آن را چنين گفت : (انه من اهل بيت قد زقوا العلم زقا) امام سجاد عليهم‌السلام از خاندانى است كه علم و كمال را (مانند پرنده اى كه دانه ها را به دهان جوجه اش مى گذارد) با تمام وجود از خاندان خود به كام خويش آورده است . (بحار، ج ٤٥، ص ١٣٨) ٢٥٩- اقتباس از فرسان الهيجاء: ج ١، ص ١٩٢

٢٦٠- همان ص ١٩١ و ١٨٩ بنابراين شخصيت حضرت عليه‌السلام صرفنظر از ماجراى كربلا نيز ممتاز بود و در مقياس با فرزندان ديگر على عليهم‌السلام مثلا محمد حنفيه نيز برترى داشت .

٢٦١- مستدرك الوسائل : ج ٢، ص ٦٣٥، العباس عبدالرزاق مقرم ، ص ٩٢

٢٦٢- فرسان الهيجاء: ج ١، ص ١٩١، تنقيح المقال : ج ٢، ص ٧٠

٢٦٣- الكبريت الاحمر: ج ٢، ص ٤٥

٢٦٤- تنقيح المقال : ج ٢، ص ١٢٨

٢٦٥- غرر الحكم : كلمه ٥١٣

٢٦٦- نهج البلاغه : حكمت ٥١

٢٦٧- معالى السبطين : ج ١، ص ٤٤٣

٢٦٨- شخصيت ابوالفضل العباس عليه‌السلام از: عطايى خراسانى ، ص ١١٦ - ١١٧

٢٦٩- اقتباس از پرچمدار نينوا، تحليلى از زندگانى حضرت عباس عليه‌السلام ، اثر دانشمند محترم نويسنده درد آشنا و دلسوز، مروج مكتب قرآن و اهل بيت عليهم‌السلام آقاى حاج شيخ محمد محمدى اشتهاردى .

٢٧٠- سوره شورا، آيه ٢٣.

٢٧١- وقتى كه اين قسمت را تصحيح مى كرديم روز ٢٧ آبان بود خواستيم كه اينجا اين يادگارى تحرير گردد، كلب آستان حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام . على ربانى خلخالى .و

٢٧٢- جريان ضريح و اطلاعات راجع به ضريح مطهر را كه به دستور آیت الله العظمى حاج سيد محسن طباطبائى حكيم ساخته شد از ترجمه كتاب (الامام الحكيم ) كه جناب آقاى مصباح نجفى ترجمه و تنظيم كرده است بر گرفته ايم .

٢٧٣- كيهان فرهنگى ، سال او، شماره ٢، ارديبهشت ٦٢، ص ٤٠ - ٣٩.

٢٧٤- حماسه پرچمدار كربلا، ص ١٤٦، استفاده از مقاله جناب آقاى سيد محمد حسن حائرى نيا

٢٧٥- گوهر شب چراغ ، ص ١٥١

٢٧٦- خصائص العباسيه عليه‌السلام ، ص ٢٩٠ تاليف آیت الله آحاج شيخ محمد ابراهيم كلباسى نجفى رحمهم‌الله متوفى ١٣٢٢ شمسى

٢٧٧- مفاتيح الحاجات ، ص ٥٨ - ٥٩ به نقل از اللئالى ، ملا محسن فيض ، تاليف حجت الاسلام و المسلمين سيد محمد رضا حسينى غياثى ، نشر طلا، چاپ سوم ١٣٧٧ ٢٧٨- گلهاى ارغوان ادعيه و ادويه حاج ميرزا رضا، ص ١٧٢، سقازاده ، (واعظ)

٢٧٩- گنجينه دانشمندان ، ج ٥، ص ١٥٣، تاليف حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ محمد رازى

٢٨٠- سرالمستتر شيخ بهائى ، به قلم حجت الاسلام حاج سقا زاده واعظ شهير، ص ٨٢

٢٨١- نقل از فقيه و عالم فرزانه آیت الله العظمى آقاى حاج سيد محمد مفتى الشيعه دام ظله العالى .

٢٨٢- سوره اشعراء آيه ٨٩

٢٨٣- اين قسم نامه سادات اردبيل را كه از اسناد مهم تاريخى مى باشد حضرت آیت الله العظمى آقاى حاج سيد محمد مفتى الشيعه موسوى اردبيلى در اختيار انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام قرار دادند، از ايشان تشكر و سپاسگزارى مى شود.

٢٨٤- بلكه انسان خودش از وضع خود آگاه است . سوره قيامت ، آيه ١٤

٢٨٥- خواه شاكر باشد (و پذيرا گردد) يا ناسپاس . اشاره به سوره انسان ، آيه ٣ است كه : (انا هديناه السبيل اما شاكرا و اما كفورا)

٢٨٦- بيمناك و نگران

٢٨٧- شما بزرگراه هدايت و طريق معتدل و واسطه گرانقدر الهى هستيد در فقره اول گرفته شده از متن زيارت جامعه كبيره است . بحار الانوار، ج ١٠٢، ص ١٢٩ و ١٥١

٢٨٨- عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال : قال لفضيل : تجلسون و تحدثون ؟ قال نعم جعلت فداك . قال : ان تلك المجالس احبها، فاحيوا امرنا، يافضيل ! فرحم الله من احيى امرنا، يا فضيل ! من ذكرنا او ذكرنا عنده فخرج من عينيه الذباب غفرالله ذنوبه و لو كانت اكثر من زبد البحر. امام جعفر صادق عليه‌السلام به فضيل فرمود:

آيا در مجالس خود، يادى از ما مى كنيد؟ پاسخ داد: آرى فدايت گردم ، فرمود: من اين چنين مجالس را دوست مى دارم در اين مجالس ، ياد ما را زنده بداريد! اى فضيل ! هر كس از ما ياد نموده و يا نامى از ما نزد او برده شود و به اندازه پر مگس ، اشكى از چشم او جارى گردد، خداوند تمام گناهان او را خواهد بخشيد، اگر چه از كف درياها افزونتر باشد. قرب الاسناد: ص ١٨، بحار، ج ٤٤، ص ٢٨٢، ثواب الاعمال ، ص ٢٢٣. امام هشتم عليه‌السلام به ريان بن شبيب فرمود: يا بن شبيب ان كنت بكيت على الحسين عليه‌السلام حتى تصير دموعك على خديك غفرالله لك كل ذنب اذنبته صغيرا كان او كبيرا، قليلا كان او كثيرا. اى فرزند شبيب ! اگر در مصيبت حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام گريه كنى و اشك از چشمانت جارى گردد، خداوند تمام گناهان كوچك و بزرگ ، كمتر و بيشتر تو را خواهد بخشيد. يابن شبيب ان سرك ان تلقى الله عزوجل ، و لا ذنب عليك فزرالحسين عليه‌السلام اگر علاقمندى كه فرداى قيامت در محضر خدا حضور يابى در حاليكه هيچ گناهى در پرونده ات نباشد، به زيارت حسين عليه‌السلام قدم بردار! يابن شبيب ! ان سرك ان تسكن الغرف المبنيه فى الجنه مع النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فالعن قتله الحسين عليه‌السلام . اى فرزند شبيب ! اگر دوست مى دارى كه قصرهاى بهشتى همنشين رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گردى ، برقاتلان سيدالشهدا عليه‌السلام لعنت كن . امالى صدوق ، ص ٧٩، مجلس ٢٧، بحار ج ٤٤، ص ٢٨٦ و ج ١٠١، ص ١٠٢ وسائل الشيعه ط. آل البيت عليهم‌السلام ، ج ١٤، ص ٥٠٢.

٢٨٩- گفتگوى سرى

٢٩٠- و (نعمت ) ديگرى كه آن را دوست داريد به شما مى بخشيد و آن يارى خداوند و پيروزى نزديك است . (سوره صف ، آيه ١٣)

٢٩١-

چه خوش بى مهربانى از دو سر بى

كه يك سر مهربانى درد سر بى

٢٩٢- اى جامه خواب به خود پيچيده (و در بستر آرميده !) برخيز و انذار كن (و عالميان را بيم ده ) سوره مدثر، آيه ١ و ٢

٢٩٣- نعمتهايى كه نه چشمى آنها را ديده و نه گوشى شنيده و نه بر قلب بشرى خطور كرده است .

٢٩٤- هرگز و بهيچوجه .

٢٩٥- خاك پست كجا و پروردگار جهانيان كجا

٢٩٦- در كتب متعدد اهل سنت و شيعه آمده : سوره (هل اتى ) درباره حضرت امير و حضرت زهرا و سنين عليهم‌السلام نازل شده است . رجوع شود به الغدير، ج ٣، ص ١٠٧، تفسير البرهان ، ج ٤، ص ٤١١، تفسير نور الثقلين ، ج ٥ ص ٤٧١، بحارالانوار، ج ٣٥، ص ٢٣٧، باب نزول هل اتى

٢٩٧- غذاى (خود) را با اينكه به آن علاقه و نياز دارند، به مسكين و يتيم و اسير مى دهند. سوره دهر (انسان )، آيه ٨

٢٩٨- از اشعار مير فندرسكى است :

چرخ با اين اختران نغز و خوش و زيباستى صورتى در زير دارد آنچه در بالاستى

صورت زيرين اگر با نردبان معرفت بر رود بالا همى با اصل خود يكتاستى

صورت عقلى كه بى پايان و جاويدان بود با همه و بى همه مجموعه و يكتاستى

اين سخن در رمز، دانايان پيشين سفته اند پى برد در رمزها هر كسى كه او داناستى

در نيابد اين سخن را هيچ فهم ظاهرى گر ابو نصر ستى و گر بو على سيناستى

اصول فلسفه و روش رئاليسم ، ج ١، ص ٢٣

٢٩٩- مردگان خود را به نيكى ياد كنيد. بحار الانوار، ج ٧٥، ص ٢٣٩

٣٠٠- سياحت غرب ، تحقيق حجت الاسلام سيد محمد حسينى قزوينى ، از ص ١٧٦ الى ١٩١، چاپ انتشارات حاذق استفاده شده است .

٣٠١- مصباح الزائر، تاليف جمال العارفين رضى الدين السيد على بن موسى بن طاووس (متوفاى سنه ٦٦٤ ه‍ ق ) تحقيق : موسسه آل البيت عليهم‌السلام لاحياء التراث ، قم ، ص ٢٨٦، چاپ محرم الحرام ١٤١٧ ه‍ق

٣٠٢- مصباح الزائر، تاليف جمال العارفين رضى الدين السيد على بن موسى بن طاووس (متوفاى سنه ٦٦٤ ه‍ ق ) تحقيق : موسسه آل البيت عليهم‌السلام لاحياه التراث قم ، ص ٢٨٨، چاپ محرم الحرام ١٤١٧ ه‍ ق

٣٠٣- سروده شهاب يزدى

٣٠٤- در خور ذكر است كه گاهى اوقات جهت توجه دادن به عظمت مقام حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام و اهتمام مسئله نذر، حضرات عليهم سلام الله به آن وجود مقدس احاله مى نمايند، چنانكه در توسلات به حضرت ولى عصر (عج ) ايشان بكرات به عموى بزرگوارشان احاله فرموده اند.

٣٠٥- شفا يافتن با توسل و نذر سبب شد از همان زمان باب فرجى براى حل مشكلات در زندگى ام گشوده شد

٣٠٦- موقوفه اى است در يكى از دهستانهاى حومه كرمان به نام دهستان تيكدر كه بنا به وقفنامه بايستى همه ساله يك دهه مجلس عزاى حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام را در آن برپا كنند.

٣٠٧- شعر از شاعر اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام محمد على مجاهدى (پروانه )

٣٠٨- سوره انبيا: ٦٩

٣٠٩- تيره

٣١٠- اسب تندرو

٣١١- برادر، برادرت را درياب

٣١٢- شعر از مشكوه كاشمرى (مشكوه )

٣١٣- باشد

٣١٤- سروده محمد رضا سهرابى نژاد (م . پاييز)

٣١٥- سروده حجت الاسلام بصيرى خوئى

٣١٦- سروده صادق رحمانى

٣١٧- سروده شاعر دلسوخته اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام حبيب چايچيان (حسان )

٣١٨- سروده شاعر اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام محمد على مجاهدى (پروانه )

٣١٩- صحرا، هامون

٣٢٠- نام شهرى است در عراق

٣٢١- ياران

٣٢٢- سروده شاعر اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام محمد داورى شيرازى

٣٢٣- سروده محمد على مجاهدى (پروانه )

٣٢٤- سروده شكوه كرمانشاهى

٣٢٥- گلهاى اشك ، شاعر اهل بيت عصمت وطهارت آقاى سيد رضا مويد، ص ٩٣

٣٢٦- سروده حسن فرح بخشيان نيشابورى (ژوليده )

٣٢٧- سروده فراهى كاشانى ، منتخب المصائب ، ج ٤، ص ٣٠٣ گرده آورنده : محمد غلامى

٣٢٨- سروده مرحوم صيرفيان . منتخب المصائب ج ٤، ص ٣٠٤

٣٢٩- سروده ملك الشعرا مرحوم دكتر قاسم رسا

٣٣٠- سروده جلال محمدى

٣٣١- كرامات الحسينيه ، ص ١٥٦

٣٣٢- كه او را

٣٣٣- برادرت را درياب

٣٣٤- مراد، وجود مبارك حضرت على عليه‌السلام است

٣٣٥- جمع معصيت ، گناهان

٣٣٦- سروده شاعر اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام آقاى سيد رضا (مويد)

٣٣٧- طلايه دار فرهنگ اسلامى در عصر اختناق ، نوشته مرحوم آیت الله حاج شيخ عباسعلى اسلامى ، بنياد بعثت ، تهران ١٣٧٤، ص ٢٠

٣٣٨- اين كرات را آقاى حاج محمد على كربلايى ، براى دوست ارجمندم آقاى حسين شيخ حائرى نقل كرده و ايشان به قلم خود براى اين جانب فرستاده است و بدين وسيله از مخلص ‍ خاندان عصمت و طهارت عليهم‌السلام تشكر مى شود.

٣٣٩- سروده مهدى طهورى

٣٤٠- در جلد اول اين كتاب ، ص ٣٧٨ - ٣٧٩، چاپ پنجم به چاپ رسيده است

٣٤١- فرج بعد از شدت ، ص ١٦٠

٣٤٢- سروده ناشناس

٣٤٣- شب تولد كريمه اهل بيت حضرت فاطمه معصومه دخت گرامى باب الحوائج حضرت موسى بن جعفر عليهم‌السلام . اول ذيقعده الحرام ١٤١٨ مطابق ٩/١٢/٧٦

٣٤٤- سوره اعراف : آيه ١٧٩

٣٤٥- من كه ميليونها بشر ديده ام ، هرگز به اين زيبايى بشر نديده بودم . محاسن مباركش مشكى بود و قيافه اى جذاب و گيرا داشت . آدم فقط مى خواست به قيافه اش نگاه كند. ضمنا عمامه سبزى هم به سر مبارك داشت .

٣٤٦- شيخ حميد مهاجر عالمى است خدمتگزار به خاندان حضرات معصومين عليهم‌السلام . بنده يادم هست يك روز آیت الله فقيد آقاى حاج سيد رضا صدر رحمهم‌الله از معنويت جناب آقاى شيخ حميد مهاجر تمجيد مى كرد.

٣٤٧- سروده سيد شهاب موسوى يزدى (شهاب )

٣٤٨- سروده فاضل دانشمند، جناب آقاى محسن صافى گلپايگانى ، فرزند آیت الله العظمى حاج شيخ لطف الله صافى گلپايگانى دام ظلله الوارف

٣٤٩- گلستان معارف ، ج ٢، ص ١٧٦

٣٥٠- مرحوم شرف الدين عاملى نقل از درسى از مكتب حسين عليه‌السلام ، آیت الله العظمى سيد محمد شيرازى

٣٥١- مرحوم مغفور سلاله الاطياب جناب آقاى حاج سيد محمد جواد مجتهدى سيستانى عمر پر بركت خود را صادقانه در راه خدمت به خاندان پاك ولايت عليهم‌السلام و اقامه مجالس ‍ خالصانه عزادارى آن بزرگواران كه بحمدالله تا كنون ادامه دارد، سپرى نمودند و در طليعه روز عاشوراى ١٤١٥ هجرى قمرى پس از قرائت زيارت عاشورا در مجلس عزادارى حضرت سيدالشهدا عليه‌السلام به آن حضرت پيوستند.

يكى از عوامل موفقيت آن مرحوم در اقامه مجالس پرشور عزادارى ، علاوه بر صدق و اخلاص ايشان ارادت خاص و شركت آن مرحوم با حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام بود كه هر سال پس از اداى حقوق واجبه در مازاد سود سالانه با حضرت عباس عليه‌السلام شريك بودند و قسمت آن حضرت را خرج در مجالس عزادارى اهل بيت عليهم‌السلام مى نمودند.

٣٥٢- متوفى در حدود سال ١٤١١ قمرى در نجف اشرابوالفضل العباس آن مرحوم يكى از علماى نجف اشرف بود، در مسجد هندى و درس خارج فقه مى گفت و عده اى از فضلا در درسش شركت مى كردند. تاليفاتى نيز در فقه و اصول دارد.

٣٥٣- اين شهر حدود سه فرسخ از كربلا فاصله دارد

٣٥٤- محل نزول واردين و مهمانان

٣٥٥- اين كرامت به وسيله جناب آقاى سيد محمد مير كاظم زاده و جناب آقاى عباس مختارى مرندى به دفتر انتشارات مكتب الحسين عليه‌السلام رسيده است ، سلامتى و موفقيت ايشان را در ترويج مكتب اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام از خداوند عالم خواهانم .

٣٥٦-مجله خانواده ، ص ٥٤، شماره ١٤٤ ، سال هفتم

٣٥٧-حماسه پرچمدار كربلا، عباس بن على عليهما‌السلام ، محمد حسين عطار، با استفاده از مقاله جناب آقاى سيد محمد حسن حائرى نيا، از ص ١٣٩ الى ١٤٥

٣٥٨- حماسه پرچمدار كربلا، ص ٣٢٨، چاپ اول ، سال ١٣٧٧ شمسى

٣٥٩-معجزات و كرامات ائمه اطهار عليهم‌السلام ، ص ١٩٨، آیت الله حاج ميرزا هادى خراسانى (ره )

٣٦٠-با محرمان راز، ص ٦٣، از آیت الله سيد محمد موسوى جزائرى ، چاپ زمستان ١٣٧٣ ش

٣٦١-راهى بسوى نور (پيرامون ارتباط روحى با امام زمان عليه‌السلام ، نوشته عليرضا نعمتى ، ص ٨١، چاپ اول ، بهار ١٣٧٧ ش

٣٦٢-سروده حامى و مروج مكتب اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام ، حبيب الله چايچيان (حسان )

٣٦٣ - ديدار با امام زمان عليه‌السلام در مكه و مدينه ، ص ١٥٤ - ١٥٨، دكتر محمد حسم ضرابى انتشارات هاتف ، چاپ اول زمستان ١٣٧٥

٣٦٤-مجله دختران و پسران ، ماهنامه فرهنگى ، اجتماعى ويژه جوانان ، سال دوم ، شماره دوازدهم ، آبانماه ١٣٧٧ شمسى ، ص ١٠ - ١١

٣٦٥- نقل از كتاب معجزات هند كتابخانه ناصريه ميرحامد حسين هندى ، صاحب عبقات الانوار لكنهو

٣٦٦- مردم عراق چاى را با شكر مصرف مى كنند.

٣٦٧- متوفى در حدود سال ١٢٨٥ هجرى قمرى در كربلا

٣٦٨- در بين عربها كلمه خطه العباس عليه‌السلام تا الان هم مرسوم است و آنان به اين روش معتقدند.

٣٦٩- سروده داود فخاريان (فاخر ساوجى )

٣٧٠- اقتباس از كتاب ترجمه العباس از سيد عبدالرزاق مقرم ، ص ١٩٥

٣٧١- بحار: ج ٢، ص ٣١٩ تا ٣٢٠

٣٧٢- التماس دعا دارم . سيد مصطفى آرنگ ٥/١١/١٣٧٤ سيد مصطفى آرنگ از شعراى معاصر و از ارادتمندان مكتب اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام مى باشد.

٣٧٣- بامحرمان راز، ص ١٣٢. آیت الله محمد على موسوى جزايرى

٣٧٤- ناگفته نماند كه در نقل اين معجزه باهره ، مطالب زيادى از جمله : چگونگى اقدام رضا خان براى براندازى مراسم عزادارى ، مقدمات اين اقدام ، همزمانى اين اقدام در ايران باانهدام قبور ائمه بقيع عليهم‌السلام توسط آل سعود، و دين زدايى در تركيه به دست كمال آتاترك و....و همچنين انتقام خداوند از اهانت كنندگان به دستگاه عزادارى حسينى به نظر خوانندگان محترم خواهد رسيد.

٣٧٥- ارمغان مور، جلد يازدهم ، از حاج شيخ حسن بصيرى ، ص ١٨٢

٣٧٦- ارمغان مور، جلد يازدهم ، از حاج شيخ حسن بصيرى ، ص ١٨٣

٣٧٧ - مرحوم امينى افزوده اند:

اين حقير - امينى - به جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ على ربانى خلخالى سفارش كرده بودم موقعى كه كتاب (چهره درخشان قمر بنى هاشم اباالفضل العباس ‍ عليه‌السلام ) از چاپ بيرون آمد يك جلد از آن را به حقير بدهد.

در شب هشتم ماه محرم الحرام ١٤١٦ هجرى قمرى در حسينيه آیت الله العظمى سيد شهاب الدين نجفى مرعشى رحمهم‌الله نشسته بودم كه آقاى ربانى تشريف آوردند و جلد اول چهره درخشان قمر بنى هاشم عليه‌السلام را به حقير دادند. حقير روى جلد كتاب را كه نگاه كردم ، يك عدد دويست و چهل ديدم ، گمان كردم قيمت كتاب اين است ، لذا دويست تومان را كه بابت يك منبر به حقير داده بودند، به ايشان دادم . ايشان گفت : اين پول كتاب نيست و افزودند اگر مى خواهى پول كتاب را بدهى بايد هشتصد تومان بدهى . من هم پول كتاب را با كمال اشتياق و طيب خاطر به آقاى ربانى دادم . مشغول مطالعه كتاب بودم به فاصله پنج دقيقه جناب حجت الاسلام واعظ شهير آقاى شيخ محمد على رسولى اراكى تشريف آوردند و مرا صدا زدند. وقتى خدمتشان رفتم ، مبلغ پنج هزار تومان پول منبر از دفتر آیت الله العظمى آقاى حاج سيد على سيستانى (دام ظلله ) براى حقير آوردند. اين از خود اهل بيت عليهم‌السلام بود. محمد تقى امينى اراكى انجدانى .

٣٧٨- سروده شيما تقيان پور

٣٧٩- العبقرى الحسان فى احوال مولانا صاحب الزمان ج ١، ص ١٠٩ و ١١٠، مرحوم حاج شيخ على اكبر نهاوندى ، ٢٠ محرم الحرام سال ١٣٦٦ ه‍ ق از انتشارات كتابفروشى دبستان مروى تهران . ٣٨٠- جلد دوم ذكرياتى : ص ١٢٠

فهرست مطالب

[پيشگفتار 2](#_Toc500591779)

[توسل در روايات 3](#_Toc500591780)

[آيت الله شاهرودى ، و حرم قمر بنى هاشم عليه‌السلام . 5](#_Toc500591781)

[علامه امينى صاحب الغدير، و قمر بنى هاشم عليه‌السلام 6](#_Toc500591782)

[عرض ارادت آیت الله العظمى گلپايگانى به قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام 7](#_Toc500591783)

[ارادت آیت الله حاج شيخ محمد كوهستانى به حضرت عباس عليه‌السلام 8](#_Toc500591784)

[فصل اول : سيرى در زندگانى حضرت ابوطالب عليه‌السلام نياى بزرگوار حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام 10](#_Toc500591785)

[بخش اول : آشنايى با جد، جده ، پدر و مادر قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام 10](#_Toc500591786)

[حضرت ابوطالب عليه‌السلام جد قمر بنى هاشم ،نام و نسب ابوطالب عليه‌السلام 11](#_Toc500591787)

[حمايت ابوطالب عليه‌السلام از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در شعب 14](#_Toc500591788)

[ايمان ابوطالب عليه‌السلام 16](#_Toc500591789)

[وفات و جلالت جناب ابوطالب عليه‌السلام 18](#_Toc500591790)

[وفات جناب خديجه عليهما‌السلام 21](#_Toc500591791)

[پاسخ امام زمان عليه‌السلام به سخنان بيهوده در مورد حضرت ابوطالب عليه‌السلام 23](#_Toc500591792)

[فصل دوم : اجمالى از فضايل و عظمت حضرت اميرالمومنين على عليه‌السلام پدر بزرگوار حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام 27](#_Toc500591793)

[علت مخفى بودن قبر حضرت على عليه‌السلام 27](#_Toc500591794)

[آستانه علوى در طول تاريخ آستانه علوى در طول تاريخ 29](#_Toc500591795)

[آتش سوزى آستانه علوى در قرن هشتم هجرى : 31](#_Toc500591796)

[آستانه علوى در عصر صفويه : 32](#_Toc500591797)

[آستانه علوى در عصر نادر شاه افشار: 33](#_Toc500591798)

[آستانه علوى در عصر قاجاريه : 34](#_Toc500591799)

[آستانه علوى در عصر حاضر 34](#_Toc500591800)

[آستانه دوم علوى در بلخ و يا مزار شريف : 37](#_Toc500591801)

[حسن خلق حضرت اميرالمومنين على عليه‌السلام 37](#_Toc500591802)

[شجاعت حضرت اميرالمومنين على عليه‌السلام 38](#_Toc500591803)

[معجزات و دلايل امامت حضرت امير المومنين عليه‌السلام 41](#_Toc500591804)

[معجزه علوى عليه‌السلام 55](#_Toc500591805)

[داستان مره قيس و كيفر او 57](#_Toc500591806)

[شبيه روضه نجف اشرف در شهر لكنهو شهر لكنهو: 58](#_Toc500591807)

[فصل سوم : سيرى كوتاه در زندگانى مادر داغديده حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام حضرت ام البنين سلام الله عليها 59](#_Toc500591808)

[ولادت ام البين 59](#_Toc500591809)

[خواستگارى ام البنين عليه‌السلام 60](#_Toc500591810)

[ام البنين همسر اميرالمومنين عليه‌السلام 64](#_Toc500591811)

[ام البنين عليه‌السلام و سفر امام حسين عليه‌السلام 71](#_Toc500591812)

[بشير خبر به ام البنين مى دهد 72](#_Toc500591813)

[سخنانى كه درباره ام البنين گفته اند 75](#_Toc500591814)

[نيابت از ام البنين عليه‌السلام 77](#_Toc500591815)

[توسل به حضرت ام البنين عليه‌السلام 79](#_Toc500591816)

[ام البنين عليه‌السلام و قرائت فاتحه 80](#_Toc500591817)

[بر كرانه وفا 81](#_Toc500591818)

[نگرش سياسى 84](#_Toc500591819)

[عروج عرشى 86](#_Toc500591820)

[رحلت و محل دفن ام البنين عليه‌السلام 87](#_Toc500591821)

[كرامات ام البنين عليه‌السلام 88](#_Toc500591822)

[٤. - خاطره اى كه پزشكان مالج را شگفت زده كرد 97](#_Toc500591823)

[بخش دوم : فرزندان حضرت ابوالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام و امامزادگان از نسل آن حضرت در ايران و ديگر كشورهاى جهان 112](#_Toc500591824)

[دوستى اهل بيت عليهم‌السلام از ديدگاه قرآن و روايات 112](#_Toc500591825)

[گريه امام حسين عليه‌السلام براى قمر بنى هاشم عليه‌السلام 121](#_Toc500591826)

[محمد بن عباس بن اميرالمومنين عليه‌السلام 122](#_Toc500591827)

[شهرها و كشورهايى كه امامزادگان از آل ابى طالب عليه‌السلام در آنجاها مدفونند 125](#_Toc500591828)

[بناى قديم امامزاده ابوالعباس در خوراسگان 128](#_Toc500591829)

[بغداد 137](#_Toc500591830)

[امام ابا الحسن موسى بن جعفر الكاظم عليه‌السلام 138](#_Toc500591831)

[امام ابا جعفر بن محمد بن على الجواد عليه‌السلام 139](#_Toc500591832)

[بصره 140](#_Toc500591833)

[بروجرد 141](#_Toc500591834)

[اجمالى از زندگانى آيت الله العظمى بروجردى رحمهم‌الله به قلم آيت الله العظمى آقاى سيد شهاب الدين مرعشى نجفى رحمه‌الله 142](#_Toc500591835)

[شفاى درد چشم آيت الله العظمى بروجردى به بركت امام حسين عليه‌السلام 144](#_Toc500591836)

[تنيس 147](#_Toc500591837)

[ثنيه 148](#_Toc500591838)

[جبل 149](#_Toc500591839)

[جحفه 149](#_Toc500591840)

[جحفه 150](#_Toc500591841)

[مسجد الحرام 153](#_Toc500591842)

[كعبه 153](#_Toc500591843)

[. حران 155](#_Toc500591844)

[حله 156](#_Toc500591845)

[حمص 157](#_Toc500591846)

[خراسان 157](#_Toc500591847)

[دمشق 159](#_Toc500591848)

[عقيله بنى هاشم زينب كبرى عليها‌السلام 159](#_Toc500591849)

[در يتيم اهل بيت عليهم‌السلام در شام (دمشق ) 160](#_Toc500591850)

[دمياط 161](#_Toc500591851)

[رحبه 162](#_Toc500591852)

[رقه 162](#_Toc500591853)

[رى 164](#_Toc500591854)

[زبيد 166](#_Toc500591855)

[زنجان 166](#_Toc500591856)

[سر من راى 168](#_Toc500591857)

[امام اباالحسن على بن محمد الهادى عليهما‌السلام 169](#_Toc500591858)

[امام ابا محمد، الحسن بن على العسكرى عليه‌السلام 170](#_Toc500591859)

[رابطه امام زمان عليه‌السلام با شيعيان 173](#_Toc500591860)

[سمرقند 174](#_Toc500591861)

[سمنان 174](#_Toc500591862)

[بقعه متبركه سى سر 178](#_Toc500591863)

[سنجاس 180](#_Toc500591864)

[شيراز 180](#_Toc500591865)

[صعده 181](#_Toc500591866)

[طالقان 182](#_Toc500591867)

[طبرستان 183](#_Toc500591868)

[طبريه 184](#_Toc500591869)

[قزوين 185](#_Toc500591870)

[قم 187](#_Toc500591871)

[قهر 200](#_Toc500591872)

[كربلا 201](#_Toc500591873)

[كوفه 206](#_Toc500591874)

[كينوس 206](#_Toc500591875)

[مرو 207](#_Toc500591876)

[مسيب 208](#_Toc500591877)

[مصر 211](#_Toc500591878)

[مغرب 212](#_Toc500591879)

[مكه معظمه 213](#_Toc500591880)

[مهجم 220](#_Toc500591881)

[نصيبين 220](#_Toc500591882)

[نيشابور 221](#_Toc500591883)

[ورامين 221](#_Toc500591884)

[يمن 224](#_Toc500591885)

[ينبع 225](#_Toc500591886)

[زيارتنامه امامزادگان 225](#_Toc500591887)

[بخش سوم : اماكن متبركه و موسسات مذهبى و خدماتى مربوط به قمر بنى هاشم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام 229](#_Toc500591888)

[فصل اول : بيت العباسهاى قمر بنى هاشم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام 229](#_Toc500591889)

[ثروت حضرت اباالفضل العباس 230](#_Toc500591890)

[نام پر بركت حضرت عباس عليه‌السلام 231](#_Toc500591891)

[١. - بيت العباس گچساران 235](#_Toc500591892)

[٢ - عباسيه يا بيت العباس عليه‌السلام كنگاور 239](#_Toc500591893)

[٣ - حسينيه عباسيه كويت 243](#_Toc500591894)

[٤ - بيت العباس سده اصفهان 245](#_Toc500591895)

[عباسيه و ذكر على عليه‌السلام 247](#_Toc500591896)

[حسينيه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام در دامغان 248](#_Toc500591897)

[حسينيه بزرگ اباالفضل العباس عليه‌السلام فهرج 249](#_Toc500591898)

[فصل دوم : نظرگاهها، قدمگاهها، گذرگاهها، سقاخانه ها و دارالشفاءهاى قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام 255](#_Toc500591899)

[نظرگاه حضرت عباس عليه‌السلام در شهرستان لار 255](#_Toc500591900)

[قدمگاه سمنان 256](#_Toc500591901)

[قدمگاه هويزه 256](#_Toc500591902)

[بوشهر قدمگاه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام 258](#_Toc500591903)

[قدمگاه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام شهرستان شيراز 258](#_Toc500591904)

[گذرگاه عباسعلى زنگى آباد 259](#_Toc500591905)

[سقاخانه ابوالفضل العباس عليه‌السلام ده زيار 261](#_Toc500591906)

[سقاخانه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام در شهرضاى اصفهان 264](#_Toc500591907)

[سقاخانه حضرت ابوالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام در شهرستان اردبيل ، 267](#_Toc500591908)

[دارالشفا قمر بنى هاشم عليه‌السلام كرمانشاه 267](#_Toc500591909)

[فصل سوم : موسسات مذهبى و خدماتى 269](#_Toc500591910)

[هيئت متحده ابوالفضلى نيشابور مجتمع مذهبى نيشابور 269](#_Toc500591911)

[بابل (زائر سراى قمر بنى هاشم عليه‌السلام ) 273](#_Toc500591912)

[ابوالفضلى (كاردگر محله ) 274](#_Toc500591913)

[كتابخانه عمومى و امانى حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام 274](#_Toc500591914)

[درمانگاه خيريه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام - زندآباد قم 277](#_Toc500591915)

[پنجه شاه كاشان 279](#_Toc500591916)

[علمدار امام حسين عليه‌السلام 280](#_Toc500591917)

[درگاه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام در لكنهو هند 281](#_Toc500591918)

[بخش چهارم : ناگفته ها درباره قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه‌السلام 289](#_Toc500591919)

[علم و معرفت حضرت ابوالفضل عباس عليه‌السلام در دوران كودكى 289](#_Toc500591920)

[ادب حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام در دوران كودكى 291](#_Toc500591921)

[جريان ضريح مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام 293](#_Toc500591922)

[عريضه به حضرت عباس عليه‌السلام 304](#_Toc500591923)

[عرض حاجت به باب الحوائج عباس بن على عليهما‌السلام به چند طريق مختلف 305](#_Toc500591924)

[نذر قرآن براى حضرت ابوالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه‌السلام 308](#_Toc500591925)

[كرامات قمر بنى هاشم عليه‌السلام 309](#_Toc500591926)

[سند و قسم نامه سادات اردبيل 309](#_Toc500591927)

[ثواب زيارت اربعين امام حسين عليه‌السلام 318](#_Toc500591928)

[بخش پنجم : كرامات قمر بنى هاشم عليه‌السلام (شامل ٢٤٠ كرامت ) 319](#_Toc500591929)

[١ - اين بركت حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام بود 319](#_Toc500591930)

[٢. - توسل به حضرت فاطمه معصومه عليها‌السلام و احاله به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام 320](#_Toc500591931)

[٣. - پسر بچه هندى شفا مى يابد 323](#_Toc500591932)

[بمباران بر منابع نفتى اثر نمى كند! 329](#_Toc500591933)

[علم حضرت عباس عليه‌السلام بر فراز منازل 330](#_Toc500591934)

[٥. - فقط يادم هست كه گفتم يا اباالفضل 332](#_Toc500591935)

[٦. - من تنها به حرم حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام مى روم 338](#_Toc500591936)

[٧ - جنازه اى را كشان كشان از حرم مبارك بيرون آوردند 340](#_Toc500591937)

[٨. - توبيخ و تهديد مى كنند، فايده اى نمى بخشد 341](#_Toc500591938)

[٩ - درب ماشين به خودى باز شد 342](#_Toc500591939)

[١٠. - قلمه حضرت ابوالفضل عباس عليه‌السلام 343](#_Toc500591940)

[١١ - سرانجام همه دكترها از علاج آن اظهار عجز كردند 346](#_Toc500591941)

[١٢. - همه را از خواب بيدار كرد! 348](#_Toc500591942)

[١٣ - چرا تا به حال به ياد آن حضرت نبودم 349](#_Toc500591943)

[١٤ - شما برق را روشن كرديد؟ 352](#_Toc500591944)

[١٥ - در حالى كه فرياد مى زدم يا اباالفضل العباس عليه‌السلام به دادم برس! 355](#_Toc500591945)

[١٦ - با توسل به قمر بنى هاشم عليه‌السلام دخترم شفا گرفت 358](#_Toc500591946)

[١٧ - حضرت عباس عليه‌السلام را شفيع قرار دهيم 359](#_Toc500591947)

[١٨ - با توسل به حضرت اباالعفضل عليه‌السلام احتياج به عمل پيدا نكرد 361](#_Toc500591948)

[١٩ - نوجوانى را سيم برق گرفته ، خشك كرده است . 362](#_Toc500591949)

[٢٠ - بلى غير از ما دكترهاى ديگرى نيز وجود دارد! 363](#_Toc500591950)

[٢١ - حضرت اباالفضل عليه‌السلام فرمود: بگو يا صاحب الزمان ! 365](#_Toc500591951)

[٢٢ - در قبر گفت : السلام عليك يا اباالفضل العباس عليه‌السلام 366](#_Toc500591952)

[٢٣ - برو منزل بچه ات خوب شده است 368](#_Toc500591953)

[٢٤ - صد دينار حواله حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام 369](#_Toc500591954)

[٢٥ - .اتاق معطر و همسرش در حال گريه 370](#_Toc500591955)

[٢٦ - تمام تيغها خود به خود از پايش خارج شد 373](#_Toc500591956)

[٢٧ - به حمد الله با عنايت آقا حاجتم روا شد 374](#_Toc500591957)

[٢٨ - كفى از آب برداشت 376](#_Toc500591958)

[٢٩ - امام موسى بن جعفر و قمر بنى هاشم عليهم‌السلام طفل پنج ماهه ما را شفا دادند. 377](#_Toc500591959)

[٣٠ - رشته سبز را از بازويت باز نكن ... 379](#_Toc500591960)

[٣١ - بابا مرا بر زمين بگذار 381](#_Toc500591961)

[٣٢ - يكى از كبوترهاى حرم اباالفضل عليه‌السلام 382](#_Toc500591962)

[٣٣ - بابا مگر اربابت باب الحوائج نيست ؟ 383](#_Toc500591963)

[٣٤ - آقا تو خود گرفتارى مرا مى دانى ؟ 386](#_Toc500591964)

[٣٥ - آقايى بين دو ماشين پيدا شد 387](#_Toc500591965)

[٣٦. - به ياد قمر بنى هاشم عليه‌السلام افتاد 388](#_Toc500591966)

[٣٧ - هيچ كدام احتياج به عمل نداريد 389](#_Toc500591967)

[٣٨ - دستى پيدا شد او را داخل كشتى قرار داد 390](#_Toc500591968)

[٣٩ - او را به حرم امام حسين عليه‌السلام دخيل بستند 391](#_Toc500591969)

[٤٠ - ابرى در حرم امام حسين عليه‌السلام و حرم اباالفضل عليه‌السلام پيدا شد 392](#_Toc500591970)

[٤١ - نجات از خطر قطعى مرگ به واسطه توسل به علم پير علم 393](#_Toc500591971)

[٤٢ - ناگاه درب بسته خود بخود باز شد 397](#_Toc500591972)

[٤٣ - با توسل به حضرت عباس عليه‌السلام صاحب منزل شخصى شدم 398](#_Toc500591973)

[٤٤ - شفاى نيمه بچه 400](#_Toc500591974)

[٤٥ - دكتر گفت : هر دو پاى فرزندت فلج شده است ! 401](#_Toc500591975)

[٤٦ - يا قاهر العدو 404](#_Toc500591976)

[٤٧ - زمانى به بلاهاى گوناگون گرفتار شدم 407](#_Toc500591977)

[٤٨ - يا اباالفضل العباس عليه‌السلام ، آن دستهاى بلند قلم شده ات را.... 409](#_Toc500591978)

[٤٩ - مولاى من مگر نمى بينى ! مگر نمى شنوى ؟ 412](#_Toc500591979)

[٥٠. - من اين فرزند را نمى خواهم 414](#_Toc500591980)

[٥١ - يا للعجب ! اين است معنى كرامت ، و اين است مقام باب الحوائج 415](#_Toc500591981)

[٥٢ - با شنيدن اين مژده ، ديگر گريه به من مجال نمى داد 418](#_Toc500591982)

[٥٣ - به شما ربطى ندارد كه من به حسينيه مى روم ! 423](#_Toc500591983)

[٥٤ - نگاه كيميا اثر قمر بنى هاشم عليه‌السلام 427](#_Toc500591984)

[٥٥. - شب تاسوعا فرا مى رسد 429](#_Toc500591985)

[٥٦. - روضه خوانى در كشتى 430](#_Toc500591986)

[٥٧. - نام كودك را عباس و كنيه اش را ابوالفضل مى گذارد 431](#_Toc500591987)

[٥٨ - ناگهان پايش به سنگى مى خورد 432](#_Toc500591988)

[٥٩ - وعده شفايش را تا مناسبت بعدى به او مى دهد 433](#_Toc500591989)

[٦٠ - تا شب تاسوعا مرضش ادامه داشت 436](#_Toc500591990)

[٦١ - گوشت را براى طبخ آماده كرديم 438](#_Toc500591991)

[٦٢ - عنايت باب الحوائج ابوالفضل العباس عليه‌السلام به جوان دانشجوى مازندرانى 440](#_Toc500591992)

[٦٣ - الله بالالرين ساخلاسن 443](#_Toc500591993)

[٦٤ - ناگهان سوارى از دور پيدا شد 446](#_Toc500591994)

[٦٥ - آقا جان ! اگر به من عنايت نكنى ... 447](#_Toc500591995)

[٦٦ - با توسل به حضرت عباس عليه‌السلام نجات پيدا كرديم 448](#_Toc500591996)

[٦٧ - اين آقا دست ندارد! 448](#_Toc500591997)

[٦٨ - مجلس سوگوارى براى امام حسين عليه‌السلام 449](#_Toc500591998)

[٦٩ - من خادم عباسم ! 450](#_Toc500591999)

[٧٠ - سرگذشت اين جانب و عنايت حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام 451](#_Toc500592000)

[٧١ - تصميم گرفتم چاره كار را از حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام بخواهم 455](#_Toc500592001)

[٧٢ - از اينجا بيرون برويد و الا همه را مى كشم 458](#_Toc500592002)

[٧٣ - دستى پيدا شد مرا گرفت 460](#_Toc500592003)

[٧٤ - يا باب الحوائج هستى مرا از من گرفتند 461](#_Toc500592004)

[٧٥ - از قطار سقوط كرد، ولى زنده ماند! 462](#_Toc500592005)

[٧٦ - بعد از دقايقى كاملا خوب شدم ! 463](#_Toc500592006)

[٧٧ - پارچه خودش جستن مى كند 465](#_Toc500592007)

[٧٨ - با توسل به حضرت عباس عليه‌السلام از كورى نجات پيدا كردم 465](#_Toc500592008)

[٧٩ - به امر آقا اسم ايشان عباس مى شود 468](#_Toc500592009)

[٨٠ - ديدم دستى دنبال من مى گردد 470](#_Toc500592010)

[٨١ - ناگهان دو گرگ از سمت كوه پيدا شدند 473](#_Toc500592011)

[٨٢ - بيمه حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام 474](#_Toc500592012)

[٨٣ - يك كتل براى حسينيه تهيه كنيد 476](#_Toc500592013)

[٨٤ - حضرت فرمود: اين سر پر مو را با آن سر بى مو عوض كنيد و به حج ببريد 477](#_Toc500592014)

[٨٥ - يا شفا مى دهى و يا من هم همينجا با بچه ام مى ميرم 480](#_Toc500592015)

[٨٦ - روى آجرهاى داغ از درد مى ناليدم 483](#_Toc500592016)

[٨٧ - يا ابوالفضل اينجا كار توست ! 485](#_Toc500592017)

[٨٨ - مادر مرتبا صدا مى زند يا اباالفضل يا اباالفضل 487](#_Toc500592018)

[٨٩ - گوسفندى براى حضرت نذر كردم 488](#_Toc500592019)

[٩٠ - من از مادرم متولد شدم فلج بودم 489](#_Toc500592020)

[٩١ - گفت شما را به خدا شما هم يا اباالفضل بگوييد 490](#_Toc500592021)

[٩٢ - اين كار ٢٥ مرتبه تكرار شد 491](#_Toc500592022)

[٩٣ - السلام عليك يا اباالفضل العباس عليه‌السلام 492](#_Toc500592023)

[٩٤ - مستقيما روانه سقاخانه شديم 493](#_Toc500592024)

[٩٥ - اثرى از غده ها ديده نمى شود 495](#_Toc500592025)

[٩٧. از اينها كدام يك ريش مى تراشيدند؟ 497](#_Toc500592026)

[٩٨ - اى صاحب مشك كوچك مشكل من را حل كن ! 498](#_Toc500592027)

[٩٩ - از خدا شفاى تو را خواستم 499](#_Toc500592028)

[١٠٠ - شيعيان خودشان ضريح خواهند ساخت 500](#_Toc500592029)

[١٠١ - قبر كوچكى بود 501](#_Toc500592030)

[١٠٢ - واعظ دل سوخته 502](#_Toc500592031)

[١٠٣ - اقليت هاى مذهبى نذر كرده اند 503](#_Toc500592032)

[١٠٤ - كودك مرده زنده شد! 505](#_Toc500592033)

[١٠٥ - فرزندم را حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام شفا داد 507](#_Toc500592034)

[١٠٧ - عنايات خاصه مولا ابوالفضل العباس عليه‌السلام ديباچه هيئت انصار العباس تهران 511](#_Toc500592035)

[١٠٨ - هيچگونه آسيبى به مغازه نرسيد 513](#_Toc500592036)

[١٠٩ - تو چكار كرده اى ؟ 513](#_Toc500592037)

[١١٠ - هيج اميدى به بهبودى او نداشتند 514](#_Toc500592038)

[١١١ - دست نياز به دامان فرزند ام البنين عليهما‌السلام 515](#_Toc500592039)

[١١٢ - اشك ريزان از آقا مى خواهد كه نااميدش نكند 516](#_Toc500592040)

[١١٣ - اين آقا اباالفضل العباس عليه‌السلام هستند و تشريف آورده اند تا تو را شفا بدهند 517](#_Toc500592041)

[١١٤ - صداى دلنوازى به گوشم خورد 521](#_Toc500592042)

[١١٥ -0 علمدار بى بديل 525](#_Toc500592043)

[١١٦ - نگاه كردم ديدم دو دستش قطع مى باشد! 528](#_Toc500592044)

[١١٧ - زن عرب بچه را برداشت رفت ! 530](#_Toc500592045)

[١١٨ - تو امروز عصر شفاى خود را خواهى گرفت 532](#_Toc500592046)

[١١٩ - سر را برداشت و به بدن چسبانيد! 535](#_Toc500592047)

[١٢٠ - اتاقى مربوط به مريضها 535](#_Toc500592048)

[١٢١ - شفا به نذر خود وفا كنيد 536](#_Toc500592049)

[١٢٢ - به هيچ كس نگفتم 537](#_Toc500592050)

[١٢٣ - اگر فرزندم زنده بماند اسم او را عباس مى گذارم ! 539](#_Toc500592051)

[١٢٤ - اگر مرحمتى نفرماييد عنايت شما به پدرم ناقص خواهد ماند 540](#_Toc500592052)

[١٢٥ - روح كنار جسد 545](#_Toc500592053)

[١٢٦ - مادر عنبر با توسل به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام فرزند گمشده اش را پيدا كرد 546](#_Toc500592054)

[١٢٧ - اثر روضه قمر بنى هاشم عليه‌السلام 547](#_Toc500592055)

[١٢٨ - به اباالفضل العباس عليه‌السلام متوسل شد و شفا گرفت 548](#_Toc500592056)

[١٢٩ - به بركت نام اباالفضل هيچ كدام صدمه نديديم 550](#_Toc500592057)

[١٣٠ - كمتر از يك ساعت حاجت خود را مى گرفتند 551](#_Toc500592058)

[١٣١ - حيات مجدد 552](#_Toc500592059)

[١٣٢ - من مى گفتم يا ابوالفضل العباس 553](#_Toc500592060)

[١٣٣ - من ارز سن طفوليت شديدا عاشق اباالفضل عليه‌السلام بودم 554](#_Toc500592061)

[١٣٤ - دست و پايش را بستند و جنب ضريح خواباندند 560](#_Toc500592062)

[١٣٥ - مدتى است كه از اين مرض اثرى نيست 561](#_Toc500592063)

[١٣٦ - به حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام قسم مى خورند 562](#_Toc500592064)

[١٣٧ - شب خودم و همراهانم در حرم مانديم 563](#_Toc500592065)

[١٣٨ - گفتم يا باب الحوائج 567](#_Toc500592066)

[١٣٩ - دست دعا 570](#_Toc500592067)

[١٤٠ - ماشين ، بدون آنكه فرمان در اختيار من باشد حركت مى كرد! 577](#_Toc500592068)

[١٤١ - ما شفاى تو را از درگاه خداوند عالم گرفته ايم 579](#_Toc500592069)

[١٤٢ - خداوند رحمت خير خواهد فرمود 581](#_Toc500592070)

[١٤٣ - تو سرباز ما هستى ما به تو كمك مى كنيم 582](#_Toc500592071)

[١٤٤ - نام حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام اين طور جلوه گر شد 584](#_Toc500592072)

[١٤٥ - پزشكان او را مايوس كرده بودند 585](#_Toc500592073)

[١٤٦ - يا اباالفضل العباس عليه‌السلام به ما داد ما برس 586](#_Toc500592074)

[١٤٧ - ما چه قابليت و لياقتى داشتيم 587](#_Toc500592075)

[١٤٨ - اين باغهاى كربلا است 588](#_Toc500592076)

[١٤٩ - نامه اى به شيعيان 591](#_Toc500592077)

[١٥٠ - ديدار با امام زمان عليه‌السلام در چادر منى در مجلس روضه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام 598](#_Toc500592078)

[١٥١ - از لحظه ملاقات با حضرت ، بدنم راحت تر و زبانم گشوده تر گرديد 602](#_Toc500592079)

[١٥٢ - شفاى دخترى در سقاخانه 604](#_Toc500592080)

[١٥٣ - آقا اگر مرا دعوت كرده ايد خرج را هم بدهيد 605](#_Toc500592081)

[١٥٤ - شفاى كودك هندى 606](#_Toc500592082)

[١٥٥ - پسرهايش پس از تولد از دنيا مى رفتند 607](#_Toc500592083)

[١٥٦ - خاك درگاه طفل را شفا داد 608](#_Toc500592084)

[١٥٧ - فقط در يك نقطه نور باقى مانده 609](#_Toc500592085)

[١٥٨ - يا اباالفضل العباس زندگانى نوه ام را دوباره مرحمت كنيد 610](#_Toc500592086)

[١٥٩ - فرزندم شفا گرفت 611](#_Toc500592087)

[١٦٠ - شفاى آخرين امپراتور تيمورى هند به عنايت حضرت ابوالفضل عليه‌السلام 613](#_Toc500592088)

[١٦١ - كشتى در دريا دچار طوفان گرديد. 614](#_Toc500592089)

[١٦٢ - (گره گشا) لحظه هاى بى نهايت عشق 615](#_Toc500592090)

[١٦٣ - كرامت درگاه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام لكنهو 620](#_Toc500592091)

[١٦٤ - آن جوان دست نداشت 621](#_Toc500592092)

[١٦٥ - تاجر توتون و تنباكو 623](#_Toc500592093)

[١٦٦ - خاك درگاه را به چشم خود ماليد 624](#_Toc500592094)

[١٦٧ - از همسر خويش طلب عفو كرد 625](#_Toc500592095)

[١٦٨ - گذرگاه حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام 626](#_Toc500592096)

[١٦٩ - از صميم قلب صيحه مى زد و قطرات اشك از چشمانش جارى بود 630](#_Toc500592097)

[فصل دوم : عنايات قمر بنى هاشم عليه‌السلام به اهل سنت (شامل ١٠ كرامت ) 633](#_Toc500592098)

[١٧٠ - چرا سفره نذر حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام برگزار كرده است؟ 633](#_Toc500592099)

[١٧١ - به عنايات حضرت اباالفضل عليه‌السلام همسرش حامله شد 635](#_Toc500592100)

[١٧٢ - مدت ده سال بود بچه دار نمى شد. 636](#_Toc500592101)

[١٧٣ - دكتر مجانا معالجه مى كند 637](#_Toc500592102)

[١٧٤ - خدا به بركت ابوالفضل شما پسرى به من داده است 638](#_Toc500592103)

[١٧٥ - مرا به ماتم العباس شيعيان ببريد 641](#_Toc500592104)

[١٧٦ - از آقا قمر بنى هاشم عليه‌السلام شفاى خود را گرفت 644](#_Toc500592105)

[١٧٧ - خطوط فاصل ميان آجرها در پرتو آن ظاهر شد 645](#_Toc500592106)

[.١٧٨ - ديدم تمام كوچه و حياط منزل ما پر از افراد كرد است 647](#_Toc500592107)

[١٧٩ - چون به حضرت توجه كرد حقش ظاهر شد 648](#_Toc500592108)

[فصل سوم : عنايات قمر بنى هاشم عليه‌السلام به مسيحيان (شامل ١١ كرامت ) 650](#_Toc500592109)

[١٨٠ - ديدى گفتم اباالفضل شما باب الحوائج است 650](#_Toc500592110)

[١٨١ - يك ماه صداى جوان مى آمد 651](#_Toc500592111)

[١٨٢ - آرى پسرم را حضرت عباس عليه‌السلام شفا داده است 652](#_Toc500592112)

[١٨٣ - مسلمانها هر جا گير مى كنند حضرت عباس عليه‌السلام را صدا مى زنند 654](#_Toc500592113)

[١٨٤ - يك دست آمد جلو ماشين و ماشين را در جا نگهداشت ! 655](#_Toc500592114)

[١٨٥ - عنايت به كودك مسيحى 657](#_Toc500592115)

[١٨٦ - به شوهرت بگو: يا ابوالفضل مسلمانها شريك شود! 659](#_Toc500592116)

[١٨٧ - نجات راننده مسيحى 661](#_Toc500592117)

[١٨٨ - يااباالفضل به فريادم برس 662](#_Toc500592118)

[١٨٩ - خدا به ما زن و شوهر آسورى مذهب پسرى داد كه اسم او را عباس نهاديم 664](#_Toc500592119)

[١٩٠ - قدر حضرت اباالفضل تان را بدانيد! 666](#_Toc500592120)

[فصل چهارم : عنايات قمر بنى هاشم عليه‌السلام به كليميان (شامل ٦ كرامت ) 667](#_Toc500592121)

[١٩١ - از اين پس ، صاحبم آقا قمر بنى هاشم عليه‌السلام است ! 667](#_Toc500592122)

[١٩٢ - ماشين مسروقه پيدا شد! 673](#_Toc500592123)

[١٩٣ - اسب سوار مى گويد بلند شو، تو ديگر خوب شده اى 674](#_Toc500592124)

[١٩٤ - با گفتن يا اباالفضل ، آتش مهار شد! 675](#_Toc500592125)

[١٩٥ - شفاى جوان كليمى به بركت حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام 676](#_Toc500592126)

[١٩٦ - شفا يافتن دكتر كليمى 677](#_Toc500592127)

[فصل پنجم عنايات قمر بنى هاشم عليه‌السلام به زردشتيان 680](#_Toc500592128)

[١٩٧ - بچه ام الان مى ميرد! 682](#_Toc500592129)

[١٩٨ - براى شفاى فرزندم به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام متوسل شويد 684](#_Toc500592130)

[١٩٩ - زن زرتشتى گفت : آقا مريضى دارم بياييد! 685](#_Toc500592131)

[٢٠٠ - خانم زردشتى و نذر اباالفضل العباس عليه‌السلام 686](#_Toc500592132)

[قسمت دوم : تاوان غرور و گستاخى 689](#_Toc500592133)

[عجز و لابه دانشمند گستاخ 689](#_Toc500592134)

[سلمان بحر لاينزح 691](#_Toc500592135)

[٢٠١ - از ديدن اين صحنه هولناك عده اى از مردم بى هوش افتادند 694](#_Toc500592136)

[٢٠٢ - حضرت هم با شما شوخى كردند 696](#_Toc500592137)

[٢٠٣ - قسم دروغ و مجازاتش 697](#_Toc500592138)

[٢٠٤ - مامور گستاخ دچار غضب اباالفضل عليه‌السلام مى شود 698](#_Toc500592139)

[٢٠٥ - سارق اعتراف به دزدى مى كند 699](#_Toc500592140)

[٢٠٦ - زنى از زمين به طرف هوا بلند شده و... 700](#_Toc500592141)

[٢٠٧ - كليد مسجد را به معتمدين مسجد تحويل داد. 701](#_Toc500592142)

[٢٠٨ - يا اباالفضل ، غلط كردم ! 702](#_Toc500592143)

[٢٠٩ - شيخ اگر پشيمانى ، بلند شو! 703](#_Toc500592144)

[٢١٠ - دست اهانت كننده به علم آقا ابوالفضل العباس عليه‌السلام خشك مى شود 704](#_Toc500592145)

[٢١١ - من اين كار را نمى كنم 707](#_Toc500592146)

[٢١٢ - به حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام از شما شكايت كرده ام . 710](#_Toc500592147)

[قسم دروغ او را فلج مى كند 714](#_Toc500592148)

[٢١٤ - صاحبان هميان كنار قبر من 715](#_Toc500592149)

[٢١٥ - بايد به حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام بيايى و قسم بخورى 717](#_Toc500592150)

[٢١٦ - اسب سوارى در بيابان پيدا شد 718](#_Toc500592151)

[٢١٧ - بچه را زدى حضرت عباس عليه‌السلام به دستت بزند 719](#_Toc500592152)

[٢١٨ - دعاى هر دو مستجاب شد 720](#_Toc500592153)

[٢١٩ - گستاخ زير تريلى از كمر دو نيم شد 721](#_Toc500592154)

[٢٢٠ - قسم دروغ خورد هلاك شد 724](#_Toc500592155)

[٢٢١ - يا اباالفضل العباس عليه‌السلام پرچم ترا مى برند 725](#_Toc500592156)

[٢٢٢ - براى وصول طلب خود به قريه رفتم 726](#_Toc500592157)

[٢٢٣ - بالاخره امر منجر به قسم خوردن گرديد 727](#_Toc500592158)

[٢٢٤ - اگر چنانچه شما قبول داريد آبروى من برود و الا... 727](#_Toc500592159)

[٢٢٥ - اگر همان بازو را ببينى مى شناسى ؟ 730](#_Toc500592160)

[٢٢٦ - دستى به سينه اش خورد و او را چند قدمى به عقب پرت كرد! 733](#_Toc500592161)

[٢٢٧ - ابوالفضل ، مال خودش را گرفت ! 734](#_Toc500592162)

[٢٢٨ - تيرى مى آيد و او را سرنگون مى كند 736](#_Toc500592163)

[٢٢٩ - كليد را روى ضريح حضرت اباالفضل عليه‌السلام بگذار 737](#_Toc500592164)

[٢٣٠ - يا اباالفضل العباس عليه‌السلام همه دكترها جوابم كرده اند! 738](#_Toc500592165)

[٢٣١ - عجب مجلس توسلى برپا مى كنيد؟ 740](#_Toc500592166)

[٢٣٢ - جوان رشيدش به طور ناگهانى از دنيا رفت ! 743](#_Toc500592167)

[٢٣٣ - تصادف كرد و دست و پايش خرد شد! 744](#_Toc500592168)

[٢٣٤ - عمامه ام را روى ضريح انداختم 744](#_Toc500592169)

[٢٣٥ - به ذهنم رسيد كه او اباالفضل العباس عليه‌السلام است 747](#_Toc500592170)

[٢٣٦ - قاضى به جرم خود اقرار كرد 750](#_Toc500592171)

[٢٣٧ - ظهور كرامت در پل سازى عباسيه شهر بخشايش 751](#_Toc500592172)

[٢٣٨ - دژبان گستاخ وارد حرم شد 756](#_Toc500592173)

[٢٣٩ - اباالفضل العباس عليه‌السلام قضاوت به حق مى كند 757](#_Toc500592174)

[٢٤٠ - سريعا به جهنم واصل شد 759](#_Toc500592175)

[پاورقى : 761](#_Toc500592176)

[فهرست مطالب 784](#_Toc500592177)